روضة الصفا ناصری
۱۴۹۹۳
۹۵۰۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد علی [illegible] قنبر علی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

دیباچه فهرست نسخه مفاخر انبیای عالی مکان و زینت دیباچه مجموعه مآثر سلاطین گردون توان شکر سنی است که مبدع

عالم بنات بر خوان احسان او نواله ربایست و رشحات سرچشمه حیات از بحر امتنانش پیاله [illegible]

[illegible]

و لطیفی که چون کار رضا به مشیت [illegible] آن تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه [illegible]

[illegible]

و علیهم تسلیما دایما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف و الفاظ ظاهرت المعانی و ناظم این عقود
و عبارات رایقة المبانی اقل عباد الله الملک الودود محمد بن خاوندشاه ابن محمود غفر الله تعالی سیئاته [illegible] و عفی عن [illegible]
افعاله که در ایام جوانی و اوان اوایل زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیات است خاطر فاتر پیوسته
بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوف است بر اوضاع عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم مایل و مشعوف بودی
و گاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه [illegible] بمطالعه صفحات حالات
روایات [illegible] تا جان بلب رسیده [illegible] الفت [illegible] حصول [illegible] و بعضی اوقات
[illegible] مجمع افاضل و محفل ارباب فضل [illegible] ارباب کمال آمده [illegible]
[illegible] احوال [illegible] اخوان [illegible] الناس [illegible]
[illegible] و شرح حالات [illegible]
و واقعات [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] حصول مقصود [illegible]
[illegible]

ناصب رایت معدلت و انصاف ناسخ آیات مظلمت و اعتساف مقرب حضرت سلطانی مؤتمن دولت خاقانی ملاذ اکابر
آفرینش مردم دیده اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی فایز بسعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرار قدم واقف رموز
حکم معنوی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صاحب تدبیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر متع المسلمین بدوام اقباله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب احسان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرجع [illegible]
[illegible] مضمون این مقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و آن مقبول قلوب ... روش ... اخبار و ابرار باد و چون اکثر در فن تاریخ و سیر و اخبار و استفسار احوال و آثار امم
ماضیه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان عقول و اذهان آمده باستماع وقایع و قضایای گذشته جهان و اهل
... است که معقول و او هام در حیران و متعجب است اکنون وظیفه اکثر تالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد بر اخبار
حالات انبیای مرسلین و محتوی از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف اکابر آفاق بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم
نسخ ... کلمات سابقه آن نتواند کشید و تندباد حادثات اوراق ... مجتمعه آن را متفرق نتواند کردانید بیت
بنا های آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
و چون حسن هدایت آثار عقل ... بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشته این حدیث مستحسن و مطبوع طبع ...
شده اشارت عالی نفاذ گشت که بر مقتضای صواب نمای آن مجمله ... بترتیب تاریخ مبادرت باید نمود که ...
خطوط ... مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرقت و عاریت عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک ...
و ظهور ... الآثار و اختصار مشتمل بر مقدمه و ده قسم و خاتمه چنانچه در فهرست ... کتابی تواند بود و نسخه علیحده ...
نمود و من بنده مطیع ایجاب الامر و العالی ... قبول بر دیده اطاعت نهاده و ... قلم در تحریر چنین کتابی که خدمت ...
... آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تاریخ و ... که ... اقبال ... اوراق اشتغال توان نمود ...
... جامع ... آن ... حضرت ... یافته ...
... اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر الخیر ... مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی ... احداث ...
و ذکر این عمارت و سایر ابنیه آن ... در موضع خود ... انشاء الله تعالی بیت هیچ ...
... از روی ... آمد و ... عالم خاطر ...
... از علمای عظام و فضلای ... علوم معقول و منقول ...
... در خطه خراسان ... میان ...
... بر حال ... از ...
که ... از دوستی ... تنک ... مشتهر در اقلیم ربع ... چون ... اعمال خیر و اصناف ...
... علیحده باید ... بر ... حضرت ... جناب مملکت ...
ذات مرضیه الصفات ... خیرات ... حوادث ...
ماموران ... النبی ... المقصود و ... بر مقتضای رای

سود اینهای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش است این کتاب موسوم به روضة الصفا ... والملوک
و الخلفا بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب ... و ...
در تالیف ... قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر ... و شرح ... و ...
وقایع ملوک عجم و حکمای ما تقدم قسم دوم در بیان ... و حالات سید المرسلین و خلفای راشدین ...
علیه و علیهم اجمعین قسم سیم در بیان وقایع ائمه اثنا عشر و بنی امیه و خلفای بنی عباس قسم چهارم در بیان ...
که معاصر عباسیان بوده اند قسم پنجم در بیان خروج و سلطنت پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران
و توران قسم ششم در بیان ظهور و جلوس صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و احفادش قسم هفتم در بیان ...
و کشورگشائی پادشاه ... خلاصه ... ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان ... رایات اولیای دولت عالیه منصوره و اعلام اعدای مملکت ... منکوسه خاتمه در بیان حکایات ...
و حالات مخلوقات موجودات ... و ... مقدمه ...
... پوشیده نماند که علم تاریخ ... فواید ... مجموع ... موجب ... است ...
که ... بعضی از آن فواید ... که ... این ...
... اکنون ... در ... کتب ... در عبارت ...
... فایده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از
طریق عقل و حس میسر شود ... محسوسات ... مسموعات ... احوال عالم ...
که ... عقل معلوم ... واقعات و حالات
... از طریق ... احوال عالم و ...
... علم تاریخ ... فایده دوم آنکه علم تاریخ ...
و ... از ...
... بعضی ...
... بنی آدم ...
و ارد است که لا تشبع العین من نظر و لا الأذن من خبر و الأرض من مطر فایده سیم آنکه ... تاریخ ...

و ا

سهل المأخذ است و استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ است و بس چون کسی وقایع گذشتگان را
محافظت نماید و مطالعه آن شغل کند و در نیل آمال و امانی بنتیج اوقات صرف کند هر چند زود در مطالب و مقاصد فایز گردد
فایده چهارم آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد داند که آنچه موافق روایات ثقات است
مختار و صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد فایده پنجم
آنکه عقلا گفته اند که از تجربه در امور از فضایل بنی آدم است و رای اهل علم بواسطه تجربه بکمال می یابد و نیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبه‌ها است
و در هر مرتبه نسطی مناسب بروی اطلاق کرده اند و یکی از آنجمله عقل تجاربست و برای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه
شخصی مباشر امری بود که نفع و خیر آن عاید بوی گردد دویم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه بود
سیوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده محاسن و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم وی گردد و از درجه
ثلاثه هیچ درجه موکد تر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بوده و چون نقل اخبار سلف مصدوق به باشد این درجه نایب مناب و جاری
مجری درجه اول بود لاجرم چون حکایت حزم و کاردانی طایفه گفته آید و نور مطالب انجاح و کامرانی که بران مترتب شده مسطور گردد
و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بران تامل فرماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا نماید در مقتضای اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده کاری پیش گیرد که بخیر و عافیت و خوبی خاتمت مودی باشد و همچنین اگر ضعف [illegible]
ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی که [illegible] و خاتمت انجام و سوی احتشام آن در عبارت آید متذکر و متنبه گردد بحکم فاعتبروا یا
اولی الابصار از ان اعتبار گیرد و متادب گردد [illegible] ایقاظ یابد از مضمون و حیل بینهم و بین ما یشتهون مصون و محروس ماند
فایده ششم آنکه متتبع علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبه مشورت با عقلا عالم دست داده شود و معلوم است که این نوع مشورت نسبت
بمشاورت ابنای عصر ظاهر است چه اکابر پیشین را در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خواص خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت
این روزگار از منافع خاصه و منافع غیر خود نگاه میدارند و انعطاف همم رجال بصوب احوال خویش بیشتر از آنست که بکمال دیگری و در حفظ
خویش امین تر باشند از حفظ رموز غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حال اولی و انفع است و لا محاله چون کسی را
واقعه افتد و طرق کشف آن از این علم استکشاف کند [illegible] بدو رسیده باشد [illegible] غوغای لشکر حوادث آثار
[illegible] ذخایر فکر او کشیده [illegible] آب نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر [illegible] گردد بجایی که دیگران [illegible] باشند
شدت التفات بسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیدای حیرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره
گویا این معنی است اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر خندق [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم او را در این امر
بران ساطع و حجت قاطع است فایده هفتم آنکه مشغول علم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضایل و واسطه تحصیل رای

و نه چه درست است و ابو زرجمهر که ذات کریمش مصاحب حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید و معین رای صواب است
چه علم باحوال سلف در تجربت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فضل است فایده هشتم آنکه [illegible] ارباب اقتدار و اختیار
در وقوع قضایای نامیه و حوادث مشکله بمطالعه این فن متمسک و برقرار مانند اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صورتی روی نماید
امید فتح و کشف منقطع نگردد زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری دست داده و از محض
عنایت کردگار باسهل وجهی گذشته است فایده نهم هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینه تصور ماست
فایده دهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این مرتبه اشرف مراتب مقامات
و اقربات چه هرگاه که حوادث روزگار را تتبع و تامل نماید که ذوات کریم رسل و انبیا صلی الله در صنوف بلایا که از امم خود
نسبت بذموده هر آینه چون داهیه عظمی روی نماید او نیز دست در عروه وثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام نماید
و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لا شک که این دو خصلت محمود را التزام نماید بسعادت دارین مستعد شود
و از شقاوت منزلین محروم ماند فایده یازدهم آنکه فی الحقیقه عبارت از چند فایده است که ارباب تواریخ مجموع را یک فایده دانند
آنست که احوال سلاطین و پادشاهان بادادو دین و ارکان دولت و اعیان ملت [illegible] انقلابات
تحویلات که این فن شریف محتوی است بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود بنا بر انکه تغییر
حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محنت و مکنت جهان اتفاقی نیست و تعاقب اقبال مقرون [illegible]
از تواتر ادبار ملول و محزون نشوند چون سعادت جهان و عادلان و شرف [illegible] معلوم فرمایند
و عادلان و حشمت مراتب [illegible] خیرات ایشان گردد و ثمرات نیکوکاری و نتیجه [illegible] در امور جهانداری
اصحاب قدرت ظاهر شود و هر چند در مبادی جهانگیری طریقه جباری سپرده شود و شیوه قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که
مذموم کرده اهل خسران و ضلالت عدول نمایند و از ممالک اشرار استیلا [illegible] باز گردانند موجب [illegible]
همیشه که حضرت الهی در دار عقبی و منازل اعلی برای این قوم عاقبت محمود مهیا فرموده مشرف شوند که تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین [illegible]
باید دانست که هیچ طایفه باین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند اول آنکه مصالح عالم [illegible] رعایت ایشان [illegible]
و خیر و شر که واقع شود تمشیت و دفع آن مکلفند بنا بر این ایشان را از معرفت حوادث وقایع ملکی و مکاید حروب [illegible]
روی چاره نباشد و مجموع این حالات از تتبع این فن باستقصا تمام دانسته شود [illegible] آنکه در این فن تامل فرمایند و [illegible]
مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بسامع ایشان رسد و در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رغبت [illegible]

وانچه موجب محنت و آفت و زوال منصب حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمرند سیمای دولتمند
بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تأمل نماید او را غبطتی حاصل شود و خواهد که در اکتساب نیکنامی
بر قوم سابق فایق آید شرط سیوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق
مهمات ملول و افکار بود و استراحت و آسایش این جهت نشاط خاطر و دفع کلالت بسی علی علام ترا زین نیست و اگر
متعنتی جاهل درین باب تأکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات
موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نمی شاید و در حالی که صدق با کذب و غث با سمین همچو آب بخاک امتزاج
یافته بود تمیز دشوار است و فایده بران مترتب نمیگردد دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای
علم بر راستی و صدق نهاده اند چه حالت که فضلای روزگار و علمای اخیار افترا و کذب را شعار خود ساخته نقل مفتریات و
موضوعات جزئیات نمایند و آنچه از ایشان بما نقل رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری
کذاب از تقاضای نفس خبیث معاملات ناموجه را بکار سلف بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقاد آن علوم
لاشک تألیف می ترصیف و ترکیب ترتیبش حرف سهام طعن بر او رسانند و علم افراد بحالش در وصف مشهور
و که آن را بر افرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تألیف فلان سر بسر کلافت و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام مرتبت بود
که مرتکب این عمل زبون و اثم عظیم گردد و مصداق یجمع وَيُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ گردد و علی تقدیر
تقدیر تسلیم بعضی از حکایات که از جمله موضوعات باشد متضمن فواید منفعت بها چنانچه کلیله و دمنه و غیر آنکه با وجود آنکه ساخته و
پرداخته طایفه است که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنجمله در خارج بسر حد رسیده منتج منافع و فواید الحصی است
والله اعلم و اما شروطی که مورخ را در تدوین تاریخ باید رعایت کرد بر رای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بنای تألیف
اشتغال نمودن کار بزرگ و امر خطیر است و بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ که نسخ این فن بنظر اعالی پادشاهان ذوی الاقتدار
و امرا با قطب عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلاء اقطار و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه بجهت آنکه سیاه و سفید فرق کنند
مطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف بهدف تقصیر نشانه تیر ملامت
طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده بحکایت
مورخ بالتسع رضا اصغا فرمایند و آن امور و شروط اینست که مسطور میگردد شرط اول آنکه تاریخ نویس باید که سالم العقیده و
دیکیش مذهب باشد چه بعضی ارباب مذاهب چون طغاة خوارج و روافض تعصب و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان
مشهور و غیر مقبول از تألیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی با بر کیه ایشان اطلاع نمود و چنان پندارند که واقع

آنجماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت گمراهی افتد شرط دوم آنکه
باید که مورخ هرچند بیان وقایع گذشته مجموع حالات را در رقیه کتابت آورد و بعضی چنانچه فضایل و عدل و خیرات و احسان اکابر و
اعیان را در سلک تحریر کشد و مجموع قبایح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بسبیل
بیان کند و الاطریق رمز و کنایات یا اشارت سلوک دارد و العاقل یکفیه الاشارة شرط سیوم آنکه در مدح و ذم از افراط
و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون کلام خیر الامور در هر
الاشک چون نظر مطمح او بر صدق عاقبت و صحت حالی باشد مطالب و آرزوش باسعادت ایمن و پیوند شرط چهارم آنکه آنچه تاریخ گوید
بحکم خرد در سلک تحقیق کشد و باید که از شیوه تکلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام و وضوح کلمات و معانی و تقریر شافی افتد که
حکایات و مقالع روایات بنقوش لوحات ظرایف و تفریحات لطیف منقش و مصور باشد و از عبارات مغلقه که سهل الماخذ قریب الفهم
اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و الغاز و عبارات سافل احتیاط و اجتناب لازم داند تا هر که از طوایف خواص و عوام
در مقدار افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تألیفش در نظر اهل بصیرت ارباب مآل محمود و مستحسن افتد کی با اجمال در
رغبت نمایند و این شیوه تعلق تاریخ خصوصی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت و تبع و ترتیب که
بر این نسق در وقت گرد آورد آن همچون مهبط و مرکز درس و مجالس مقدم و مطلوب شود شرط پنجم آنکه بکمال مسوده و اوراق سبقی ندارد
که مولف تاریخ باید که باوجود مایه معروف بود و اسناد از کتاب و کس که از مشهور چه اختیار تواریخ معتمد و مقتضای سلاطین مشهور متقی الذکر
کرسنه که از یاد که باب آن اعتماد کلی بر آن توان کرد و از طرق کذب و شرح و قایع آن ایمن توان بود و در بیان مورخ متقدمین دو امر ثانی
باشد که از کتب تصانیف ایشان بکمالات و اطمینان قلبی حاصل شده باشد که چنین شیفته دنیا و عوض نخواهد کرد و در اول طریقه سوء بنیت
کذب و بهتان و مدح مستحق نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت کمال اهتمام بتکلیف و تألیف روایات و حکایات بی پایه پیش مبادرت
نموده متون کتب به لطون صحف را بنقل و ایراد آنها زیب و زینت بخشد و از تغییر و تبدیل صیانت نماید چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از
صفحات روزگار محو نگردد و مؤکد این معنی آنکه جماعت گرامی صفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در بیان فن تاریخ کتب
نوشته اند و با وجود آنکه از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مؤلفات آنگان پیش الناس مشهور و متداول است مدرک و لیکن
ایام و کثرت شهور و اعوام بهیچ وجه ضعف و نکبت نیافته است و مناقب نیسان بر اوراق آن نرسیده و از جمله مورخان عرب محمد بن اسحق بن
یسار است که در وقت محمدی اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی واسپاییان منبه واخوه همام بن منبه و واقدی
و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف محمد بن علی اعثم الکوفی صاحب الفتوح عبدالله مقنع و حکیم ابو علی مسکویه

و فخر الدین محمد بن ابی داود و سلیمان بناکتی و ابو الفرج ابن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین ابن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه
دینوری و محمد بن عبد الله المسعودی و عبد الله بن علی اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصیر العتبی صاحب الیمینی که اکثر ایشان از ائمه حدیث و
تفسیر ذکر کرده اند و اعتبار در روایات ایشان از همه ثوابت اقوی است و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن
علی فردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی ابن الشمس الاسلام النسفی و ابو الحسن محمد بن سلیمان که مالیف تاریخ خوارزم است و ابو الفضل بیهقی
تاریخ آل محمود سبکتگین رحمة الله در سی مجلد و عباس ابن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی
و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هراة و بلخ و غیره از منسوبات ایشان و ابو الحسن محمد بن عبد الله الباقر الفارسی صاحب سیاق التاریخ
و صدر الدین محمد بن الحسن النسابة صاحب تاریخ تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن مودود الجوزجانی صاحب طبقات ناصری و کثیر الدین [illegible] و ابو القاسم
محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التاریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو النصر احمد بن علی المکیال صاحب کتاب مخزن البلدان و فضایل الملوک و
علاء الدین عطا ملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهان گشای مولف اوست و حمد الله مستوفی
قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ
ابرو علیهم الرحمة و الرضوان علی غیرهم من الطوایف المورخین که مجموع آنها معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع العلما
و حکایات ایشان منقول علما بوده است و هر چند تمهید این مقدمات منظور بل انجامید و مطول بدان حکایات علاوه نقل گشت اما ارباب
دانش را اجابت که اطالت کردر به وقت مقبول و اشباهی که در این اوابد تقدیم افتاده مطبوع است و بعد از این کتب خوشخرام قلم
در تحریر اقسام سه کتاب جهانیان نموده امیدوار است که به عون عنایت الهی و یمن الطاف نامتناهی این امیر درویش نفس مکرم
الحمد و مطلوم تو از خاطر کدانه که لطف مرهم جراحات لمعای درویشان و قوت تریاق زهر افعی صفتان و ... ایشان است
قسم این نسخه که هست منتخب از کتب معتبر است در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طبایع خواص و عوام گردد انشاء الله تعالی و حده العزیز
قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان و ذکر ملوک عجم و حکام تقدم بر [illegible]
[illegible] آنچه اول مخلوقات است بعضی از نسخ معتبر است [illegible] جابر انصاری رضی الله عنه
که بمزید فضیلت دانش از اهل مدینه امتیاز داشت پیش از ظهور ملت اسلام با اخبار یهود و علمای نصاری و امثال ایشان مختلط
مصاحبت می نمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار می نمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ایشان
مختلفه اخبار متباینه شنید خاطر او بهیچ یکی از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از افق
بشرف طالع گشت و جابر را اختصاص مجلس شریف خاتم انبیا میسر آمد پیوسته از عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده از انوار

نور بش بر مدارج [illegible] جابر بن [illegible] که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی
خلقت در روی پوشانید چه چیز است آن حضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که ارباب ملت
احمدی را نیز در [illegible] صورت خلاف [illegible] اگر احادیث مختلفه دریں باب ظاهر شده که کما قال رسول الله
صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله تعالی نوری و قال اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله
العقل فقال له اقبل فاقبل فقال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بك اعطی و بك امنع و
بك اثیب و دیگر این احادیث مشعر [illegible] که قال علیه السلام اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق
الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند احسن و جامع آن جماعت قدوة المحققین اسوة المتاخرین عبد الله
بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از این عبارات یک جوهر است بنا بر آنکه آن جوهر نورانی مظهر قدرت و قضیان کمالات بوده است مقدر
از مبدع جوهرها به توسط وی واقع شده آن را نور گفته و بجهة اضافه فرموده و باعتبار آنکه نقاش علام است بر لوح محفوظ
نقوش [illegible] گشته از این جهت که مخترع حوریست و ذات خود و سایر اشیا را تعقل نمود موسوم به عقل شد و بواسطه آنکه مثل
تشبیه است روح گفتند و از این حیثیت که بالذات مدرک خیرات روح خوانند و از همین اجلی هر چه پیدا می نماید که تعدد اسامی
[illegible] اختلاف معنی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بعزت جلال جمال پرتو نوری محمدی که آن را جوهری صفا
نیز گویند تجلی فرمود و آن جوهر منقسم به دو قسم گشت قسمی در غایت لطافت و روشنی و صفا بود و قسمی دیگر در این اشیا انجماد
نور [illegible] که اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده و از قسم دوم اصحاب شمال و جان
و اولاد و سایر اجناس سفلیه مخلوقات گشتند و از این تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم
وجود [illegible] آمد که لولاك لما خلقت الافلاك موید این معنی است لاجرم ذات اقدس آن حضرت اشرف و افضل
است و راقم حروف گوید که در باب اول ممکن که کاینه بوجود آمده متجلی گشته اخبار دیگر آمده و به توفیق المتوکل قلم تحریف [illegible]
آمده امید که ناظران جوهر سخن حمل بر تفسیر نفرمایند [illegible] قال الله تعالی
و الجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوما است و جان در
[illegible] آدم مسطور است که جان ... و [illegible] و اولاد و اعقاب ایشان در بسیط زمین بسیار شد چون جل ذکره
[illegible] ایشان از زانی داشته همه را لطافت [illegible] گردانید و طاره نوع او لاد و اتباع او احکام شریعت قبول کرده
[illegible] روزگار [illegible] تا یک دوره [illegible] ... آغاز نهادند و [illegible]

سپردن گرفتند حضرت عزت بعد از اتمام حجت بعد از عقوبات ملوم مهلک گرفتار گردانید الا اصحاب
آن قوم را که جاده عبودیت و استقامت را [illegible] داده بودند ازین طایفه شخصی جلیاس نام برایشان والی
گردانیده و شریعتی جدید عطا فرمود چون یک دوره دیگر برین گذشت [illegible] ایشان [illegible] تجلیات نفس منظور
راهی نافرمان برداری پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال [illegible] در گذشت و ازین طبقه که [illegible] استقامت
بر جاده اطاعت سلوک و [illegible] امان یافته بود تا شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی
شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بخط جبار [illegible] سالک گشتند و از صلبی ایشان قومی قلیل که از [illegible] بودند
بر دوران ایام [illegible] گشته [illegible] تا موسی [illegible] بود فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر بامر معروف
و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از و شرارت اجان [illegible] نعمت [illegible]
کرده عصیان ورزیدند و [illegible] حق تعالی را [illegible] وه از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دوره رابعه نیز منقضی
شد و حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طایفه از ملایکه که [illegible] آن قوم نامزد گشته از آسمان نزول گشته با بنی الجان
محاربه نمودند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در براری و جزایر متفرق گشتند و بعضی را که [illegible] تمیز رسیده بودند ملایکه
اسیر کردند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان در آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز در علم
او ترقی بود تا برتبه تعلیم ملایکه مشرف گشت و صاحب کلمة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر
منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب میکردند و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام
الغیوب کس نمیدانست و چون عالم از عبادات او ممتلی گشت و بنی الجان [illegible] زمان بسیار شده از جزایر [illegible]
تا مسکون بیرون آمده ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعات الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس [illegible] و ارشاد ایشان را از
ملهم الرشاد التماس نموده مسئول او باجابت مقرون گشت و با جمعی از فرشتگان آسمان بر زمین آمده و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان که
او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بود [illegible] علامت برسالت [illegible] آن طایفه فرستاد
تا ایشان را از اتباع ملت دعوت فرماید و او بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت
چشانیدند و ابلیس از این قضیه غافل بود تا شهرت غیبت رسول عزازیل [illegible] دیگری را فرستاد و با او نیز همان طریق عمل نمودند
و عزازیل متعاقب هم [illegible] جنس ایشان بهمان [illegible] فرستاد و آن نابکاران [illegible] میکردند تا [illegible]
ارسال نموده او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت طایفه [illegible]
مراجعت نموده صورت واقعه را بتفصیل معروض عزازیل نموده عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه

بقیه تمام ایشان را بکشتند و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورده بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر
حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایات سلطنت برافراشت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده و جازم
شد که اگر باری تعالی شخصی دیگر امر خطیر سلطنت تفویض فرماید او در مقام اباء و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی
و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت شایسته تر نمیداشت و بالجمله بخار پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین
بودی و گاهی بر آسمان رفتی **نظم** ز راه تفاخر بفوج ملک ° گهی بر زمین بود و گه بر فلک ° نبود آگه از کار و کردار خود
که خواهد [illegible] کار خویش ° و اکثر اوقات از واسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس [illegible] خود
[illegible] براهین اقامت نموده نقش برتری خویش بر طوایف ملک جلوه دادی و در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان
لوح محفوظ بر [illegible] و ابلیس [illegible] ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز
در لوح چنان یافته ایم که یکی از مقربان درگاه [illegible] لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خود اندیشناکیم
التماس آنکه لطف نموده دعا فرمایی تا ملک حفیظ هیچ کس از ما را بدین داهیه کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و ترسانیم ابلیس
گفت [illegible] خود راه نیابد [illegible] سالهاست که [illegible] مطلع گشته ام و با کس
نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجبر که داشت التفاتی بگفتار ملایکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بدان داهیه [illegible]
مبتلا شد عیاذا بالله منه در اثنای این حالات ندای آیه کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان رسیده طنطنه
کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر زده
گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد برمن تفضیل جوید چه خاک ظلمانی و آتش نورانیست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد
و ملایکه نیز اعمال انسان را باعمال بنی الجان قیاس کرده [illegible] معروض فرموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه نمیدانند که آدم محل
ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمال الهی خواهد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون
بیت نه ملک است [illegible] حامل ° آنچه در سر سویدای آدم از دوست ° و ملایکه این جواب شنیده بر جرأت خویش
شرمنده شدند و بقدم اعتذار پیش آمده و طریق استغفار سلوک داشتند و ابلیس همچنان [illegible] و انکار خویش اصرار نمود
بر ضمایر ارباب ابصار مخفی نماند که آنچه از احوال [illegible] جن درین اوراق مسطور گشت از قول مترجم اشعار آدم علیه السلام [illegible]
حکیم فاضل ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر شمه از حالات آدم علیه السلام**
[illegible] چون اراده [illegible] ثالث [illegible] اجابت [illegible]

ریاست آدم وارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرائیل امین را مامور نمود که تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه ومتصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد ودر ساحت قدرت مشرحه اقتدار رساند جبرائیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد وطبقات سموات وکرات عناصر را طی فرموده بصفحات زمین رسید ودست اقتراف دراز کرده خواست که بر مقتضای فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخار ناتی که در تها در بدن خاک محتبس بود در زلزله عظیم افتاد ارکان واجزای او را هیبت فرا گرفت واز جبرائیل حقیقت حال را استعلام نموده جبرائیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی پیدا فرماید که فرق شرا بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قبضه درگذری چه می‌باشد که از من شخصی آفریند که مانند مجهلان بشیوه نافرمانی اقدام نماید وبسبب معصیت سعادت که دو دومن طاقت غضب الهی وعذاب پادشاهی ندارم جبرائیل استغاثه خاک را ودر بیچارگی وی ترحم نموده بی حصول مطلوب که آمده بود بازگشت وصورت واقعه را معروض مرادقات عزت گردانید آنگاه حضرت خالق البرایا میکائیل را بدین مهم فرستاد وخاک را با او همین مقالات در میان آمده بدستور جبرائیل بازگشت وکیفیت حال را بر حضرت عالم الغیب والشهاده عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بجنبانیدن این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسید باز خاک پناه بخداوند تعالی گرفت وتضرع وزاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو ویک قبضه خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده واجزای آن را با یکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه وطایف بجهت اختلاف بنی آدم در لون وصفت بواسطه اختلاف اصلیت وتباین جبلی وچون عزرائیل بپایگاه جلال رسید باری سبحانه وتعالی از وسوال کرد که خاک این نوبت از من بتو پناه جست گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون از من بتو پناه گرفت چگونه بر وی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری ترا بر جود ورحم از زحم خویش بر وی مقدم داشتم فرمود که تو ملک الموتی وقبض ارواح آدم وذریات او در قبضه قدرت تو نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شد وگفت در میان بنی آدم انبیا واصفیا خواهد بود ولاشک بدین سبب مرا دشمن خواهند داشت چندین امام وجلیل در بنی آدم کار من که از شنیدن آن محرع عداوت تو نیز دارند وامری از ایشان صادر گردد که موجب رنجش خاطر تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک در میان مکه وطایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت باران مرحمت بر وی باریدن گرفت ودر آن مدت بید لطف ومرحمت واهب العطایا تخمیر طینت آدم علیه السلام کرده خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن ومتصور گذاشت تا خشک شد ومدت چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه

وطایف افتاده بود فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره از این خوبتر چیزی نیافریده غالبا این آن شخص است که امر خلافت بر وی تفویض خواهد رفت روزی ابلیس با ملایکه در مرتبه صلصال بروی بگذشت ودست بر شکم آدم علیه السلام زد آوازی از قالب او ظاهر شد همچنانچه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت که این شخص با جوف است ودر بنیه مثانه او استحکامی نیست زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد وبا خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل کند ومرتبه برتری داده منقاد وی نشوم واگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش هر چه جد وجهد بتوانم انگاه از ملایکه پرسید که اگر حضرت باری جلت حکمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند با طاعت او در چه مقام باشید همه گفتند ما شرایط متابعت بجای آوریم وکمر موافقت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران وعصیان مقابله نکنیم وبعضی از مفسران آیه کریمه واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون بانچه ملایکه اظهار کرده اند از طاعت وابلیس در اخفا کوشیده وچون هنگام آن رسید که بتاثیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق ید واهب الخیر ومفیض الجود دمیدن گیرد شعشعه خورشید سعادتش از مطلع فضل وعنایت درخشیدن آغاز نهد وقدری بدیش از نمو حیات وروشنی پذیرد ونسیم اقبال بگلشن حالش در وزیدن آید مفاتیح مقاصد ومطالب بقبضه تصرف وی درآید ومقالید مناهج ومآرب بکف تمکن وکامیش آید روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بر فرق کالبد آدم شتافت وچندانکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف وظلمانی نمود از نزول در آن منزل اباو امتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرها واخرج کرها وابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شد هر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت وپوست مبدل میشد وقبل از سریان روح در تمامت اعضای شریفش گفت یا رب اتمم خلقتی پیش از آفتاب شب تحمل ولهذا قال من قایل وخلق الانسان عجولا ومقارن این حال آدم عطسه زد وبالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین واز موافقت ملک علام بجواب یرحمک ربک مشرف گشت ودر این حین حضرت باری تعالی گفت سبقت رحمتی غضبی چه آدم سابقه عبادتی در اوان مشمول عاطفت واحسان گشت وبعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت حال آمد ومنجمان گویند که در حال رسوخ روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آن را عاشورا گویند اتفاق افتاده ودر زمانی که اول درجه جدی بر افق شرق منطق بود وزحل در راس ومشتری در حوت ومریخ وقمر در اسد وآفتاب وعطارد در سنبله وزهره در میزان بود ومحققین گویند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در شرف بوده اند الا عطارد وهو اعلم بحقیقة الحال واز این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حیات واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما اشیا مخصوص گردانید وعلم آدم الاسماء کلها واو را بر ملایکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة وبامتحان آدم با ملایکه پرداخت چه ملایکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که

هر چیزی که پرورده کارخانه ما آفریننده و برگزار بر مسند خلافت نشانند نزد او عز شانه از ما عزیزتر خواهد بود و بر تقریر تسلیم ما از وی
اعلم خواهیم بود چه سزاوار است که ملازمت ما بر کاه عالم الغیب والشهاده نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم خوانده
بیش از بنای هر ارض و در بر سموات ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات و بعد از آنکه ملائکه از انبا عاجز آمدند آدم علیه السلام
از عهده آن تعلیم نمود فرشتگان بفضیلت آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم و چون آدم علیه السلام بکمال معنوی و جمال ظاهری آرایش یافت بجهت زیادتی تعظیم و تکریم
ملائکه عظام مسجود ذات کامله الصفاتش مأمور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس که ابی
واستکبر وکان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت
بیت: انچنان لطف که محراب دو ابروی تراست / گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد / رواة اخبار ملکات آورده اند که خاطر شریف آدم در
بهشت میل جلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان
منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از استخوان پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانکه آدم را خبر نشد و بعد از آن
بیدار شد بمطالعه طلعت همایون حوا فایض و بهره مند گشت و از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از
اجزای توام که حق سبحانه و تعالی از جهت موانست تو آفریده و برای صحبت تو نامزد فرموده آدم از این سخن مستبشر گشته سجده
شکر تقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت میان ایشان منعقد شده خطبه نکاح ابشار کرام بیان نموده اند و آن خطبه بقول اهم اینست
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی
وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لتدل آیاته علی وحدانیتی اشهدوا یا ملائکتی
وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت الاشیاء امتی حوا بدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه
السلام بعد ان تبعتی ونهلها و ترتیلی وتقدیسی و فی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرة ولا تقربا بالشجرة والسلام علیکما ورحمتی وبرکتی آنگاه آدم
وحوا بموجب آیه کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان و ساحت روح و روان قرار یافته و همه نعمهای
بهشت الا ثمره شجره ممنوعه بر ایشان مباح گشت چنانچه باری جل علا میفرماید وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و علما را اختلاف که شجره کدام نوع از اکل بود و آن واقع شده کدام است در اخبار
آمده که چون ریاض انس از خطایر قدس بآدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان شدند شیطان لعین از انجا
گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه برکنار رفت آن ملعون را از وقوع این حالت نایره حقد و حسد در باطن

ناپاک اشتعال یافت پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را به بهشت افکند و آدم و حوا را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم
مانند احرام منزل دیگر بند تخت از طاوس واین کار را اعانت طلبید و گفت که مرا بر حقوق محبت و مودت
ثابت است و بگیند در زمان سابق بحبیب خازن جنان همسان بوده ام اکنون متمنی آنکه مرا در بنا و جناح خود راه دهی
تا بهشت درآیم و دشمن قدیم خود را بنوعی که توانم از آن مقام بیرون اندازم تا بوجهی انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس
از این معنی استنکاف نموده او را با خلقان مار دلالت کرد و ابلیس بنا بر اشارت طاوس نزد مار آمد و بر طریق اول وسوسه او
مشغول شد و حقوق سابق ایام مصاحبت گذشته را اذکار نموده صورت واقعه را باو در میان نهاد و افسون شیطان
در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داد و بر چنان در بهشت آورد که خازنان جنت را از این حال خبر نشد و ابلیس پیش آدم
و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب گریه چیست گفت بر حال شما میگریم که حق تعالی
شما را از این بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس از این نوع سخنان گفته
از ایشان در گذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک ساختند ابلیس مراجعت نموده
دیگر بار نزد ایشان آمد و آدم را گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از روی مودت من با انحراف جانب نظاری تو را بدرختی راهبری
کنم که اگر اندکی از ثمره آن بخوری جاوید در بهشت باقی و از موت و زوال ایمن باشی قال تعالی یا آدم هل ادلک
علی شجرة الخلد وملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر
آدم جلوه داد و آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن
الناصحین و آدم از سخن شیطان متردد گشته شیطان از پیش ایشان برخواست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفت
ابلیس باز نزد حوا آمد و چندان وسوسه نمود که حوا فریفته شد و مار بر صدق قول ابلیس شهادت کرد حوا با او گفت که مار که از جمله
خازنان بهشت است بر صدق کلام این مشفق آئین گواهی داده و او را در سخن هیچ غرضی نباشد حیف است اکنون اول از ثمره
آن شجره تناول کنم اگر مضرتی روی داده نموده بجهت من آمد زینهار که تو الا تو هم بخور تا ملکت خلد و نعیم ابد بیابیم و بعد از آنکه حوا
مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حلهای بهشتی
از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون حال ایشان مکشوف و عیان گشت
خطاب الهی در رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بار الها مگر که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام
و این جسارت بنا بر جرات حوا بود که از این درخت بالالتماس چشیده ام و حاصل این قصه سبب ترغیب او گشته ام
و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین جنت است مرا بر این حرکت دلیر گردانید که شجره خلد است والا

از سر عصیان اسرعی زد لاجرم بحکم تبتیر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی العقوبة فتور
ممتحن و نکوهیده سار باش و بر زمین به پای شکم و سینه بخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذران
بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب خواهد درنتاج و ایشان حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم
نسبت بعد جوار وداع اشتهار عصیان و کد و سعی در امر معاش قرار یافت و خلعت طاوس نیز مبدل گشت بعد از صدور عصیان
کو آن بر سبیل نسیان بود فرمان هبوط آمد و اگر در این مصیبت مدخل داشت صدور یافت قال جل قدرته قلنا اهبطوا
بعضکم لبعض عدو مبین مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مزلت هوان افتادند و در روایت است آدم بکوه سراندیب
و حوا بجده و ابلیس بمیسان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و مار با انسان خواهد
بود و میان مار نیز آدم نیز قایم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه از بهشت با خود بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه
اوراق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرائیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن و نان پختن
آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آن جهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال از این
جهان گویند که نیم روز آن جهان باشد و چون بزمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد و ندامت او مضاعف گشت پس
بر وزه شراب و طعام نخورد و سیصد سال گریه و زاری و اعتذار و استغفار را اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب تلقین این
کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی وتب علی انک
انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی انک انت الغفور
الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فارحمنی انک ارحم الراحمین
و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک جبرائیل آمده مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادمان گشته محنت او
و نقمت او بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت و مغفرت از شائبه خجالت و ملالت خالی نبود که گر گناه بخشند شرمساری
هست بنا بر این جبرائیل امین در الزام عبودیت پسندیده مشورت نمود تا شد که بقدم اول محو خجالت گناه و انفعال معصیت
از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد و مقارن این حال خطاب الهی عز شانه بر بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و میان
قدم آنحضرت بر زمین که قدم او بر آنجا منطبق شد طاردت (?) عمارت جهت فروع آمد علاوه و بقاع معمور حادث گشته
بمکه شریفه رسید به دستیاری جبرائیل و تعلیم و مددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده
بود که عهدنامه بندگان حضرت عزت و طاعات موضوعست در رکنی از ارکان آن خانه نصب نمود این بیت در زمین محاذی
بیت المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرائیل تعلیم نمود و زیارت خانه بجا آورد و چون از مراسم

فراغ

طواف و زیارت فراغت یافت با شارت جبرائیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا بجد و ساعی گشت چه سالهای دراز از وقت
ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته بود و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده
آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید آدم علیه السلام بجهت تغیر بشره و از تاب آفتاب حوا
او را نشناخت و جبرائیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد و چون در آن مقام شریف بشرف
مصاحبت یکدیگر فایض آمدند رجعت بسراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازه طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت خشونت
و هوا از آنجا در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم باستخراج جواهر
از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و استنتاج و تکثیر نتاج
مجتهد و ساعی باشید تا شجره نامی انسانی بثمرات مطبوعه گرامی بارور گردد و چون فرمان اصناف موجودات در زمان فرمانی
انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت بجهت
مواصلت بهر منزل گشته روزگار بفراغت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند و گاهی در دیار عرب اقامت داشتند و قبر
ایشان هر دو در دار دنیا دیار نبود و سوای خانه کعبه عمارت موجود نبود تا آنکه باری تعالی آن دو نفس کریم را اولاد
رشید کرامت فرموده بتعمیر مواضع و بقاع اشتغال نمودند در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده اما در این اوراق از بیان
مقدار اقتصار افتاد حدیث ... قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق
اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر الآیه ناقلان اخبار و راویان آثار چنین آورده‌اند که حوا هر بار
که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم هابیل با توام
خویش لبودا و چون ایشان بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنا بر فرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را با قابیل کابین کرده
و اقلیما را بهابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمال فایق داشت از این معنی امتناع نموده گفت من توام خود را بکدام رضا در تحت نکاح
دیگری در آید و از این جهت که توام هابیل از من دوستر میداری بجوای که اقلیما را بهر دوی آدم گفت این کار بنابر خبر جبرائیل
میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چو فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است قابیل را اعتنا دو لجاج سلوک داشته
هر چند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر آدم گفت قربان کنید قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت قربان
آن بود که حضیض هر امری که نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی مینهادند و بازی سپید از جانب
آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را و اگر در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن
دو کس بودی با قربان او مساس نمودی و او را از جنس خود ساختی چنانچه از آن اثری باقی نماندی و الا از آن اعراض کرده بدیگری

راضی شدند و هابیل که صاحب اغنام بود گوسفندی فربه خوب جهت قربان از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت
اشتغال داشت یک دسته گندم غیر رسیده آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود
فبها والا امر که بهانه کشت هابیل اقلیما را راضی نشوم و توأم خود را باو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آلهی بکار رضا داده سر
تسلیم پیش افکنده بود درین حال آتشی بدعای حضرت آدم از آسمان آمده و از آن هابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی
در قربان او نکرد و انگاه بجانب هابیل رفت و از قربان او اثری نگذاشت از نتیجه مادهٔ فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی
شده هابیل را تهدید بکشتن داد هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود را
کوتاه دارم که از پروردگار عالمیان می ترسم و در میان برادران غباری پیدا شده آدم با ایشان گفت که خاطر مشغول گردیده و مرا
منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانهٔ خویش امر فرموده چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل در صدد کشتن هابیل
تا هابیل را یکروز بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم چنان زد که تا قیامت بیدار نگردد و این حکم
بکبر و حدت سنه از صد متش [illegible] جزاه الله شر الجزا و چند روز قابیل جثهٔ هابیل را برداشته در اطراف میگردید
و نمیدانست که چه باید کرد که از چشمها پنهان کرده تا حق تعالی دو غراب را بجهت تعلیم او بفرستاد که یکدیگر را بکشتند قاتل مقتول را
در زیر خاک پنهان گردانید و قابیل از آن صورت مشاهده شده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب انگاه جسد
برادر را او نیز در خاک پنهان ساخت و چون آدم علیه السلام از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را از قرار معهود متغیر یافت
چنانچه اشجار درختها زرد گشته و طعامها متغیر شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود بنابرین دانست که
واقعهٔ عظیم روی نموده که این جمله از امارات و علامات آنست و بعد از طی منازل بوطن رسید قابیل بخدمت پدر آمد آدم از
احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من حفیظ و وکیل وی بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان
او مزروعات او خورده و او از بیم گریخته است آدم علیه السلام ازین سخن فهم کرد که حال چیست و از بعضی از کتب نقلست که
آنحضرت را از واقعهٔ هابیل اعلام داد و علی ای التقدیر آدم از رفوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد اولاد
آدم بود و آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمهٔ چند ملیئه سریانی در مرثیهٔ قرة العین خویش تعیین نموده و بسیار فرزندان سپرده و
وصیت نمود با اعقاب ایشان بطنا بعد بطن که آنرا خوانده مراسم مصیبت هابیل بجای آرند و چون این کلمات بیعرب بن
قحطان رسید بعربی آنرا کسوت نظم پوشانیده و اول آن ابیات اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها فوجه
الارض مغبر قبیح و بنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی علیه السلام بعد از فراغ
از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر که امید بوی توهم مینمود و در کوهها

و پا نهاده سرگردان می گشت و بزبان حال با پدر خطاب کرد که مصرع سر کوه و بیابان تو داده مارا و بزخم سنگ آهو
و بز کوهی پی در تنگ گرفته هلاک کرده گوشت ایشان میخورد و گفته اند منشأ تفرقه وحوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تواریخ
مسطور است که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی باقتصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان را بر او عرض کرده
از قبول آن امتناع نمود و از جوار آدم مفارقت جسته با اخت یمن بجهت تعالیه الو آنجا اقامت نمود و بعبادت آتش و تعظیم
آتشکده اقدام نمود و شیطان با او گفت که هیچ میدانی که آتش چرا از قربان تو اعراض کرده قربان هابیل را تلقی نمود قابیل گفت
ای شیطان گفت قبول قربان برادرت از آن بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرائط عبادت او بجای می آورد
و قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بمنع مزامیر و طنابیر و شراب و [illegible] ارتکاب زنا و
فواحش اقدام نمودند نقلست که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطیات
شیث علیه السلام را بآدم ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ذکر استخراج ذریت و کیفیت رسالت او
علیه السلام و در تاریخ [illegible] و نهایت مسطورست که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف کعبه مکرمه شریف می آمد و مناسک
حج بجای می آورد تا یکبار آدم را اسم زیارت موافقت یافت در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و
باری تعالی ذریت او را الی قیام الساعه از صلب او بیرون آورده در روبروی است و چون آدم از [illegible]
منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت
کیفیت حال ایشان را استفسار نموده جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه احدیت از نسل تو و دران
میان ندای الهی رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن جماعت برداشته بجانب چپ انداخت جمعی را
ظلمت مشاهده نموده باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال اند و محرومان از رحمت الهی و در این
باب دیگر ندای خداوندی رسید که هولاء فی النار ولا ابالی منقولست که در وقت عرض ذریت بر آدم نظر آدم بر جوانی افتاد در میان
اصحاب یمین حسن الصورة و موزون القامة که مبارکباد آدم از گریه خویش که بعد از اخراج جنت روی نموده بود بیاد آمد و از جبرئیل
سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از اولاد تو است موسوم بداود و گریه وی سبب قبولیت پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از
مدت حیات او استفسار نموده جبرئیل گفت که مقدر حیات او شصت سال است آدم روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا
از عمر من چهل سال برداشته بر عمر او افزای تیر دعا بهدف اجابت رسیده حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت سال
رسید عزرائیل بخدمت او آمده تا بقبض روح که حوالهٔ او شده بود قیام نماید گفت وقت قبض روح من نیست چه چهل سال
دیگر از عمر من باقی است عزرائیل گفت تو مدت چهل سال از حیات خویش بداود بخشیده آدم علیه السلام منکر شد و فی الواقع

محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض بساط قدس عزت گردانید و حکم شد که تا انقضای مدت
مذکور آدم را زحمت ندهد یعنی آنکه از صد سال او و کم کرده و بعد از رجوع آدم از عطای خویش زبان واجب الاذعان ملک منان
نفاذ یافت که من بعد هر گاه آدم در سواد عطایا و معاملات و قضایا صکوک و سجلات مقرون و باسامی شهود مزین نمایند
و هیچ آفریده را مجال انکار و محل انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوک دارند مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان
که آدم صورت مشاهده ذریت را بجوار وادی النعمان در خواب رویت نمود و علی ای التقدیرین آدم ملاحظه در باب خویش نموده
میخواست که تا بوطن مألوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل و
اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شرور و مفاسد باز دارد آدم بر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل
ایشان رسید و قابیل و متعلقان او را که مرتکب آتش پرستی شده شرب خمر و فعل نامباح میداشتند نصیحت نمود و معجزات
خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانید گروهی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار
اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طایفه طریقه عناد و جحود سپرده بر عصیان ایستادند و در خیابانی
هاویه سرگردان ماندند ذکر انتقال آدم علیه السلام بجاودان جنت چون هزار سال از عمر آدم گذشت نوبت
آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع اِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ موشح گردد و مکتوبات قضا مختوم
بختام كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود
و بعد از اجتماع ایشان را بطاعت حی قیوم و رحمن وصیت کرده و از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث علیه السلام که اعقل و اجمل
بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و زیت و زیتون جنت رغبت نمود و شیث را بطور سینا فرستاد تا از
حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده بود درخواهد و شیث بموجب اشارت پدر بدان جانب رفت و دعا برداشت که بار
بنده تو آدم مریض است و خاطرش زیت و زیتون جنت مایل دارد دعا آواز شنید که هات قدحک یا شیث علیه السلام
قدح چوبین خویش را پیش داشت و بعد از لمحه قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت و شیث از طور سینا مراجعت نموده آنچه
معاودت آدم بود باو رسانید آدم علیه السلام زیت را در بدن مالید و مقداری از زیتون تناول نمود و مرض زایل شد اما بعد از
اندک فرصتی معاودت نمود و در وقت شدت مرض با فرزندان گفت اشتهای میوه های بهشتی بر طبیعت غالب شده
بروید و قدری از آنها حاصل نموده بیارید ایشان بجهت امتثال امر پدر بزرگوار از منزل بیرون آمدند چون مقداری
راه قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه که کفن و تابوت همراه داشتند و میآمدند فرشتگان از مقصد
بنی آدم استعلام نموده آنجماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که مار اجل آن

فرستاده

فرستاده که او را بمقصد رسانید و تمنای خواهش بر سانیم اولاد آدم مراجعت نموده بمنزل آمدند ملایکه
و چند هم پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او پرسید آدم او را گفت شدت وجع استیلا چنان یافته که …
بشنوائی نموده و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از پیش من دور شو که مرا …
که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود حوا و بنات او از طرفی نشسته و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده …
شد جبرئیل از حال با ملک الموت گفت طریق رفق و مدارا با روح مطهر او را قبض نمای معلوم داری که آدم …
ایزد تعالی بید خویش او را آفرید و روح خود را در او دمید و بسجود وی مامور گردانید و در حظایر قدس او را جای داده ملک الموت
از مهم خود فارغ شد جبرئیل حله بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تکفین و تجهیز او قیام نموده و بقول مشهور …
ابو قبیس قبر او را حفر کردند و ملایکه و جن و بنات حوا صف زدند و جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده و بر وی نماز
گذاردند و آنگاه او را در قبر نهادند و خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت اگر بوصیت مرده
عمل نماید هر آینه که او نشوید و این معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده نمودید در تغسیل و تکفین و نماز
شیث بمولی خویش سلوک فرماید که سنت الله بدین و تیره جاری شده و تا قیام قیامت در میان فرزندان او خواهد …
بود والسلام علیکم ذکر قصه حضرت ابو البشر و ذکر آنچه با در رسید از عمر (?) و این فصل مشتمل است بر چند فایده …
است در کتب تواریخ از جمله مسافات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات …
صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد
و بعضی گویند آدم … آدم …
آدم مشتق باشد از ادومت … پاکیزه و صافی سرشت بود ملقب بصفی
شد و بنا بر آنکه مبدا و اولاد انسانست کنیت با ابو البشر گشت قال الله تعالی هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ
وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا و در کتب اهل تفسیر مذکور است که چون خالق بیچون خواست که در نشاه اول …
ذریت ظاهر گرداند …
و اختلاط او موجود ساخت و بواسطه امتزاج … انتظام …
مقابله امور کلی و جزوی عالم در قبضه اقتدار … آدم …
که چون حوا جزوی از اجزای آن است از خلق می آفرید …
محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او … شیث علیه السلام بود …

وجعد موی وگندم گون و اصلع و از کاف تحقیق نیز بوجود حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت او اختلافست بعضی از آنها
حدیث که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بود و اقل گفته
زیاده و ازین و کمتر ازین نیز گفته اند و لیکن اعتماد بر روایت اهل اسلام است و حوا در صورت با آدم علیه السلام مشابهت
تمام داشت و منه ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر برانند که حق تعالی او را باسماء جمیع اشیا عالم گردانید حتی القصعة
والقصیعة و بعضی گویند که دانش او عبارت از معرفت اسمای ملائکه است و بعضی از محققان گویند باری تعالی او را بلغات مختلفه
دانا گردانید و یکی از اعیان گوید علم باسما عبارت از معرفت محض منزله امور متعدده و احوال مستقبله است و طایفه گویند
که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی از اهل تحقیق درین باب جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله و منه اختصاصات
امام اسمعیل بن ابو نصر الصفاری در کتاب مجالس آورده که حضرت احدیت آدم را بشش کرامت اختصاص داد اول آنکه طینت
طینه او را بید قدرت و غایت تخمیر فرمود دوم آنکه ملائکه عظام را بسجده او مامور ساخت و او را بشرف نفخت فیه من روحی
مشرف گردانید و اضافت روح او بخود فرمود سیوم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید چهارم آنکه بهشت بی زحمت
بی کلفت طاعت و عبادت و مشقت بدو تفویض کرد پنجم آنکه کلمات توبه که بمنح رضا و خوشنودی حضرت بود بواسطه
آن بدو او مرحمت نمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم جناب
شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری سبحانه و تعالی او را به چند بلا مبتلا گردانید اول آنکه بادی عتاب فرمود کما
قال الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم آنکه او را کشف
عورت و اظهار سورات میان اهل جنت شرمسار ساخت سیم آنکه طراوت و لطافت ظاهری او را تبدیل کرد و لون
او را که در غایت صفا و نهایت بهجت بها بود تغیر داد چنانکه یکی از اعیان مینفرماید که جلد بدن آدم قبل از معصیت در
لطافت بمثال ناخن بود بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت متغیر و متبدل گشت قدری بر سر انامل که گذشته آمده تا هر کرت
که مشاهده کند تاسف و ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه او را بعد جوار مسموم گردانیده بخروج از منازل جنان امر فرمود
پنجم آنکه او را بفراق حوا دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت و ظاهر است که چنانچه مواصلت مجانان
رفیقان کریم فردوس نعیم است مهاجرت از محبت یاران قدیم عذاب الیم است ششم دل امتحان فرزند کار کرد
بی نهایت و بی معیر زود ریار هشتم آنکه میان آدم و حوا و هر که دلالت او بشجره کرد عداوت افکند و القینا
بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة و اثر این خصلت بنتایج ایشان نیز سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان
متسم گردانید و آوازه فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بگوش عالمیان رسانید منقولست که حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام

سنه جانب کرده و از سر اوضح این استدعا نمود خطاب آمد که یا ابراهیم انا علمت عاقبت الحبیب علی الحبیب امر شدید
هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم اند بر آدم مسلط گردانید و دست تعدی تو استیلای ایشان را
بر آدم و بنی آدم دراز ساخت و اجلب علیهم بخیلک و رجلک نهم
آنکه تو نیای و دین را محل امتحان و زندان آدم ساخت و او را وذریتش را بابلیات و آفات این جهان مبتلا گردانید و
باقامت چند روزه منازل خالی مسکن فرمود دهم آنکه او را بانوبت انواع تعب و اقسام نصب تعذیب نمود که وهو
انها خائف عریف حبیبه من التعب و النصب بعد از خروج کاسات شرمندهای دنیای ناپایدار باو نیز وفا نمود و بهشت
جهان پر رونق نام خود در جهات هفت در دریا کرد این نامهنهاد ملک انگه که ز میدان امتزاج قدم در خطه اجسام نهاد
در بیان جنت آدم در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که علمای امت در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلاف
جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره و ... مالک اشجعی و غیر هم بر آنند که جنت آدم جنت المأوی بوده
دیگر عبد الله عباس و سفیان بن عیینه و غیر هما گفته اند که جنت المأوی غیر جنت المأوی بوده است زیرا که او در بهشت اولی
...از شجره منهیه و ثانیا آنکه اشتغال بنوم ... ثالث آنکه ابلیس را بدان جا راه یافت و این امور منافی
آنست که جنت المأوی باشد و نص کتاب ... که علامی ... لحافظت و قیام نموده اند موافق
ذوات و در میان فرقه ثانیه باز اختلاف واقع شد که آن جنت در آسمان بوده است یا در زمین طایفه ازین فرقه گفته اند
که در آسمان بوده چه امر الهی بهبوط آدم صادر شد ... هبوط از آسمان تواند بود و این گروه از کبار علمای مذهبی دیگر
گویند که باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را بنی شجره منهیه امتحان فرمود و بر تقدیر آن بهشت منزلی تواند بود که حضرت عزت
جنت ایشان در دار امتحان و ابتلا مبتلا ساخته و ... کرده اند که آن حدیث در حین ارتحال آدم نقل کرده اند مؤید این
قولست و مضمون آن حدیث قریب بانچه سابق تحریر یافته است اینست که آدم را چون هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد
واعقاب خویش انگور بهشتی طلب نمود و ایشان بجهت حصول آن مطلوب از پیش او بیرون رفتند و در اثنای راه بعضی از ملائکه
بر ایشان رسیده از باعث حرکت و سیر ایشان پرسیدند اولاد آدم گفتند والد ما را خواهش انگور از انگورهای بهشت آرزو کرده
و ما متوجه ... سوال او را باسعاف ... رسانیم ملائکه گفتند که باز گردید که حق تعالی هم او را کفایت کرد بنابر آن اولاد
آدم بازگشته بتکفین و تجهیز و تدفین او اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم بجنت ... بودی
در طلب انگور بهشتی سعی نمودندی و امام ابو الحسن فاریابی در کتاب ... آورده که جنت آدم علیه السلام در زمین فلسطین
بوده و فی کان بستانا کثیرة الخضرة و یؤیده هذا انه ما صار سورا و منهیا والامر والنهی لا یکونان الا فی الدنیا

و دیگر جناب غفران پناهی قاضی نصیر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده
موافق این قولست و در ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا در رسالهٔ بیست و یکم که رسالهٔ نجات است و سوم است مذکور شده
که چون تسویهٔ پیکر آدم باتمام رسید و ملایکه بسجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت او را بهشت نقل کردند و آن
بهشت بوستانی بود بر اعلی جبال الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس
حیوان انتصاعد و ارتقا بران میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده و آن بستان در فصول
ازمنه یکسانست و هوای آن پیوسته معتدل باشد بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف
و یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید شعر بجائی خرامید آدم که اورا • بهار و بهشت است همواره جا •
عبود و برش زر نه مرد • بصورت هوا و زلطافت چه آذر • روان اندر و ماهی و سیم سیما • چه ماه نو اندر سپهر دورا • و این
جماعت گفته اند که امر بهبوط در کریمهٔ اهبطوا منها جمیعا از مقولهٔ اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد و در کلام فصیح بلیغ
ازین قبیل بسیار واقع شده و راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال موافق عقیدهٔ اهل تشیع است بران اعتقاد باید کرد کر
دارین در انست و منها ذکر شریعته ذکر • شریعت آنحضرت مشتمل بود بر حذر از پرستی و صلوة و صیام و اجتناب از شرب
خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد و کتابی او محتوی بر چهل صحیفه بود و
صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت و معرفت و منافع و مضار ادویه و کیفیت تخمیر و حساب هندسه و غیرها بوده
و منها مقتل و معجزاته سابقا مذکور شد که چون قابیل از هرور مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت
کرد و او با اولاد متفق شده و آتشکده ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند و در اثنای این حال وحی الهی بآدم رسید که بجهت
رفتن قابیل و اولاد او و براه راست و شریعت قویم دعوت نماید چنانچه بعد ازین خبر ذکر یافته آدم علیه الصلوة والسلام
مضمون رسالت او نمود و آن گروه از قبول آن اعراض نمودند و معجزه خواستند تخت معجزه که اظهار کرد آن بود که از سنگ خارا چشمه
آب جاری ساخت و دیگر درختی بود در نواحی منازل آن فرقهٔ ضلال او را نزد خود طلبید آن درخت اجابت نموده و زمین را
شکافته در آمد تحمل کرد تا نزدیک وی رسید دیگر آنکه فرزندی سنگ سبزه بر کتف مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت
او گواهی داد و از جمله معجزات آنچه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر کردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات و حوش بقصد آدم
میکردند و انواع مضرت بدیشان میرسانیدند و چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد او هر از شکایت نزد پدر بزرگوار
بردند آدم بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود همه نصیحت قبول کردند و دیگر آنکه آدم
شدند و دیگر آنکه روزی او با اولاد خود در اضیافت که ده هزار مطبخ و خانه نمود او دست مبارک در آتش درآورد و اثری از اشتعال

فرو نشستند و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند و از جملهٔ معجزات طی بکاری و بحاری بود و افشاندن تخم و
رسانیدن آن فی الحال و امثال این امور از آنحضرت بسیار بظهور می آمد و شرح مجموع آنها موجب اطناب است
و منها علومه و الصناعات التی ظهرت فی ایامه از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم موسیقی بود و از
حرف و صنعت ریسمان رشتن و بافتن و گویند این جمله باجتهاد و بدیل و قابیل و لابد بود که فرزندان لامح اند که نسب او بقابیل
منتهی شود بحد اشتهار رسید و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعت است و هو اعلم بحقایق الامور
و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده و احفاده فی حیاته وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه و خواهند از آن
یکسال و بقولی هفت سال حلت نموده و در جنب آدم علیه السلام مدفون شد و آدم از دنیا رحلت نمود تا چهل هزار نفر از
اولاد و احفاد خویش بدید و فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر و این دو روایت بقول صحیح مشهور است که شیث
فرد و وحید از امی کل حمل بی خوا متولد شد و قیل انما سمیت حواء لانها کانت حیة و منها ذکر شیث علیه السلام
شیث لفظ سریانیست بمعنی هبة الله است و او را اوریای اول نیز خوانند و این لفظ نیز سریانیست و او را معلم خوانند
که اول کسی که بند رسم و تعلیم مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیث علیه بود منقولست که آدم علیه السلام
فقدان هابیل جزع می نمود جبرئیل امین جهت تسلی خاطر حزین وی نازل شده گفت که حق تعالی عنقریب فرزندی
بتو ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل حضرت اکرام
نور محمدی بقول جمهور تنها از حوا متولد گشت و آنچه مسعودی از مورخان آورده اند که او نبیرهٔ آدم است و مدد مصلحانه آدم
قول ضعیف مردود است محمد جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی باو منتهی میشود و نسل باقی اولاد آدم در زمان
نوح علیه انقطاع یافت و شیث علیه بحسن صورت و صفای سریرت و کثرت فضایل و علوم و فنون اصلح مشابهت صوری
و معنوی با آدم از سایر فرزندان او امتیازی داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم علیه السلام در زمان حیات
کرینه قبل از انقطاع رشتهٔ حیات بعزیز او را وصی و ولیعهد خویش ساخته ساعات شب و روز بد و آموخته تعلیم کرد که هر
ساعتی در ساعتی چه عبادت میکنند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نموده از واقعهٔ طوفان باخبر گردانید که در زمان آن
یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محافظت نموده در کشتی در آورند
از غرق ایمن کرده و الا فرزندان خود وصیت نمای تا بشرایط تحفیظ قیام نمایند و او بقوت اشعهٔ انوار الهی که از مشکوة عقل
فایض میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود و حق تبارک و تعالی پنجاه صحیفه باو فرستاد
و بیست و نه صحیفه نیز گفته اند و صحف او مبنی از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین

شام اقامت می‌نمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او دران سرزمین اتفاق افتاده بود طایفهٔ گویند که عبادات
در ساعات لیل و نهار از جملهٔ نتایج خاطر مبارک اوست که هرروز ملهم شده بود منقولست که اکثر اولاد شیث بواسطهٔ آنکه از
آدم علیه السلام صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و منزهات او را استماع کرده بودند و مشتاق گشته
ترک لذات دنیوی کرده مدت‌ها در وظایف طاعات مشغول شده ریاضت نفس کشیده و تهذیب اخلاق را التفات نمودند
و در زمان شیث علیه السلام بنی آدم دو فرقه شدند گروهی مطاوعت او نمودند و طایفهٔ متابعت فرزندان قابیل کردند و بعضی
مشغول گشتند و شیث علیه السلام ایشان را نصیحت نمود و بعضی براه راست آمدند و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد و
دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ روح او از قفس بدن بر آمده بر کنگرهٔ عرش طیران نمود
ازان سرو آزاد این کاخ دلفروز که چون حاکم کردی که دیدت خبر از حکمان اوست که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده
خصلت باشد اول معرفت واجب الوجود دوم ملائکه ارضی و سماوی سیم شناختن خیر و شر چهارم اطاعت سلطان
عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته پنجم ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان ششم
صلهٔ رحم و مکرمت نسبت بخویشان و دوستان هفتم اعمال فوت بعضی بشرطی که مقرون باشد برضای الهی هشتم
تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج نهم در رعایت غربا و مواسا بفقرا دهم اجتناب از معاصی و مناهی یازدهم صبر کردن
در حدوث حوادث دوازدهم ظهور آداب صدق و گفتار در داد و دادن سیزدهم قناعت از متاع دنیوی باندک چیز
چهاردهم شکر نعمت خداوند سبحانه و تعالی پانزدهم حمد خدای تبارک و تعالی بی شایبهٔ اضطراب و اضطرار شانزدهم جامع
مکارم اخلاق است و هم او فرموده که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است در بدن همچنانکه نفس کلی از تعهد بدن خالی
نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد احوال رعیت خالی نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود
و پادشاه که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند و بدان منع گردد از طریق صواب منحرف شده که جمیع مال بجز معموری ملک
صورت نبندد و اگر پادشاه یک سر از حال رعیت و لشکر و دولت و دولتمندان غافل گردد چندان خلل روی نماید که تدارک
آن نتوان کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و واجب است بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلیم علمی که بتقویم قوام
ملک و استمالت رعیت و حمایت باشد ترغیب نموده مداومت بعبید و عادت تهذیب و ترتیب نماید و در باب اهل فضل و دانش احسان
مبذول دارد که اجتماع موجب اکتساب فضایل است و عمل پادشاه و لایق کسی است که بمکارم اخلاق موصوف و در وقوع شداید مجمع
و مجلس تحریم اهل بیت منزل آراسته بوده و اگر بعد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجب است که عمل خود را از جهت
زمانه و دولت محفوظ از برادر تمنای میراث نوکند بهتر باشد اکرام و غلبان ادریس اوراد آخنوخ نیز خوانند ارباب
۲

اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است و از جنس انس و در کتاب ... ایشان از اهل مردم است که مادرش حوری بود که
بنی تعالی او را بی واسطه مادر و پدر آفریده بود شیث علیه السلام و مهم او در قبضهٔ کفایت و درایت او نهاده و در نظام التواریخ
کوید که انوش مدت ششصد سال بر عایت رعیت پدر قیام نمود و در طبری آورده که او نیز نهصد و دوازده سال عمر یافت
قینان بن انوش بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم بدو تعلق گرفت و قریب صد سال ایران مهم خطیر قیام نمود
از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که عمر او دویست و هشتاد سال
مهلائیل بن قینان بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بر او قرار یافت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبهٔ
رسید که از امر و زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث هشتصد و نود و
شش سال زندگانی یافت یارد بن مهلائیل بر ریاست و حده است یای منقوطه و نقطهٔ تحتانیه نیز نقل کرده اند
و در ایام او طایفهٔ بنیان ساخته بعبادت و ثنا مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس علیه السلام پیدا شد
چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا یرد را فرزندان رشید ارزانی داشت
که یکی از آن جمله اخنوخ بوده یرد نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد ادریس بن یرد مولد او منف است و دیار
مصر و او را هرمس و ثالث الحکما کلام حکما عبارت از وست و او را اخنوخ خوانند بزبان عبرانی و در میان یونانیان ارمس که
مشهور است و عرب هرمس و ادریس المثلث بالنبوه خوانندش و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از تثلیث در این سه کمال
نبوت و حکمت و حکومت است و از جهت کثرت درس است و تدریس صحف آبا و بزرگوار خویش موسوم بادریس گشته آورده اند
که در روایات آمده که ... که یکی از انبیاست مرسل با اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی ... بنیکبختی ...
او را ... گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند
و رسم نکاح از میان برداشته بارتکاب محرمات جرأت نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت
حضرت باری عز علت کسوت ادریس را خلعت رسالت پوشانیده و بدیشان مبعوث گردانید و معجزه ارزانی داشت تا بواسطهٔ آن
او جمع کثیر از جحود و عناد باز آمده به منزل هدایت رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر
بنابر قساوت قلب بر سم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر بوده نصیحت ادریس را در ایشان تاثیر ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که علامت او
بنود دو دو نوع امت دعوت نمود و صد شهر بنا کرد که خورد ترین آنها شهر رها است و در هر اقلیمی مناسب طور آن مردم سنتی ممهد
ساخت و رسمی مقرر نمود و ساکنان ارض و متوطنان جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بهدایت اشارت او با
و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند اول ... دوم ... ایلاوس سیوم اسقلیبوس و آمون و دعوت او برین حق بوده و قول

چو عبید نوعمل بعدل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیوی که مستلزم نجات
امر میفرمود بنمازی که مقتضی شریعت او بود و روزه داشتن در ایام معلوم و از هر شهری و جهاد و زکوة اموال و غسل از
و حیض و مس موتی نهی مینمود و از اکل لحم خنزیر و گوشت اشتر و حمار و کلب و از خوردن با قلا و چیزهای که مسکرات
مسکرات و محذورات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا در آن اعیاد بادای صلوة قیام نمایند و
آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره بجهت خود یا برج شرف امر نماید و قربانها از
و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات
مثلث و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست سنت جهاد
بزیارت کفار و فجار ادریس علیه در میان آورده و در قصص و حکایات مذکور است که ادریس علیه بعبادت [illegible] زاهد بود روزی
هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنائی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس [illegible] میرسیدند و در ترجمه
الاستفادة از ادریس علیه نقل کرده که آنحضرت گفت که من سی سال بار حل کرده سماوات برآمدم و از دقایق و حقایق
خبردار گشتم و بر اسرار رموز ملکوت واقف گشتم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس علیه امت خود را از عدد
بعد از آن مبعوث گشته اخبار فرموده از وقوع طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشت و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ
و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت او بنای اهرام مصر کرد که [illegible] میان اشتهار یافته
تحریص فرموده خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نمود و باز بمصر رجعت کرده حضرت رفیع الدرجات
او را برفعت مکان سرافراز گردانیده بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد بهر او ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنان است که
ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل و از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت
و امتداد زمان بعث و نشور و جواز [illegible] اندیشیده و رویت حضرت ربانی را بالکیف و رجعت آرزو می برد و
ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود بشابه که اعمال صالحه او را موازی اعمال خیر تمامت خلایق
روی زمین و فرشتگان بآسمان میبردند و عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد
و باذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که
هم نشین از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی
بزیارت آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت
ادریس را قبض فرموده بعضی گویند بنجاشیم رسانیده و باز بقالبش در آورده و بعد از آن ادریس از وی درخواست که دوزخ

باو نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس او را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دید و ادریس علیه این امر را طلب مقصود
خویش ساخته از ملک الموت سوال نمود که او را بتماشای بهشت برد و عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده
بآسمان هفتم رسانید و در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج انهار و اثمار و
حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد و بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را از بهشت
بیرون آرد [illegible] ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود دست بشجره نمود و
متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از جانب او ابا و امتناع روی نمود ادریس گفت
تا آدمیزاد که بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم در اثنای این مقال حضرت باری عز شانه ملکی را بمحاکمه ایشان
فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت قضیه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت بمقتضای
کلمه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ زهر ممات چشیده ام و بمؤدای اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ وارد شده ام و اکنون بر
مضمون قول خدای جل ذکره که درباره بهشتیان فرموده که وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ از اینجا بیرون نگردم [illegible] عزرائیل تا قادر
چون حکم نکند بیرون نروم و در این هنگام منادی رسید که بِاِذْنِی دَخَلَ وَبِاِذْنِی فَعَلَ بگذار [illegible] که حق بجانب اوست
و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که این معنی که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و جمعی دیگر گویند که ادریس از
بهشت بیرون آمده و در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است [illegible] که حکم ربانی بموجب آیه قدیم درباره او صادر
گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس بمجاورت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسالت نمود که او را
در [illegible] فرستد و [illegible] قبض روح او نمود و ملائکه را [illegible] مأمور گردانید و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور
موضوع است والله اعلم بحقیقة احوال الامور [illegible] ادریس علیه السلام [illegible]
بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت سال گفته اند و در باب
او اقوال دیگر آمده و در خبر است که بعد از رحلت آدم دویست سال مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد
با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار [illegible] و تسخیر [illegible] علوم غریبه و فنون
طبایع موجودات و غیره و مدت صد و پنجاه سال و بعضی گفته اند صد و [illegible] سال خلق را دعوت کرد
محمد بن محمود شهرزوری که مولف تاریخ حکماست اکنون آن تاریخ بخط او نزد این کمینه موجود است [illegible] آورده که
ادریس علیه بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم
او مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد [illegible] استخوان اندک گوشت آهسته [illegible]

او فات خاموش بودی و اعضای او بی اضطراب در وقت مشی نظر مبارک در زمین افکندی و وجود او را از فکر خالی نگذاشتی
و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی تا ادریس علیه السلام پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز حاصل توان
کرد گفت نیکوئی معامله و ملاقات با ایشان بوجه احسن از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است راستی در وقت
غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول پادشاهان
دوم علما سیم با دوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نموده عیش بر خود منغص گرداند و هر که علما را خوار داشت دین خود را
بر زبان آورد و هر که با دوستان استخفاف رساند نهال مروت از بیخ برکند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در حکمت
که عام بود در جمیع تمام و هر چند مرتبه او رفیع گردد تواضع بیشتر نماید و بعیبی که شخصی متصف باشد سرزنش نکند و بکثرت مال تفاخر
خود را ننماید و هر کرا کمال معرفت باشد او را بکمال عقل ستایش نمای و هر کرا عقل نباشد بعلم شامل صف مغزهای نادان در
نظر بصیرت خورد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس و هر که در جای متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب
و نهر جاری نباشد در تضییع مال و نقص جود کوشیده باشد توانگری غریب شهری را و درویشی شهری را غریب کند از نواع الشواهد شیخ
سعدی علیه الرحمه والغفران این سخن را لباس نظم پوشانیده گفته است **نظم** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که
رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت والفاظ
گهربار او در این باب بسیار است از حکمت و موعظه از آنجمله این چند کلمه بسبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **اختلاف مردم در**
ادیان و ابتدای عبادت بتان بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت و در زمین
که هر گاه در مجلس نبوت پناه غایب بوده مانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت آن آستان شریف او مفارقت نمودی
حرمان شرف صحبت جمیع بسیار کرده اضطراب عظیم نموده ابلیس از سبب مصیبت او استفسار کرد ماجرا آورده آن شخص گفت که این همه
حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس افتاده علم و در کثرت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی صورتی مشابه صورت او
بتو بنمایم تا بواسطه موانست آن تسکینی حاصل شود آن دوست مشار الیه ابلیس صورتی ساخت مشابه بر هیئات ادریس و چون
ندیم آنصورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کم شد و آنصورت در خانه مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر آن نیفتادی الا در
وسایل بشناهد او زنگار غم از آیینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش حالت نجات در گذشت چون مردم چند روز
او را ندیدند بمنزل او آمده در را بشکستند و آن مرد را مرده یافتند با صنمی در آن خانه خلق از این صورت تعجب بسیار کردند در این
اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت می پرستیدند که خدای
زمین است از این جهت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده هر کس مشابه آن صنم بتی تراشیده بعبادت او

مشغول شد

مشغول شده کیش بت پرستی در جهان شایع گشت و طایفه گویند که ابتدای بت پرستی آنوقت پیدا شد که چون آدم وفات یافت
بنی آدم جسد او را در تابوت محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند و بار بر صحبت نمیگذاشتند که شیث قابیل و اولاد او را بر آن
افکنده و شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه
بجثه آدم که دایم همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول نمودند شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داده اولاد قابیل او را
در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای
شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس پنج کس که مستجاب الدعوت بودند
مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هر گاه که یکی از ایشان رحلت نمودی پرستی متعلقان او جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی
بر مثال آن میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات اواخر انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که
این اصنام آلهه اند و سزای پرستش ایشان قول شیطان را قبول نموده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این جماعت در طوفان
نوح مغرق گشتند و ابلیس بعد از آن صور را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و در راه بنی کعب سواع را بر جی هذیل داد
و یغوث را بمذحج و یعوق را بهمدان و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام استمرار یافت
و در ابتدای عبادت نیران نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شده و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در
زمان ابراهیم علیه السلام ظاهر گشت چه شیطان در خاطر اتقیا کرد که عدم احراق مردم را بر آتش رسل تألیف بسیار کرده شیطان
این را گفت باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزاند و از این تقدیر معلوم نگردد که این امر مذموم در کدام ایام
پیدا شده و طایفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند
او را از مذهب گویند خلایق را بعبادت آتش تحریص نمود و گفت هر که در دار دنیا عبادت آتش بجای آرد در آن جهان حق از او
او را بدان عذاب نفرماید **ذکر هاروت و ماروت** بعضی از ارباب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بمنصب میمون
کریمه و رفعناه مکانا علیا فائز شد و در عالم بالا مصاحب اهل افلاک گشت ملایکه او را قیاس با آدم کرده گفتند این خاطی ابن خاطی
در میان طایفه که مرکز عصیان اند از ایشان در وجود نیامده بود چه میکند حضرت حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده
خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید از شما نیز معصیتها ظاهر گردد و بیان آنکه حقیقت این سخن مشاهده ملا اعلی شود حکم
فرمود که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی اگر بعضی نامزد میشوند میان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند [illegible]
و عزازیل و این عزازیل غیر ابلیس است آنگاه حضرت عزت امر فرمود که سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت [illegible]
که مقتضای عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوت مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت [illegible]

و از شرب و نهی کرده از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلاثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم
اختلاط آغاز نهادند روزها بامر حکومت اشتغال مینمودند و شب باسم اعظم بآسمان میرفتند و در سماوات سماعت بذکر تسبیح مشغول
زایل شده و چون بزمین نزول کرده و لطایف انسانیه منصف گشتند یکی از این سه تقصیر گشته کرده از حکومت استعفا نمود
سوال او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت آن دو عزیز دیگر یعنی هاروت و ماروت
همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر ایالت و حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت
نادره دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند بجهة مهمی بنزد این دو فرشته آمد ایشان چون نظر
در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل شدند و لابد یکدیگر پنهان داشتند مقام و منزل او را استفسار نموده گفتند تو
بخانه خود مراجعت نمای تا ما در مهمی تو بعد از تامل شرائط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه
از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره رفتند و بر در خانه زهره هم را دیده و بحث مافی الضمیر خود اعلام
یکدیگر نمودند و آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمجلس او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق مبادرت نمودند
زهره گفت دین شما مخالف کیش منست صنمی مرا سجده کنید و اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر آسمان میسرست تعلیم
نمائید تا هر چه فرمائید چنان کنم ایشان از این معنی امتناع نمودند زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم او را در عوض خود بشما
دهم گفتند مطلوب تو ای [illegible] ربی مرا چگونه از شید کنی بدل زهره گفت مقدار شراب صافی مهیاست اگر او را بیاشامید
رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان ترست چون قدحی چند بجرعه کردند در غلیان سکر آن ...
زهره بود از تعلیم اسم و تعظیم صنم بجای آوردند و در آن حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت ...
گفت این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل آرید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت
از مستی برخواستند و سر آن بیچاره از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از
صدور این افعال شنیعه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق بملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمائید که مختار شما
بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند هلاک خود متیقن گشته آغاز
گریه کردند در آن حال جبرئیل امین از نزد جبار منتقم رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر
گردانیده میان عذاب دنیا و عذاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عذاب آخرت دائم و لازم است
لاجرم عذاب دنیا اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرف النهار امر الهی بتعذیب ایشان صادر شد
تا قیام ساعت بدین و تیره خواهند بود و داشته و اصحاب عذاب ... که ای چنان مغلوب شهوت میگردند که از میر ایشان ...

منقولست که جبرئیل علیه السلام این اسم اعظم تعلیم کرده که در جهان مشهورست آن کلمه را گفته فی الحال ... و در بعضی از تواریخ
مسطور است که شخصی از علم سحر مهارتی عظیم پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسر او هوس تعلیم این علم دامن گیر شد اما
به پسر ساحری دلالت کردند آن جوان میش پیره زنی حال خود را بر و عرض کرد و پیر گفت مثل هاروت و ماروت ملاقات
علم سحر کمال می باید اگر پسر جوان را امراه کرده بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید نام خدای تعالی بر زبان
نیاری نزد هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نمود و پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب بمقصد رسید
آوازی منکر بگوش او رسید ازین اثنا چشم او بر دو شخص افتاد که ایشان را از دار آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل فروخته
در نظر او آمد عنان تمالک از دست جوان رفته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله فی الحال آن اسم ازین سخن بر خود
لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما رسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را
مرحبا گفته پرسیدند که سبب آمدن تو درینجا چیست جوان صورت حال عرض کرد ایشان فرشتگان او را نصیحت کردند و از تعلیم سحر
منع نمودند و با او گفتند که نزدیک آمده که قیامت قریب گشته و جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام نادم و تائب مراجعت نمود و بنا
بر روایتی این حکایت تقریر بطول انجامید والسلام ذکر نوح النبی علیه السلام راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند
بعضی ملک گفته‌اند و طایفه لمکان و لامک ولامخ نیز گفته‌اند بعد از وفات آدم بصد و هشت سال طالع اسد تولد گشت و در
سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلف استماع افتاده از آن جمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان بنزد او آمد و گفت یا نبی الله
جهت من کاری کرده و منتی ساخته که اسباب لوای از من بدان افشار با عوان ان ایشان بآن عاجز بودیم نوح گفت آن کدام است
یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کفار را هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد و نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش
بر بد ایشان صبر کردمی و بعد از آن متاسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت اما فضیلت این وجه را در کتب خویش
آورده‌اند و در حین تحریر این نسخه بنظر ... ثبت اعتبار نمود و شبهه نیست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح
لفظ عجمی است نوح کلمه عربی بود از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عربیه الفاظ عجم و الله تعالی اعلم
بعضی نام مبارکش را ساکن خوانند و سکن نیز گفته‌اند و نوح علیه السلام بقول مشهور از اولوالعزم اول است چه اولوالعزم را پنج قول است
گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام شریعت صحف آدم علیه السلام و شیث منسوخ گشت
از زمان ادریس علیه السلام در عالم کون فساد و فسق و افساد شیوع یافته شبوه تمرد و عصیان عموم پذیرفته بنا بر صلاح عالمیان و انتظام
کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای مدت وی و بیست و پنجاه سال از ادم حیات مبعوث گشت و ایشان را پیشتر سی و بیست از دویست
و پنجاه سال طلب بسیاری کمتر ازین نیز گفته‌اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اجمعی منقول نمانده که از سال وادی و رو و بیع

شرایع مبنی است بر مصالح عباد و مجانب ایشان از عقوبت مذهبت و رعاد و روز میعاد و الا سبب کر جمله کاینات کافر
گردند بر ایمن کمر ... شش شنید گرد و در بامجله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه تعالی او را بضحاک و اتباعش گرفته اهتمام
بود نفرستاد و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که ابراهیم علیه السلام در عهد ضحاک مبعوث گشت و قول اول صحت
اقرب است گرچه بقول اصح است که کیومرث نبیره نوح است و ضحاک بعد از کرپار جمشید که از اسباط کیومرث بود در زمان نوح گرده
و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا او را با ولاده قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور می یافت ارسال نموده و گویند
او اول پیغمبری بود که قوم را از کفر بیم کرده و نخستین رسولیست که امت به دعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشأه ثانیه بعد از حضرت
ختمی پناه سر از خاک بر دارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و قامت نوح بحلت رسالت مشرف شد
و حضرت عزت او را بدعوت طالبان مبعوث گردانید و او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی
قلیل بوی ایمان آوردند و در اوان دعوت رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی میرسید آنحضرت بران اذیت صبر نمود
و بزبان مبارک به دعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میکشود و هرچند او سعی و صلاح قومی را اندر کار وی نیاز
مسلک نمیبود آثار کفر و زندقه آن زمره ضلال روز بروز تزاید می پذیرفت هیچکس ملتفت مواعظ و نصایح او نشده و عصیان
او را بجرح و جنون محل میکردند و درابیذا و عقوبت او استخفاف و سخریت میکردند آن کمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را
بزندان محبوس نموده و ناشایست آنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت ملت وی وصیت می نمودند چنانچه
در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بعقبی موسوم بود با پسر خود جارود نام بنزد نوح رفت دست پسر گرفت
و وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر است زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و کلمات
دلفریب او التفات ننمائی و آنقدر ازکامل بدر منقور باشد و در انتهای وی سعی نمائی که وصیت پدران ما بدین منوال بوده است در
اثنای هدایات آن پسر بد اختر کفی خاک برداشته بر روی مبارک نبی ساز زده و نوح علیه از صد و ازین حکایات بر کاه دور
رده خطاب آمد که مفاتیح سرائر قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده را بسابقه عنایت ما تمام هیچ نخواند خواست
اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر اینطایفه که اقل من القلیل اند بشرف تقید شرف دیگر کسی ایمان نخواهد آورد
نوح بر آنکه بار این نسل اینطایفه هیچکس ایمان آرنده نخواهد رسید که قلم تقدیر بدین و تیره رفته که از اعقاب این تیره دلان موحد
پیدا گرده و جاری گشته چنانچه آیه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن موید این خبر است
و حضرت نوح بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و یکی از آن جمله آیت که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسید خطاب آمد که تو باید که بتجهیز جهاد مشغول شوی که اکنون من انتقام

خدا کشته باو و بیماران بطغیان آب که نهایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده و بآتش دوزخ خواهم فرستاد و پیش از
وقت طوفان بنابر مصلحت نوح و بهشت قحط و غلبه عذاب مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت توالد و تناسل
از میان ایشان برافتاد و منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندند و باکن نوح را اشارت فرمود و آن را بغرس نموده عمل
بعد از بسط پنجاه سال اختلاف از آن اینهمه درخت متانت و استحکامی پیدا کرده او را ببریدن درخت گردانیده با نجار زمین
و یک کسی دیگر در برید انقیاد او نکرده بتعلیم جبرئیل بتراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون آن ربشاه و سداد است ... بیش
بقول جمهور از سر دعوت ایشان در گذشت و کفره نیز دست از ایذای او کوتاه کردند نداها کاهی بر سبیل مذاح و تمسخر
بنوبت پناهی را میرگذا بنشاندند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند تمسخر میکردند که ای نوح بعد از
منصب پیغمبری مرتبه درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظه این دیوانه فرمایند که بجد و جهد تمام کشتی میسازد و در هیچ جا
آب نی و نوح در جواب میگفت شما از جزای اعمال خویش غافلید و از نایت و نخوت عاقبت امر چون در دنیا هلیه غرق و در
آخرت بعقوبت حق مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس بر شما و طیفه ما گرده و چون علیه السلام از عمل کشتی فراغت یافت و
سوای الواح و مواضع ترکیب طبقات انداختند و چون بجز و نجاره مطالبه کرد فرمان آمد که تا بوتی از چوب شمشاد جهت محافظت
جسد آدم علیه السلام ترتیب داده ولیک هنگام نزول امطار در تنور آن آب جوشان در بحار آسیبی نرسد و بلاشی بقالب او را نیابد و بجهة
او را حکم شد تا اجناس و حوش و طیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع گرداند نوح بر مقتضی فرموده عمل نموده و در خلال آن
احوال از موقف جلال پروانه صادر شد که بتنوره ... زیاده در حرکت مسارعت نموده بقولی در یکی از جبال در یکی قبیر بر جان
کر سیج آمد ... بالطمع علم جمع آیند و بر ظهار خاصیتی که در جبلت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سیه جوب
فرموده روی برطال نهادند بعد از اجتماع ایشان بامدک فرصتی آب تنور موعود اطلاع جست و بکیم در وجه دلو در فور آن آمد
چنان یکی از اولاد نوح چند حیث صفوه درس بادشاه و آن قوم رفته از صورت اعلام کرده و شرایط نصیحت بجای آورده از علای غرق
تخویف نموده ملک در آنحال بیدار شده رسم مشاهده آن صورت نزد یک نوح آمد و از وقوع حادثه تفتیش نموده نوح او را گفت
ایها الملک قد جاء امر ربک بصفر و ... آن جوشیدن آب قوم کرده و از آن مقام کرکیب نوح و متابعانش که جمیعا
هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده و از بلیه طوفان امین گشتند مصرع چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان منقولست که یکی
نوح را که در طفل با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال ادیام و مراجع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمود
و هر چند نوح در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
درین اثنا موجی رسید و او را پیش در ربود و نوح ازین حال متاثر شده زبان سوال در کشاد که ای پروردگار من پسر من از اهل

اجمال

و ارتفاع اهل بر انجات و هلاک ... مود و ... در حق ... است و در است خطاب الهی در رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال
ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده برای ارباب ادب پوشیده نماند که ... پسر نوح بود
و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد و القصه مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمه‌ها از
اندازه بیرون ... جوشید و ... باران بزرگ قطره ... که عالم سراسر دریا شد و آب بر بلندی کوه‌ها بمقدار چهل گز
در گذشت مصرع چو آب از سر گذشت ... چه صد نیزه چه یک نیزه و جمهور مورخان گویند که آب ... این ... از
آینه ... که عوج بن عنق که ... بود ... بیت ... آب ... بود
و بعضی گفته‌اند که نجات عوج ... آن بود که نوح را ... کشتی ... آمدن ... رسید
... و آنگاه انقطاع ... بعد از چهار روز بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره ... است
قرار یافت ... دیگر بر سر آن کوه ... در مدت طوفان بواسطه بادها ... سطح آب ... روز
... ابن عباس روایت کرده‌اند که باری سبحانه و تعالی ... مثل آفتاب ...
مانند ... بر دیوار کشتی ... بواسطه حرکت آن ... اوقات صلوة ... معلوم ... و چون
... زمین ... نوح علیه ... افتاد و دانست که ... از کشتی نزدیک ...
فرستاد ... کیفیت حال ... آب معلوم کرده اعلام نماید آن ... دو ... شده ... نمود و نوح بروی لعنت
کرده و دعا فرمود که ... روزی ... بعد از آن ... سال ... احتیاط ... آورد
و ... زیتون در منقار ... نوح علیه ... دانست که ... اشجار ... ظاهر شده است و بنابر ... اعلام
خبر در حق وی دعای خیر کرد ... خلایق ... نوح ... فرستاد ... مقداری گل در
پای او ... و در روز عاشورا بیت خلایق از کشتی بیرون آمدند ... چون ... کوه ...
کردند چون مجموع ... شهر ... سوق الثمانین ... بعد از اتمام آن ... در میان ایشان پیدا شد
تمام مردم ... الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث ... ایشان ... آورده‌اند که حق
... نوح علیه ... فرستاد ... قوم ... هلاک گردانیدم ... عزت و جلال خود که دیگر ...
خود را ... آنحضرت ... تمامت ربع مسکون را میان فرزندان ... عراق و شام و ...
و عراق و فارس و خراسان ... سام ... و ... اولاد ... و ... هند و سند
و بلاد سودان ... حام داد و اقلیم ... و ترکستان ... یافث ... تمام ... روم و فارس ... که در

مشهور است که عالم اند ... منتهی میشود و مجموع ترکان و صقالبه ... اهل ... از نسل یافث اند و ... سیاه
هند و سند و زنگبار و حبش و بلاد سودان منسوب بحام اند منقول است که روزی نوح علیه السلام بخواب رفته بود و عورت او
مکشوف گشته حام را نظر بر آن افتاد و در خنده شد ... استهزا ... آنحضرت ... و یافث
ایشان را ... عورت ... چون نوح بیدار شد و از کیفیت ... خبر یافت از ... حام
نمود و دعا فرمود که ... اولاد او ... فرزندان سام ... اولاد
او ... مجالس عزت ... فرزندان حام ... گرفتار آمدند
و گویند بعد از دعای نوح ... حام ... اسود ... حام از مشاهده این صورت ... ملول
خاطر شده ... از ... سام و یافث ... حام ...
... بعد از چند گاهی ... عورت حام ... وقت وضع حمل دو فرزند دیگر ...
و از این ... حام ... دانست که ... حکم ...
که چون آب ... اشجار ... سبزه ... مردم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح ...
گفت ... در باره من احسانی فرموده که ... الحال ... در جواب ...
نوح علیه ... وحی ... در جواب ...
... آن ... نوح ... شیطان سوال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام ...
... ابلیس گفت ...
احسان ... ابلیس گفت ...
با ایشان مشغول ... نوح علیه ...
نوح بعد از طوفان زمانی طویل ... آخر ... حیات جبرئیل ... عزرائیل ... رسید که یا اطول الانبیاء
عمرا جهان ... گفت عالم را مانند خانه دو در دیدم که از یکی در ... آمدم و ... توقف ...
از در دیگر بیرون رفتم بیت ... دو در ... آراسته ... در ... دو ... تمام ...
باغ بیرون خرام و چون ... رحمت ارحم الراحمین ... فرزندان ...
در بیت المقدس ... نوح علیه ...
و طول ... اسامی و القاب ...

گنوره

و وحوش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا نجی الله است ذکر بعضی از صفاتش اولو العزم اول است
بقولی و بعضی او را اولو العزم دوم گویند چه نزد فرقه آخر اولو العزم پیغمبری باشد که واضع شریعت باشد اعم از آنکه او ناسخ
ملت سابق باشد یا نه و در عبادت عابدترین بود و اکثر اوقات خود را بر عبادت صرف نمودی تمام معروف مشغول داشت [illegible] شبانه روز
زیاده از هزار رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت به ایشان
بذل و احسان می نمود تا مگر بدین سبب خاطر ایشان رسیده گردد و همانا [illegible] مرغ دل آن گمراهان در دام ایمان در آید
صفت سفینه او در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول کشتی هشتاد گز و عرض او پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت روایت
طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود و طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص نوح علیه و مشایعان او بود و این
موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب
والله اعلم بالصواب و از عبد الله بن عباس منقول است که طول کشتی [illegible] گز و عرض او [illegible] گز و ارتفاعش سی گز بود
مطبق سه طبقه چنانچه گفته شد و کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض او پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود
بر صورت مرغی سرش مشابه سر طاوس و [illegible] مانند سر کرکس و سینه او مشابه سینه کبوتر و دم او مانند دم خروس [illegible] درون
و بیرونش بقیر اندوده و از امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقول است که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض او
ششصد گز بوده است و این قول موافق قولی است که روایت کرده اند از سام بن نوح علیه در وقتی که بدعای عیسی علیه زنده شده
بود ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید اهل کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و حام و سام با منکوحات و اعمش گوید هفت تن بودند
نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد و [illegible] کسی از اهل ایمان و مقاتل هفتاد و هشت نفر گوید
بغیر نوح و فرزندان و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد کس باشند و ابن عباس گوید تمامت اهل کشتی هشتاد کس بودند
و هذا هو القول الصحیح و گویند [illegible] انجاس در آن داخل سفینه متغیر گشته صورت [illegible] نوح گردانید نزد آنحضرت
کریم کارساز مناجات نمود و امر الهی صادر شد که دست بر پشت فیل فرود آورد و چون [illegible] خوک از [illegible]
متولد گشت و پلیدیها را خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار کرد [illegible] سبحانه و تعالی
برکت دست مبارک [illegible] بفرمان خداوندی [illegible] عطسه زده گربه [illegible] زحمت موش را دفع ساخت
چنانکه و فار التنور از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام منقول است که مراد از فور آن تنور [illegible] طلوع صبح است و بعضی گفته اند که
ذکر و فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین قتاده گوید موضعی عالی از زمین که از آنجا بجوش آمد و جمهور بر آنند که مراد از
تنور تنور نان پزیست که زن یا دختر نوح در آن نان می پخت [illegible] گوید که تنوری بود از سنگ که آدم علیه السلام از آنجا

نان که

نان می پخت و میراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک باب الکنده بود از مسجد کوفه و نوح علیه از آنجا در کشتی نشسته
مقاتل گوید در شام بود بموضعی که آنرا عین الورده گویند قریب بعلبک و [illegible] گفته اند نوح علیه السلام روزی بر
دکان خبازی ایستاده بود و خباز بسبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح گفت از
تنور تو و همان لحظه و ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت ذکر معجزاتش بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان [illegible]
و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بجانب گرسنه [illegible] نوح علیه مقداری ریگ از
زمین بر داشت و دعا فرموده بایشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی
اشجار بی ثمر غرس کرده فی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده اثمار بار آورد و محنت مومنان مبدل براحت گشته از بلای جوع
که اصحاب [illegible] خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح علیه عقیم بود دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از وی زائل
شد معجزات آنحضرت بسیار است ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین مقدار اکتفا نموده آمد مدت عمرش [illegible]
قول اشهر آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله مدت نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و [illegible]
سال که از کشتی بیرون آمد بمقصد صدق خرامید اهل کتاب گویند که نوح علیه بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان
طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت [illegible] جمیع الامم [illegible]
بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مأمور شد و مدت نهصد و پنجاه سال
بمراسم نبوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و بر این تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و
پنجاه سال بود و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد
سال گویند و هزار و چهارصد و هشتاد نیز گفته اند فی الجمله واقعه طوفان بآخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده
بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بتجارت و زراعت مشغول
شدند ذکر یافث بن نوح [illegible] از نسل وی ظاهر شده بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را
در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او گشته بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی
آموزد که هر گاه خواهد باران بارد نوح علیه او را [illegible] بحضرت عزت مناجات کرده جبرائیل اجابت دعوت او را
اسمی بزرگ آورد و نوح آن را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را [illegible] حجر الاسود المطر خوانند و ترکان [illegible]
داش گویند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسید و بطریق صحرا نشینان
مدتی روزگار بسر برد و [illegible] در میان آورد و چون نسل او بسیار شد [illegible] و بعضی گویند

دانشمندی بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنا نهاد آورده‌اند که حضرت واهب العطایا یازده پسر ارزانی داشت
چین و صقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سند و سان و غز و ابارج هر یک از آن پسران با دختری از ذریت خویش
در سلک ازدواج کشید و پیغمبر خدا وصیت نموده و تخت ترک بن یافث را آن گروه ولیعهد و وارث شد و اولاد
او بوده بغایت دلیر و هنرمند و خردمند و فرزانه و او را یافث اغلان گفتندی و در آن نواحی سیر نموده بجائی رسید که
ترکی او را ایسیغ کول خوانند و آنجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بود ترک را آن محل موافق طبع افتاده
با اطلاع رخت اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چند گاه با حداث و اختراع خرگاه پرداخت
و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل در رعایت جانب رعیت دقیقه
مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندگان خداوند تعالی و تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده … او را
فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از فرزندان او طوتک نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخجیر کباب
کرده میخورد ناگاه از دست او لقمه در نمکسار افتاد و طوتک چون لقمه را برداشته در دهان نهاد بسیار لذیذتر از لقمه اول
یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز مستحدث … ادراک اصلی … او را
گویند اما … بعد از حیات ملک … یکبار اتفاق رسید آنگاه … بخاطر او آمده در آنجا شهری بنا فرمود فرزندان
او … در جهان آورده و باشارت جد از پوست آن طوس ساخته و در ایام حیات خود یکی از فرزندان … اوقات
رسید … که با او جد کند آخر الامر چون یافث … مشغولان در دریا غرق شده آتش … آب بر او …
باحضار قوم فرمان داد تا طبول و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند و گویند تا غایت الحال این رسم
مذموم در آن بلاد … معمولست که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساخته و بعد از آن
روس بحوالی خزر آمده … فرستاده از او التماس کوشش نمود تا در آنجا ساکن شود خزر سؤال او را … نوازش نموده
بعضی از صحاری آن نواحی را که بهوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث …
قرار گرفته عزم … بمقاربت زمین … آمده در آنجا عمارت کرده و … خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش
ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد سبب آن بود که چون یافث … سنگی که نوح علیه السلام … نزول
باران بود داده بود بدست افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمود غز … اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ …
و همان اسم بزرگ بر آنجا نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد …
سنگ … التسلیم او … سنگ معمول خود را … آن سنگ …

و بعد از چند سال

و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز
درین باب مکری کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد
تا آن سنگ را از او بستاند و غز سپاهی سنگین آماده ساخته … اولاد او بوده و بشجاعت و جلالت …
بمحاربه ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی سخت اتفاق افتاد و … در آن جنگ کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون
میان بنی اعمام آن خصومت ثابت است

ذکر صقلاب بن یافث

… مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت
اتفاقا یکی از سکان … آورده بود آن پسر را بشیر سگ پرورد و چون بزرگ شد بر عادت سگ بر مردم حمله …
و … پسری که متولد شده او را صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع عزیمت
دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ است … زمین وسیع باید …
… و ایشان از روس … مطلوب … جواب شنیدند با برادران
آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند … که در دار الاقلیم السابع خوانند
و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساختند و اقامت نمودند …
… صحرای خرم و موضعی با نزهت و هوای معتدل یافت و در آنجا مقیم گشته …
کرامت فرمود یکی را بلغار و یکی را برطاس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول
شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوس مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن … اند
از نسل ایشانند … چین بن یافث مردی با تمیز … بوده … در ملک خویش شهری بنا فرموده بنام او
موسوم گردانید چنانکه سابقا مذکور شد و چون صاحب طبعی بلند … امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون
بافتن اختراع نموده … فرزندان آموخت و ابریشم … بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارف است از
نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال … پسری فرخنده اختر روشن شد و او را ماچین نام نهاد و چون
ماچین … بلوغ رسید میل بازدواج نموده … و آن فرزند رشید با پدر …
… مشورت نموده … اولاد و احفاد و اقارب و عشایر … از حد شمار … و این موضع باقامت …
… اگر رخصت باشد در این نزدیکی … بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چون چین اجازت داد ماچین در قرب دار الملک
چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم ساخت و در آنجا مقیم شده برکت عظیم در ذریت او ظاهر شد و ماچین …
پشم گرفته با اولاد تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و بعد از آن … از طیور … صورت

در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود که نادر او قات محاربه مبارزان پر او
خود علم ها آن را نصب کنند و نوعی دیگر هم در شکارگاه آهوئی بگرفت و چون او را از پوست بیرون آوردند خون
سیاه و خوشبوئی از ناف روان شده چنین فرمود تا آن را ضبط کرده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون رایحه آن
مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهو منظر در آید نافه او را محافظت نمایند و مشک بدین طریق
مردم افتاد و بعد از مرور ایام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها
از جهت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع الفاظ بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام یکدیگر نکرد
و از حیثیت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف و نواحی شمال تعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان
که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریق مستمر گشتند و نام و نسب جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم
منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از آن فرقت اند و بر رای اصحاب نقد آن که هر سخن که مجمل
که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشته با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر
صحبت حضرت مؤلف افاض الله شآبیب الغفران نشده بود جامع منتخب بنقل سخنان و اقوال نمود ذکر حام بن نوح علیه السلام
در بعضی تواریخ مثبت است که حام بزرگی از انبیا اهل بوده و محمد بن کعب القرظی روایت کند که بهایت اولاد و آورده
که فرمان باری تعالی چنان صادر شد که در کشتی نوح هیچ کس با منکوحه خود مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد
و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام استیلا یافته با
حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از اهل تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند ... روایت ...
پدر انداخته او را بپوشید و بر تقدیر بر آنکه منزل نوح علیه السلام اختیار کرده و منازل همود و در ساحل بحر محیط ...
نمود و باری سبحانه و تعالی او را نبوت کرامت فرمود و هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش ...
سودان منسوب بکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هژده نوع ...
و هر فرقه بلغتی تکلم نمودند و چون فرق و فهم سخنان یکدیگر نمیکردند با اتفاق و در آن نواحی پراکنده شده هر گروهی ...
بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا چهارم درجه عمارات و بقعات که بعضی اولاد حام در آن مواضع ...
ذکر سام بن نوح علیه السلام مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیا و مرسل است و حضرت
نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت ...
و نجابت ذات بستائی و ممتاز یافت بمرتبه ولیعهدی و خلافت در تقدیم منصب فرمود و اسرار نبوت و معانی رسالت با او در میان نهاد

٣

و سایر اولاد را اتباع او و صیت کرده و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید
چه آن حضرت عزت سمات نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام ...
سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلام در قید حیات بود و این قول اول اصح است ... و در چون ...
فرزندان او که است کرده بود بدین ترتیب ارفخشد که ابوالانبیاست و کیومرث ابوالملوک و اسود و یمن و بوریح و لاوذ
و عیلم و آرم و نورد و سام هر یک از این فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور
که بعد از آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود چنانچه هر زده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکردند هر یک ...
استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریت پادشاه شد و در بسوم سلطنت ... و ...
پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال رتبه و منصبی مقرر گردانید و شرح آن در طبقه ملوک عجم گفته خواهد شد انشاء الله تعالی
و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق ...
برخی بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند ذکر هود علیه السلام و بعثت
او بقوم عاد ... و جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست سال بود
غیر از هود و صالح پیغمبر دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم
بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تواریخ و نسخ تفاسیر آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وی است
و بر هر تقدیر حضرت کبریا بنده وی منت او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار
و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت
موصوف چنانچه مقدار قد درازترین آن جماعت صد گز بود و کوتاه ترین شصت گز ... و قبایل عاد و فرزندان
عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت پرستیدند و یکی از اصنام آن صمود و دیگری صمرا نام داشت آورده اند که
باندازه قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آنها عمارت عالی ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند
آن شخص را از بالای آن عمارت بر زمین می افکندند قال الله سبحانه و تعالی وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ و روزگار
عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بحد
افراط رسید هود علیه السلام بدان قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلالت را براه راست دلالت کرد و باقرار
وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و فجور و عناد زجر و منع فرمود و آن جماعت بهوای قوت خود
اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل که متابع اوامر و احکام ارشاد او شدند

اعزار کفار ایمان خود را پنهان میداشتند و از اشراف قوم عزیز مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس با او ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید
که لقمان عاد نیز از جملهٔ مومنان بوده و چون مبالغهٔ هود نسبت بآن متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ احصی متجاوز گشته
بقصد او اتفاق نموده عازم ایذاء و دفع او شدند و ساعیان هود برین قضیه مطلع گشته هود را خبر کردند هود علیه السلام
در جای آورده از درگاه بی نیازی سلامت اهل ایمان و نکبت کفره فجره را عنوان ایشان مسئلت نمود تیر دعا بهدف اجابت
رسیده و فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای عیون و آبار و انهار ایشان بزمین فرو رفته و ساقیهای ایشان
و حیاض آن قوم خاک رنگ شد و آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند
ازانجا که کمال شفقت مرتبهٔ نبوت است حضرت هود علیه السلام بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گروه
ایمان آورید و بخدای جل علا بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این واقعه و بلیه بواسطهٔ کفران و طغیان شماست
امثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راستی و راسخ بودند و در شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند که
ما ترک عبادت آلههٔ خویش بقول تو نمیکنیم و چون در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان رسید و کارد باستخوان رسید جماعتی
که طایفه را بجهت طلب باران بکوه فرستادند تفصیل این اجمال آنست که در آن زمان هر کرا از مشرک و موحد و مومن و ملحد مهمی روی
میداد توجه بحرم خداوند میشد که در آن محل بجای خانهٔ کعبه تلی سرخ بود میشد و دعا کرده بشرف اجابت مقرون میگشت و در آن اوان
ساکنان مکهٔ مبارک جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاوذ بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف ترین ایشان
قوم معاویه بن بکر داشت و مادرش موسوم بکلهده بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت
جوع و گرسنگی بغایت رسید اقوام جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن
خال معاویه بکر و قومی دیگر را با هفتاد تن و سردار ایشان قیل مذکور بود فرستادند که بمکه روند و بشرایط دعای باران اشتغال
ورزند و در آن منزل شریف قیام نمایند ایشان بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمده و مراحل پیموده بمکه آمدند و در خانهٔ معاویه
بن بکر فرود آمدند معاویه با الحاح خویشان خود را و شراب مهیا داشته کنیزک مغنیه را از موده در مجلس وفد عاد ملازمت نماید و
درست دکان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی برحمت و تنعم رسیده و از زحمت پریشانی عادیان دعای باران فراموش
کردند چنانکه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته
طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق رسانیدند و از نکبت بی روزی کار و حادثهٔ لیل و نهار اندیشه ننمودند بیت مدار ...
خالی برخوان که عقل باور نکند کز رمضان اندیشد و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت معاویه بن بکر
از بیمنی پریشان خاطر گشته با خود اندیشید در کشت ... بجای باران آمده بشراب افتاده اند و اقربا و خویشان

ببلا و زحمت

ببلا و زحمت قحط مبتلا ماندند و اگر ازین معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت
تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او از حال قوم خویش و مشعر بر تحریض ایشان بطلب باران
و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه بداد تا در اثنای سرود گویان آن گرده خواندند و ایشان
بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و بترتیب اسباب دعا
و ذبح قربانیها و غیره اشتغال نمودند و خواستند که جهت استسقا بمقام موعود متوجه گردند درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام
خود را پنهان میداشت بدیشان گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد کرد
و مرثد در آن جماعت بیتی چند خواند که اول آن ابیات اینست شعر عَصَت عادٌ رسولَهم فاَضحوا عطاشا
لا تبلهم السماء و از کلام مرثد وفد عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانانست او را مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند
و بذبح توجه بدرگاه کردگار کارساز جهت طلب باران کردند درین اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سرخ و سیاه و ازان میان
آوازی بحقی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل بتصور آنکه مصرع ابر از سیه باشد افزونی باران نما ابر از سفید
و سرخ اعراض کرده ابر سیاه را اختیار کرد و گفت اخترتُ رماداً اخترتُ السحابةَ السوداءَ فانها اکثرُ السحابِ ماءً
ناگاه هاتفی آواز داد که اخترتَ رماداً رِمدداً لا تُبقی مِن آلِ عادٍ احداً لا تَترکُ والداً و لا ولداً یعنی خاکستر هلاک اختیار نمودی
که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پیران و جوانان برآورد آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار
قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه
دیدند که روی بحوالی منزل ایشان نهاده شادمانی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت گفتند که این ابریست که حمل آب باران دارد
آن سالها بی سر سبز خواهد شد چنانکه در کریمه فَلَمّا رَأَوهُ عارِضاً مُستَقبِلَ اَودِیَتِهِم قالوا هذا عارِضٌ مُمطِرُنا
و بادی است ... در رد قول ایشان میفرماید که بَل هُوَ مَا استَعجَلتُم بِهِ ریحٌ فیها عَذابٌ یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید
بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبتی مولم چه عادیان از زمان دعوت هود علیه السلام
کردن او ایشان را از عقوبت الهی برسبیل استهزا میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بیا نمای عذابی را که ما را
وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصی که برین قضیه مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد نام
چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و چون بخود آمد و ازو پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی
گفت میدیدم که همچو آتش درخشنده و جمعی بر آن سوار میکنم که آنرا از اطراف میکشیده می آورند و از مشاهدهٔ این حال فزع بر من
غالب شد ... از دست رفتم چون هود علیه السلام نظر بر آن ابر مظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذابست آنگاه

الّتی از میان قوم عاد بیرون آمد با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب علیا منیع رفت و بر گرد مسا بجان خطّی بمثابه قلعهٔ حصین بسر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده و فرمود که هیچ کس پای از آن خط بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد بی نیازی ایمن گردد و از ابن عباس منقولست که هود علیه با تبع خویش در حظیره رفت بادی خوش و نسیمی دلکش بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت ملا را مشاهده کردند بهیات اجتماعی از منازل خود بیرون آمدند و در شعبی از شعاب اموال و اهالی خود در آن شکل ستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستها هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفته که باد هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نمیتواند رسید و بخت آن گروه عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از درجا برمی بوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از آن با شدت بر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهدهٔ این واقعه هایله پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی از آن بیوت بیرون افکند و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد نموده و پایها تا زانو بر زمین فرو برده بایستادند و باد هشت روز و هفت شب بر ایشان میوزید تا مجموع را فانی و منعدم گردانید و گویند که ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقادم ثبت میکنند عبارت از این ایام است و سبب تسمیهٔ این ایام بایام عجوز آنکه از بنوب بیچ پیر زنی از آن قوم در خانه بزیر زمین رفت و قرار گرفت و روز هشتم بادی سخت او را نیز از آن بیرون آورد و بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغ یافتند بعد از تیشی در حوالی حرم مجتبی میداشتند که ناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شده و تعجیل میراند دعا گویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و فد عاد از قوم خود استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل بن عیر و مسابجان او از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار راز آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را نیز بچشان که زندگانی بی ایشان مطلوب ما نیست و دعای مستجاب شد حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا آن عاصیان را نیز با آتش دوزخ رساند و جمعی از روات اخبار گویند که وفد عاد بعد از استغفار و استماع هلاک قوم تمنای انجامی ابدی کرده ندای الهی در رسید که خلود درین جهان از مستحیلات است شما هر کدام مدتی اختیار کنید که ما بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانیم جمهور قوم عاد گفتند بیت
چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست
پیوند با کسی نکند هر که عاقل است
ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم خویش وصل گردان آن جماعت بآرزوی خود رسیدند و لقمان عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر هفت کرکس التماس نموده دعای او بعز قبول رسید و لقمان بچگان نسور را پیاپی گرفته نگاه میداشت و هر یکی هشتاد ساله گی العقولی امشهور رسید و بمیرد و لقمان کرکس هفتم را لبد نام نهاد و لبد طبیعهٔ ایشان دهر را گویند و نیز هفتم بسر حد شیب رسیده و یک صباح کرکس النسور از قلهٔ جبل در پرواز آمد لقمان نسر خود را در آن میان ندید و از جهت اضطرابی با ورا او یافت بر خواست که آب عدم موافقت لبد با نسور معلوم نماید لبد را اندرا کرده بر پریدن تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد و ناگاه افتاده روح پرواز نمود و هم ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفس کالبد آهنگ پریدن کرد و خلاص یافته بدار جزا خرامید بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدت رفت ازین کاخ دلفروز طایفهٔ از نقل ثبت آثار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت از زمان حفظ در حمایت مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهار صد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض جنت خرامید و بسیط زمین از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت کنبد عالیست و در میان آن گنبد تختی از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارکش را بر آن تخته نهاده و لوحی از طلا بر آن تخت است و در آنجا مکتوب است که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول الارض والسماء الی الملکة من عاد دعوتهم من الایمان وخلع الاصنام والاوثان فاهلکهم الریح العقیم واصبحوا کالرمیم و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام منقولست که قبر هود علیه السلام بحضرموت در تل یک سرخ است و بعضی گویند که هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بعقوبت پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سر منزل بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان می نماید که ازین دیار رحلت نمایید ایشان بجمیع اطاعت نموده احرام مکهٔ معظمه بسته بحرم در آمدند و در آن بلدهٔ طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبور هود و امت او میان دار الندوه و در باب بنی سهم است والله اعلم حلیه او علیه السلام صباحت و ملاحت با کمال داشت و تمام قد و بسیار موی و بغایت مشابه بود بآدم علیه السلام اسم او عیبر او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود اسم داعلیش بنی اسرائیل است صفات او بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار نمودی و گاه گاه و تجارت اشتغال میفرمود شریعت او موافق شریعت نوح علیه السلام معجزات او بسیار بود و از آنجمله آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام مواشی در زحمت بودند از او التماس نمودند که حوالی این موضع کوهست مانند سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان باشد هود علیه السلام دعا کرد و آن سنگ خارا از خاک شد و چشمهای آب و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان با ایمان نیامدند

دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود و در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از آن موضع متعذر بود
آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آن خانها بنائی ساختند و چون هوا خوش شد از آن منزل ارتحال نمودند مدت
و فوت ایام حیاتش اهل جمهور از اهل تاریخ بر آنند که مدت عمرش صد سال بوده پنجاه سال پیش از هلاک قوم و پنجاه سال
دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهار صد و شصت و چهار سال بوده و بروایت علمای انصاری و شیعه
چهل و سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال بوده و بقولی چهار صد و هشتاد و الله اعلم ذکر شدید و شداد
طایفه از اهل تاریخ که در کارخانه آفرینش پیش پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش از ما بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه از
طبقات ملوک و سلاطین ذکر کرده اند بلکه حال ایشان را بنابر مناسبتی که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند
لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجای آورده ایشان را ایراد نموده چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند
از اولاد عاد بر اکثر ربع مسکون مسلط و ساکن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او بیش از کسری در مقام
همسری بوده و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی کردی گویند در مملکت خویش قاضی منسوب ساخته و رسوم جهانبانی مفوض
گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه نشست که یک حکم از وی صادر نشد و بعد از سالی قاضی پیش پادشاه رفت که مرا از منصب
قضا کریم چه در مدت هیچکس قضیه پیش من رفع نکرد و من حکمی نکرده ام که بدان مستحق وظیفه گردم شدید گفت ای قاضی
دیگر گرفت که آنچه وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند و یکی از آن دو عرض
قاضی رسانید که زمینی از این مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته هرچند بایع را میگویم که گنج را القرف که من زمین تنها
خریده ام نه با گنج او القرف بایع جواب داد که آنچه در زمین بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم
فرمود که یکی از این دو شخص یک پسری و یکی دختری دارد آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت پسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم
نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود علیه السلام بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین
توحید دعوت فرمودی اما شدید بایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت
و ایالت استقلال یافت هود علیه السلام او را بتوحید و ایمان دلالت نمود شداد گفت که اگر من دین ترا قبول کنم حضرت خدا او را چه چیز
عوض میدهد هود گفت خلد برین و بهشت نعیم آنگاه اوصاف بهشت بیان کرد شداد گفت که این کس من در این جهان از
برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شده رسولی بنزد ضحاک که خواهرزاده او بود و در آن حین بر ممالک مشرق
استیلا داشت ارسال نمود تا از آن دیار هرچند سیم و زر و جواهر که باشد روانه نماید ضحاک بموجب فرمان خزانه
نموده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اکناف ولایات خویش نامزد کرد تا نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر

نفایس و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیاء مناسب که بدست آمد بپایه سریر حکومت مصیر آوردند و بعد از تحصیل حصول
اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم میزدی
و آب روانش از نهر و سلسبیل اخبار چنان نشان دادی آنگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرمود تا بنای
آن عمارت راسخة البنیان قیام نمودند دیوار چهار جدار باغ و بستان را که طول و عرض آن مثل ... ماننده
... که پایان پهنا و پهنا بود و ارتفاع قریب یکصد گز دولار رسانیده و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدأ ...
دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارها بخشتی از زر و خشتی از نقره و از سیم مرتفع شده و سقف ...
طلاء مرصع بجواهر و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشته و بجای سنگ ریزه در تک جویهای آب ...
قیمتی ریخته و درختهای مجوف طلای احمر ساخته مشک و عنبر ... در آنجا تعبیه کردند چون باد ... خوش
بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عنبر بود و گویند دوازده هزار کنگره ...
از زر خالص ترتیب داده ... لعل و زمرد ترصیع یافته و پانصد سرهنگ هر یک ... مرتبه و استعداد خود
در آن باغ کوشکی بنا کردند ... خورشید وش را از اقطار عالم گرد آورده فرمود که مجموع ایشان ...
و غیرت حور بودند در آن قصور رخت اقامت انداختند مدت پانصد سال بایست که بنا باتمام رسید ...
عالم موجود بود در آن عمارت صرف شد و چون خبر باغ در حضرموت با شداد رسید با سپاه ... از ...
... آنطرف شد و چون بیک منزلی موضع مذکور رسید آهوئی بنظر او در آمد که پایهایش از سیم و شاخهایش از
زر و چشمها از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آن آهو در تعجب شده و از عقب او اسب تاخته و از لشکر دور افتاد
... رسید که تو کیستی گفت من ملک الموت شداد گفت بمن چکار داری گفت من چه خواهی عزرائیل فرمود که جان ترا ...
بیاد و اضطراب نموده گفت چندانم امان ده که یک نظر بر عمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب ... باشد آنگاه
شداد از اسب ... بیفتاد و روح ناپاک ... بعض ارواح ... و سپاهی بدان ظلمت ... از جا شنیده ...
... منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در هیچ وقت که قبض ارواح مشغول بهیچکس ترحم نموده عزرائیل
گفت ... بر دو کس ... آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و در آن لحظه از موج امواج ... کشتی غرق گشته و آن کودک
بر روی تخته ... دریا ... بحیات مختلف ... در حرکت آمده و دیگر بر شداد که آن زحمت انتظار کشیده ...
در از عمارت چنان ساخته ندیدن آن محروم شد چون عزرائیل این سخن گفت ندای ... که ای عزرائیل ...
در جلال من که آن کودک بیچاره که بر آن تخته پاره دیدی شداد بود که او را بدین مرتبه رسانیدم و آن ...

و تخیل و اسباب به وار زاتی داشتم و او کفران نعمت نموده بقهر سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و در تاریخ [illegible] آورده اند
که بعد از مرگ شداد عمارت آن باغ از رفعت و عظمت از چشم مردمان ناپدید گشت و دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبد الله بن قلابه
که در زمان حکومت معاویه [illegible] به اخبار رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شده بود و از تجسس شتر
پا با نها می گشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسید موضعی در نظر آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هر چند جهد کرد که
از دیوار آن باغ خشتی بر کند یا جوهری که بر کنگره های آن قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت چشم او بر جوهری
که بر سنگ چوبی ریخته بود افتاد آنچه توانست از آن اخبار گرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را عرض کرد و [illegible] معاویه
از این قصه متعجب شد و از کعب الاحبار که از اخبار اوایل وقوف و اطلاعی داشت پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از
آثار شداد است و به آنجا کسی نرسید و که در این زمان شخصی از امت احمد مرسل صلی الله علیه و آله و سلم به آنجا رسد و دیگر تا قیامت
هیچکس او را نه بیند ذکر صالح پیغمبر علیه السلام و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود او از اولاد و قبیله ثمود بن عاد بن
عاد بن ارم بن سام بن نوح را نیز ثمود می گفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه قبل از واقعه قوم عاد در
ولایت حجر که واقع است میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم می بودند و از هلاک آن طایفه در آن سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را
عمارت نمودند و مدتی باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت
اموال و بسیاری اولاد به ایشان کرامت نمود بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی مخالفت اوامر الهی پیش نهاد همت ساخته
اطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب جلال احدیت جهت
تنبیه آن جماعت و اقامت حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور عقل و کثرت ثروت و مال موصوف بود در عنفوان شباب و بهار
جوانی بعضی گویند بعد از انقضای مدت چهل سال از عمر او به هدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت لوازم ابلاغ و ادای
رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت کرد و به راه راست و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و
تخویف واجب داشت و بعد از [illegible] روزهای دیگر بار آمدی از ضعیفان آن قوم به ایمان آوردند و باقی در استکبار و عناد قدم
و استکبار کوشیده به اعظام و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعده و وعید صالح علیه السلام درباره قوم ثمود متواتر
و متعاقب بود لحظه فلحظه حالت و شهامت ایشان می افزود و دفع هیچگونه نمی توانستند کرد و چاره کار ندیدند آخر الامر از سر
اضطرار قرار بران دادند که روز [illegible] با اصنام و صالح علیه السلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و هر کدام
و بارب اشتغال نمایند تا حقیقت حقیت بر دین که ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت اختیار نمایند چون روز عید رسید [illegible]
روی بکار و صالح و طالع از شهر بیرون رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کردند

قوم ثمود

خواهش نمودند تا دعای صالح مستجاب نگردد و آنچه خواهد بگذارد که خدای بزرگ [illegible] و چون قوم ثمود
از دعا فارغ شدند مهتر آن طایفه را که جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت که ای صالح اگر تو در این قول صادقی و پیغامبری
که از جانب خدا بر رسالت [illegible] گردد و بوجه آن حق قایل شویم باید که از این سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده و در او
هست ناقه بزرگ سرخ رنگ بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرط آنکه هم در جماعت بچه مشابه و
مشاکل مادر متولد گردد و صالح علیه السلام بعد از استغفار و مناجات به درگاه قاضی الحاجات نزول وحی واقع شد مشعر
بر این که [illegible] دعای تو ناقه مشتری موصوف به صفات که از این سنگ آفریده ام تا قوم ثمود
عهد و پیمان در میان آورند که اگر معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان [illegible] بایمان موکد گردانیدند
صالح علیه دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشته و روی اجابت دعا آورد و آن سنگ [illegible] بزرگتری شد [illegible]
آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در جنبش جنبیده نمود و امت صالح علیه و قوم ثمود نگران بوده تا آن سنگ [illegible]
که با اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمده و آن مخرها مار بمثال زنان حامله در وقت حمل نالید نالیدن [illegible]
شد و از میان سنگ ناقه موصوف به صفات مذکور چنان عظیم خلقت که بر روایتی از یکطرف پهلو تا پهلوی دیگرش [illegible]
که بود بیرون آمد و در حال از آن ناقه سرشتری در ضخامت جثه قریب بمادرش متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنین مشاهده
کرد با بعضی از خواص و عشیرت خویش به دولت ایمان مشرف گشت و مستحق بهشت جاودان گردید آورده اند که خدای [illegible]
خواهد داد تا کاو از سنگ خارا بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح علیه نمایند اما شیاطین
الانس مثل ذواب عمرو و حباب که صاحب اصنام از وجوه قوم بودند و [illegible] مانع ایشان آمدند و صالح را
بسحر نسبت کردند و نگذاشتند که فرقه ضال اطاعت پادشاه لایزال نمایند چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علف زارها بخوردن
گیاه مشغول گشت و صالح علیه ثمود را بر رعایت ناقه وصیت نموده از آزار و تخویف و تحذیر بسیار نموده و ثمود چاهی مانند
مجموع داشتند که حیات و اقامه و مواشی ایشان از آن چاه آب میسر شدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه
از آن چاه آب خورد و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم ناقه در نوبت
خویش چون سر بر چاه رسید آب آن تنگ چاه بالا آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم
آبی که شتر خورده بود از شیر او دوشیده و آشامیدند و او نیز تمتع میگرفتند قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان
سیراب کرده جهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را برداشته ذخیره میکردند و بروایتی مدت [illegible] سال ناقه با بچه
در میان ایشان بود و او شکل عجیب و منظر مهیب و صورت غریب داشت چنانچه کسانی در صفت او می آوردند که طول جثه [illegible]

و عوض وی هم صد گز بوده و مقدار هر قایمه از قوایم او صد و پنجاه گز این ناقه در تابستان چون بر ظهر وادی اعلاف خوردن
مشغول گشتی چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته و بطن وادی قرار گرفتن از شدت حرارت متوجه
بدیشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ماوی ساخته ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت
تحیر لاغر می شدند و بعضی را بعدم چشم میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده
هلاکی خود را بر عقر ناقه و قتل او معروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون بالتماس قوم ناقه مذکور ظاهر
شد وحی الهی بر صالح پیغمبر نازل شد که ما این ناقه را بسبب قوت ثمود ارزانی داشتیم و مسئول ایشان با نجاح رسانیدیم اکنون
اینطایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع آن بر حذر باشند که ما را اینطایفه بعدم ناقه باز
بسته است لا مرد لقضاء الله و لا راد لحکمه و صالح علیه کیفیت حال بر ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل
این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأت اقدام نماییم صالح گفت که از وحی سماوی چنین معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند
درین ماه متولد شود قوم ثمود اتفاق کردند که درین ماه هر پسر که متولد گردد بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مصون و محفوظ
ماند قضارا نه پسر دران ماه متولد شده مقتول گشتند چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش که سالف نام داشت از
کشتن پسر کراهت آمد و چون مدت العمر فرزند ندیده بود او را قدار نام کرد و آن پسر بحسن بالیدگی تا بسن جوانی در
رسید و در فن تیراندازی و غیره بر اقران سبقت یافت و هر وقت که قدار بر ایشان میگذشت که پسران خود را بقتل آورده بودند
میگذشت ایشان از قتل ابنا ملامت میشد و کمالات خود را بر ایشان عرض کرده تحسر و ندامت ایشان می افزود تا کار بجایی رسید
که آن نه نفر صالح را بجهت اعدام فرزندان دشمن پنداشته میل افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوت در فضای سینه
خود برافراشتند و بهیئت نفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و کمینگاه
صالح شتافته مهم او کفایت کنند ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده همه بتحت الثری رفتند چون قوم از هلاکت ایشان
خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که پیوسته درین آرزو بسر میبردند همداستان شدند مفصل این مجمل
آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوب صورت خوش گفتار و مواشی وافر
بیشمار داشت بجهة مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح علیه عداوت میورزید همچنین زنی دیگر در میان آن
قوم بود صدوف نام بجمال جمیله و مال دار شوهر او متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اهل اسلام صرف کرده و چون
صدوف برین حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته و باقی اموال را تصرف نموده و بسبب اهتمامی که صالح علیه در منع (?) داشت
خود جای داد و آن دو زن بی باک باتفاق بعضی از روسای کفر کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار بنام قدار سالف و مصدع

بن مخرج زده باحضار ایشان مثال دادند و چون ایشان حاضر شدند صدوف نفس خود را بر مصدع بن مخرج عرض کرده
با خود گفت که کاوین من قتل ناقه صالح است عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه بتزویج احسن بنات خود
وعده داد و بمعجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار
آن طایفه یار گردانیدند و ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و جای
او را مجروح ساخته که غدار حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشیده شتر را پی کرده
آن هفت نفر دیگر رسیدند و شتر را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت قربان از هم بردند و بچه ناقه از بیم
این واقعه هایله گریخت و بر قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح علیه از بنجا (?) و شیخ و توقف (?) بمیان قوم آمد
و چون قوم او را دیدند عذر خواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت و استصواب از فلان و فلان
صادر گشت و درین اثنا مومنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت عذاب محفوظ و مصون
مانند صالح با قوم گفت جهد کنید که بچه ناقه را بمیان خود آرید چه می شاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در طلب
بچه شتر بجانب کوه رفتند و کوه بامر ربانی سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قله او مجال پرواز نبود و بچه ناقه سه نوبت فریاد
و انابه بر آورده و بعد از آن از چشم ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت هر آوازی که بچه کرد شما را مهلت یک روز است و در روز چهارم
عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود رسیدند قال الله تعالی و تقدس فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام
ذلک وعد غیر مکذوب ایشان از رسول بر سبیل سخریه گفتند علامت عذاب چیست گفت که نشانه آن باشد که روی شما
زرد و دیگر روز سرخ و روز سوم سیاه روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از
صالح علیه صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در آوردند بکشتن صالح نیز جازم شدند و هم در آن روز بمنزل
او آمده در کمین بایستادند و در عین آن لحظه فوجی از ملایکه سراوقات آن متمردان را بسنگ کوفته دمار از نهاد ایشان بر آوردند و چون
بقیه قوم ازین حال خبر یافتند که صالح بقتل ایشان خود متهم داشته همت خود در دفع او گماشته بمنزل او شتافتند و اقربا و اتباع
صالح علیه شده با قوم گفتند که شما را صالح چه از سه روز وعده عذاب کرده اگر او درین باب صادق است مناسب بحال شما آن می نماید
که از سر ایذای او درگذشته در ازدیاد عفو سخط الهی بکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هر چه مقتضای
وقت باشد نسبت با او در عمل آرید و این سخن قبول افتاده دست از صالح باز داشته بخانهای خود مراجعت کردند و آن شب را
بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیدند و چون روز شد روی مبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده اند
و از سر خشونت و اضطراب باز بهلاک صالح اتفاق نمودند و در رعایت (?) بمنزل شریف او شدند و صالح علیه

سر مکان خود بایند بخانه معترض شد از قوم ثمود که موسوم بقیل بود و او را الواداب نیز می گفتند پناه برده بعد از اتمام ایام مهلت
سه روز کرده متوجه منزل قبیل آمدند و او بوجود کفر و شرک صالح را حمایت نمود و قوم ثمود را تسلط و استیلا داشت
نداد و خایب و خاسر باز گشتند و روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم ثمود بلغت خویش عروبه می گفتند و روهای ایشان
مانند گل چون سرخ گشت و روز دیگر دل عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاد و فریاد بر آوردند که
لا اِنَّ قَدْ مَضَى الْاَجَلُ يَوْمَانِ و در روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان بمثابه سیاه شد که پنداری بقیر و قطران اندوده اند
و چون شب یکشنبه صالح علیه السلام بهانی از میان ایشان در آمد و اهل ایمان را همراه خویش گردانیده بدیار فلسطین از شام توجه نمود
و صباح یکشنبه که شام دولت اعدای دین بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته و دل از زندگی بر داشته گاهی نظر
بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین میگماشتند تا هنگام صبح آواز با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای
ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قَالَ عَزَّ جَلَّ فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا
فِى دَارِهِمْ جَاثِمِينَ مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحه هلاک و در آن دیار بجز پیرزنی
الا زنی مفلوج که او را ذریعه می گفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضای او
بحالت صحت آمد و از آن دیار بتعجیل حرکت کرده بوادی القری آمد و شرح آن واقعه را با کسان آن موضع تقریر کرده
مقداری آب طلبید و چون آب آشامید جان بمالک سپرده به دوزخ رفت و شخصی ابو رغال نام از آن قوم در حرم
شریف زنده مانده و در آن موضع منیف بود آسیبی بوی نرسید چون از مکه بیرون آمد او نیز بر آنچه که بایدش رسید و بود
روان شد و او را با شاخی طلا که همراه داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حین مرور
از حوالی مدفن او با صحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغال است آنگاه کیفیت دفن او بیان کرده و اصحاب قبر او را
شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند و منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر مستأصل شدند و بعد از آن جلّ ذکره
و هلاک شدند صالح علیه السلام بتمنای مشاهده وطن مألوف بدان منزل باز گشت و بعد از استخاره در آن موضع مرحمت نمود و از
قوم و قبول نا کردن نصیحت و تخریب و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و با ارواح آن جماعت مخاطبات و عتاب کرده باز
بجانب فلسطین رفته و بعد از مدتی از آن سر زمین ارتحال نمود و بحرم شریف بنی حرمت الحارث السبحانی توطن فرمود و در آن
مقام از دار فانی و سرای ظلمانی انتقال فرمود سُبْحَانَ مَنْ تَقَدَّسَ صِفَاتُهُ عَنْ مَضَادَّةِ الْفَنَاءِ وَالزَّوَالِ وَكُلُّ اِلَيْهِ
عَرْ وَتَبْدَلُ الْحَالُ دُونَ الْحَالُ و از ابن عباس منقولست که چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم ناامید گشته متوجه شد
مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت فرمای که سوی کسی رفتم شاید که اگر بنده از بندگان بزرگوار تو دریابم و لحظه صحبت او

او مصاحبت جوییم حضرت حق سبحانه و تعالی شرف اجازت ارزانی داشته صالح با طراف بلاد سیر کرد تا به جزیره
تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خود اشتغال داشت صالح از موجب تنهائی او سوال کرده آن شخص گفت در این
موضع قریه بود که بدترین خلق خدای در آنجا اقامت داشتند و هیچکس از ایشان بجز من خدا را نمی پرستید عاقبت از
بارگاه جلال احدیت حکم هلاک ایشان نافذ گشت و غیر از من احدی خلاص نیافت الا جرم اکنون جهت وجوه
ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم صالح علیه السلام شکر منعم بجای آورده و از آنجا روی بجانب دریا
نهاده تا بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد صالح علیه السلام بعد از ادای صلوة وی از سکون و اقامت وی
در آن جزیره پرسید آن شخص گفت من با جنت ترین خلائق در کشتی بودم و هیچکس از آن جمع پرستش معبود بحق نمی کرد
آخر الامر باری سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع آن فرقه در دریا غرق شدند و اکنون من در مقابل نعمت ایزدی بعبادت
او اشتغال می نمایم صالح علیه السلام او را وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آن شهر کافر بودند و در تمامی آن شهر
دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال نموده و شب آنچه از قوت ایشان زیاده بودی تصدق نمودندی و صالح روزی نزد ایشان
نشسته چون قریب بشام شد آوازها بگوش او رسید و از کیفیت آن استفسار نموده گفتند آوازی دابه است که هر روز
در ساعت معین بهر جا که روی آرد هر که را می یابد هلاک میکند صالح گفت مردم شهر چرا میدهند تا آن دابه را هلاک سازند
خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حکایت را بخلق رسانیده ایشان قبول نمودند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف اموال
خود بدو دهند و صالح بعد از استماع وعده انصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه را مسألت نمود و دعا بشرف اجابت
مقرون گشته دابه بدو پاره شد مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف اموال خویش اصلا تسلیم نمودند و از آن دو عزیز
خداپرست التماس فرمود که مال را قبول کنند ایشان از غنیمی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفافست آنگاه
صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد عالیمقدار خود جمعی بمن نمودی و مقارن این حال وحی آمد که ای
نازل شد که ای صالح مکرمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان مربوط و منوطست و اگر اهل طاعت من نباشند
یک طرفة العین نظر بجانب عصیان نمی کنند از م و صالح بعد از استیفاء سیر و سلوک بوطن مألوف مراجعت نمود و بقوم او رسید
بجانب صبیح الوجه و رنگ روی و رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و عظیم البطن
بود بقول مشهور در صورت بشرف خلقت و حالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود و هرگز
کفش نپوشیدی و برهنه تردد نمودی و گویند مدت عمر عبارت و سکن و مقام میفرمودند خطب و مواعظ بسیار
از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتملست ۔ موافق شرح

نوح علیه السلام پسرزاده و از قبیله بنی ... شعیب بتجارت بود چون از وظایف عبادت فراغت یافتی
بهم برداختی وفات شعیب بقولی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی بزعم مورخان دویست و هشتاد و سال
و بقولی مشهور هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال و هو اعلم بحقیقة الحال زمان هود بقول صحیح دویست و شصت سال
و از آن جمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم بود و سیزده سال بعد از ایشان مرقد حضرت هود بقول حرم شریف
در دار الندوه و بعضی در میان رکن و مقام نیز گفته اند و الله اعلم ذکر ذوالقرنین اکبر علیه السلام سابقا مذکور شد
که زعم اکثر اهل تاریخ آنست که بعد از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشد اما کلام بعضی از سلف مخبر است از آنکه ذوالقرنین
اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبه رفیع رسالت و نبوت فایز شد و از مجاهد روایت کرده اند که ذوالقرنین اکبر از
انبیای مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف ساخت
که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیه و بروایتی ذوالقرنین
غیر از اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مذکور است چه نسب اسکندر اکبر بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر صغیر از
اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر عماد الدین کثیر در نهایة النهایه بدین قول
تصریح کرده و بصحت نبوت او دلایل نموده و سالم بن ثابت اصمعی در کتاب جامع خویش آورده که ذوالقرنین بعد از صالح
مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و عظیم مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود تا زمانی
که همت عالی بر طواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشته نخست عزم دیار مغرب کرده و چون در آن مواضع
اصناف که در آن متوطن بودند بدلالت او از کفر و شرک و افعال ناشایسته و اعمال ناپسندیده ممتنع نشدند مدتی
در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرده اکثر از آن قوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده نسل ایشان را برانداخت و طایفه
مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چندگاهی از آنجا باقصی دیار
مشرق توجه نموده و منازل و مراحل طی کرده بمنازل یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که اهل آنجا قومی بودند
کریم احسن الخلق الطف الصورة و موزون التسرة و ایشان را مالی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبر
یافت با ساختگی تمام باستقبال حضرت او شتافت و ظرایف تحفه و تبرکات و هدایای مرغوب پیشکش نموده و بقبول دین
و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد ذوالقرنین اهل آن دیار را با پادشاه قوم را بنوازش خسروانه و مراحم
پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان مدتی مدید از ذریت یاجوج و ماجوج بجنگ آمده بودند و هیچ گونه طاقت
مقاومت نتوانستند کرد و فرصت یافته اکثر مدت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شنیده عرض آن حضرت کردند

ذوالقرنین

ذوالقرنین مرفوق احسان و الطاف الهی نموده رفع ظلام ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت
صفت یاجوج و ماجوج آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج
هر دو باقاصی و اراضی شرق رفته بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار
بوجود آمدند چنانچه عبد الله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزو بودند از آن جمله نه جزو ایشان یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم
همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک ایشان بچهار فرقه منقسم شوند و یکی از ایشان نمیرد تا هزار نفر از
نسل خود ببیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود
و عرض بدن کمتر بود و صنف دوم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود و صنف سیوم
گروهی اند که قد و قامت آنقوم از یک شبر تا بچهل زراع گشته و صنف آخر را گلیم گوش گویند دگر کردن با ایشان مقاومت
نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع و حشرات هر چه بدیشان باز خورد خلاص نیابد و هلاک کنند و از عادات مذمومه ایشان
یکی آنکه چون یکی شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه و قوت باشد صفت سد چون
مفسدت ایشان بسیار شد و ایام تسلط و نخوت آنجماعت متمادی گشت زبان شکایت بجور و تعدی ایشان دراز
ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر آن قوم و طریق بود حفر نموده به آب رسانیدند و سنگهای عظیم را در اساس آن بنهاده
بروی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنا کرده قطعهای آهن و مس بروی یکدیگر مثال خشت بر یکدیگر چیدند
و کوره ها بر مسافات آن ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته و یکپاره گشت بدین دستور عمل نموده تا سر
کوه مقابل کردند و آنگاه نوبت دیگر مس بر روی باهم ضم کرده گداخته بر روی آن دیوار ریختند تا سوراخها که مانده بود
پر گشتند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول آن صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش یک میل و ارتفاعش دو هزار و سیصد
ارش است و هیئت که مذکور شد هر چند این قول را محمد منجم و ابو العالی و جماعتی از حکمای متأخرین انکار کرده اند و بر
بطلان آن دلایل گفته اند فاما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است خامه مشکین شمامه متابعت سلف نموده و بهمان دستور
بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته و طریق مخالفت مسدود گردانید و العهدة علی الراوی و بالجمله چون عمارت سد باتمام
پیوست ذوالقرنین بصفا و مدد بسیار و پشت و شکر بر توفیق یافتن آن خیر سجده شکر بجای آورد با قوم خطاب کرد و گفت که
هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ آن مهم ذوالقرنین
باقصای بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آنرا از روی و مس ساخته و صیقل تمام زده بود
بمثابه‌ای که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع او چشم را خیره کردی و باب آن سو باصلیه مسدود بود ذوالقرنین

بحیله تمام شخصی را بر بالای حصور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرده خندید
و بجانب شهر رفت و باز نیامد و همچنین چند کس دیگر خود را از سور بدرون شهر انداختند اثری از ایشان پیدا نشد
ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانید و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمد و از آنجا باقصی
جنوب خط استوا و ملاحظه آن موضع شتافت و بعد از ملاحظه ربع مسکون و مشاهده بلاد و قفار و جبال و بحار و بر
و امصار معمور و خراب آن بانی اسکندریه نزول کرده مقدمه بنا و عمارت فرمود و در عجایب الاخبار آمده است
که صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بدان شهر سوری از سنگ کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که
ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم هر تا برقع می بستند و گردا گرد منارها ساخته بودند بارتفاع صد گز و بر آن
منار سوراخها که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن منار آیینه طلسم کرده بودند که اگر از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری
بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را از آن وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی چنین گویند که آن شهر
مدت هزار و پانصد سال معمور بود و دو هزار سال دیگر خراب و حالی قریب دو هزار سال میشود که اسکندر رومی عمارت آن
کرده از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود باز نمود و تا اکنون عمارات آن مشهور است احدی و تشیید و تمانه [illegible]
آثار آن باقیست چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین انجام قرار گرفت اشتغال دینی و دنیوی باتمام پیوست [illegible]
جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت
باری تعالی اشتغال نمود بعد از زمانی قلیل ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک گفته از دنیای فانی رحلت کرده و دیعت حیات
بمتقاضی اجل سپرد قطعه اگر با تو گردون کشد سر براز * هم از گردش آید بیکسو نیاز * که مغز است سیم از وی [illegible]
چون حلیه ذوالقرنین سرخ و سفید بود و میانه بالا و عظیم الراس و اکحل العین و گیسوهای سیاه داشت اسم ذوالقرنین مسعودی در کتاب
اخبار الزمان میگوید که نام اصلیش مرزبان است و چون بمشرق و مغرب عالم رسید و بلندی او بحدی رسیده بود [illegible] ملقب
بذوالقرنین شد صفاتش متخلق و متواضع بود و بغایت جواد و سخی تمام داشت صفتش [illegible]
و نفقه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از مبعث [illegible] حاصل آمدی تصدق فرمودی [illegible] و بعضی حال تمام را گویند
بر حق بکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان تاریخ ولادت و بعثت او و حلول [illegible] علیه السلام
پدرش آزر که او را تارخ نیز میگویند مردی بود از کوثاریا که قریه ایست از قری کوفه و باتفاق اهل تاریخ در زمان ولادت
حضرت ابراهیم علیه نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح است که فرمان فرمای اقالیم بابل بود جمهور مورخان
بر آنند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانکه در تاریخ مسطور است که چهار کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کرده اند دو

مؤمن و دو کافر اما مومنان ذوالقرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت النصر اما قاضی ناصرالدین بیضاوی که در وقت
بعثت ابراهیم در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة
الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا چهار کس را از
ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود علیه السلام و بعضی گفته اند که بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده
و لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در
سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال او زیادتی پذیرفت و اساس بساط عظمت و جاه
حشمتش استحکام می یافت با طوایف انام و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی
شیطان که در میدان اغوا و ضلال جهان پهلوان عدیم المثالست بوسوسه او مشغول شد و دعوی الوهیت کرد و خود را
انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و چون این امنیتی در ضمیر نامبارکش رسوخ یافت مجموع
خلایق را بعبادت خویش و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول
و در خلال این احوال وزرا و اعیان مملکت بجهت آنکه کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملک خلوتی ساخته و در آن باب [illegible]
می اندیشیدند حلیه ابن عاص که بر سایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت از اوضاع اجرام علوی چنان
معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان و عظیم السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه دینی و شرعی مجدد خلق را
دعوت کند و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و حلیه مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع
از جهت احتیاط واز قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت [illegible] بر مردمان [illegible] را موکل سازیم که نگذارند که در خلوات
با عورات مصاحبت نمایند و [illegible] باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود
گذارند و اگر مولود پسری باشد بقتل آرند مجموع این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد را بیک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج
ایشان [illegible] و آزر پدر ابراهیم موکلی نداشت و او از خواص نمرود و شخصی معتمد الیه موثوق به بود و چون از زنان [illegible]
نیز بر نسا حامله گماشت تا بجائی که در جمیع بقاع و منازل آمد شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق ایشان را از دخول و خروج
منع ننماید و هر گاه پسری از عدم بوجود آید بجدش رسانند و کسانی در تاریخ خود آورده و العهدة علی الراوی که در آن
مدت آن ملعون مثال بقتل اطفال اقدام نمود صد هزار طفل بقتل رسید و بعضی هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب
بدان رسید که آن نطفه پاک در رحم بعضی از معظمات قرار یابد کاهنان و منجمان بیادکار کردان اساس نمرود داشته اند
عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیاری این قضیه تحقیق پیوست که زمان سقوط نطفه موعوده فلان شب خواهد بود [illegible]

بزد و حکم فرمود که در روزی که منتهی بآن شب شد مجموع مردان از شهر بیرون رفته و میان بر در دروازها مانده
تا هیچ مرد را نگذارند که شب در آید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود با خواص خویش از بلده بیرون
بیرون رفت و در اثنای آن حال زنان شهر را خالی یافته بر رسم طواف از خانها بیرون آمده بهر طرف میگشتند
و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه مینمود و آزر زوجه خود را دید
و بدو میل نمود و آن شب او را نگاه داشته با وی خلوت کرد لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم
حامل شد اما آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با آزر گفت من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد با ملک تسلیم
باید نمود چه حقوق احسان و امتنان او در باره ما بسیار است و هر گاه ما این خدمت بجای آوریم بذل انعام او در حق ما
بیشتر از پیشتر ظهور یابد و آزر نیز سخن منکوحه خود اعتقاد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر ابراهیم
با آزر گفت از این معنی هراسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاکی بمن رسد اکنون بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام
رفته در آنجا معتکف شوی و از آلهه عظیم یعنی فلان صنم خلاصی مرا از مخاوف مسئلت نمائی و تا زمانی که وضع حمل نمایم از آنجا
بیرون نیائی آزر جواب داد که بنابر حقوق دیرینه تو هر آینه این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم انگاه آزر
عزیمت بتخانه نموده چهل شبانه روز در آنجا بسر برد و در مدت غیبت آزر والده ولادت ابراهیم مادر او خانه در زیر
زمین مرتب ساخته آنچه ما یحتاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل خویش
اعلام نمود و آزر از بتکده بخانه آمده از حال فرزند استفسار کرد مادر ابراهیم گفت بقای عمر تو باد فرزندی که [illegible]
رنجور متولد شد و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زوجه خویش نموده [illegible] و چون آزر از خانه
غیبت نمودی مادر بنزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال وی کردی و چون آن مولود بزرگ همت بسیار در اندک
اندک سال دو ساله شده در از شیر باز گرفتش و از عبدالله بن سنان منقولست که ابراهیم صلوات الله علیه در روزی چون
طفلان دیگر که در یک ماه نشو و نما یافتندی بالید و در هر هفته برابر ماهی و در ماهی برابر سالی ترقی می نمود و چون مادر در زیر
بنزد او رسیدی و دیدی که انگشت ابهام خویش را میمکد و از آن انگشت شیر و عسل بیرون می آمد و در حلق مبارکش
میرفت و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم علیه السلام صادر شده آن بود که از مادر خود پرسید که پروردگار من کیست گفت
منم ابراهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدر من کیست گفت ملک گفت پروردگار
ملک کیست مادرش گفت خاموش که ملک رب عظیم است و هیچ احدی را مجال تفوق ندارد انگاه ابراهیم باز
از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه تر است یا انجم بزرگم

نمود گفت من گفت پدرم خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر ملک آفریدگار من است
چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر آزر آفریدگار است چرا ترا نیکوتر از خود آفرید همچنین اگر تو آفریدگار منی چرا مرا
احسن از خود آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش پسر بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد تغیر
تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود و از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورده مادر ابراهیم مضمون این مقال
مترنم شد بیت سر بسته در این سینه که گفتن نتوانم ۰ گفتن نتوانم و نهفتن نتوانم ۰ و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای
آزر آن شخص موعود که دین اهل زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متغیر شده گفت کجاست پسر
مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود
و همچنین سایر حالات ابراهیم را از مبادی ولادتش تا غایت مناظره و اقامت حجت با آزر تقریر نمود و آزر
بجهت آنکه آسیبی بدو رساند خشمناک در خانه که ابراهیم پرورش می یافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن
نجیبه اثر فرخنده سیر افتاد هیچگونه ضرری با ابراهیم نرسانید و بعد از آن ابراهیم علیه با آزر مناظره فرمود چنانکه حق جلت کلمته
میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعراض ابراهیم را از الهای خود
مشاهده نمود بطلاطم تهدید داد اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و گویند سبب مناظره
ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده و به پسر داده که بیازار برده بفروش و ابراهیم اصنام را در راه سرای رسانیده
[illegible] و در پیش آبخوار گردن ایشان کردی و بر زمین کشیدی و بانگ برزدی که کیست که بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است و نه ضرر
بیت کاوران [illegible] لب جانان [illegible] دارند ۰ ای آن بت [illegible] که جانی دارد ۰ و خلایق این سخن را از ابراهیم
[illegible] شنیدند و [illegible] کاسد و عقیده مردم در باره ایشان فاسد میگشت و آزر صورت واقعه را
معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم ساخت چنانچه شمه
از این حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم احیا
میکردند در میان ایشان آمد نظر بر زهره و قمر و آفتاب بسبیل تعاقب افکنده و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر
نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون تفصیل این سخن در باب ابراهیم
عنقریب مسطور خواهد گشت انشاءالله تعالی چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش او آزر وغیره را در باب عبادت اصنام
بخاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهب است که احداث کرده او در جواب فرمود
که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که تمام ایشان را در عبادت مقیم [illegible] در طبع نهاد

مخفی نماند که آنچه در جهان کیفیت تولد حضرت ابراهیم در بعضی کتب مسطور گشت نزد مسوده اوراق اصح روایتست
اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب
و از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده باو گفتند که امسال در نواحی این شهر دار الملک تو پسری متولد شود که رقم نسخ
بر جمیع احکام پدران و آبا کشد و بسبب مقدم او هرج و مرج در ارکان سلطنت بهم رسد و قواعد حشمت تو تزلزل پذیرد نمرود
پرسید که هیولای که قابل صورت پسریست در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر بمحل پرورش
انتقال نیافته لاجرم نمرود همگی همت بر آن مصروف داشت که بر وفق قضای مبرم محکم گرداند حکم فرمود که تمامت مردان از شهر
بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر رفته بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت
و بعد از چندگاه آزر را که از زمره خواص بود و بمزید قرب اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرده
و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنا بر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم لیکن
بخدا سوگند میدهم که بزوجه خویش بخلوت صحیحه اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر آمد و بعد از سرانجام مهم با خود اندیشید
که دیریست که اهل و عیال خود را ندیده ام اکنون چنان مناسب مینماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون
چشم بر منکوحه خویش انداخت آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری اطفا پذیرفت و الغرض در همان لحظه با زوجه خود
در بستر معاشرت غنود و نقدی که همراه داشت بقلم خازن امین نموده متوجه خدمت نمرود شد و روز دیگر کاهنان نمرود را
گفتند که امشب گذشته حقیقت مولود مذکور در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این سخن بیقرار گشته حکم فرمود
که درین سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا من الاشتهار بصحرای رفته در ته جوی آب
چشم او بر قرة العین که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را
در کرباسی پیچیده و در غاری که قریب بان موضع بود از چشم مردمان نهان ساخته مسدود کرد و بعد از فراغ بخانه مراجعت
فرمود و پس از روز چند بآن غار رفت تا ببیند که جگر گوشه او مرده است یا زنده و دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خود
شیر و از دیگری عسل میمکید و مادر ابراهیم از مشاهده این حال انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه بتعهد او پرداخت و آنگاه بخانه
مراجعت نموده هر گاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر دادی و در حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که … ابراهیم
سن شریفش بزعم ارباب تاریخ پانزده سالگی رسیده اتفاقا شبانگاه که مادر بمطالعه انوار جمالش آمده بود سؤال نمود
که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست در شکاف این مغاره تنگ جای موحش است و ترا از جهت
دشمنان درین مقام باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمانی رفیع عالی بیکران و جهانی بی پایانست ابراهیم از غار بدر

طریق سکوت التزام نموده با خود گفت پیش ازین درین غار محبوس بودم اکنون که آفتاب … محل فایده … اکنون …
بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم تا ببینم که محرم من کیست و مبعث برای کیست و چون … و در … نظر نمایان شد
چون لمعه از غار بیرون آمده بتموج انوار ستارگان اشتغال نموده زهره و نظر بر شعشعه او رسید باستفهام گفت
هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب الآفلین آنگاه ماه را دید و گفت این پروردگار
من است و چون او نیز غارب شد … حدیث رجوع نمود و چون صبح … نقاب چهره نورگستر خود بکشاد آفتاب … از مطلع
نیلگون سپهر آورد حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت و مهابت و کثرت اضوا و لمعات اشراقات او را مشاهده فرمود و گفت
هذا ربی هذا اکبر الاکبر و حین که آفتاب نیز سر در نقاب اغراب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر
مستنیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نمود و گفت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل بیت اگر در روی مه روزی
بعهد دل نظر کردم نگردم جز بدان وجهی که هست آیینه رویت بصورت گرچه روی از سوی غیر آوردم زغیرت …
که دارم رو بروی دلربای تو بیت آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند منست
و تا غایت از خوف آنکه شاید نمرود آسیبی بوی رساند صورت حال را مخفی داشتم و آزر از مشاهده طلعت فرخنده و بهجت
سیمای روی او شاد گشت و … الطاف … چهره … و آمال او میکشاد … که اهانت اصنام و طعن بت پرستان
بر زبان … او جاری گشته بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم علیه السلام خلق را باجابت ملت حنیف
دعوت فرمودن گرفت بطلان اعتقاد او … بسمع نمرود رسید نمرود گاهی حالات را استماع نموده طلب ابراهیم
فرستاد و ابراهیم بصولت … به بارگاه نمرود رفته بر خلاف اهل روزگار سجود آن متکبر جبار قیام ننمود از سبب
… سجود تفحص نمود و گفت من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت
پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که زنده میگردانم و میمیرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را
از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با ابراهیم آورده گفت اینک یکی را میرانیدم و دیگری را زنده
میکردم ابراهیم علیه السلام بتصور آنکه … شاید که بر تلبیس نمرود … مطلع نگردد دست …
ازان برده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد
قال الله تعالی فبهت الذی کفر چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم ازان محفل بازگشته عامه خلایق را از سر جهل
و اجتناب … و شریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت بیامن انفاس … خلقی نامحدود و جمعی نامعدود …

الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم اختیار کردند منقولست که ابراهیم را بعد از ان داعیه آن شد که صورت بر مردم ظاهر
گرداند که متمثل عجز و انکسار اصنام باشند تا یقین کنند که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور
نی و درین باب بتیسیر الصواب اندیشید و صبر فرمود تا عید عبده اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که
عید نزدیک آمدی بساط الطف و حاجتهای [illegible] ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کردی و در بیت الاصنام
در پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بتخانه آمده و آن ماکولات و ملبوسات را بکدیگر قسمت
نموده می گفتند آلهه و اصنام بر ما عنایت کرده و برکت با این چیزها افگنده اند تا سال دیگر این معنی را سبب حصول فرح و شادمانی
و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده بعضی از ابراهیم التماس موافقت مینمودند او
بهانه عرض مرض بر ذات بی بدل و عوض تاخیر [illegible] جایز داشته پای از رفتار باز کشیده و آهسته با خود گفت تالله لا
کیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدائی که مجمع جمیع صفات و کمالست سوگند که نسبت با بتان شما
کیدی و مکری اندیشم پس از انکه گردانیده بوده رفتید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند بشنیدند و چون بیت
الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن در آنجا رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب کرده فرمود که چرا چیزی
نمی خورید و چه میشود شما را که سخن نمی گوئید الحاصل بزخم تبر غیرت همه را بجز بت بزرگ شکسته و تبر را بر گردن بت بزرگ محکم
و از بت خانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت نمودند بدستور معهود به بتخانه درآمده بتان را شکسته دیدند و تبر
بر گردن بت بزرگتر نهاده دیده تعجب [illegible] آوردند که هر که این کار با بتان کرده از زمره ظالمان است بتان
بتان و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل [illegible] مشرکان را جزم شد که این کار فعل اوست مجموع ایشان
بر سبیل اتفاق در بارگاه نمرود رفته صورت واقعه را عرض داشتند و نمرود با حضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر
آمده جمعی که سوگند ابراهیم را در حق بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند و خواص او گفتند که آیا
فعل را بمعبودهای ما ابراهیم تو کردی آنحضرت جواب داد بل فعله کبیرهم یعنی بلکه مهتر ایشان این کار کرده انکار کنم
بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن می توانند کرد من کرده باشم چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را در دل [illegible]
خود رجوع نموده در آن حکایت تامل کرده دانستند که حق بر طرف ابراهیم است بعد از ان با یکدیگر گفتند که شما از جمله ظالمانید
و صدور این سخن غالبا بنابر ان بود که ایشان را یقین شد که اصنامی که می پرستند نه نفع از ایشان متصور است نه ضرر
بلکه دفع مضرت خود نمی توانند کرد والقصه مشرکان از خجالت سر به زیر افگنده سرها در پیش افگندند و با ابراهیم گفتند که تو میدانی
که ایشان اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم افلکم

وما تعبدون

و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود با سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده و فضیحت گشتند ابراهیم
دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده بتجدید خلق جمی را بایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شده و خلایق بشریعت
ابراهیم میل کردند نمرود فرمود که او را محبوس گردانید و ارباب فساد و شیاطین بر سوختن ابراهیم علیه اتفاق نموده در
دامن کوهی که قریب بان شهر بوده با مر نمرود محوطه ترتیب دادند طول او شصت گز و عرض او چهل گز و ارتفاع دیوار آن
بیست گز بود نمرود فرمان داد که جهت نصرت آلهه و اصنام خویش [illegible] هیزم [illegible] رسانند و بعد از مدتی آن محوطه
مملو گشته نفت و کبریت در آنجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که پرنده از افلاک [illegible] طیور را از محاذی آن
مجال پرواز دست نمیداد و هیچ آدمی گرد او نمیتوانست گشت بنابرین مشرکان متحیر شدند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند
و در اثنای این حال آن ملعون [illegible] ابلیس [illegible] در مجلس مشورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشانرا تعلیم داد
و بعد از فراغ از تمام منجنیق ظهور درستی عمل خویش [illegible] در آتش انداختند و انگاه ابراهیم را مقید و مغلول در
منجنیق نهادند و از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند
الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک می کنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که هر
گاه که طلب التفات معاونت شما کند و امداد کار [illegible] و بعد از ان [illegible] که بر باران و باد موکل اند نزد ابراهیم آمده
گفتند اگر رخصت فرمائی اندک باد و باران بر آتش مسلط گردانیم تا اثر افروختگی در انطفا مستغرق گردد ابراهیم
گفت [illegible] که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش رسید روح الامین در فضای هوا تقرب نموده
گفت یا ابراهیم هل لک حاجة ابراهیم گفت اما الیک فلا جبرائیل گفت چون ترا با احتیاج نیست با انکس که داری
مسالت نمای که مطلع این صعوبت و سوختگی است دشوار نیست ابراهیم علیه گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی بیت تا سوخته
عشق تو نسازم چه کنم جان در ره عشق تو نبازم چکنم گویند چه پروانه ز خود ام مسوزی چون عاشق آن شمع فرازم چه کنم
و در ان حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که در کلام ملک علام
اگر لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک شدی منقولست که ملائکه بازوی ابراهیم گرفته [illegible] بر زمین نشاندند و جبرئیل
بر [illegible] سوال خلعت از حلل جنان آورده در بر پوشانید و بامر حضرت آفریدگار بیست گز در بیست گز در خلیل الله
انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل چشمه خوشگوار ظاهر شد گویند خالق حی لایزال [illegible]
[illegible] و مصور الصورت ابراهیم [illegible] فرموده روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم
شریف خلیل خود مبسوط گردانید بیت شرف برای آستانه او هر که راه یافت اول قدم [illegible] بهشت برین نهاد

وهمچنین منقولست که اسرافیل مامور شد تا در صباح ومسا مطعومات لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم علیه آورد
اللهم ارزقنا بفضلك وكرمك وچون سه روز بقولی هفت روز بدین قضیه گذشت وشدت
حرارت آتش بزعم نمرود وپیاده منطفی گشته نمرود در منظری عالی برآمد وتفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام
پیوسته بخاطرش میگذشت که ابراهیم حالت عجیب داشت که این آتش مفرط نتواند بوی رسانید واگر سلامت
بیرون آید مملکت برما شوریده گردد وچون مافی الضمیر خویش را بر زبان آوردی ندما وخواص میگفتند که در حرب پاره
این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند البته درگداز آید وبالجمله نمرود از آن محل رفیع المکان
نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل وریحان نشسته وچشمه آب در میان بستان ظاهر شده وشخصی نزدیک او
قرار گرفته نمرود چون حالتی چنان مشاهده کرد اصلا در خیال هیچ آفریده نیامده وعقل از مشاهده او عاجز ومتحیر ماند از کمال
بیخودی واضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم ازین آتش بامعونت چون خلاصی یافتی واز چنان ورطه مهلك درین
نعیم چگونه نشستی ابراهیم صلوات الله علیه جواب داد که هذا من فضل ربی ای منعم قادر چون جهت من ایجاد نموده نمرود
فرمود که آن شخص کیست که مثل تو نشسته گفت فرشته است که رحمن الرحیم فرستاده تا انیس من باشد نمرود گفت
بزرگ خدای داری که آثار قدرت او بدین مثابه باشد که مشاهده میکردم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده
نزد ما آیی ابراهیم گفت آری درحال از دم برخاست قدم بر کوههای اخگر نهاده نزد نمرود آمد واو دیگر باره
باقرار وحدانیت وتصدیق نبوت دعوت کرده مراسم وعده ووعید بجای آورده نمرود مهلت طلبیده در خلوت
با ماران که عم ابراهیم بود ومنصب وزارت بدو تعلق داشت مشورت نمود ماران گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات
سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی وسفلی واز مسند الوهیت برتبه عبودیت نزول مینمائی وچون ایام مهلت
منقضی شد ابراهیم علیه بمجلس نمرود تشریف برده قبول ایمان را استدعا کشت نمرود تواضعی تمام نموده گفت حالا قبول ایمان
وقبول توحید متعذر است اما متقابل که قربانی عظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم ابراهیم گفت چون ایمان نیاوری
قربان هم مکن که قبول نخواهد گشت نمرود از امر قربان ممنوع نشده چهار هزار گاو وچهار هزار گوسفند وشتر وغیر ذلك
بنج سونیض برده وقربان ساخته ولیکن بواسطه شیطنت ماران بجاوید هلاک ابدی افتاده واینجا هیچ فایده نداد و ذکر بیرون آمدن
نمرود ابراهیم را علیه السلام بحرب ... مرحبا این سخن حقیقی است که عقل پست
اما چون در بعضی از تواریخ مشهور ذکر کرده اند راقم حروف نیز تتبع نموده متبرک آن حرکات جسارت نموده
واقعات وحقایق حق برسالت پیامبران ایشان نوشته بوده مامول از طبع هوشمندان وذوی البصیرت آنکه هرجا دار این ارقی

برنا قصی مطلع کردند آنرا نقل از نسخ مختلفه در روایات متخالفه حواله نمایند ودر نسخ مذکور است که ابراهیم علیه از بالای آتش
مانند موی از خمیر بیرون آمد و نمرود او را بمقاتله ومقابله خویش خواند وابراهیم ایمنی را قبول نموده بمقابله معین کرد
واز حضرت ذی الجلال مسالت نمود که نمرود واتباع او را باحقر حیوانات هلاک گرداند دعای ابراهیم بشرف اجابت
رسیده نمرود در روز موعود با عسکری فزون از مور وملخ همه مکمل ومسلح از شهر بیرون آمدند ودر میدان فسیح و
عرایش مجموع سپاه وصف ده بایستادند حضرت خلیل پناه تنها در برابر نمرود ولشکریان او آمده قرار گرفت
نمرود از ان صورت تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجا اند ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت عزت ایشان را
خواهد فرستاد وچون جواب سوال آخر شد جنود پشه بفرمان الهی رسیده ودر ایشان افتاده واول اسلحه عاصیان را
خورده وبعد از آن با کل لحوم وعظام آنجماعت پرداخته چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند صعود نمرود بجانب آسمان و
عقوبت وی ... ودر بیان این قصه بر قولی که اکثر آن منطبق بروایت محمد طاهر الطبری
حافظ ابرو رحمة الله اختصار نموده می آید مخفی نیست که نمرود بعد از ملاحظه تسکین آتش چنان ...
رکنهای آتشین را از ان تمنا بود که بآسمان رود و بزعم آنکه جلال قادر چون که شنیده از آثار قدرت او درباره خلیل الرحمن
مشاهده کرده بود معاینه او گردد درین باب با عقلا مشاورت نموده گفتند عروج بطبقات سموات بی پا برای ...
... از قبیل ممتنعات ... استبعاد نموده حکم فرمود تا سالها کار ... چنان مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز
وهم را طیران بر قبضه او از جمله محالات می نمود ونمرود بر بالای مناره رفته آسمان را همچنین دید که در زمین دیده بود از نتیجه
خاسر ومتحیر شده وخجل وشرمسار از ان مناره بزیر آمده روزی دیگر آن مناره افتاده وچنان آوازی مهیب از سقوط آن
بگوش اهل عالم رسید که از هوش رفتند وچون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بلغتی تکلم کردن
گرفتند چنانچه هفتاد ودو نوع زبان در میان ایشان پدید آمد چون تبلبل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گویند نمرود
بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم ودرین باب حیله اندیشیده فرمود چهار کرکس
مدت دو سال بگوشت وشراب پرورش دادند چنانچه بزرگی ایشان مشهور بود وبعد از آن حکم فرمود تا قفسی از چوب ساختند
که گنجایش دو کس داشت ودرش دو بود یکی بجانب بالا ویکی بزیر بود ودر چهار گوشه قفس چهار چوب تعبیه کرده بر هر یکی از آن
گوشت پاره آویختند وچند روز طعمه از کرکسان باز گرفته گرسنه شدند وآنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست
وکرکسان را در اطراف قفس چنان تعبیه کرده که گوشتها دیدند بر بالای سر ومیل بجانب علو نمودند وقفس برداشته بقوت تمام
تا مدت یک شبانه روز پریدند وبعد از انقضای این مدت دری که بجانب بالا بود آسمان نظر کرده همچنان دید که بر روی خط غبرا ...

دری آمد و آن دری گشاده شد نظر بر زمین نگریست مقدار زمین آب بود و جبال هر یکی مانند موری در چشم او
نمود یک شبانه روز دیگر کرکسان بجانب بالا رفته نمرود با جلیس خود گفت تا دری آسمان را بگشود نمرود همچنان آسمان را
بر حال سابق دید و دری زمین را گشاده چون باطراف نظر انداخت بجز ظلمت و تاریکی چیزی ندید از هیبت آن حال
وهم بر وی استیلا شده با رفیق خود گفت که سر نیزه را بخلاف اول بطرف زیر محکم ساخت و کرکسان بجانب سفل میل
[illegible] ایشان چنان آوازی پیدا شد که پنداشتند بلای عظیم از آسمان نزول کرده و از صوت آن
آواز عالم در لرزه آمده نزدیک بود که جبال از جای خود در تزلزل آیند و چون نمرود بزمین آمد از آن کار ابلهانه خود بسیار
ملول و شرمسار گشت و بزعم طبری چون چهارصد سال از سلطنت او منقضی گشت پادشاه عالم فرشته را بصورت بشر
نزد او فرستاد و او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از افعال ناشایسته باز دار و بوحدانیت خالق خویش اعتراف کرده
دیگر دلیری مکن و آنچه کرده پشیمان باش و پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را در آتش افگندی و او را از وطن خویش دور کردی
و در زمین این همه فساد [illegible] بعد از آن جرات نموده روی توجه بآسمان نهادی جواب نمرود گفت که کار زمین را نیکو
ساختم اگر آسمان نیز پرداختمی [illegible] با این همه احوال اسباب حسن حال [illegible] چهارصد سال پادشاهی داد و اکنون از
خدای تعالی بترس که ملک و سپاه و اولاد و مملکت و لشکر تو بیشتر است بلکه این حقیقت از وست و اگر خواهد ترا از آن
ضعیف‌ترین مخلوقات هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط عالم گمان نمی‌برم که غیر از من پادشاهی باشد که ملک آسمان [illegible]
است کو لشکری بفرستد که با ایشان در میدان محاربه درآیم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر [illegible]
نمرود گفت مهلتی دهید تا لشکریان مجتمع گردند آن ملک او را سه روز امان داد و نمرود سپاه خود را جمع گردانید و در صباح
روز چهارم با خلق بی اندازه از دروازه بیرون آمد و مردان تعبیه صفوف قیام و دل بر حرب نهادند و ابراهیم تنها در برابر
نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود پرسید که ای جوانک کجاست لشکر تو ابراهیم گفت [illegible] خدای جهان ایشان را خواهد
فرستاد مقارن این حال چندان پشه بر بالای سر ایشان پیدا شد که فروغ آفتاب از دیده بیننده نهان گشت و با لشکر نمرود
لشکریان را گزیدن گرفتند نمرود حیران و متعجب بخانه خود بازگشت حق تعالی باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد
و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بنده عاجز دیدی که باری سبحانه و تعالی بضعیف‌ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت داد
حالا بترس و بوحدانیت او ایمان آور و اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا ازین سخن متاثر نشد لاجرم پادشاه حکیم
ذو الصفات [illegible] که حقیرترین همه بود در [illegible] نمرود گماشت [illegible] ورم عظیم نموده درد بسیار کرده
و روز دیگر آمده لب بالای او را نیز گزید و آن لب دیگر [illegible] که در دکرفت و بعد از آن بکام و دماغ او بالا رفت

مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از آن درد سر عظیم روی داد و هرگاه چیزی بر سر او زدندی اندکی از خوردن مغز
سر او باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا حال او بجائی رسید که خایسکهای آهنین مرتب گردانیده چون او را زحمت
ادراک شدی هر کس بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل و رسم خدمتش آن بود که یکی از خایسکها را گرفته چند انکه طاقتی توان داشت
بر سرش زدی و هر که درین خدمت بیشتر قیام نمودی [illegible] پیشتر محظوظ گشتی تا بعد از چهل سال از
عذاب جلیل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار گشت **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام** صاحب کتاب اخبار الزمان
آورده که ابراهیم علیه السلام از مضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و [illegible] بن ناحور و ساره
که بنت عم ابراهیم بوده به او ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا آمده روز بروز گروه مسلمانان زیاده می‌شد و
سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج در دلها قرار می‌گرفت [illegible] ابراهیم را در خلوت طلبیده او را گفت که [illegible]
صورت حال این است که دین محدث که آوردی خلل در امور مملکت پیدا شده و بهی تمام بمهمات ملک ما یافته اکنون ترا خیر و صلاح
در آن است که ازین دیار بیرون روی که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و متکفل مصالح تو گشته همیشه [illegible]
بود ابراهیم علیه السلام این معنی را قبول کرده از بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته اند که [illegible]
وطن اختیار نمود و صاحب مستظرف [illegible] که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون
ابراهیم [illegible] شام [illegible] داد و با برادرزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که زیباترین [illegible]
و [illegible] نام داشت [illegible] از وطن مالوف بیرون آمده منازل طی نموده در قصبه حران روزی چند رحل اقامت
در آنجا [illegible] ساره رغبت نموده او را در سلک ازدواج کشید و از حران [illegible] که از پادشاه [illegible] داشت
با ساره عازم مملکت مصر گشت و در آن حین لوط پیغمبر [illegible] و باشارت ابراهیم [illegible] مفارقت اختیار نموده
بجانب [illegible] ان شاء الله وحده و چون ابراهیم روزی چند در ملک مصر
قرار یافت آوازه شایع شد که مردی غریب [illegible] آمده و زنی صاحب جمال دارد که بزیبائی او در دنیا نشان نمیدهند این
سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسید و ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورتی که با تو بدین دیار آمده
چه نسبت با تو دارد ابراهیم [illegible] اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست
[illegible] ساره را بمجلس خاص آورده از ساره پرسید که این مرد [illegible]
[illegible] ساره [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
دست درازی کند ساره دعا کرده [illegible] از هر دو دست [illegible]

بگذاشت من خشک شد ساره گفت این از اثر قدرت خدای تعالی است ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواه تا دست
مرا بحال صحت آورد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست نیاز برداشته حق عز و علا صحت ارزانی داشت
و بار سیوم ملک آهنگ ساره کرد و دست او بدعای ساره از حرکت باز ماند و باز بالتماس ملک از ساره و شفاعت
ساره از حضرت حق بحالت اول باز گشت و آخر ملک هاجر را بکنیزک بخشید و گفت [illegible] علی دعائک و بدینسان
کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان خود را مصحوب ساره کرد و [illegible] نزد ابراهیم آمد [illegible] که ابراهیم از
مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال باز گوید ابراهیم خود پیش از آن کیفیت واقف
گردید و تقریر کرد چه دران وقت حضرت کبریا سبحانی مجموع حجابات از پیش چشم مبارک برداشته بود تا آن حالات
تمام مشاهده میفرمود و آنگاه ابراهیم حسب فرمودت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از نواحی دمشق است
در موضعی که نه آب بود و نه آبادانی و دران موضع چاهی کند که آب او بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم توشه‌ای
طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی قطع می بایست کرد و ابراهیم جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون رفت و
اصحاب او را آنچه بکار داشت و نفقه‌ای نداشت که بدان چیزی خرد و دران بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را
پر سنگ ریزه و ریگ کرد تا دل ساره و هاجر بدیدن آن جوال پر خرسند شود و بمنزل خویش رسیده از غایت کوفتگی
و دلتنگی در خواب شد و ساره و هاجر سر جوال [illegible] بنگرد که ابراهیم چه آورده است هاجر جوال گشاده پر گندم یافت و
ساره و هاجر مقداری از آن گندم درست آس کرده نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند
ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از آن حال در شگفت ماند و بمراسم شکر منعم
قیام نموده قدری را از آن گندم بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت
کرده اند اما چون قول مرد و بر یک منوال بود تعرضی بران دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات
نافذ است ببرکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب از این خبر با خبر جمع
کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق بنا آنجا شهری آباد شده اکنون بابراهیم آباد مشهور است
و بعد از چند گاه ساکنان آن سرزمین گران از مطاوعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و ابراهیم علیه رنجیده خاطر
از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که [illegible] میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصان
فاحش آب چاه را دریافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشتند و در عقب روان شده با او ملاقات کردند و در چند الحاح
و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد و [illegible] از نومیدی صورت نقصان آب عرض او رسانیدند ابراهیم

بهفت

بهفت رمه با ایشان داد تا بسر چاه برند تا آب بقرار آید و وصیت فرمود که زنان حایض از سر چاه آب بدست خود برندارند
و آن قوم باز گشتند و با بشارت او عمل نمودند آب چاه بدستور معهود در جریان آمد و مدتها بدین منوال جاری بود تا زنی
بر خلاف وصیت آنحضرت دست آب کرد فی الفور آن آب نشیب یافته دیگر از نم چاه بالا نیامد و مردم آنجا
در تحصیل آب بدلو و ریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در ولایت قصد قرار گرفت دیگر بدستور وطن هیچ مکانی
اختیار ننمود تا بنده موت سرای خلد خرامید پوشیده نماند که در باب هجرت ابراهیم صلوات الله علیه مسطور گشت مواضع
[illegible] بر طریق [illegible] از معارف نقل آورده است که چون ابراهیم با [illegible] سفر از حران بیرون آمد بصوب ایلیا
روانه شد و در اوایل حرکت انتقال عبور ایشان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران بود که صادوق نام داشت آن جبار
از فرط جهالت و شقاوت غایت خذلان و عادت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت حفیظ عرض ساره را از
تعرض آن متکبر ستمکار محفوظ داشته او در عوض آن جرأت و جسارت کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا
سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش متوطن آن دیار رخصت ننمود باز ببلاد شام توجه فرموده عبورش بر [illegible]
شد و در همان ولایت افتاد و میسر گشت ساره صادوق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بعقبه اتفاق
ابراهیم نهاد و بکثرت ثروت و منال و ازدیاد جاه و مال امتیاز یافت و از جمله آن اموال حصه‌ای ببرادرزاده خود لوط
علیه داد و لوط نیز در راحت اهل و عیال خود در تحت ضبط آورد و از آنجا بموجب هادی لوط متوجه دیار موتفکات گشته
در همان ایام ابراهیم علیه السلام موضعی را که مزرعه حبرون موسوم بود و الکنون بقدس خلیل مشهور است اختیار نموده
متوطن گشت الا آن قصه الله سبحانه تعالی ذکر لوط پیغمبر علیه السلام و رفتن او بجانب موتفکات و بیان آنچه
بقوم او در رسید از آفات چون جمهور مورخان قصه لوط پیغمبر را بصوب موتفکات در اثنای حکایات
ابراهیم علیه بنابر مناسبتی که بر خردمندان دانا شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این
کتاب نیز بتبع تفصیل ایشان شرط مناسبت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که موتفکات عبارت از
پنج شهر است در نواحی اردن از بلاد شام و سردفتر قبایل ایشان [illegible] و اسامی آن مواضع
در تواریخ مختلف یافته شد که در [illegible] آنچه خاطر فاتر بران قرار یافت بر نهج راست سدوم عموراه صنودیم
داروه صغر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل [illegible] گفته اند و ایشان
[illegible] بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال [illegible] قیام مینمودند و گویند اول قومی که سالک سبیل [illegible]
شده اند اهل موتفکات بودند و سبب ظهور آن [illegible] آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از ایشان درآمده بنا بر حیله

آغاز نهادند و چون صاحب باغ قصد او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی
که نقصان فاحش بری نمود آن مرد در دفع شر او عاجز و مضطرب گردید روزی ابلیس گفت میخواهی که از باغ تو بیرون آیم
گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نیاوری
[illegible] صاحب باغ راضی شده [illegible] بدان امر قیام نمود آنگاه ابلیس از باغ او بیرون رفت [illegible] دیگر
در آمد و در اشغال صاحب باغ دوم بدستور سابق عمل ملاحظه ساخت و در سایر باغات طواف نموده این عمل شنیع در میان
ایشان شیوع یافت و از ابن عباس منقولست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلایق متوجه مؤتفکات
چه در آن مواضع نعمت فراوان و ارزانی بود و مقیمان آن بقاع از غلو غریبان به تنگ آمده روزی با هم مشورت مینمودند که بچه حیلت
غربا را از خود ممنوع سازند که ناگاه در حال ابلیس بمجلس مشورت حاضر شده ایشان را بدان فعل ناشایست تعلیم داده که بجماعت
غربا [illegible] کرده بود و اهالی بلاد مذکوره [illegible] بقول شیطان عمل نموده غربا از آن دیار فرار نمودند و ایشان با خود
همچنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بدین نوع معهود دستبرد نمایند و چون تمرد و عناد و فسق و فساد فاسقان آن
بلاد و امصار [illegible] لوط علیه السلام بر رشاد ایشان مبعوث گشته و زنی هم از آن قوم در حباله نکاح آورده [illegible] از منکرات
و فسادات نهی فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت و رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و [illegible] موعظت
و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکردند و نصایح دلپذیرش ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد در میان بستند
و متفق الکلمه گشته روی کار [illegible] آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین لوط دیگر باره گفت ای
قوم پند بشنوید و از نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او بغایت الیم است از سخنان
لوط قوم بر آشفته کلمات ناشایسته گفتن گرفتند و لوای خصومت و عداوت او در ساحات سینه پر کینه بر افراشتند
و در تمشیت خاطر مبارک او بایذا و ابرام او بر گماشتند و لوط از حرکات ناشایسته ایشان متنفر گشته همچنان بمراسم
دعوت اشتغال مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات طائفه ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و
احسان بر روی ایشان مفتوح میداشت تا زمانی که آن لئیمان بقصد تعرض مهمانان لوط عازم شده هر کس که بخانه او میرفت ایذا
میکردند و از اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند و بهیچگونه از جاده مخالفت و ضلالت و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم لوط
دست التماس بدرگاه حضرت منتقم قهار برداشته عجز و اضطرار خود عرض کرد و [illegible] از تمرد و استکبار کفار حجاز باز نموده گفت
رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او از عبارت دختران او که آن حضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان
اتصاف نداشت و حضرت جلال احدیت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملایکه

بهلاک آن قوم مامور فرمود و ایشان بصورت جوانان مرد زیبا منظر مصور شده اول بخانه ابراهیم صلوات الله علیه
نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاق خبر دادند و تفصیل این قصه در ذکر ولادت اسحق علیه السلام
مذکور گشت انشاء الله وحده العزیز و چون ملایکه از خانه ابراهیم بجانب امم موتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط علیه
در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند بهمراهی آن دختر بدر خانه لوط رفتند و دختر پیشتر از فرشتگان بخانه
در آمده پدر را گفت مهمان چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان گمان نمیبرم و ملایکه متعاقب در آمده بر لوط
سلام کردند لوط علیه السلام ایشان را بدان صورتهای مرغوب و دلکشا دیده تنگدل گشت و گفت این روز دشوار است حال این مهمانان
از قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از خروج و دخول منع آمد تا کسی خبر بدر نبرد و منکوحه
کافره او فرصت نگاه داشته زمره فساق را اخبار کرد که جمعی بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر شما
در نیامده [illegible] روسای قوم ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنان
شنیده ایم که جمعی بخانه تو مهمان شده اند باید که ایشان را بنزد ما فرستی و رسولان را گفتند که اگر لوط از تسلیم ابا نماید و آن مردم
[illegible] و چون آن ده نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خود را بزوجیت بقوم
دهم از خدای عزوجل بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و بازگشته بلوط
گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو خود میدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه گفت اگر مرا قوت مقاومت با شما
بودی با من این سخن نمیتوانستید گفت و دو کس از آن ده کس خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون برند جبرئیل علیه بادی بچشم
ایشان وزید و آن دو شخص کور شدند و آن جماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط آمده اند ساحراند چه دو کس
را کور گردانیدند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاده گفتند تا غایت بهر نوع که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی و اکنون جادوان را
بخانه می آوری تا چشم مردم ما را کور میکنند برخیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب بیرون نروی ترا با اتباع کور گردانیم لوط
علیه ازین سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادوانند لاجرم ملایکه خطاب کردند که انا رسل ربک لن یصلوا الیک و چون فرشتگان
دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده است [illegible] از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام کردند که ما رسولان
پروردگاریم و بجهت اهلاک و اعدام فرقه طغاة و عصاة آمده ایم خاطر مبارکش از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط علیه از استماع این خبر
مبتهج و شادمان گشته در ایصال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح است الیس الصبح بقریب
لوط علیه جهات و اسبابی که متعلق باو بود همه را ضبط کرده در نیم شب با ملایکه و دو دختر [illegible] با اصحاب و متعلقان که بروایتی
چهارده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون آمده و هنگام سحر از حد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم گشت

جمعی بجانب مصر و برخی به مدینه صفر نیز گفته اند چه اهالی صفر بنا بر عدم ارتکاب فعال ناپسندیده ازان بلیه محفوظ و مصون بودند و چون بتاثیر صبح صادق و میدن آثار نشاط جبرئیل جناح مبارک گسترانیده پر در زیر زمین از و برده آن چهار شهر را از جای خود کنده با جمیع مردم و مواشی ایشان بجانب آسمان بر ده بجائی رسانید که آواز خروس و عو عو سگ و کلاب ایشان بسمع ملائکه میرسید و پس ازان نگون سار کرده بمضمون فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها رباعیه حال آن مخذولان کشید و در بحر اعظم آورده که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که مادهٔ گرمی از زمین متصاعد شده و دخان غلیظ از کره اثیر نازل گشته در هوا با یکدیگر متلاقی شده و هوا از امتلای آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و دیار قوم لوط را احاطه کرده مجموع ایشان با آنچه و عمارات بسوخت و اشجار منقلب شد و زمین منقلب شده و امداد ایشان و معدوم گردانید فسبحان من جعل ذلک لهم عبرة للناظرین الی یوم الدین بر ضمیر انوار ارباب شرف و کمال که جام گیتی نمای اقبال کشیده مستتر نماند که آنچه در باب بیان ملائکه بخانهٔ لوط آمدن و فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو در بعضی از تواریخ که حالات انبیا بسبیل افراد در آنجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل علیه با فوجی از ملائکه با برادرانی مو شکافات رسیدند لوط را علیه در ظاهر شهر بر سر مزرعه یافتند بروی سلام کرده لوط پنداشت که ایشان از زمرهٔ بشرند و فریفتگان تا شام دران مزرعه با لوط علیه مصاحبت و مجالست نمودند و چون شب رسید بکشت ملائکه نزد لوط بسیار شد و شرم داشت که ایشان را بخانه برده ضیافت بکند بواسطه آنکه قوم فاجران آن ذات فاخر را از صورت ایشان متنبه ولنگ گشت و فریفتگان گفت آیا خبر این قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه اند و من بطالب ازین جماعت گمان نمیبرم که موجود باشند و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل علیه با ملائکه گفت این شهادت واحده است در باب شرارت قوم استماع نموده شد و عاقبت حضرت لوط ایشان را مراعات جانب خانه کرده با هم روان شدند و بدر دروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن را اعاده نموده جبرئیل فرمود که شهادت ثانیه است و بدر سرای خود آمده بار دیگر همان سخن اعاده فرمود جبرائیل فرمود که هذا ثمه و لوط و مهمانان بخانه درآمدند و آنحضرت بزن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب ساز و هیچکس ازین حال خبر مکن که ایشان را بر سبیل نهانی بخانه آورده ام عورت لوط بهانه از خانه بیرون رفته آنجماعت را ازین صورت خبردار گردانید و شمایل و شکل مهمانان از دیگران خود اقرانی و توصیف نموده کفار بر روی بخانهٔ لوط نهاده صحن سرای ایشان پر شد و لوط این حال مشاهده نموده جبرئیل گفت تا بخانه درآمد و خود بر در خانه بایستاد و ایشان را از دخول درا منع می‌شد و بعضی گویند که لوط علیه دو ازده دختر داشت و آنحضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض نموده بزوجیت ایشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید آخر الامر

ه

قوم علیه گروه وران خانه که جبرئیل بود درآمدند و خواستند که او را از خانه بیرون آرند جبرائیل بادی بر ایشان وزید کور گشتند و مشرکان فریفتگان را بیحرمتی کرده لوط را تخویف و تهدید نموده بیرون رفتند چون از منزل او بیرون رفتند لوط علیه از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فریفتگان از جمله بحرانند و علامت فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را بر حقیقت حال اطلاع داده و علیه از این معنی مبتهج و شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرائیل علیه لوط را با متابعان بر سر خود نشاند و بیرون شهر رسانید و بجانب صغر روان گشتند و قوم لوط چنانچه سابقاً مذکور شد بعمل جبرائیل هلاک شدند و مجموع قصص و تواریخ آورده‌اند چنانکه در قرآن مجید موضح ایشمعی است و در حین خروج لوط از میان قوم جبرائیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت ایشان هیچکس از شما بجانب بلاد نظر نکند و در عقب نگاه نکند قال الله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم الآیه لوط با متابعان بموجب فرموده عمل نمود و قطع منازل و سیر مراحل میکردند و نظر خویش را محفوظ نامید داشتند بخلاف زن او که بنابر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق مو شکافات داشت هر لحظه باز پس می‌نگریست و منتظر استماع اخبار قوم می‌بود که ناگاه در اثنای نظارت سنگی آمده بر سر او رسید و راه دیگر روان شد و بعضی برگشتن از آن قوم که تصور رفته بود و بعضی متوجه شده بسنگی از سنگهای نامزد بجانب جهنم شتافت قال الله تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود الآیه منقولست که شخصی از انجماعت مردی در حریم حرم اقامت داشت تا که سنگی متوجه او شد تا ده روز جانش را آورد که در اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ توقف نما که در حرم خداوندی از جمیع بلیات ایمن است و سنگ برگشته در هوا توقف نمود تا آن سنگ دل از حرم بیرون آمد و بعد ازان سنگ بر سر او رسیده از پایش درآورد و نعوذ بالله من غضب الله و در روایت آمده لوط پس توقف کفرت ابراهیم علیه پیوسته بود و نکبت او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت ... سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون حلیه او علیه السلام سرخ رنگ میانه بالا سیاه چشم عظیم البدن طویل الانف و اللحیه بود و سبب ... آنست که محبت او در دل ابراهیم آمیخته و ملتصق بود بدین لقب ملقب گشت قال المفسرون انا حی لوط لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به فی التصدیق الذاریب و قولی چنان معلوم میشود که نام اصل او نیز ازین است و بنا بر عدم وجدان نقش ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود فضیلت موافق شریعت ابراهیم علیه السلام نظافت ... بجانب بیرون صحن و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم علیه السلام مینمود صفتش دهقانی و زراعت بود معجزهٔ یکی باران بی سحاب بود و دیگر آنکه ... ... سنگی بخواب برخاست و اثر بدن مبارکش در آنجا مانده

بعضی که آن حال مشاهده نمودند بوی اقرار کرده متابع شدند مدت عمر نمرود بروایتی چهار صد سال [illegible] و بقولی [illegible]
و بنابر عدم وقوف و اطلاع بر کیفیت ایام حیاتش تعرضی بدان نرفت ذکر عاقبتش بجوار مرقد ابراهیم و ساره و دیگر
سلام الله اجمعین ذکر تولد اسمعیل علیه [illegible] و در حریم حرم شریف [illegible] چون حضرت وهاب بی منت
و بخشنده بی منت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابو ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و خدم و خیل و حشم و دواب
و انعام و مواشی و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و اتباع مستظهر گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت
درباره من الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده و اگر فرزند
نیز کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت بوده عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کند هدایت
کرده هر آینه این معنی اتم و اکمل باشد و ساره که بتقدیر ربانی در فضای [illegible] از نتاج اطفال عاری بود و اکثر اوقات آن امر
معقول رغبت ابراهیم بوجود [illegible] مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره کند عاقبت باشارت ملهم
[illegible] هاجر را بحضرت ابراهیم بخشید و [illegible] که آنحضرت [illegible] خود [illegible] هاجر که [illegible] خود در سال بوده
بشرف مضاجعت و مصاحبت ابراهیم مشرف شده در همان فرصت [illegible] وجود اسمعیل [illegible]
و بعد از انقضای مدت حمل پسری متولد گشت که هرگز دیده مادر دهر بچنان فرزندی [illegible] روزگار مثال آن
طفل نپرورده و او را بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی عظیم
پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر
قطع کند و هاجر [illegible] گشته [illegible] میان بسته متواری شد و ابراهیم از ساره شفاعت نمود که زنهای گوش
او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزئی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره این معنی قبول نمود و هاجر را پیدا کرده با او
بقول ابراهیم عمل نمود و از آن جهت گوش سوراخ کردن و اختتان در میان زنان کردن سنت شد و با وجود این گوشمال
خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از [illegible] هاجر و اسمعیل اندوهگین میبود تا منجر بدان شد که ابراهیم
فرمود که اسمعیل و مادرش را بموضعی بر که از عمارت و زراعت دور باشد و [illegible] حضرت
[illegible] ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمه او داشت مخالفتش را از مروت بعید دانست بلکه از حضرت رب الارباب
بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشته بود و آنگاه ابراهیم علیه [illegible] براق برق رفتار نشسته هاجر و اسمعیل را [illegible]
کرده بدلالت همراهی جبرائیل متوجه مکه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند جبرائیل با ابراهیم گفت ای
[illegible] چنانست که هاجر و فرزند را درین مقام بگذاری بعد از آن هاجر و اسمعیل را [illegible] ابراهیم علیه [illegible]

بگذاشت و درختی را در آن مکان بی آب از محض قدرت سبز گردانیده بود و فرود آورده بود و در آن زمان طایفه از عمالیق در خارج
حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف دیار موجود نبود و با جلاء ابراهیم صلوات الله علیه [illegible] روز
در آن مقام با ایشان بسر برد و آن موضع [illegible] سنگلاخ و خالی از [illegible] حرارت هوا [illegible] اثر
سبزی و [illegible] زمینش از معدن کبریت [illegible] خاکی [illegible] خاک سوخته اش [illegible] طبیعت آتش [illegible]
[illegible] چون ابراهیم عزم رجعت کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت شخصی ضعیف و فرزند طفل [illegible]
خالی [illegible] که ما را [illegible] می سپاری [illegible] که میگذاری ابراهیم علیه رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که
حفظ او شما را [illegible] هاجر گفت حسبی الله [illegible] حسبی الله علیه توکلت
و ابراهیم از آن مقام روان شده [illegible] بجانب هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را [illegible]
[illegible] مشاهده نمود و گفت ربنا انی اسکنت [illegible] بوادی غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی
موضع بیت چه در آن زمان خانه کعبه موجود نبود [illegible] بآب [illegible] خاطر محزون [illegible]
و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و شیر هاجر انقطاع یافته حال بمرتبه رسید که هاجر
گمان برد که [illegible] اسمعیل اضطراب بی طاقتی کرده هاجر از مشاهده حال پسر [illegible] تحمل [illegible]
[illegible] آب [illegible] از آنجا فرود آمده [illegible]
[illegible] از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و در آنجا نیز لحظه توقف نموده از آب نشانی نیافت
[illegible] که اکنون حاجیان [illegible] و در هر نوبت [illegible]
[illegible] الطاف [illegible] اقبال کرده [illegible] نظر فرموده
[illegible] مشاهده [illegible]
که اسمعیل [illegible] آواز [illegible] اسمعیل [illegible] قدم خویش بر زمین مالیده [illegible]
[illegible] جبرائیل [illegible] بر زمین کوفته چشمه آب ظاهر کرد و [illegible] زمزم [illegible]
[illegible] اسمعیل آب [illegible] تشنگی خلاص یافته هاجر [illegible]
[illegible] از چشمه زمزم [illegible] جبرائیل گفت احتیاج [illegible] آب [illegible] آورده اند که هاجر سنگ [illegible]
و خاک [illegible] از چشمه [illegible] آب [illegible] تا آب ضایع نشود [illegible]
[illegible] آب [illegible]

آب صورتی که نیافتی و تو باین حشمت و جاه همه پیر تو ظاهر کرده و از حشمت آب چشمه گشت و باشارت حق تعالی ولد صالح از شرف نبوت مشرف گردانیده و تو همچنین کرامت خواهد کرد تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خالصا لله تعالی خانه بنا نهاید که خلایق از اقطار عالم بزیارت آن آمده ازین آب بنوشند هاجر از شنیدن این حکایت خوشدل و مطمئن خاطر گشت و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرموده است که رحم الله ام اسماعیل لو ترکت زمزم هر آینه چشمه آب روان خواهد بود

ذکر آمدن قبیله جرهم بسر زمین حرم و اقامت نمودن ایشان در حریم حرم

قبیله جرهم قومی بوده اند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه بولایت شام میرفتند و طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر ایشان می پریدند و طیران مینمودند و چون این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه آب نشسته چشم ایشان از مشاهده چشمه آب روشن گشت اما باظهار از هاجر پرسیدند که شما از جنس انس اید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را اجمال کرده که این مکرمتی است که باری تعالی بمن و این کودک ارزانی داشته نفری ازان آب زمزم چشیده و آب با نهایت عذب و خوشگوار یافتند و بعد ازان بجهت تاکید پرسیدند که غیر شما هیچ کس را حقی درین آب هست یا نه هاجر گفت نه و ایشان ملاحظه وادی حرم کرده در نظر بصیرت شان جهت چریدن مواشی پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن قوم رخصت یافته مراجعت نمودند و جرهمیان را از کیفیت حال اعلام کردند آن جماعت بیمن برگشته اهالی و توابع خود همراه ساخته و مواشی خویش را رانده بمکه قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل ملی نموده بمکه آمدند و سمیدع پدر ام مضاض بن عمرو بود و مهتر قبیله قطورا و سمیدع بن عامر مضاض در اعلی مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده در ان مقام کریم عمارت ساختند و بطول و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی آدم جمیع قوم جرهم گوسپندی چند پیوستند و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرائیل علیه السلام ابراهیم را از انتظام حال هاجر و اسمعیل اعلام کرده و او هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صباح از شام روان میگشت چاشتگاه بمکه میرسید اهل و عیال را دیده از ان مقام مراجعت می نمود و هنگام شب بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی قصر حیات بود از تولیت ولایت عمر معزول گشته همت بر عروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در اقرب مکه معظمه مدفون ساختند و اسماعیل از شدت حزن هاجر و موافقت والده خواست که ازان سرزمین رحلت نماید خلان و احباب و اخوان و اصحاب که بعد از ان با او پرورش یافته بودند التماس کردند

بالغ آمده بحسب وحشت تنهائی دختری را از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند اسماعیل باسواب و شکار میلی تمام پیدا شده و اکثر اوقات در کوه و صحرا اطراف مکه میبود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال او خبر پرسید و اسماعیل استعلام نموده خبر وفات هاجر و تعهد فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسماعیل از خانه بر آمده گفت اسماعیل بشکار رفته و آنحضرت ابراهیم را نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاطل است لاجرم با او گفت که چون اسماعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگو که شخصی صفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب است باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسماعیل بخانه آمده آن عاقله صورت واقعه را با او در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و عتبه خانه عبارت از تو و تغییرش کنایه از طلاق تست بعد ازان بموجب وصیت زن را طلاق داده هم ازان قوم جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورده چون نوبت دیگر ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید و بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسماعیل بدر شکار بود و عورت او بجهت مشاهده ابراهیم مبادرت نموده حضری پیش آورد و عذر خواهی نمود و التماس نمود که بر بالای براق تناول نموده چون از جانب ساره مرخص نشد که چون در بیرون فرود آید نزول فرماید او از وجه اسماعیل مبارک او را از گرد پاک کرده التماس نمود که بموی مبارکش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگی مرتفع که بر در خانه اسماعیل بود نهاده و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر بر عکس سابق عمل کرد تا آن زن وظیفه شستشوی بجای آورد و اثر قدم شریفش در ان سنگ باقی ماند و خلیل در وقت معاودت بجرم آن فرزند خویش گفت که چون اسماعیل بیاید از من سلام و پیغام برسان و بگو که آستانه و عتبه خانه تو ابیات مناسبت میدارد که از محافظت او غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی بعد از رفتن او آنحضرت اسماعیل از صید گاه بمنزل آمده حرم او را از وقایع گذشته مطلع کرده گفت بشارت بود برای مونس یار مشفق که آن مهر خلیل الرحمن پدر تست بحفظ جانب تو وصیت فرموده اسماعیل و طاعت حرم مشاهی چیلی و شوهر مفید در انجاح مطالب اصناف در تقرب حب الکرام والاجتهاد و بتقدیم رسانید و اسماعیل مدت بیکیاب مصاحبت حرم جمیل مواظبت نموده و بتزوج دیگر رغبت ننمود و در شرح بعضی از حالات او در ذکر بعثت بازنموده آید انشاء الله تعالی

ذکر بنا کردن کعبه

چون حضرت باری سبحانه و تعالی اسماعیل با ابراهیم کرامت فرموده و ابراهیم ابتدا صورت عظمی بیت و سرا فراز ساخت ساده آمده و میدید که کاشم ابنیه و فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان باقی ماندی و در ان نوقت که جبرائیل با فرشتگان بجهت استیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول کردند چنانچه سابقا از ین حدیث گذشت و چون ایشان متصور بصورت جوانان صاحب کمال بودند ابراهیم تصور کرد

التفات از جنس بشر ندکو سالکه بزبان کرده نزد ملایکه رد ننمودند فرشتگان گفتند بهای این را نادا ده چون خورم ابراهیم گفت
در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله بگویید تا بها داده باشید جبرائیل با ملایکه گفت چون سزاست
بی موجب اورا خلیل الله گزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان بطعام دست دراز نکردند و در آن وقت رسم
چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام دیگری را نمیخورد از بجهة ابراهیم توهم نموده ملایکه گفتند مترس که ما
فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم و در آن وقت که فرشتگان در خانه ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق
در پس پرده ایستاده بود وامرأته قائمة فضحکت بعضی از مفسران گویند فضحکت ای حاضت و اکثر بر ظاهر معنی حمل کرده
و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملایکه دست بطعام دراز نکرده اند ساره بخندید که عجب
مهمان چند آمده اند که ما بجهة اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم دانست که ایشان بعقوبت قوم
لوط نازل اند از شادی و فرح بخندید سیوم آنکه از آن بشارت بوجود فرزند داد از غایت مسرت بخندید که او و شوهر در غایت
پیری بودند برین تقدیر روایت تقدیم و تاخیری باشد و تقریر چنین کنند که وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق
ومن وراء اسحق یعقوب پس بخندید و ازین معنی او را شگفت آمده گفت یا ویلتی أألد و انا عجوز عقیم و هذا بعلی
شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند تعجب میکنی از قدرت خداوند قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی وسایط آبا
و امهات از خاک تیره آدم صفی آفریده که از بطن عجوز عقیم مولود سلیم ظاهر کند به عجب نباشد و چون هفت روز ازین بشارت
برآمده ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای ایام حمل کوکب نبوت از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در
وقت حمل اسحاق صد ساله بود و ساره نود و نه ساله بود و محمد بن منصور نیشابوری در قصص خود می آورد که در وقت ولادت
اسحاق هزار ستاره مجتمع بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم علیه السلام از مشاهده و اجتماع کواکب متعجب شده کیفیت از جبرائیل پرسید
جواب داد که بشارت بادت که از صلب این پسر هزار پیغمبر بظهور آید آنگاه ابراهیم مناجات کرد دعوت الهی چون اسحق
این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسماعیل را نیز نصیبی فاخر محظوظ و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسماعیل سیدی در
وجود آید که مجموع انبیای اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم بوظایف حمد و ثنا قیام نموده و گفت
الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل و اسحاق ان ربی لسمیع الدعاء و بعضی گفته اند و العهدة علیهم ابراهیم در
شش و نود و نه سالگی بسنت ختان ملهم شد و اسماعیل در سیزده سالگی و اسحاق را در یکسالگی ختنه فرمود و گویند که اسماعیل
پنج سال از اسحاق بزرگتر است و بعضی چهارده سال نیز گفته اند و بعد از نشو و نمای دو فرزندی سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از آن
دو فرزند مامور گشت

ذکر ذبح اسماعیل علیه السلام

اختلاف میان علمای امت و فضلای ملت که ذبیح اسماعیل است

یا اسحق و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و از تابعین چون کعب الاحبار و سعد بن جبیر و سدی و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحق
بوده و جمعی دیگر بر آنند که اسماعیل بوده و حضرت امام جعفر محمد الصادق علیه السلام و سعید بن المسیب و غیرهم هر یک از طایفتین بر
اثبات مدعی خود دلالات کرده و شرح آن بنابر تطویل لایق بسیاق این کتاب نبود راقم حروف گوید که چون جمع
فریقین تامل نموده شد قول جمعی که ذبیح اسماعیل را داشته نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد
خوش خرام قلم را بدین نحو ایشان معطوف داشته مرقوم رقم کلک بیان میگردد که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر
کبریای سبحانه او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الیه قربان کند و بعد از نذر او اسماعیل و اسحاق متولد شده
ابراهیم آن حال فراموش کرده شبی در قربان گاه مکه در خواب دید که شخصی میگفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را
قربان کنی ابراهیم از خواب درآمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانی است یا شیطانی و شب دوم نیز همان دستور خواب
دید و در شب سیوم نیز مثل آن دیده و بعد از آن در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا الطاف پروردگار
امر میکند برخیز و آن چیز که بدان مامور شده بجای آور و چون صباح شد ابراهیم هاجر را گفت سر پسر را روغن بمال
و جامه نو در پوش تا بجهة هیزم روانه شویم و عمل نموده ابراهیم اسماعیل را گفت که ریسمان و کارد بردار تا از شعب هیزم بیاریم و ابراهیم
بجانب شعب توجه نموده و از عقب اسماعیل روانه شد و در میان راه شیطان بصورت پیری بر ابراهیم ظاهر شده پرسید که
کجا میروی ابراهیم گفت درین شعب مهمی دارم ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسماعیل فرموده و ابراهیم اورا شناخته
گفت دور شو از من یا عدو الله که امضای امر پروردگار رضای من است شیطان از ابراهیم دور شده و نومید گشت پیش اسماعیل آمد
و گفت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت آری میبرد که هیزم بخانه بریم ابلیس گفت بغیر از ذبح مقصودی ندارد اسماعیل فرمود
که هیچ پدری دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت که او گمان میبرد که از جانب پروردگار مامور است اسماعیل
جواب داد که هر چه خدا او را فرموده است باید که ابراهیم بجای آورد که من مطیع و منقاد فرمان پروردگار عالمیانم و چون شیطان
از اسماعیل نیز مایوس شده پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده ای که ابراهیم پسر ترا کجا برد گفت جهة آنکه هیزم بخانه آورد
گفت غلط پنداشته بلکه برای آن برده که اورا ذبح کند هاجر گفت او از آن رحیم تر است که بر فرزند خود این حرکت کند
ابلیس گفت گمان میبرد که این فعل بفرمان پروردگار است هاجر جواب داد که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس
خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاه داشته و چون ابراهیم بشعب در آمد
با اسماعیل گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر بتحقیق که من دیده ام در خواب که ترا ذبح میکنم
پس نظر کن که چه چیز میبینی اسماعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر گفت ای پدر بجای آر چیزی را که مامور شده با آن

ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد اسمعیل جواب داد که سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ و بعد ازان
اسمعیل از پدر خود التماس نمود که دست و پای مرا محکم به بند که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو پر خون نشود چه این
امر دشوار و شربتی ناگوار است و کارد را نیز تیز کن تا زودتر خلاص شوم و مرا در روی خوابان که میترسم در آن وقت نظر تو بر
چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده از امتثال امر الهی اهمال نمائی و بعد ازان جبه [illegible] تو ملوث بخون
آلوده گردد و بمادرم رسان تا از استشمام رایحه من فی الجمله سکونت و تسکینی او را حاصل شود ابراهیم علیه السلام بحنان
رقت آمیز اسمعیل استماع فرموده گفت الهی مجموع حرکات ما در زمان گذشته و آینده راجع بساحت کبریا و کارخانه انعام
و افضال تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشته ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا گردانیدی اگر شرف رضای تو
بدین امر مقرونست من چه کس باشم که از مقتضی آن سر کشم و اگر این کار بخلاف رضای تست ازان توبه و استغفار میکنم
عالم سفلی و علوی جواهر کلمات و الفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شده بگوش هوش شنیدند و مجموع در گریه
درآمده غلغله در میان مقیمان ملک و ملکوت افتاد و آنگاه ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل کشیده در ذبح او هر چند سعی کرد
کمتر برید بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * و آنحضرت کار در آن نوبت تیزتر کرده بر حلق پسر
و هر بار روی کارد بر میگشت ابراهیم ازین صورت متعجب بوده درین اثنا از غیب ندائی شنید که یَا إِبْرَاهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا یعنی
تحقیق که راست گردانیدی خواب خود را و دیگر بار آوازی بگوش او رسید که در عقب خود نگاه کن و آنچه منظور تو گردد بجای
آن قیام نمای که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرد گوسفندی دید که از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی بود که در مرغزار بهشت
چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفندی قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بالجمله
ابراهیم اسمعیل را چنان گذاشته متوجه گوسفند شد و گوسفند از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد و نزدیک جمره
از جمرات که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را گرفته بمنی که
قربانگاه مکه است آورده و در ذبح آن قیام نموده و درین اثنا جبرائیل امین دست و پای مبارک اسمعیل گشاده با وی گفت که
مطلوب خویش را از حضرت قاضی الحاجات مسألت نمای که وقت شریف و هنگام اجابت است اسمعیل دست نیاز
بدرگاه کارساز برداشته گفت یا رب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد بوده اند بسرای آخرت نقل کرده اند جامه جرایم
ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان و چون ابراهیم بجانب فرزند مطیع خود التفات فرمود در کشادن جبرائیل
دست و پای او را و کیفیت دعای او وقوف یافت گفت ای پسر تو مؤید بتائید ربانی و موفق بتوفیق سبحانی و در خلال این
احوال از غیب ندائی رسید که یا ابراهیم ما اصدق القائلین و یا اسمعیل اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان

و آزما

و آزمایش کردم وفا نمودید و آنچه مبتلا گردانیدم در آن صبر فرمودید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانم و در دو عالم
لسان صدق شما گویا سازم فرمایم إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ای ابراهیم تو خلیل منی از کاینات ای اسمعیل تو ذبیح
منی از مکونات پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای منعم را بر خود واجب و لازم دانسته سجدات شکر بجای آوردند
و از تاریخ طبری چنین مفهوم میگردد که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوند
سابق الانعام بر خود لرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوشت گوسفند کریمه از بهشت آورده بود گفت الله اکبر
و ابراهیم آن پسر را گفت سر برگیر که خدای تعالی فرج داد و پسر برخواست و جبرئیل را با کبش دیده گفت الله اکبر الله اکبر
و لله الحمد و در مناهج الطالبین مذکور است که باین عبارت بی کم و بیش که صادق آل محمد علیه السلام میفرماید که چون حق تعالی
ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی فرمود که برای آن او را محافظت کردم که حامل نور خاتم الانبیا محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بود در آن حال حجابی برداشت و مراتب درجات و منازل محمد و آل محمد علیه السلام با براهیم عرض کرده
و گفت اینها از فرزندان اسمعیل اند و در آن میان ابراهیم علیه السلام حسین بن علی علیه الصلوات و السلام را دید و درجات
شهادت او را مشاهده کرد و گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند اسمعیل حسین است که دختر زاده
رسول آخر الزمانست ابراهیم گفت یا رب من دوستر از اسمعیل دارم حق تعالی فرمود که وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ پس بقول صادق
علیه السلام مراد از ذبح عظیم حسین بن علی علیه السلام و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود مستحق آن نیست که اساس بناده
و گوسفند را این مرتبه محال باشد که خدای تعالی آنرا ذبح عظیم خواند تمام شد سخن مناهج الطالبین و مسوده این حکایات در انتقال ایام
اوراق از نسخه صادقی امین است ذکر تعمیر کردن ابراهیم علیه السلام حرم محترم شرفها الله تعالی از کلام سابق
لازم آید که اول کسی که بتاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم بود علیه السلام که در تعمیر آن مبالغه
کرد بعد از انقضای ایام حیات او شیث علیه السلام در تعمیر آن مبالغه کرد و اهل عالم بطواف خانه مشغول میبودند و مناسک حج
چنانچه آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح در رسید شده و خود ملائکه بامر ملک علام نازل گشته
حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث علیه السلام جهت عمارت خانه کعبه از کوهها نقل نموده بودند از مواضع آن قلع کرده در
فراز ابو قبیس نهادند و در روایتی دیگر درین باب آنست که ابو البشر از جنت المأوی بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بر آن
بگذشت بسیار ملول و متوحش شده بزاری پر ملال بنالید و گفت الهی از جنت [illegible] و از ملائکه [illegible] جناب محزون و
پریشان خاطرم خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه از آسمان بزمین فرستادم که پیوسته [illegible] آن
اشتغال کنند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید را طواف مینمایند اکنون باید که متوجه حریم حرم گردی تا [illegible] دل تو از

از التفات سودای ما از غیر پرداخته بگلو تخانهٔ دلش تمام کرد بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نسازی / با محرم دل در این خانه
پر اه نیابی و آدم علیه السلام همراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود متوجه مکه شد و چون بدان
البقعه میان آنحضرت پنجاه فرسنگ بود و باندک زمانی منازل طی فرموده بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی
که دو در داشت از زمرد سبز یکی را بجانب مشرق و دیگری را بجانب مغرب و حضرت عزت ملکی را ارسال نموده
که آدم را مناسک حج و آلات آن آموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملایکه خود را بر او ظاهر کرده گفتند ای آدم
حج تو مبرور و مقبول ملک غفار شد و در وقت طوفان نوح آن خانه را ملایکه بآسمان بردند و علی اختلاف القولین بعد از
تسکین طوفان نوح موضع بیت بر مثال طلای احمر سرخ می نمود و خلایق از اقطار آفاق آمده و با حریم آن مکان با حرمت
تقرب نموده حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات ایشان ظاهر
و لایح میشد و حال بدین منوال جریان داشت تا زمان ابراهیم علیه السلام که ارادت کامل سبحانه دیگر باره بعمارت آن متعلق
گشته خواست که شرف و فضیلت آن بنای در خاندان ابراهیم باند بنابرین جبرئیل مامور شد تا همراهی او از شام بمکه
رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسماعیل خانه کعبه را بکمال عمارت آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت
فرماید ابراهیم را اندیشهٔ بنای خانه بر ضمیر منیر رسوخ یافته از سر ذوق و فرح تمام بصوب مکه شرافت از دیار شام روان شد
بیت خیال کعبه چنان میدواندم بنشاط / که خارهای مغیلان حریر می آید و چون قطع از مسافت کرده بمکه رسید
اسماعیل را در پایان کوهی نشسته دید که تیر میتراشید بعد از رفع ایشان پسر حالی که از مقتضی فرمان آگاه کرده اسمعیل
کمال رغبت در آن امر اظهار فرمود و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول و عرض خانه را بسیار اقوال و روایات مختلف
وارد شده و چنانچه اکثر در کتاب روضة الاحباب ایراد یافته است و مولف این نسخه شریف ... الطالبین بدوام بقاء بخوبی
این روایات موفق شده و از آن میان آنچه بر ضمیر راقم حروف است آنست که ابراهیم میدید امید که جبرئیل علیه السلام آمده
از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال شرف اعلام ارزانی داشت مخفی نماند که حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و معونت
اسماعیل ببنای کعبه اشتغال نموده اسماعیل گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ
برداشتن و بر دیوار خانه نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن آمد تا بآسانی بر سر دیوار خانه قیام تواند
نمود و اثر قدم مبارکش بران ماند آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت خانه بموضع حجرالاسود رسید جبرئیل
آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه ابوقبیس برده بودند آورد و ابراهیم حجرالاسود را بمکان خویش استوار کرد و در
اخبار آمده است که حجرالاسود را ابتدا که از بهشت فرود آوردند بغایت سفید بود و بتدریج از ملامست دست عاصیان

که آن چون دل ایشان تیره و سیاه شد و بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجرالاسود رسید در آن نقاع یافت ابراهیم
باسماعیل گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسماعیل بموجب فرموده عمل نمود و آن سنگ پسندیده نیفتاد و
اسماعیل بطلب دیگر از پی رفت از جانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا آنگاه
ابراهیم حجرالاسود را گرفته بموضع استوار گردانید و اسماعیل از طلب سنگ باز آمد و حجرالاسود را دید پرسید که این سنگ ترا
که آورد ابراهیم گفت آنکس که مرا بسنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغ از عمارت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بوظایف
حمد و شکر گذاری و مراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل
شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانچه
اکنون متعارف است بی زیاده و نقصان بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجا
آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسماعیل مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه بجوانب
و اطراف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرموده خاطر مبارک او بر اسمعیل و اولاد
و امید داشت که نبوت و سیادت که بعد از وی باولاد او منتقل شود در آن ناحیه جایست خشک پر سنگ و ریگ بود و
کوههای آن بی آب و گیاه و اودیه او مظلم و سیاه نظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف شام که زمین آن بلطایف اشجار و غرایب
اثمار و طیبات هوا و عذوبت آب بکرامت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت ابراهیم از مشاهده این حالات
دست ادعوه نیاز بدرگاه کریم کارساز گشاد و در رفاهیت حال اسماعیل و ذریت او مسألت نمود و چون از دعا فارغ شد
گردی عزیمت در رکاب آورد باز وحی الهی و خطاب سماوی بدو رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن
چنانچه شرف بنای این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود که آواز من تا کجا خواهد رسید
امر آمد که از تو دعا کردن و از ما بسماع عالمیان رسانیدن ابراهیم صلوات الله الرحمن بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام
میگشت تا بمنزله کوهی بزرگ و آنحضرت اول روی بجانب یمن آورده و آواز بلند ندا فرمود که ایها الناس حق سبحانه و تعالی از
محض کرم خویش برای شما حج بیت الله فرض فرموده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج
مقبول و مبرور و سعی شما مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و مغرب و سایر اقطار عالم
آورده ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک و از ابن عباس منقولست که از کسانی که در عالم
موجود بودند و هر کی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند که آن سعادت عظمی و موهبت
کبری حاصل نمودند بهره مند آمدند و آن فرقه که از طواف و زیارت خداوندی جواب ندادند بی نصیب و محروم آمدند ... از آن ندا

مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم شمرد اللهم اجعلنا من ذوار بیتک بحرمة نبیک علیه السلام
و چون حضرت ابراهیم از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد اسمعیل را علی نبینا و علیه السلام از قبل
خود در مکه مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت نمود و سالی دیگر که موسم حج بود ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده
ادای مراسم مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده در رعایت
جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت و ساره از همین عمل خشنود شده رفقای [illegible] با تمامی بجانب شام
مراجعت کردند و هر سال موسم حج السنین بمکه می آمد و تجدید ملاقات با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز
می گشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان
فردوس در پرواز آمده در مزرعه حبرون که پیشتر بتملک ابراهیم در آمده بود از خاص او اختصاص یافت ذکر رحلت ابراهیم از دار فنا
بدار بقا ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره زنی از کنعانیان در حباله نکاح در آورد و شش پسر از
وی بوجود آمدند و از ایشان و اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و
و همچنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفت چنانچه گفته اند والله اعلم که مواشی و اغنام آنحضرت بحدی
بشمار رسید که چهل هزار کلب سگ [illegible] ایشان از گرگ نگاه میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی گشت
آثار شیب و پیری در محاسن همایون که قبل از وی احدی را بصورت رسیده نبود [illegible] خود را گرد و گفت الهی این
چه حالتست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقار است از جانب من بتو ارزانی داشته ام و از آن
این سخن اندوه او و فرح و سرور حاصل گشت و گفت الهی زدنی وقارا مشهور است که آنحضرت از خالق موت و حیات مسالت نموده
بود که تا من طالب مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل منقطع مگردان این دعا بشرف اجابت اقتران یافته چون زمان رحلت
قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرتوت بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت
ابراهیم چنانچه سنت معهود اوست طعامی پیش او حاضر ساخت و دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزیدن آمد و آن لقمه را
بجد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم ازو پرسید که ای پیر چون ترا چنین
ملاحظه میکنم ملک الموت گفت این همه از پیری است ابراهیم پرسید که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را بدو سال
از ابراهیم کمتر گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان من و تو دو سال بیش نیست بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی
من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از این حکایت اندیشه مند گشت و گفت الهی ودیعت
حیات را که بمن سپرده استرداد فرمای که مرا آن زندگانی که منجر باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست همان لحظه

ملک الموت بقبض روح او مامور است ابراهیم علیه السلام جان بقا بخدا سپرد و بعضی گفته اند که چون حضرت ایزد تعالی
انتهای ایام دوره نبوت ابراهیم تمام کرده و جزایل انعام و افضال هزار بار او بتکمیل رسانید قابض ارواح
بجناب مشرف [illegible] و گفت اگر اجازت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا باز گرد ملک الموت بمقتضای
بمجلس او حاضر شده صورت واقعه معروض گردانید و ابراهیم مهلتی در میان نهاده و مبادی قبض نمود و بکفایت بعضی
از مهمات دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات می نمود مشغول شد و اسحق را در دیار شام
ولیعهد و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات که خدمتکاری بر میان جان بسته و تیغه جان
بگیر جان ستان را در میان آورد و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون عزرائیل بقبض روح ابراهیم مامور گشت نزد وی
آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت دوست هرگز دیده که بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت
و آنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه بی نیاز معروض داشت ندای الهی رسید که با خلیل من بگوی که تو هرگز دوست دیده
که وصال و لقای دوست خود را از جمله مکروهات شمارد ابراهیم پیغام جان افزا بخلیل رسانید ابراهیم گفت بجان و
که همین ساعت بکاری که مامور گشته اقدام نمای ملک الموت روح مطهر او را قبض فرمود و قالب معطرش در مزرعه
حبرون از نواحی شام پهلوی ساره مدفون گشت ذکر بعضی از اخبار و متفرقات و بیان سخنی چند که از ابراهیم
علیه السلام بر سبیل [illegible] منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار
بنمای مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر ایمان نداری بدین کار ابراهیم گفت ایمان دارم و لکن میخواهم
که دل مرا اطمینان حاصل شود و گویند این طلب بعد از [illegible] ایمان ندادش
که [illegible] آمد و بعد از این سوال فرمان قادر ذوالجلال شرف نفاذ یافت که چهار مرغ از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزا
و اعضای ایشان را کوفته در هم آمیز و بچهار قسم کن و هر بخشی را بر قله کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو آیند
ابراهیم علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده و بعد از ندا کردن او هر جزوی دیده و ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته هم پیوست
تا هر مرغی را اندام و پر بسوی تمام آمده بقدرت ایزدی پرنده در پیش ابراهیم آمدند و هر یک بر سر خویش که در دست
آنحضرت بوده بود بایشان متصل گشت و چون ابراهیم علیه السلام این حال عجیب را مشاهده نمود خطاب آمد که فردا آواز
در میان خلق را بچهار گوشه عالم پراکنده از هم چنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال بر انگیختم و هو القادر
علی ما یشاء و بعضی از روایات تصوف آمیز که در آیه که در این باب نازل شده از ظاهر صرف کرده اند و ایراد آن مناسب
این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا باهم روزی خورند

و آن دوم انتظام امر معاش سیوم لذت نمی‌توهم که پیشتر مذکور شد که اول کسی که با من در محاسن او
سپید شد ابراهیم بود و سبب ظهور این نوبت آنکه چون اسحاق را باد و در کبر سن از زادن داشت گمانیان
گفتند که حالی که ابراهیم و ساره و فرزند عمیری را بخود نسبت کرده تهمت میباید لاجرم خداوند تعالی چنین
تشبه خلیل خود و سعی ایشان شبیه با ابراهیم ساخت که هیچ کس او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد بنابرین حکمت
اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا این را معلوم کردد که ابراهیم کدام است و اسحاق کدام
نقلست که شخصی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مذاکره کرد که یا خیر البریه حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث آمده
که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی **صفت و هیئتش** رنگ روی مبارکش سرخ و سفید بود قامتش تمام و اشهل العینین و عریض الصدر و مجتمع السر بود
ذکر ولادت او بعضی گویند که مکان ولادتش در زمان سوس از اراضی اهواز اتفاق افتاده و برخی در حدود
کسکر گفته اند ناحیه حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس آن از اقلیم بابل موضعی بوده که آنرا کوثی گفته اند منقولست
که در حین ولادت آنحضرت سن آذر پدرش هفتاد سال گذشته بود **از قول** بعضی بر آنند که چون زمان ولادت ابراهیم
نزدیک شد مادرش از ترس نمرود بیرون رفته به نهری عظیم رسید که آبش خشک شده بود و در آن منزل حمل بنهاد و ابراهیم را
در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت کرد و چون پدرش از آن حال آگاه گردانید بنمرود و آذر بانجا رفته بر کنار آن جوی در
زمین خانه ترتیب داد و از خوف نمرود اسباب سنگی در خانه را محکم گردانیده بازگشت و هر چند وقت مادرش بانجا رفته تعهد
او می نمود تا بزرگ شد سدی گوید که چون آذر از حمل او واقف شد ابراهیم در توقف [illegible] جلیله خود [illegible] در میان کوه
و غاری که آنرا [illegible] بوده و در آنجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت و تا بزرگ نشده بود [illegible] بقولی دیگر
ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاده و اصح قول آنست که سبق ذکر یافته است بنابران اشارت [illegible]
سبب لقب و کنیتش و او را لقب ابراهیم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان
و ابو الانبیاء و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از فضایل او** حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که ان ابراهیم
اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث نقیض قول [illegible] است که از بعضی مورخان نقل کرده شد
و غالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین نیز گفته اند و بعضی
از فضلا گفته اند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته اند که قدوم نام تیشه است یعنی حضرت خلیل تیشه در ختان
مالکی خود ساخته کرد و این سنت تا انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگوار بیادگار ماند و یکی از سنتهای ابراهیم آن بود

فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جست و جوی [illegible] بجا آوردی و در حال [illegible] بوده
او را یکروزی بیگانه یافت بنابرین مهمان را طعام نداده از خانه بیرون فرستاد و چون پیر گبر از نظر خلیل الرحمن
غایب شد خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعم و الاحسان در رسید که ای ابراهیم این بنده [illegible]
با وجود کثرت تمرد و طغیان در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال و امتنان ما بی نصیب نگشت امروز که
یک چاشت او حواله بتو شد از خانه اش گرسنه و محروم بیرون کردی ابراهیم ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام
از عقب پیر بیرون رفت و در طلب او مبالغه بسیار نموده بازگردید و پیر از سبب رجوع و قبول پرسید ابراهیم صورت
واقعه را اظهار نمود پیر حرف کرده گفت زهی خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند و آنگاه از کیش خویش
تبرا نموده ملت حنیف را قبول کرد و یکی از مومنان مخلص و محققان حقیقی گشت **بیت** دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری **نقله** اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم علیه السلام نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود بر مواعظ
و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابراهیم اینست که ايها الملك المسلط المغرور اني لم ابعثك لتجمع الدنيا بعضها على
بعض ولكن بعثتك لترد عني دعوة المظلوم فاني لا اردها ولو كانت من كافر و لهذا حکما گفته اند
که بر ذمت همت حکام و امام واجب است که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش نمایند و مشروط [illegible]
که بر عهده امانت و دیانت گذشته و چون بار رسیدن یک شخص بعهده تمام مهمات و معاملات از مقوله ممتنعات و محالات است
و نفس نیابت خویش بنفس شمارند که اسباب [illegible] در میان خود [illegible] پیدا بکنند و ذوات حمیده و صفات [illegible]
آرزو و آز [illegible] باشد تا بواسطه [illegible] جمال [illegible] گردد و در سبیل [illegible]
صورت واقعه [illegible] راستی و عدالت [illegible] اختیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق [illegible]
باید که در زمان [illegible] اطراف ممالک [illegible] بوده اطلاع بر کلیات و جزویات مملکت پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه
مشاهده که بعضی از مظلومان بنابر [illegible] شرح خویش نتوانند معروض داشتن و در ضمیر ارسال مخبران و اخبار ایشان
فواید کثیر مندرجست که تفصیل آن موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل در حین انصاف [illegible] باشد
که حافظ لسان خود عارف بزمان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگری آنکه عاقل را مادام که بعقل خود
بود چهار ساعت می باید ساعتی که در آن مناجات پروردگار خود کند و ساعتی که تفکر در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود بجا
می آورد که جهت خوردن و آشامیدن مصروف دارد و هم از آن جمله یکی آنست که هر کس که گفتار خود را از کردار خود شمارد سخن کم
گوید مگر بچیزی که از آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت مسطور است که حرکت عاقل منحصر در تحصیل سه چیز بود اول [illegible]

اگر

چون که حضرت حق با او وحی فرستاد که تو کریم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود عورت تو از زمین پوشیده باشد
پیغامبر بود اصل ترتیب نمود و اعلم و مشهور است که سنت ضیافت از جمله مخترعات حضرت ابراهیم علیه السلام
در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی و بر سر مقبره متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت قایم خواهد بود و اکثر
خلق عالم به تصدیق و تبجیل و تفضیل او گویا است هم در اوایل حال شبانگاه بادیه حرمان را بر چشمه عرفان دلالت نمود
و در عنفوان شباب و مبدا جوانی در اثبات صانع عالم حجت گفته منازعان غالب را زیر دست گردانید و باری سبحانه و تعالی
در قرآن مجید او را از دعوی یهود و نصاری که ساخته باخلاص دین اسلام او گواهی داده و در شرع نیز ده سالکی راه هدایت
سالکی بر زده و متابعان شریعت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که در راه خدای تعالی مهاجرت
اختیار کرد او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و سبحانه امام البشر قوله تعالی انی جاعلک للناس
اماما قال شریعت و قسمت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب
و شد منسوب و طعام مساکین و بذل مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده او است و خواجه کاینات علیه الصلوة
با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شد که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا مخفی نماند که مناقب و کمال
شرف حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بیشمار و امروز از ملت محمدی و شریعت احمدی هرچه
از اعمال حسنه او است معمول بها و طریقه موافق علیهما است و قلم مشکین رقم از نقد مآثر و مفاخر او بعجز و قصور اعتراف
نموده بر همین قدر اختصار افتاد معیشتش زراعت و حراثت بود و پیوسته بدهقنت اشتغال می‌نمود و در ضیافت
قوی و مقتضیات دعیه [illegible] تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهر او عمران و امصار بسیار عمارت یافت
مدت حیات و ایام عمرش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و قتبی در معارف دویست سال
گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گفته و محمد بن فخرالدین بناکتی صد و بیست سال تصریح کرده و مسعودی
نه سال نیز گفته اند و اصح روایت قول مسعودی است و بر این تقدیر مدت دعوتش هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب
مذکور است که بعلت درگذشت و در جامع اعظم مسطور است که چهارشنبه نهم محرم بعد از آنکه هشت و پنج روز صاحب فراش بود
از دار محنت بسوی روضه رضوان انتقال فرموده صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الحمد لله رب
العالمین ذکر اسماعیل علیه السلام و بعضی از حالات و بعثت او ولادت مبارکش چنانچه گفته آمد در حدود
شام بود او در صغر سن بلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید تیر انداختن
بعلم نمود و قبیله جرهم که بدین سو هاجر در جوار ایشان اقامت نموده از عرب گوسفند که با اسماعیل مکرمت نمود حضرت خلیل الله

۷

در تاریخ

در تاریخ گزیده آمده که اسماعیل برکت اعتنائی داشته کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز
شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که بمصاحبت اسماعیل گرویده بر سر چشمه زمزم آمدند طایفه
بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا تزویج اسماعیل و آمدن
ابراهیم بزیارت او صورت تحریر یافته تذکار آن در این مقام خالی از شایبه تکراری نیست اما آنکه این خبر
پیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخ معتبر مبسوط نقل کرده لاجرم قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده
میگوید که در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که هاجر از تمام عمارت میسر شد و هر چند ابراهیم علیه السلام از مکه اسماعیل را
مکی تمام رسید و مواشی و اغنام او بسیار شده و قوم اتفاق نموده عمره دختر اسامه را که از قبیله عمالقه بود در حباله او در آوردند
و بعد از چندگاه از مفارقت چند ابراهیم را داعیه دیدن اسماعیل بر خاطر رسوخ یافت بر براق سوار شده عازم حرم
گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر غیرت ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسماعیل نزول
ننماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده در خانه
اسماعیل آمده و بر او حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمده ابراهیم از او پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسماعیل
ابراهیم گفت حال شما چون است و بچه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد به روجهی که اراده الهی است و آنحضرت گنج
شکر نعمت حضرت خداوندی بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسماعیل کجاست گفت چوبی از شکار رفته
نیست ابراهیم گفت اسماعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چند ابراهیم پرسید از سر کبر عمره جواب داد و مطلقا
ابراهیم استدعای نزول نکرده و برسم مردمی و مروت نیز نپرداخت ابراهیم گفت چون شوهر تو بیاید سلام من
بدو رسان و بگوی که چهار چوب عتبه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشت و چون اسماعیل شب بخانه آمد رایحه ابراهیم
استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا آمد گفت پیری آمد و چنین فرمود
اسماعیل گفت آن شخص پدر من است و چون ترا پسندیده او نیفتادی اشارت طلاق تو کرده بنابر وصیت پدر او را طلاق
داده و رسیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر بمکه آمد بزیارت اسماعیل شتافت و او را
در خانه حاضر نیافت و رسیده که همسر او بود ابراهیم پرسید که تو چه کسی گفت من دختر مضاض بن عمرو الجرهمی زوجه اسماعیل ابراهیم فرمود
که معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر خدای را که در روزگار بر سالخیر میگذرانیم ابراهیم گفت شوهر تو چگونه کس است گفت چنین
اندازه است و بعد از آن رسیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول
ندارم رسیده گفت موی سر عزیز تو ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آن را بشویم و روغن در سر تو بمالم اجازت داده بنشیم

سنگی آورده ابراهیم پای راست بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشته تا نصف سر او را شست و بعد از آن
سنگ را طرف دیگر او برد ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده نصف دیگر از سر مبارکش شست و اثر قدم مبارک او
در سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را علیه السلام عبارت از آن داشته‌اند و چون سعیده از شستن سر او
ابراهیم فارغ شد مقداری شیر در طبقی نهاده پیش ابراهیم آورده طبق را هر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم همچنان بر ناقه
نموده و باز سعیده گفت چون شوهرت بیاید بگوی که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو است نباید که در
محافظت آن تقصیر جایز ندارد و بهنگام رجوع خلیل الرحمن اسماعیل رسید و پرسید که هیچ کس در خانه ما آمد گفت مهمانی آمد که از منها
جوان است گفت هیچ سبوق دارد سعیده همان جواب داد و باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد جواب داد که از منها
آمیزی به جنگ نام سعید ابراهیم علیه السلام گفت رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ
الی قوله لعلهم وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ و این تقدیر اقرار موضع خبث که گوید ای عند موضع بیتک المحرم چه این قول بر
زبان معجز بیان حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده شد بعد از بنای خانه بدل جاری گشت چنانچه از سیاق او وضوح می‌پیوندد و
بالجمله چون ابراهیم به شام معاودت نمود اسماعیل شب بخانه آمده رایحه پدر مهربان در یافت استنشاق کرده از حلیله خود پرسید که
مجلس امروز به چه کسان آمده رسیده گفت پیری با شرف آمده بود که من مثل او عزیزی ندیدم و خلوت نموده و بدست اخبار فرمود
انبیا داشت و اینک اثر قدم او در این سنگ مانده اسماعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شما است و در
اتباع او در کربه افتادند و سنگ را بتعظیم تمام بوسیدند اهل اخبار آورده‌اند که حق تعالی برکت دعای ابراهیم جبرئیل را و میکائیل را
فرمان داد که طایفه از موضع شان قریب بکه آورده اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانیده و چنانچه و
بعد از آن در موضع فرزاوان می‌باشد فقوله تعالی وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا
نَبِيًّا کلبی که یکی از مفسران است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکان معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او
باز گردد و گوید که بقول اخیر لصدق او رتبت و مورخان آورده‌اند که اسماعیل بعد از فوت ابراهیم علیه السلام بشام رفت و زیارت
مرقد منور پدر را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد و حق جل علا او را بدعوت جمعی از ذوات و فرزندان
که از مصر رحلت نموده در دیار حرم اقامت داشتند و اسماعیل بدان سرزمین رفت و طایفه عمالقات و اهل آن را بسالها در
مدت قوم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت سرگردان
سرگردان ماندند بیرحمانه شده هدایت و عنایت راه نبردند گویند اسماعیل را دوازده پسر بوده است از اولاد او قبیت نام داشت
و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده و سایر پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل

از نسل ایشان

از نسل ایشان پیدا گشته به طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسماعیل در آخر ایام حیات خویش
آثار شیب و ضعف مشاهده کرده قیدار را وصی و ولی خویش گردانیده و بعد از آنکه فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض
جنت الماوی خرامید **حلیه او علیه السلام** بجانب مشابه ابراهیم علیه السلام بود **صفات خویش** امین و صادق الوعد
و شجاعت او تیر اندازی بود در تیر نیکو انداختی روایت کنند که عبور رسول صلی الله علیه و آله از جمیع بنی اسلم واقع شد که
ایشان در آن حال بتیر انداختن اشتغال داشتند حضرت فرمود یعنی ارموا بنی اسماعیل فان اباکم کان رامیا و او علیه السلام بصید
و شکار میلی تمام داشت **کنیت شریف** کنیت مبارکش ابو العرب اللقب او عراق الثری و در بیان مسطور و
او عراق در بیان معنی او عراق الثری بار بعد م اطلاق او است **معجزات شریف** بسیار بود یکی از آن جمله آنکه گوسفندی را که شیر
او خشک شده شیر ندادی و سالها از آن گذشته بود پیش آوردند آنحضرت دست بر گرده پستانش مالیده در بور شیر
از آنجا در موضعی آمد و دیگر آنکه جمعی بر خانه او آمدند و طعامی حاضر نبود و قدری آب زمزم در ظرفی کرده بر آن دست کشید و دعا
فرموده چند لون طعام از آن ظرف پیدا آوردند و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او است **ایام حیات شریف**
بقولی صد و سی سال بود و بر روایتی صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آن جمله نود سال مصاحب پدر بزرگوار خود بود
و مدت عمرش قریب چهل و هفت سال گفته‌اند و بعضی پنجاه و سال گویند و بر تقدیری که قولی آخر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم
بوده باشد و این سخن مخالف روایت ظاهر است و الله اعلم **مرقد شریف** حجر بقرب مرقد مادر و بعضی گفته‌اند که
میان رکن و مقام است **ذکر کیفیت ابتدای بت پرستی در میان اولاد اسماعیل علیه السلام و بعضی از اخبار**
که از ایشان صادر شده و غیره بطلان کتب و بطلان صحف مشحون است باین خبر که چون ایام اولاد و احفاد
اسماعیل علیه السلام بسیار شده کثرت ایشان در وادی نبوت او مرتبه‌ای رسید که گنجایش ایشان نداشت لاجرم
بعضی از آن جماعت به حرم توطن با اطراف دیار عرب از حرم بیرون آمدند و هر کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از
احجار حرم مصحوب خویش گردانیده و در محلی که رحل اقامت می‌انداختند آن سنگ را در جای پاکی نهاده و به دستور زیارت
بیت الله تکریم آن طواف میکردند تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگی که نیکو می‌نمود آن را بر داشته و در مکان نهاده
بزیارت و طواف آن میپرداختند و آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوای و اضلال شیطان عبادت اوثان
اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمردند و بوجود ارتکاب این فعل منکر در فیصل بعضی از قضایا بر سنت
ابراهیم علیه السلام عمل می‌نمودند و به دستور معهود مناسک حج بجای آورده و تعظیم حرم خداوندی و تجلیل و تکریم خانه کعبه را
بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و بزعم طایفه آنکه بت پرستی در میان ذریت اسماعیل امینت که اساف و نائله که

که مردی از زنی بود ... از قبیله جرهم در وقت شهوت رانی بفسق چنان بر ایشان استیلا یافت که در میان خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت
قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ کرد و ایشان سنگ گردیدند مردم آن دو جثه سنگ را از خانه کعبه بیرون آورده از روی
عبرت خلایق یکی را بر کوه صفا و دیگری بر مروه نصب کردند و بتقادم دهر اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم
دوری نموده به پرستیدن آنها مشغول گشتند و گویند کسی که اول ملت حنیف خلیل را تغییر داده و مردم را بعبادت اساف و
نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر کوه ابو قبیس
از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آورند و ذکر هبل اعظم اصنام قوم قریش بود و در دفتر دوم
ازین تاریخ بود و در دفتر دوم ازین کتاب خواهد آمد و بعد از صدور حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در عرب
شیوع یافت چنانکه قبیله ازد و غسان منات را که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود طواف نموده می پرستیدند و انصار نیز
در زمان جاهلیت بپرستش منات اشتغال می نمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که
بنی خزاعه و قریش آن خانه را بر سان خانه کعبه طواف کرده بخیال حصول عزت دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می آوردند
و همچنین ثقیف که از امرای عرب بودند کمر طاعت بر میان بسته عبادت لات را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این
شیوه نامحمود تا ارتفاع لوای دولت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان عرب استمرار یافت **ذکر حضرت اسحاق علیه السلام**
آورده اند که در زمانی که ابراهیم علیه السلام بکوه فلسطین نزول فرمود اسحاق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات
پدر خویش مبعوث گشته باشارت و هدایت امت مشغول گشته و رفقا دختر عم خویش را در حباله نکاح آورده [illegible]
و [illegible] متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و این هر دو فرزند [illegible] در [illegible] اسحاق [illegible]
دوست [illegible] رفقا یعقوب را و اسحاق علیه در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات معطل ماند
و در خلال این احوال روزی اسحاق با فرزند خود عیص که بشکار شغف تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزو است و طلبم
آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی در باره تو برکت ارزانی دارد و عیص
تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم کرده [illegible] یعقوب [illegible]
با او گفت ای فرزند اسحق با برادر تو چنین [illegible] گفت اکنون باید که بزغاله را که چند [illegible]
کرده پیش اسحاق بری و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد
کشید و در حین تکلم با پدر آواز تغییر داده در سخن کردن تقلید عیص کند یعقوب بفرموده مادر عمل نموده [illegible]
پیش اسحاق برد و اسحاق یعقوب را نیز نزد خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون یعقوب بسخن آمد و تکلم نمود اسحاق

کفت

گفت عجب حالتی است که ساعد عیص را مس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم و آنگاه اسحق بریان را خورده موافق مزاج شریف
او را دعا فرمود که بارك الله فيك و في ذريتك وجعل فيهم النبوة والملك ارباب تاریخ گفته اند که [illegible] از ذریت
یعقوب بمرتبه نبوت رسیدند و چون عیص از شکار مراجعت نموده از گوشت نخچیر ترتیب طعامی داده پیش پدر برد
آنچه از پس طلب داشتی آوردم اسحاق دانست که دران باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد
او شد و اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالی مقدار و سلاطین ذوی الاقتدار
پدید آورد و از اولاد تو [illegible] سازد و این سخن اخیر در روایت [illegible] واقع شده که ایوب از اعقاب عیص بود و بعد از
وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافت روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آوری
که بجهت ضیافت چیزی مهیا ساخته یعقوب قبول نموده بوثوق برادر رفت چون از طعام خوردن فارغ شد عیص [illegible]
[illegible] بسیار از اسب و شتر و گاو و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب [illegible] داشته برسم رواج او را در کنار کشیده
بدندان گزید و خواست که برادر را هلاک کند درین حال قادر ذو الجلال استخوان [illegible] را موم [illegible] گردانید و عیص
[illegible] شد گفت استغفر الله [illegible] یعقوب [illegible] فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که [illegible] یافتی بامر خداوند
تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت کنی [illegible] یعقوب [illegible] باز گشته
در تاریخ طبری [illegible] یعقوب بخدمت خال خود [illegible] و بار دیگر [illegible] عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص
[illegible] مسطور است [illegible] در قصه یعقوب [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
بتبلیغ رسالت قیام نمود [illegible]
نورانی [illegible] **حلیه مبارکش** تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش سبزه مایل بود **صفاتش** عابد
و صالح و مشفق و رحیم دل **معجزاتش** بسیار بود و از انجمله آنکه دست مبارکش بر پشت گوسفند فرود آوردی [illegible]
[illegible] العلیم **ایام حیاتش** صد و هشتاد سال بوده و
بروایتی صد و شصت و صد و هفت نیز گفته اند والاول اصح **مدفن مبارکش** چون از دنیا بیرون رفت عیص بتجهیز و
تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والد بزرگوار دفن ساخت
ذکر یعقوب علیه السلام یعقوب [illegible] علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند
از نسل آن حضرت بوده اند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحاق یعقوب را وصیت کرده بود که از کنعانیان
زن نخواهد بلکه دختر خال خویش لبان که در فدان [illegible] شام مقام داشت تزویج نماید و چون [illegible]

اسحاق در حق او دعا فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد و یعقوب بعد از فوت اسحق بشبی از شهادات ... بگویند
هم ورا اشتباه برادر استشعار و خوفناک از جانب عیص داشت باشارت والده خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان ... شد
و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مألوف موسوم باسرائیل گشت که لازم اسرائیل آورده اند که در اثنای سیر شبی تمام داشت
زمانی سر بالای سنگی قرار گرفت و ساعتی بخواب رفته در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا حد دو سقف سما نردبانی
وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بدان نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال
رسید که آن منم خدای سزای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست و ذریت ترا بعد از تو وارث این
این زمین مفوض گردانیدم و ذات فاضله ترا شمار الکرامت و برکت بهایت آثار داشتم و بخاتمه کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم
و شعار الجمعاد و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنند و خانه بنا کردن یعنی بیت المقدس با جمیع اعقاب و ذریت
خویش بعبادت من سرافراز باشید یعقوب از خواب در آمده استبشار نمود و باجابت دعای الحق موفق گشت بعد از انجانب
وزیت منعت مصر نمود بعد از ان مسالک بعد بسپر گردانیده بساحت قرب حال اتصال یافت منعم طلب کرد سال قحط بود
علیه بمنزل خال خویش لبان نزول کرد و لبان را چاهی بود که گوسفندانش از ان چاه آب میخوردند اتفاقا آب چاه کم شد لبان
صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آن حضرت دلوی آب از ان چاه برکشید و مقداری آشامید و باقی را در ان چاه
ریخت آب چاه بقدرت خداوندی بیشتر از پیشتر شد و خال او صورت حال را مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از و
استدعای اقامت کرده حضرت قبول کرده و بعد از چند روز دختر کهتر لبان راحیل را خطبه نمود و مهر دختر از تحفه ... طلب
منال که ابواب معروضات بدان مسدود میشود تفویض کرده یعقوب گفت ازین مطالب مرا چیزی بدست نیست ... ما مدتی
وعده ای که اجیر و خادم تو باشم و ادای خدمت کلفت صداق مهیا دارم لبان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل
معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر انگشت اطاعت بر دیده و روش نهاد بعد از تعیین میعاد لبان با یعقوب
گفت که این شرطیست که از جانبین قرار یافته در محافظت هفت ساله باید کوشید که اثنای این مدت ...
لاحق میگردد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال برای ورعایت اغنام قیام نمود مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر
که لیا نام داشت در عقد او آورد و شب چون شب زفاف بسر آمد و رواج ظلمات لیل بهیاج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب (رفتن کنعان)
زبان به تشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال اظلمای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری دادی
گردانیدی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده خورد تر را بشوهر دهم اگر خاطر تو متعلق است براحیل هفت سال دیگر
خدمت کن تا میوه مراد از ان نورسته دیگر چیده و عسل آرزو از ان قدح دیگر چشیده آید و در ان وقت جمع بین الاختین

حرام بود

حرام نبود تا موسی مبعوث گشت این حکم انحراف نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لبان راحیل را
بدو داد و دو کنیزکی دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم به بلهه بلبا تعلق داشت و زلفه براحیل و در جامع
الاصول مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون که او را زالون نیز گویند
و یشجر و سبیکا که خاره و یشو نیز گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از بلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی و از زلفه
دو پسر کاد و دیگری اشیر که مجموع دوازده پسر باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف حضی گوید که چهار سبط
از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمد و از هر کنیزکی از ان دو کنیزک سبط
دیگر و چون یعقوب علیه السلام خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لبان گفت اگر یکسال دیگر درینجا مقام کنی شاید که قسمتی
از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لبان گفت گوسفندان خود را دو قسمت میکنم و یکی را نامزد تو کرده هر بره
که از ان قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرمود و اقامت نمود جبرائیل نازل شده گفت
ای یعقوب ... فلان درخت را آورده در ان وادی متفرق ساز و نسلی از ان گوسفندان که منسوب است آنها را خورده
هر یک بره متولد نمایند و یعقوب بقول جبرائیل عمل نموده مجموع نتایج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرائیل
بصحرای ظهور آمد و از ان نعمتی با عظیم رسید و باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید هر میشی که از ان نصف دیگر
متولد شود تسلیم تو نماید یعقوب بار التماس خال و خیال انتظام حال خویش بهمین صورت او را اجابت مقرون گردانید جبرائیل
بدستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج گوسفندان لبان نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر بار در خواست
خال در ان سر زمین قرار گرفته بود و بعد از ان با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از انجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت
و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که بدرش لبان صنمی که بپرستید دزدیده در بار بغداد لبان
بعد از رفتن فرزندان بخانه در آمد و هر چند بت خود را طلبید نیافت فی الحال بر اسبی تیز رفتار سوار شده در عقب آنجماعت
روان شد و بایشان رسید و گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شد و از سر این حدیث
استکشاف فرموده لبان گفت آلهه مرا دزدیده همراه آوردید یعقوب فرمود که چه میگوئی آلهه را که دست فرزندان
رسد خدای من و هر چه آفریده کار زمین و آسمانست از خدای تعالی بغیر من بوحدانیت و ایالی بیار تا از اموال خود آنچه
گرفته همراه دارم بتو سپارم لبان گفت مطلوب آنست که آلهه مرا بمن بسپاری یعقوب جواب داد که من صنم تو را نگرفتم
و نیز نمیدانم که اصحاب من کدام یک این فعل قبیح نموده اند لبان گفت ای یعقوب بحق صحبت قرابتی که با من داری
دعا کن که صادق و سارق ظاهر گردد و در اثنای این گفتگو مرکبی که صنم لبان بر آن بود ... کرد و بر یعقوب و آن ...

از بالای مرکب بزیر افتادند آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آور بخدای که مسئول ترا مهیا سازد پس مشرف گشت مقرون گردانید
ایمان جواب داد که من مفارقت این خواهر اختیار نکنم و از خدمت معبود خود متبرا نمی گردم و منع خود را کرده بان راه که آمده بود
باز گشت و یعقوب علیه السلام با تجمل و اسباب در قطع منازل تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میشد نوایر اشواق اشتعال
بیشتر میداشت **بیت** منزل وصل چون شود نزدیک / آتش شوق تیزتر گردد و در روزی که یعقوب بکنعان نزول
آمد حسب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه برسم شکار بیرون
آمده سیری مینمود که ناگاه بدان منزل رسید که حضرت یعقوب علیه السلام نزول کرده بود و عیص از ازدحام و از انعام و مواشی و خدام
و کثرت انسان از دور مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب بر عیص افتاد حالها طول او را بشناخت
و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شده و اولاد و اتباع را تلقین نمود که اگر متفحص آمده از شما پرسد که این اموال
از کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گویند که عیص بن اسحاق را بنده بود یعقوب نام که مدتها ازین اطراف شام رفته بود و
سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده این اموال بدو تعلق میدارد و بحکم العبد وما فی یده للمولی مجموع این جهات
فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم چون عیص بدرجه ایشان رسیده از قافله سالار از صاحب اینها پرسید اولاد
یعقوب برنهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت [illegible] نموده چشم باز کرد و گریه [illegible] گشت و فرمود که
یعقوب بنده نیست بلکه برادر یکجان برابر من است تو یعقوب را از ما خود انجا نیز در برادر رشتافت و چون نظر عیص بر طلعت
یعقوب افتاد و بیهوش گشته از پای در افتاد و عیص بعد از زمانی که بحال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه
هر دو بار دیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب را در آن منزل بخرمی و شادکامی بسر بردند و علی الصباح یعقوب با اتباع و اشیاع او
بموافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فایض و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال که بگذشت قصه برآمد باری تعالی
این دو برادر را یعقوب ارزانی داشته [illegible] منزل [illegible] واصل و خواهر او یا همه خواهرزاده خود متوسل
گشت و بعد از آنکه یعقوب علیه السلام بمسند ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها بیلای غربت مبتلا
بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم باید که در ترویج این مقصد سعی نمایی و از
مراقبه پدر و جد بزرگوار خود و غیر ها دقیقه از رعایت مهمل نگذاری و آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت فرموده
گفته اند که عیص را [illegible] ابراهیم علیه السلام پنج پسر متولد شد و یکی از ایشان روم نام داشت که مجموع رومیان از
نسل او پیدا شده اند و چون روم بن عیص از غایت صفرت بود اولاد او را رومیان بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک روم
از نسل عیص بن اسحاق اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته و در همان روز که یعقوب در مصر [illegible]

بعد از بقا انتقال فرمود و او نیز در روم از سرای محنت ملال بملک بی زوال ارتحال نمود و آنگه نعش عیص را از روم بجز
جزوان آوردند و قریب مرقد آبا و اجداد او مدفون ساختند و این حالات در اثنای قصه یوسف مسطور خواهد گشت

قصه یوسف علیه السلام قال الله تعالی نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا
القرآن وان کنت من قبله لمن الغافلین قصه یوسف حکایت عجیب است و روایتی غریب و قصه ایست که مبادی سرش
بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرت و هر کلمه از آن متضمن حکمتی
و هر فصلی از و متضمن وصلی است چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب این قصه
خطها دیده اند و از این شجره ثمرها چیده اند و از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تبیین مطالب این روایت اشارتی
صادر یافته و این فقیر قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم بر پیروان فرقه خدام فضلای ایام
زمره ملازمان فصحای انام کرده خود را از آن جمله می شمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتدا باثرهم و لیا
[illegible] مرادانچه بدیهه خاطر مساعدت نمود فرح طبع مساعدت نماید در ایراد این قصه القصص و حکایت شریفه بموجب احسن قصص
شروع رفته مسؤل آنکه بموقع محمدت [illegible] سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشیانه قبله فضلای روزگار
و قدوه فصحای زمانه است وما ذلک علی الله بعزیز **ذکر نسب آبای یوسف علیه السلام و بیان حال او**
حضرت یوسف صدیق بالیقین والتحقیق از کبار انبیای مرسل است و از اعاظم پیغمبران محل بود و ذات نسب بزرگوارش
منتسب است از دوحه خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل و چنان مرویست که باری تعالی حسن را به ده جزو قسمت
نموده از آنجمله یکجزو بتمام عالمیان داد و نه جزو دیگر بزیور جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم والعهده
علیهم که طالع فرخنده آنحضرت در سرطان بود و اصحاب طالع عطارد در دوم و زحل و قمر در سوم و مریخ در یازدهم و مشتری در زهره
در [illegible] لاجرم بغایت جمال و نهایت کمال افتاده و در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما در اسم مبارکش
اختلاف است قول جمهور آنکه اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم فرقه قلیل آنکه عربیست ماخوذ از اسف
و اسیف [illegible] و ملوک [illegible] اندوهگین [illegible] حروف [illegible] که یوسف [illegible] ماخوذ است لازم
نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عرب اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است مع هذا گفته اند که ماخوذ از نوحه است و حال
آنکه نوحه لفظ عربیست والله اعلم تفصیل این اجمال آنکه مرویست که یوسف چهار ساله بود در کنار پدر غنوده بود و گل
جمالش در گلبن [illegible] ناگاه از خواب آمده [illegible] از جنبش باد [illegible] و چون قطره سیماب
از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حال مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف گفت

اینساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بجوانب آن آبها
روان و سبزه‌های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود
ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند و در پیش من سجده افتادند یعقوب دانست که
آن شاخ سرو دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران شکل شود و چشمهای آب زلال اقبال او بود که در جویبار تمکین
جاری گردد و در باغ نزهت مجلس سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد آنجا شکفته گردد و بی شک چون این سرو دولت ابد
پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط بنی اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر بسالت اند پیش وی جبین
استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالی مقدار و دو اصل بزرگوارند با اسباط موافقت نمایند لاجرم
از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود و هر چند میدانست که اگر
اخوان آنچه از غیب بیوسف سانح شده است معلوم کنند با اما جوای کشتن او در باره او مکری اندیشند قوله تعالی یا بنی
لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از سر صحبت
زنان ... بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای یوسف زنهار باشد که گشته‌ای ... قامت ترا کلک ...
گرداند و محرم نسبت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت بر تو و آل یعقوب تمام سازد و بر تربیت آبا و اجداد ... سازد
و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضبشان ...
گرفت و مجموع پیش روبیل که با صاحبت ... از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خواب عجیب ساخته و بدان
سبب خاطر انوار پدر را از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی اری وجه الکاذب
و چون حال اقبال یوسف ... اکنون عاطفت بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال اجلالش بسیر ... ماه ...
تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بیجواب بودند و در فکر و تحیر آنکه واقعه شب ... رفع نمودند
تا بعد از انقضای یکسال بار دیگر یوسف در خواب دید که از سر اصابع اما کرش آب میچکید و روی هوا گرفته بر سر برادرانش می‌بارید
و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی که نمود از انواع ... که ... بر ... احسان
گشت و ... برادران اشتداد ... کردند و تا ... این خواب را موقوف داشته با خفای الصورت و صحت فرمود و ...
برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف گشتند و مزید اختصاص او را با پدر مهربان ملاحظه نموده ... حسد ...
استیلا یافته و ... بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی تواریخ چنین آورده‌اند که در ان زمان که راحیل مادر یوسف علیه
فوت شد یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف با و حواله رفت و چون یوسف

احسن واجمل

احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل عمه جای گرفت
که لحظه‌ای دوری وی صبر نتوانست کرد بنا برین از خواهر التماس نمود که فرزندان ما در بیابان و محنت اند که عمه یوسف برادر زاده
خود را از یعقوب درخواست ... مدتی هر بهانه تمسک می‌جست آخر الامر چون بهانه نماند و الحاح یعقوب در انتساب ... گشت
حیله پیش آورد و کمر منطقه خویش که در و خانه گذشت ... آنکه از ابراهیم ... ببیل ... به اسحاق رسیده بود و از وی
بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن صورت ... سردان یوسف که ابراهیم را در تحت ثیاب بمیان یوسف بسته اضطراب
عظیم نمود و یعقوب بعد از ... برادران یوسف که او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبید
بیافت تا آنکه در میان یوسف ... ساخت کمر در میان او پیدا شد و بحکم شرع خلیل علیه السلام فرزند سعادتمند یعقوب ...
مانع آمده پیش خود نگاه داشت که سارق را نزد خود یکسال نگاه داشته عبودیت فرماید و بر رواجی ... که خدا وند ...
بودی و ... از زوال قید بند ... خلاصی بود و چون یوسف علیه السلام که ... خویش ... یعقوب ... تربیت نمودی که ...
چون ... وقتی که از بهشت جهت ابراهیم آورده بودند ... العطیات ... خزانه فضل و احسان ...
او را ... داشته بود آن مجموع ... یوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی آن بود که یوسف شبی از خواب در آمده بخواهر خود
گفت که این لحظه خوابی دیدم عجیب خواهر از کیفیت واقعه استفسار نمود و یوسف فرمود که چنان بخواب دیدم که من و برادرانم
چندی مشغول شده و ... کرده ... هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و در اثنا
چنان بنظرم آمد که پشته‌های سیاه اخوان ... پشته‌های هیزم مرا سجده کردند و بعد از آن ... هیزم ... آسمان مسعود ...
و پایهای او بر زمین ... بر جامه سفید ... داشت آن شخص معظم ... نموده ... اسلام کرده
هیزم مرا ... هیزم برادران ... و هیزم من ... آمده ... کردند یعقوب علیه السلام این خواب شنیده ...
و ... گشته از کید و مکر فرزندان غمناک گشت ... آنکه بعد از یکسال ... در خواب دید که سواری با وی گفت که
ای یوسف برخیز و قضیب خود را بر زمین نشان و یوسف بر زمین نشاند و بعد از آن برادرانش عصاهای خود را بر گرد قضیب
بر زمین نشاندند یوسف دید که قضیب او سر بآسمان کشید و شاخها پیدا کرده و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که ...
و ... گردانید و آنگاه از شاخهای آن بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشتند
و چون یوسف بیدار شد ... در خود گشته دید و آن خواب با ایشان حکایت کرد یعقوب از استماع این واقعه
اندوهناک گشت و دانست که برادران بغیرت ... خواب ... معلوم دارند مبادا که از فرط حسد آسیبی بجسد مبارکش رسانند
و چون مدتی برین واقعه گذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که علت مضمد اخوان گشت چنانچه در قرآن مجید خبر ...

کر انی رأیت احد عشر کوکباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و معنی این آیه کریمه در سابق مذکور شد حاصل سخن آنکه
چون برادران یوسف بر خواب او اطلاع یافتند و زیادتی اختصاص او را بجانب پدر بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان
استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بجهة مشورت القای او در قعر چاه بسبب غرور جاه و خویش [...]
و از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بصحرا فرستد و یعقوب از مصاحبت ابا و امتناع نموده دست رد
بر سینه ملتمس ایشان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب شبی در خواب دید که زمین میگریست و یوسف را
بجانب خود میخواند و میگفت یا اشرف المظلومین بر جان من ببخشا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را در برده یوسف گم
گشت و چون حصول مسئول و مقصود فرزندان یعقوب در حیز تعویق ماند معلول و محزون از نزد پدر بیرون آمده بگوشه
رفتند و باز در آن باب مشورت آغاز کردند و در اثنای آن حال ابلیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب ملالت
و اندوه ایشان پرسید و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند که محبت که بر رشته محبت پدر خود مستحکم کرده ایم
و روزگار بمحنت تمام بسر برده و اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه آن لطف بحضور خود [...]
و برین مطلوب که یوسف را همراه خود بصحرا بریم حیله اندیشیم مسالت نمودیم و از عطای اجابت محروم گشتیم شیطان گفت [...]
سبب تخفیف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمایید که ایام بهار بموسم
نظارت گلزار در آید و بخت برادران بسم طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید و چون او را از پدر خواهش نماید
چهره مقصود از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را قبول کردند و شیطان را عذرخواهی نمودند [...]
مشورت برخاستند و متفرق شدند و دست از ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم بیت شرف خود در آمد [...]
نزد یوسف آمده و تکلم بامثال این مقال نمودند بیت
بیا بباغ که خرم چو روی دلخواهست ۞ بهار چهره برون [...]
کنون که در چمن آگاه گشت لاله از خواب ۞ عزیمت [...] نرگس که از خود آگاه است ۞ [...] این گل [...] شادی
عمر کوتاه است ۞ تو باز مانده همی خند چون سحاب که لب ۞ که خنده های گل از گریه سحرگاه است ۞ ای یوسف چه باشد اگر [...]
برادران همراه آئی و پیش از این بحضور پدر بزندان خانه نباشی چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه آثار ربیع
آسایش جان و آرامش دلهاست چندان از این افسون بر وی خواندند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشته نظاره
نبات بنات را رغبت شد نقش هیجان یافت قال الحکماء من لم یحرکه الربیع وازهاره والمزهر واوتاره فهو اشکل المزاج
یحتاج الی العلاج و چون یوسف درین قصه با برادران همداستان شده موقوف بر رخصت پدر گردانید ایشان نزد پدر آمده گفتند
ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بما [...] ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم و امروز با او

بر بساط نشاط بگذرانیم و ساعتی [...] را ملاحظه کنیم و ساعتی اسب دوانیم و در ساحت او را [...] مشغول سازیم و در محافظت
او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلتنگی من باین سبب است
که اگر او را از پیش من ببرند [...] و اندوه بدن نحیف و قالب ضعیف من [...] شود و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما
از وی غافل باشید و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب علیه السلام پیش از محنت شب فراق یوسف در خواب دیده بود که بر فراز
کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر می نمود که ناگاه گرگ از اطراف بجانب او در آمده قصد هلاکش کردند و چون
یعقوب خواستی که از بالای کوه بپایان آید و در خلاص فرزندی نماید دید که زمین شکافته شده و یوسف ناپدید گشت
و چون فرزندان یعقوب عذر پدر را در این باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد که در حرم
حرم گستاخی کند و سگی را چه محل و مجال اقتدار بود که در مقابل پیل تن جرأت نماید التماس نمودن یوسف از پدر که او را همراه
برادران رخصت نماید و اجازت دادن یعقوب یوسف را و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان
بعضی از حالات که [...] بعد از آن واقعه روی نمود و در اثنای این گفتگو یعقوب با اسباط قال و قیل در میان بود
[...] یوسف بمجلس در آمده مدعای اخوان از پدر بزرگوار اجازت طلبید و متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب
ایمنی را مکروه داشته خواست که بعذر تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شد و یعقوب را دل بروی سوخته رخصت ارزانی
داشت و برادران را در باب رعایت و مراقبت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مأمول خوشحال [...]
موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره میشمردند [...]
نموده طلعت [...] را در قعر چاه غروب [...] گردانند و چون مؤذن صباح ندای حی علی الفراق در کشید اولاد یعقوب بحضرت پدر
شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خود خواند و لحظه در بشره همایونش نگریست و ساعتی
بر مفارقت آن رخسار فرخنده آثارش گریست [...] بعد از آن همگی خاطر محزون بر زینت آن قامت موزون مصروف داشته از
صوف سفید در روی پوشانیدند و عمامه اسحاق نبی بر سر او نهادند و ردای شیث بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای
قدرش کرده و عصای نوح نبی بدستش داده و او را به برادران سپرده بمشایعت بیرون آمد چنین گویند که بر [...]
سر باسمان کشیده که دوستان در پای آن درخت یکدیگر را وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع رسید [...]
و یوسف را در کنار گرفت و باضطراب بیقراری تمام او را وداع فرمود [...] آورده گفت یوسف را بتو سپردم و در
محافظت جانش [...] بتو میدارم که از رعایت حال او غافل نباشی همانا که مفارقت چندین ساله از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ
یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی وحی بیعقوب فرستاد که آیا ندانی لم فرقت بینک و بین

یوسف قال یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم
تنظر الی رعایتی له و اخترت علی حافظا له غیری و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش نموده
توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند و دلبند من بشنو چه شاید که ایام فراق دیر برکشد و در اوقات هجران انواع
مشقت بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی مرا نه بینی و عجبو انکه
بر روی کسی نخندی که پدرت تا رخسار زیبای ترا نه بیند نخواهد خندید و این کلمات را تمام پیوسته یعقوب بی شک [illegible]
از دیده میبارید و یوسف را وداع نموده دیگر باره در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از [illegible]
و غارت بابی در فتاد در القصص آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زد و بیهوش شد فرزندان که صورت حال
مشاهده کردند مجموع بازگشتند و در گرد او صف زدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفته و نوبتی دیگر رواج محبت [illegible]
تری جانش استشمام نمود و در عقب آن آهی سرد از سینه پر درد برآورد و گفت یا نجمة الفواق و روی مبارکش [illegible]
ثمرة الفؤاد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد بیت ای کاش بعمر نوح می زیستمی تا از غم هجران تو
بگریستمی و بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان کرد و خود بر سر راه ایستاده در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت
از دیده روان کرده مضمون این مقال مترنم شد بیت دلم چگونه نباشد فگار در صف عشق چنین که از تو [illegible]
[illegible] دل صنوبریم هیچ [illegible] زد ز بیم درد فراق توای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای
تو پر میزند کبوتر دل اسباط یعقوب بی اندک شدند [illegible] یوسف چون دسته گل از یکدیگر میربودند چندانکه
از نظر غایب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی لطمها بر چهرهای مونم یوسف میرسانیدند
و گاهی بمنزلت بدولت هرچه تمامتر در پیش خود میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف غرق
عرق شده و قطره قطره بخار از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف و تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی
برادران آورده مقداری آب طلبیده بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت برادران خاک سیاه انداخته بود [illegible]
بازداشت که تشنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری از حد تجاوز نموده یکی از برادران می گفت که
یا صاحب الرؤیا الکاذبة و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب بباب خدمت قیام نموده [illegible]
خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب علیه السلام قدری آب در مشربه کرده بود و مقداری شیر در آن ریخته و شمعون [illegible]
تا در عطش یوسف دهد چون یوسف تشنه شده از او آب خواست شمعون آب را بر زمین ریخته قطع سیلی محکم نموده و باد او
گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که من بلطمة مقراض انتقام رشته حیات ترا خواهم برید یوسف که حدیث کشتن را [illegible]

فانتهوا [illegible]

می نمود بسان ریسمان باریک که در چاه بر خود بلرزد لرزه آغاز نهاد و مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین رحم کن یوسف بیچاره
من بخشای و مرا از ورطه هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای و آنگاه روی مبارک به روبیل آورده فرمود که ای برادر
تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه پیشتر توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعه آب [illegible]
روبیل جوابی درشت گفت و شربت ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روبیل مایوس گشته دید که برادران
در قتل او جازم شده دست تظلم در دامن ترحم یهودا زد و گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده است اعتماد بر شفقت تو کرده
بگوی تا گناه من چیست تقصیر من کدام است اخوانش گفتند ای یوسف دعوت ذئبک یعاونک یهوذا ذئب بود از ذره
یوسف عرق اخوت در حرکت آمده شیر حمیتش بجوش آمد که او مردی بود که هرگاه که گل رویش از شعله آتش غضب
سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی و هر وقت که آواز عربده از خویش برکشیدی از
هیبت آن زنان حامله را بر زمین نهادی و چون برادران یوسف ملاحظه نمودند ایشان را زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن و
ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقی است هیچکس قصد جان تو نخواهند و نتوانند کرد و اخوان را گفت هیچ یهودا دست
در آستین ادب کشیده ازو در قصه یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او اتفاق ندارم
بشنوم چه قتل بغیر حق گناهی بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت میباید باز گردیم و این امانت را باز به پدر رسانیم گفتند
برادران یوسف بسیار خیره در طلب محال هم او را برخیره آگاه شده و از مکنون باطن ایشان وقوف یافت و لا شک چون بپدر
رسد جفاهای ما را مشروح عرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاه افکنیم و ظاهر احوال او
از دو چیز بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمقبض اجل سپارد و یا کسی او را از چاه بیرون آورد و بطرفی برد و بهر تقدیر مسافت
قتل مقصود ما حاصل شود و مجموع این رای را مستحسن داشته [illegible] کنعان چاه بید اگر دند که عمق آن هفتاد گز و به روایتی
هفصد گز و بقولی ام هفتاد گز بود چنین آورده اند که آن چاه از اعمال سام بن نوح علیه السلام بود و آن را جب الاحزان می گفتند و
آب بغایت شور داشت و چون یوسف را بر سر چاه آوردند و خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چاک در دامن برادران
لی شفقت زده تمسک بحبل المتین خلق ایشان نموده کاهی رگ حال پدر را یاد می آورد و کاهی خوردی سال خود را بر ایشان عرض
میکرد و اخوان بدین سخن التفات ننموده پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پایش را ببستند و زبان برآوردند که ای
بیکس کدا بید تا در این منزل و حشت بی همه بناشم در جواب گفتند ستاره کان را بگوی تا از تنج خود چاره احوال تو سازند و از
و آفتاب و ماه را بخوان تا از این چاه ماج عز و جاه بر فرق تو نهند یوسف که آن سرزنشها شنیده و بیچاره را خود دید که بالش
و دل [illegible] باکشی انداخته بریان گشت بیت با چنین سنگدلی که از آن قوم آمد از عوا سنگ بباید که درین [illegible]

یوسف

بر آن واقعه حادثه انگاه هنوز چرخ گردان و فلک رکش مر خورشید انور را آنگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداختند و سر آزار برسنگ گران بالا کشیدند و یوسف هنوز بمیان چاه نرسیده بود که جبرائیل بامر رب جلیل از سدرة المنتهی خود را
بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفید که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنگ قرار یافت حرارت
چاه بگذر رانداکرده گفته که بر جای خود قرار گیر که از کبار معصومین بمقام آمده است مجموع سنگین یافته تا یوسف انجا
بود از محال خود جنبش ننمودند و جبرائیل ماهی تحیّت که در آثار و اخبار وارد شده یوسف تلقین نمود و بر بازوی آن مقرب
و از انجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پرده ظلام مغرب متواری گردد یهودا از برادران را مشغول ساخته خود را
بر سر چاه رسانیده ندا کرد که یا اخی یوسف امسیت لا فی الاحیاء ولا فی الاموات یوسف جواب داد که تو کیستی که از پی حال من
میپرسی و از معرفت برادرانم نیستی یهودا گفت منم برادر تو یهودا که حال تو چونست و روز کار بر چه سان میگذرد یوسف گفت
چگونه باشد حال کسی که از پدر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته تن برهنه و دل تشنه و گرسنه
و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و همدم غمگسار نشسته که چه گونه ما مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست
بداد قطرات عبرات از دیده بارید و باز یوسف از قعر چاه آواز بر آورد که یا اخی ان کان امسیت وحیدا و وحید الدار فلست
اشتکی الی یعقوب اذکرت شباب ولا ارحم الاکبر ذکرت یتیمی ولا الی غربتی الا و ذکرت غربتی
از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمده او عتاب بر خود کرد که بزرگتر بر سر چاه محکم کردانیده بازگشته یوسف
که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر و دیر او منکسر از حلقه سیم شده و امید از حیات برداشته لوای حاجت نیاز
بدرگاه واهب العطایا برافراشته رسول ناله و آه بدرگاه آسمان فرستاده و چون آه و درد آلود یوسف بآسمان رسید ماهی
اشتیاق ملاعد بدر او افراشته شد که از اوج افلاک مثال شمع ساکن است که در ساحت بیدای آن شخص کریم پرواز کردند جبرائیل امین از ذروه
طاق مقرنس افلاک بسطح مستدیر خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نموده گفت خواهی که کرامت ماهی بغیاد و
بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته براهی که بر ابراهیم خلیل هنگام آتش نمرود در خلعت باستقامت ابراهیم خلیل الله
بود یعقوب آن را تعویذی ساخته در بازوی یوسف بسته بود از علاف بیرون آورده و بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر آنحضرت
در چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت شنو و باش که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت
بروز موفور سرور و نشاط محبت مبدل گردد و بر پشت مسند سلطنت نهاده برادران جفا کار در صف خدمت بر فرش مذلت
ایستاده اعمال ناخوش آنچه ایشان ظاهر و احوال ناخوشایند از خود معترف آیند لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون
چون برادران یوسف را بچاه افکندند و از انجا مراجعت نمودند گوسفندی که بر خود فرود آمدند و بر غاله کشتند و پیراهن یوسف را بخون او

مطلع ساخته نخیز کردند تا بچاه و پیش رو انگاه بصوب خانه توجه نمودند مسهود و چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط
همیشه از سیر و شکار بمنزل باز آمدندی و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب افتاد خاطر یعقوب مشوش شده
کنیزکی را که ام ... نام داشت گفت بگیر تا باستقبال فرزندان روم و به چشم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب
از خانه بیرون آمده مسافتی قطع نمود بر بالای تلی بر آمده بایستاد و دیده بر راه نهاده بر جا امید باستقبال جمال یوسف
و انتظاری کشید که ناگاه مردم دیده و گیسو آمد و جان رسید و جانب جسم نزول ننمود بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی ظلمات
جهات را فرا گرفت امید در باب آن شاه زاده سودای یعقوب بصفرا انقلاب مبدل گشت ای کنیزک فرزندان مرا باشد که پیش از طلوع
صدای ایشان بشنوم و بخواب بی نوع افزا آشتی و بر صفت شوم صفرا رجب زمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب انیکه پدر
بزرگوار انجا در انتظار قدوم شما ایستاده بود و خود را بوی رسانید اسباط را آن صفرا گوش آمد مانند خروس سحری در
خروش و در زبان شده جامه را ایشان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده آواز و اویلاه و وا حبیباه بر آوردند
یعقوب گفت ای کنیزک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست چه افتاده است صفرا ... مقال ایشان را شنود و عرض
داشته یعقوب بران حال چون مطلع گشت از پای در افتاد و مدهوش شد بیت ای تو چکنم من باین دل سوخته را
وین جان بتیر هجر بر دوخته را انصاف بده که سخت مشکل باشد ای تو دل و جان باو آموخته را اسباط این حال را از زمان
رسیده و پدر را بر روی خاک افتاده دیدند یهودا بخدمت والد مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار گرفت
و زبان بعتاب برادران برگشاد و گفت این چه بود که کردیم و خاک چه روئی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم
و اب ... خود را باتش خجالت کداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر شده و کدام سفیه باین افعال اقدام نموده
نموده و پدر را از انجا برداشته بوثاق آوردند و آنشب همه شب یعقوب مدهوش بود و چون نسیم سحر وزیدن گرفت اندک
رفاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرد و گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام را چه شد که نمی بینم
مجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این سخن را
استماع نموده باز مدهوش شد و بعد از زمانی ... بحال خود آمده پرسید ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرا گفتند
در منزل و مکان خود نزول نموده و راستی بوثاق خویش آسوده گفت یوسف من کجاست که غایب است گفت
خاطر هیچ بیت درد و رنج من آن زلف دوتا یابیتی عالم همه چون زخش نکو یابیتی از گلبن وصل ... یابیتی
اینها همه سیمبر ... از میان برادران روبیل پیش آمد و گفت جزاک الله ایها الوالد العزیز جزاک عن یوسف
جزاء الخیر ... ما به تیر اندازی بدشت ... مشغول گشته و یوسف را بنزد متاع خود نشانده بودیم که گرگ قصد آن معصوم

تن نازنینش را بخورد و یعقوب را از هیبت این سخن لرزه بر بدن افتاد و چون مرغ جان طپیدن گرفت **بیت** بیچاره دل بیا سرد سامان مرا ؛ از هر چه خبر رسید جان آمد پیش ؛ چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بر وی عرض نمودند یعقوب بدان نظر کرده تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده و هان لطف فرزندان را باحضار گرگ مأمور ساخت و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش خون آلود کرده پیش یعقوب رسانیدند و بخون یوسف او را متهم گردانیدند و یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تو ای که ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا خورده ای گرگ گفت السلام علیکم یا نبی الله حاشا که از من این فعل قبیح سرزده و صدور یافته باشد چون ما را امحال آن نیست که حوالی گوسفندان تو آمده آزار انعام تو رسانیم چگونه قصد فرزند تو نموده بخوردن او مبادرت جوییم و حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام و مطلق آزار خاطر شریف ایشان در مذهب ما گناهی عظیم و خطای فاحش است و بعد از آن روی با سباطا آورده گفت بشما دیدید که من یوسف خورده ام چون فصاحت گرگ ملاحظه کردند از غضب خود اندیشیده گفتند ندیدیم که تو خورده باشی لیکن چون پنداشتیم که او را گرگ خورده و در آن حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که بخوردی تو گردیدی آنگاه یعقوب احوال گرگ پرسیده گفت من گرگیم و از جانب مصر می آیم گفت مراد تو از آنجا چه بوده و ترا چندین محنت و مشقت چرا می بایست کشید گفت از برای زیارت برادری که در مصر دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم مرا از زندان تو گرفته و گردن بسته بحضرت تو آوردند و بقتل و اکل یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین سخن متأثر شده روی با فرزندان آورده گفت که گرگی از بهر جهت برادر احتمال صعوبتها نموده و سفر را اختیار میکند و شما برادری خود را ضایع گردانیده و از محافظت او غافل شده اید و بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرائیل این را نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جوابی نشنیدم گرگ گفت چون جبرائیل این کشف صورت نبسته را چه زهره و یارای آن باشد که با تو ازان سر قیام نمایم و بعد از این گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود که در جوار ما قرار گیری و با محبت ما مونس شوی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر موافقت نمائی گرگ سر بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما از فرزندانت که آنی حضور من نشاید و معاشر نتوانند یعقوب او را رخصت داده گرگ از آنجا روان شده و روی توجه بمصر نهاد صاحب تحفة اللطایف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی بر آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که بر انبیای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس است زنده باشید و در کار یعقوب بشما باید و محبت و عذری که دارید تمهید نموده ساخت احوال خود را از غبار

این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب آمده خروش و زاری برآوردند و یعقوب از سر منزل بیرون آمده آن بی زبانان بر روی افتاده سرها بر زمین نهادند و بزبان حال گفتند که حاشا که از ما نسبت بفرزند تو خساره واقع شده باشد و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما بر برکت وجود نبیست و معاش ما از آثار انعام جود تو یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته توجه بفرزندان کرده گفت ﴿بل سولت لكم انفسكم امرا﴾ در فرمای کار عجب بی سود است خاطر خود را بر صبری خوب تحریص نموده اید آنگاه روی بیطون وادی نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا ثمرة قلباه فی ای جب طرحوك فی ای بحر غرقوك بای سیف قتلوك فی الارض دفنوك **بیت** رفتی و رود دل نقش جمال تو زرفت ؛ وز دیده همه دیده خیال تو زرفت ؛ این عمر که میرود بعلی امروز ؛ افسوس که در روز وصال تو نرفت ؛ در اثنای این جزع و فزع جبرائیل نازل شده خطاب نمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلی را بگریه آوردی و پاکان عالم انسی را بنوحه در آوردی مقامات الصبر برآید که گستی بسر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم که ﴿فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون﴾ **بیت** صبری کن ای دل بغم و درد نهانی ؛ شاید که بکام تو شود کار چه دانی ؛ وانی که بغیر از تو مرادی دگرش نیست ؛ امید که روزی بمرادش برسانی ؛ القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز در قعر آن چاه مانده و در آن ایام هر روز جبرائیل می آمد و خبر میرسانید و او را از آن حال خبر میداد و یوسف در آن خلوت بسبب آن ملاقات مشعوف روی نمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست که جمعی بازرگانان از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک ابن زعر خزاعی بوده و در اثنای قطع منازل و مراحل راه گم کردند و در تیه حیرت سرگردان شدند آخر الامر قضا به تقدیر عنان قافله را سر آن چاه کشید و زمام کش قضا قضا و قدر بشتاب از آن جانب آن منبع سعادت و رکن وادی چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود نزول نموده و رخت اقامت در آن منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را آبی احتیاج افتد در آن باب زیاده مشقتی نکشند و بعد از آن در آن مقام فرود آمدند و از سر بی کی خلاص یافته آب چون کاروان شام سر آمد و قافله غلام بدر پای مرکب توجه نموده رخت بر بست و مالک فرمود دو غلام را که بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند و بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ بشیر موسوم بوده و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش بیرون آورده و بنیاد قهر و جور از نو در آورند و در این اثنا جبرائیل رسیده فرمان حضرت عزت رسانید که ای یوسف برخیز و در این دلو بنشین که این کاروان را از برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع کن که این قافله بجنب المطرو مشتغلین بجهت استخلاص تو پریشان ساخته بنابرین از فرمان ملک علام آن بدر تمام ازآن ج از وایج دلو تو آویخت و بحبل المتین

در آن کیفیت و حیرت ایلی بشیر را ممد و معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی سنگ گردانید و بشیر چون آن دلو کشید چگونه دید
لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورده که یا بشری هذا غلام | بیت | روزی نگر که طوطی جانم بسوی آتش
بر بوی گلستان آمده در شکر فتاده و گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک چاه باز داشته و منتظر گماشته بودند تا اگر حامل
آن خجسته حال ظاهر کند با فشای سری که در سینه او بودیعت نهاده اند بکوشد و ایشان را مطلع گرداند تا تدارک آن اشتغال
نمایند و چون جاسوس در آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر خلاص یوسف با خوان رسانید و چون اولاد یعقوب این سخن
بشنیدند مدهوش وار از جای جستند و بطرفة العینی آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کردند و گفتند این
بنده ما گریخته است و چند روز است که از ما فرار نموده ما پیدا است و هرچند ما طالب او گشته ایم نیافته کاروان گفتند معاذ الله که
این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید و این غصن دوحه اشراف است برادران گفتند بنده ایست ما
در کاشانه ما شرف زاده است و دایه کرم و دودمان سلف شیر تربیتش داده و چند روز است که تا لوح معامله خود را با گردانیده است
و خط جفا در قدرت محو کرده خاک شده یوسف علیه السلام تمامت آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده و زبان عجز بسیار
با او … حرکت نمیداد بعد از آن اخوان با کاروانیان گفتند که بنده را بدین عیب بفروشیم اگر بخرید قدری … نمیدو الا باشما
تجار چون جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که در این قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت
واقعه را سوال کردند و صدیق اکبر تصدیق مقال ایشان از سری مبارک خود جنبانیده گفت آری بنده ام و بنده زاده ام و در حال
رتبه عبودیت رضا داده ام چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک خیر …
آنگاه مالک بن ذعر یوسف را خریداری نموده و از قیمت وی باز پرسید … یعقوب گفتند ای مالک در بهای این غلام مضایقه
نکنیم و هرچه میدهی مسامحت می نماییم مالک … چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ را
در کمیت آن دراهم اختلافات شده و بعضی گفته اند … گفته اند و الله تعالی آورده اند که برادران دراهم ناسره را اخذ کرده و در میان خود
قسمت نمودند و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیع نامه آن خورشید وش طلبیده … مضمون در آن باب …
و برادران حجت قید کردند که مالک تا مهر نرسد ملوکانه از قید و حبس اطلاق ننماید و یوسف را از آن شما برادران بکیفیت …
و از شدت … رحمی و سخت دلی ایشان میگریست و این کلمات بر زبان میراند | بیت | رفت آن سخنان که باز گفتیم هم
وصلی که از وجود گل شکفتیم هم | دردا که ز یکدگر جدا افتادیم | تا بار دگر کجا بهم خفتیم هم | و گویند برادران در حین بیع با مالک
گفتند که این غلام را وجود گریز پایی عیبی دیگر نیز دارد که از محافظت اموال غافل نتوان بود و بنابر این سخنان مالک فرمود تا بند گران
بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساختند و دو وال انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان …

یوسف از مالک دستوری طلبیده تا نزد ایشان رفته خود را یکبار دیگر بمراسم وداع بپیوندد مالک گفت ای غلام چون ایشان
در باره تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت باین جماعت از بهر چیست یوسف گفت کل یعمل علی شاکلته | بیت |
من نتوانم که نگویم بد کس … نتوانم که مگویند مرا بد دگران | در بد و نیک جهان دل نتوان بست ازان | گذران
بد و نیک جهان گذران | پس مالک دستوری داده یوسف زنجیرکشان نزد برادران آمد و یک یک را در کنار گرفت و بروی و
پای ایشان افتاد و هرچند تضرع نمود مطلقا در رحمت بروی او نگشودند و لطف و شفقتی در حق او مبذول ننمودند
یوسف با دل شکسته و خاطر خسته باز گشت و بکاروان رسیده او را بر شتری نشاندند و بتعجیل تمام روی بسوی مصر نهادند
یوسف علیه السلام برنج غربت و ذل عبودیت تن در داده و در فراق پدر همی نالید و قطرات حسرات از دیده می بارید و در اثنای
آن حال بمقابر آل یعقوب رسیده مشاهده کرد خود را از بالای شتر افکنده و افتان و خیزان بر سر تربت آمده و
خاک را … در کنار گرفت و بااین مقال ترنم نمود | بیت | ای رفته و برده با خود آرام دلم | آتش زده در کشته این دل غم …
مهر بر هم خاک ره بر رو میکوبم | آن باد کجا که زود سازد بویم | و غلامی که بروی مسلط بود نظر کرده او را بر بالای شتر ندید فی الفور
معاودت نموده یوسف را که بر کنار تربت بر توده خاک نشسته یافت پیش آمده و از سر جهل طپانچه بر روی آن نازنین زد و فضیحت
… کرده و در حق او جفا کرد و آن شوربخت نگذشت که جراحت دل دردمندش باشد و تند بیا نمود و آنحضرت از بی
جرأت سوی ادب … شده روی به آسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین بر کشف المظلومین تظلم نموده هنوز لحظه … نگذشت که
بنوع اجابت مقرون گشته بادی صعب بوزید ابرهای سیاه فام در هوا پیدا شده و شدت هبوب ریاح و تراکم سحاب
مطر برشته ابری میبارید که قافله از حیات مأیوس شدند و مالک این دو احوال مشاهده کرده گفت ای یاران نیکو تامل کنید که از
شما چه عمل ناپسندیده و کدام فعل قبیح صادر شده که ازان توبه و استغفار باید کرد هر آینه نزول این احوال بسبب … در
از کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم
آخر الامر غلام شوربخت گفت ما این محنت بشومی معامله من روی نموده است و این عقوبت بواسطه من دست داده است
چه … ساعت که طپانچه بروی غلام کنعانی زدم او آب بر دیده گردانیده روی به آسمان کرد و لب بجنبانید تا این زمان
چنین که می بینید بهم بر آمد مالک و تجار و اتباع نزد صدیق آمدند و در پای او افتاده عذر خواستند یوسف معذرت ایشان را قبول
کرده روی بقبله دعا آورد و از باری تعالی فرج ایشان التماس نمود و در زمان تموج امواج سکون یافته عکس آفتاب نقاب ابر
… عالم افروز آمد و مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا
بقصاص … او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل اخلاص … نیم و در جزای بد کردار …

بغیر عفو و تجاوز جزای نداریم و از سر گناه او گذشته رقم عفو بر جریده اعمال او کشیده و بعد از ظهور این عادت یوسف را آزاد شده
و بخشش عظیم و احترام در روی کار بسته بجانب مقصود روان شده و قطع مراحل و طی منازل نموده چون بنواحی مصر رسیدند
موضع ترحید اگر ده قریب بچشمه آب فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متأثر گشته بود و زنگار غبار بر آینه جمال او نشسته
مالک فرمود که در آن چشمه در آید و خود را از گرد راه شست و شوی دهد یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبه آدم صفی را که
قبل از وقوع ذلت جوار از آنجا بیرون برد آورده و بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت
عین الکمال مأمون ماند و صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن محل باز ماند مالک فی الفور قاصدان فرستاد تا
از آن ینبوع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا مستغرق شده هرچند طلب نمودند هیچکس از وی نشان نداد چه او در قبه
عزت مستور و در پرده عصمت محتجب بود و بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهایی که دیده اولو الابصار در
مشاهده خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش تیره می نمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هرچند
ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خرد و خرده شناس در جوابش فرمود که هر چشمی در چشمه خور کی تواند که بنگرد و هر دیده صورت جان کجا
تواند دید و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت فرموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازه آن مهر منیر بلکه
شعشعه آن آفتاب کشورگیر بر ساحت مصریان پرتو انداخته بود اهل آن دیار بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان جانب
نهادند و هر کس بزبان قابلیت مضمون این مقال ورد خود ساخته که بیت این کشور را از حدیث آن روی نکوست هر جا
جهانیان همه شیدا اوست ما میکوشیم و دیگران می کوشند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست صاحب نخبة التواریخ آورده
که باری سبحانه و تعالی یوسف را نوری داده بود که از یک روزه راه می تافت و هر گاه آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلیعه آن نور
از یک مرحله مانند آفتاب درخشنده افتادی و در آن روز هوای مصر از آن آفتاب بنقاب سحاب تیره گی روی نموده بود و جمال آن
چهره خورشید آفتاب نمی نمود که طلعت همایون یوسف درخشنده بود و غرض از تمهید این مقدمه آنکه نور چهره تابانش از ورای
حجاب لامع شده چهار ترا مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و دلها روشن کرد و آوازه حدیث حسن یوسف در ملک مصر شهره ملک مصر را
از حضور رت خبر شده دلهای مشتاقان در طلب جانهای روشن دلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمده و چون اهل
شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال امین اعمال خویش را که عزیز مصرش گفتندی بطلب خریداری یوسف
بیرون فرستاد و بعد از آن عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شری یوسف را بمیان آورد مالک گفت چندان صبر باید
که بشهر در آییم و سه روز از رنج راه سفر بر آساییم و آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نموده بقبول کرده و ایشان بجنب قوم
در عاشوره محرم الحرام بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلاثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف علیه السلام

بر وزان آن نشانند و منادی کردند که من یشتری هذا الغلام الحبیب و من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف او را از گفتن این
سخنان منع فرمود و گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب و من یشتری هذا الغلام الغریب و زمانی
ساعت بساعت زیاده می شدند و مشتریان لحظه بلحظه در خدمت آنحضرت می افزودند و صدیق الکمال مشاهده کرده و اطلاق و اتفاق
کیفیت و از جوع دیده رشته های مروارید بر صفحات رخسار آورده گفت و از آن حصه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد
و در این اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارید که ای عزیز غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال که
ترا از این شهر بقدم بیرون ننهم تا داغ عبودیت فرمان برداری تو بر ناصیه روزگار ایشان نهم که بنظاره و بخریداری تو آمده اند
منهم و چون نوبت چهارم ندا کنند [illegible] که من یشتری هذا الغلام اللطیف سر رشته خبر از دست یوسف رفته روی بباد
آورد و گفت [illegible] است میگویی بگوی چنین که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله [illegible]
این سخن [illegible] از نهاد مستمعان بر آمد ملک پرسید که معنی این چیست و تصدیق عبارت اگر کیست یوسف فرمود که عبارت
که بنده و [illegible] مالک گفت ای یوسف چرا آن روز بر سر چاه مراقبه نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت و ذلت [illegible]
مانده ایم یوسف جواب داد که از قصد برادران و خوف ایشان صورت واقعه را نهان داشتم مالک گفت کو بیاکه [illegible]
که در وقت آمدن او را بر عقبات کنعان دیده ام که میگریست و می گفت که رب رد علی ولدی و قرة عینی
یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را چگونه یافتی گفت ای عزیز بیت احوال کسی که از تو جدا ماند مپرس [illegible]
در گریم یوسف از شنیدن این سخن بیهوش گشت و در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله پدر من است [illegible] مالک [illegible]
عذر خواسته و گفت حالا چه تدبیر مصرع کار از لب چنگ و [illegible] گذشت اکنون ترا در معرض بیع آورده ام اکنون [illegible]
بجان بخاید یوسف فرمود که ای مالک شاکر خوش دار که رضا بقضا دادم که ابرار و صفات اخیار است مصرع خواه صلاحی خواه بجوف ده
خواه بشارت امان هر چه مراد تو بود هست مراد من همه ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین [illegible]
نماند که آنچه در این مسوده داستان یوسف ثبت گشت از جامع اعلم است که در تاریخ اهل عالم است نوشته و میان بعضی از آن
حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و بعضی نوشته اند مخالف و تفاوت تمامت و چون اوراق ازمنه الکان ارمینه استناد
و استحقاق در ایراد [illegible] مخلوط از این قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمه تاریخ را در بیان نسب و جمال این سوره
و اصل حکایات بر سبیل اجمال با اهم نمبر کرده و تلفیق نموده میگوید که محصل کلمات و اخبار در این باب چنانچه مسموع گشته آنکه
زعم و القصور تفت که روزی یکی از صحابه کبار با طایفه از یهودان در باب قصص [illegible] راوی حدیث میفرمود
گفتند قصه صاحب جمال کنعان را در میان امم از مشاهیر قصص اخبار هست و در تورات بذکر آن ناطق و کیفیت آن مجبرات

وکتاب شاعانی از آن پس بسبب شوق آن از برکت انبیای سابق تفضیل و ترجیح بنماید و قطعه امدادی دین را بعرض
حضرت سید المرسلین رسانیده بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهودی غبار ملال نشست
بر مقارن اجمال جبرائیل امین رسیده این حکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع اهل یونش رسانید
و رمی را عقیده آنکه چون از مهاجر وطن مألوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و کربت فرقت متأثر
شده میگفتند ای کاش منقص حکایتی بودی که با مهاجرت اصحاب مشابهتی داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین
و خاطرهای اندوهگین تسکین و تسلی حاصل آمدی و موجب مسرت و بهجت ضمایر ارباب محن و اشد ادکتنی و در سبب سوره
یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها علی الاتفاق در چنین گویند که از کثرت التفات یعقوب بکمال یوسف و استماع
رؤیای صادقه صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت و با یکدیگر در باب دفع او مشورت کرده با هم گفتند که بکشند
یوسف را و یا ازین دیار دور افکنند تا خالص شما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه
ابیکم یهودا که اعقل ایشان بود با شمعون و روبیل [illegible] اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بهیچ وجه داستان نشده گفت
مکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر چاه تا بردارندش کاروانیان و اهل راه و قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه
فی غیابة الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین و رای مجموع بر این قرار گرفته یوسف را برگشت و سیر فرستند
و او را امتی ساخته اخوان اتفاق رغبت در خلوت که معبد یعقوب بود آمده گفتند ای پدر ما چه بوده است ترا که امین نمیدانی ما را
بر یوسف و حال آنکه ما یوسف را نیکخواهیم بفرست او را با ما بصحرا تا بخورد و نعمت خورده و بازی کند و ما بود و تیر اندازی کند و
او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع
و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت من غمگین میشوم که شما او را ببرید میترسم که ویرا گرگ بخورد و در احوال شما از وی
غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یأکله الذئب و انتم عنه غافلون گفتند اگر گرگ
بخورد و ما جماعتی باشیم پس ما آن تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون
آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا که مهربانی بجوش مینی که با برادر داشت هر روز مقدار طعام
برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی میداد که من اخوان را اخی مهش نایم تا ازین مشقت و بلیت ترا خلاص دهند
و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف علیه السلام سه روز در چاه بماند بیت
چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه برآمد یوسف مشرق برچاه کاروانها را گم کرده قرب آن چاه فرود آمدند و مالک
ذعر با یک غلام جهت آب کشیدن بسر آن چاه دلو فرو گذاشت مثنوی بنارنجی چاه و آن قعر سیاه فرود آمد کجا بر دلو

چو یوسف گفت جبرئیل امین خبر زلالی رحمتی از تشنگان ربود یوسف از سر سنگ برخواست و در دلو قرار گرفت و مالک دلو
حلوکی آمد او را برکشید مثنوی که چو آن ماه جهان آرا برآمد زجانش بانگ یا بشری برآمد مالک یوسف را پرسید که تو
کیستی و درین چاه چگونه افتادی گفت من غلامی ام از کنعان که برادران از فرط حسد مرا در چاه انداختند آنگاه مالک غلام خود را گفت
صورت حال از قافله پنهان داشته چنین می باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام را با ما فروختند چه اگر کاروانیان از حقیقت
واقعه واقف گردند چون او را ببرده بودیم [illegible] شیم در بهای آن با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل رسانید و
برادرانش که دایم متفحص حال او می بودند صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده ما است از ما
گریخته و عاقبت او را با مالک به [illegible] چند ناسره بفروختند و بعد از آن قافله از آنجا رخت بربسته منازل و مراحل پیمودند
رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه برآسود حضرت صدیق را در معرض بیع آورده [illegible] خبر که
قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز مصر میگفتند منکوحه جمیله در خانه داشت مشتهر بزلیخا بنت [illegible] وصف و بحسن
نام او اتکار بود [illegible] دریاب آن در ثمین گوهر نظم مدحیان کشیده بیت چنین گفت آن سخندان کز سخن گنج
که از گنجینه بودش در سخن سنج که در مغرب زمین شاهی بنا طیموس همی زد کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت
که با او از همه عالم سری داشت و بالجمله چون قیمت یوسف بمبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و جمال صدیق شنیده
شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت ممکنات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت که
هر چه در گوش و گردن من است از حلی و زیور بدادم و آنچه در خزینه دارم مجموع را با مالک سپاردم عزیز گفت [illegible]
اما ریان الولید [illegible] ملک مصر در صدد شری او [illegible] این سخن را استماع نموده [illegible] استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت
خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان بنظر عزیز آورد مصراع گر مطلبی [illegible]
تو آریم هدیه [illegible] عزیز مصر یوسف را از مالک بن ذعر خریده و مالک در صدف نبوت گوهر معدن رسالت را ازو نشاده چون
بر علو نسب و کمال حسب او وقوف داشت در دست و پایش افتاده عذر خواست و حضرت صدیق عذر او را قبول نمود و قباله بر آن
که در حین بیع نوشته بودند طلب نمود تا او را بوقت حاجت حجت باشد و اخوان را موجب خجالت و ندامت بوده [illegible]
مبذول داشته و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورده بزلیخا گفت او را گرامی دار و بمنزل نیکو
فرود آر شاید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی گیریم و قال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان
ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف منزلی گرامی تر از دل خود ندید لاجرم درآن
منزلش فرود آورده بخدمت او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در گلخنش انداختند و بیگانه در دلش جای داد

واریشان همی فکنش برو دوختند و زلیخا از صمیم جان خریده و چون ثابت او را زیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته بود ای جان نثار
در جهان فرو شد محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخت وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
علما را در تفسیر کلمه اشده اختلافست و مجاهد گوید مراد ازین لفظ سن سی سالگی است و ثابت سن نبوت است بعد از ان تا چهل سال
سن موقوف شد و انگاه سن انحطاط و بعضی گویند هیجده سالگی است و اصح و اشهر نزد هوشمندان تا خیر آنست صدیق در
حین قصه احوال هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه تازه منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بصفای الطاف حقانی
و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش بجواهر اسرار علم و حکمت بیاراست و بزواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و
درین تقدیر مراد از کلمه اشده درین آیت کریمه سن هیژده سالگی باشد علی خلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر مراعات
جانب یوسف و مراقبت حال او مامور شد و همت قطع بها ساخته بفرمود تا بجهت آسایش قامت طوبی مثال که در جویبار
نو نهال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلف دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار فرق شاهان گردن فراز
باشد مرتب نموده بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آن سرو در انداختند و چندانکه یوسف
در نظر خلق می آراست مشاطه عشق او را در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف نیسانی می نمود دل زلیخا شیداتر
و همیشه همت زلیخا بران مصروف می بود که آن نرگس حور در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف اطراف آنکه
در طوف صحرا باشد تا از جانب مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر گشت و بل یافت فوجی
از بندگان خاص را بملازمت مخصوص کرد تا هر طرف که آن شهسوار خرام چون رکاب برقدم او باشند و یک
طرفة العین از خدمتش غافل نگردند و هرگاه که یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی و او
بسر راه کنعان آمدی و بادی صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که النفس آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی
و گاه بودی که آتش شوق ملتهب گشتی که تسکین آن آب صبوری آسان دست ندادی بادی گویند که یک روز بعادت معهود
بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری را دید که می آمد و رجزی می گفت یوسف از وی پرسید که
از کجا می آیی گفت از کنعان گفت از کدام موضعی گفت از موضع آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زهی دبیر هوش شد
بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده و سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که یوسف بحال خویش باز آمد و آنگاه صدیق پرسید که
با مصاحبت فرزند اسمعیل اسحق را می شناسی گفت آری فرمود که هیچ روز کسی دیده جمال او را دیده ام هیچ چشم جهان چون سرو
معروف او را کشیده گفت مانا او ثمره اسحاق و میوه دل ابراهیم است یوسف گفت او را چه سان که اشتیاق گویا سوزش
و گریان و غریو بحر یا بابال دید و وقف موج بکار رسیده و بوج کره اشتر رسانیده و گفت یا لیت راحلة تکلفنی وجهد

ز سود که هیچ مشود که پیغام من زمردان بیشتر چشیده یا ایلان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط
آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منزل یعقوب فرود آیی و چندان صبر کنی که از شب پاسی بگذرد و غوغای نیکام
اهل بیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد و حزب فارغ شود و آنگاه بدر صومعه اش بیا و حدیث نما که ای ام فراق و حوالی الالام
سوز من و اشته بگوی أَيُّهَا الْمَغْمُومُ هَذِهِ رِسَالَةُ ذِي لَدَيْهِ الْمَظْلُومِ أَيُّهَا الْكَئِيبُ هَذِهِ رِسَالَةٌ مِنْ ذَوِي لَدَيْكَ الْغَرِيبِ ای کوکبی در
من نگاه کن و حلیه روی مرا بر صحیفه ضمیر ثبت کرده و آنچه دیدی و شنیدی بعرض حضرت یعقوب بیان و والد بزرگوار را از احوال
من واقف گردان اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده از مصر بیرون آمده و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید
چندان متوقف شد که شب بیگاه گشت و بعد از ان بدر بیت الاحزان رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون آمد و گفت
لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا عَبْدَ اللهِ مِنْ أَيْنَ قَدِمْتَ بیت روضه خلد است دوست یا پیامت بوی بهشت است باد یا نسیمت و ساعتی
بیهوش افتاده چون بهوش آمد اعرابی با مزد سعادت دعا التماس نمود یعقوب دست نیاز برداشت و گفت أَلْبَسَكَ اللهُ
لِبَاسَ الْعَافِيَةِ وَجَعَلَكَ مِنْ رُفَقَائِي فِي الْجَنَّةِ و یعقوب خواست که این سر با کسان خود در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده
گفت دستوری نیست که من بعد ازین حدیث یوسف بزبان رانی و این راز سر بمهر را مکشوف گردانی یعقوب علیه السلام فرمان
امیر شنید زبان سخن گوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاده با خود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث یوسف طی
نموده آن گنج شادی را در کنج دل نهفته دارد مگر روزی لحظه غنوده بود که ناگاه یوسف را در خواب دیده و پنداشت که نسیم صبح وصال
وزیده و شب تیره هجران روی در کشید یوسف را طلبید اما لمحه عقل دور اندیش بانگ بر طبیعت دلیر زد که چون نازنینی
چرا کفتی وعده عهد بپایان نبرده چرا شکستی مشت خاک برداشت و بعذر خواهی آن جسارت تمام گوهر فشانش بباران شتافت
فی الحال جبرئیل نازل شد و پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که ای رجعتی که زمان مراد اشتی بیوسف و جلال خودم که اگر یوسف مرده
بودی بعالم حیاتش باز آوردی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبه احزانت بطوبای قامتش گلشن گردیدی یعقوب که مژده
جمال در نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرمود در سجده افتاده و مراسم شکرگذاری قیام نمود و پیوسته ایام فراق
و روزگار تلخ مذاق عیش گذران میبود چون از هاتف غیب گویا مضمون این مقال می شنود مطلع یوسف گم گشته باز آید
بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت بر آمد و زحمت با حضرت مفهوم و مبدل گشت که
وَلِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ گفتار در راست شدن با محنت [illegible] شهرستان مصر آن فرمان ده کشور [illegible]
بودن صدیق [illegible] از [illegible] با [illegible] حضرت [illegible]
بر مشقت و ملال [illegible] عز و جلال [illegible]

مورد این حکایت مودت آمیز و مشعر این بشارت محبت انگیز بسامع واقفان دقایق بیان و عارفان حقایق
جنان چنین میرساند که زلیخا حجله نشین حرم حرمت مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش آسوده
محبت یوسف چنان راسخ و وظیفه خدمت راسخی گشت که زبان بیان از تقریر و تحریر آن عاجز بود و قصور معترف
چنانچه پیشوای [illegible] ضمیر انوار ارباب تحقیق و زبده اصحاب توفیق نافه در گذارش آن قصه میفرماید مثنوی
هر روزی که صبح بود همیدی ❁ مه دوش خلعتی از خورشید ❁ چه از زر تاج کردی خسرو شرق ❁ تاج دیگرش آن آسمانی
زرق ❁ چه سرافراختی سرو روانش ❁ با همه دیگر بستی میانش ❁ رخ آن آفتاب افزبان ❁ نشد طالع دو روز از یک گریبان
دو بار آن تازه نخل گوش راز ❁ بیک افسر نشد هرگز سرافراز ❁ نبست آن لب شکر از یک کمربند ❁ میان خود مکرر چون نی قند
منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون انور ضمیر زلیخا اشتعال یافت زبانه آن [illegible] رسید [illegible] آن رخسار لاله
مصروف آن شد که در ریاض اماره و بهار زندگانی با یوسف بعیش و شادمانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد و یوسف
خبر یافت از صحبت زلیخا محترز و مجتنب میبود و این صورت موجب ازدیاد محبت شده بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال گشت
مثنوی امید کاو [illegible] عشق ❁ صفای زندگانی نیست در عشق ❁ بود آغاز آن خون خوردن و بس ❁ بود انجامش از خود
مردن و بس ❁ و چون دایه مهربان حال [illegible] المنوال یافت از حقیقت آن مهم استفسار نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی
و استغنای یوسف باو تقریر کرد دایه از این خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف با زلیخا میلی نباشد که [illegible] مهر و آرزوی دیدار
و دیدار او بجواب [illegible] لمعه رخسار با نوار او [illegible] زلیخا [illegible] لطافت و زیبایی [illegible] هرگز یوسف نظر بر طلعت
من نیفکنده است جمال [illegible] ملاحظه نموده دایه در این باب بسی اندیشید و زلیخا بتعظیم و تنظیم و تعلیم و اشارت او بترتیب
مقدمات مطلوب مشغول گشته [illegible] قصری بنا کردند که دیده [illegible] نظیر آن ندیده و در آن قصر خانه
بنقوش غریب و صور بدیع منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا بر در و دیوار و سقف [illegible] آن خانه متصل بیکدیگر
[illegible] بتصویر نموده و [illegible] آن مقام اسباب و آلات عشرت مهیا کرده [illegible] و بساط مرصع بلآلی قیمتی و جواهر خوب [illegible]
بگسترانیدند و زلیخا [illegible] داشته [illegible] خروج مسدود ساخته و خود [illegible] قرار گرفت [illegible] یوسف بیهانه [illegible]
طلبیده اظهار بیقراری ارباب محبت که مقتضای طبیعت بشریت است مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی
احسن مثوای چگونه دامن عصمت و طهارت [illegible] شهوت معصیت آلوده گردانم و فرزندان اسرائیل و ثمره شجره
خلیل را بر اقدام محرمات و منهیات [illegible] عذر دلپذیر دلبری نماید و عزیز مصر که ترا [illegible] اکرام من وصیت فرموده و نیابت او را
بخیانت و احسان او را باسارت [illegible] مقابل کنم زلیخا این عذرها را نامسموع داشته و پرده از روی کار برداشته

والبستگی و آشفتگی خود را [illegible] بر طبق عرض نماد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی [illegible]
رحمانی را صید توانم کرد و بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر [illegible] مهلت
من اشکال و اشتباه است بشیوه عشق بازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه [illegible] بسیار از [illegible] و بحری و کانی [illegible]
[illegible] از مفروشات و اوانی است چون ملتمس [illegible] الحصول مقرون گردانی مجموع [illegible] کفارت این [illegible] بر
فقرا و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این گناه از من و تو در گذراند و جریمه گذشته را بر
[illegible] و بعد از آن که معاوره و مباحثه یوسف و زلیخا بجد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است در قصه یوسف و زلیخا
حضرت [illegible] فرموده که ابلیس [illegible] کار او [illegible] ناز یوسف جلوه داده [illegible]
[illegible] در ضمیر منیر او پیدا است آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بالا انداخته صورت خویش
و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افکند همان دو صورت را دید
[illegible] روی بسقف آورده باز صورت خود و زلیخا را دید از ملاحظه او بسبب قوت مطالعه در حرکت آمده بحصول مطلوب
مشتغل گشت و باز در خواست و زاری نموده [illegible] مبالغه الحاح آغاز نمود و شیطان نیز مدد [illegible] شده مقدمات [illegible]
در صورت دلیل و شکل برهان این کار روی نمود در آن حضرت [illegible] بود که امری که [illegible]
نبوت نبود واقع شود که عنایت [illegible] دستگیری نموده قوله تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَٰلِكَ
و ارباب تاویل [illegible] مطلوب زلیخا [illegible] منقولست [illegible]
[illegible] آنچه بعض تاریخ است [illegible] گفته اند که در آن خلوت یوسف صورت یعقوب دید در برابر خود [illegible]
فرموده آواز بلند [illegible] که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوب [illegible] ابراهیم
خلیل میراث [illegible] خطا و خلل [illegible] در انجیل جبرائیل امین نزول کرد و
گفت ای یوسف [illegible] حکم محقق [illegible]
نسخ کنی و در روایت دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا دستی پیدا شده [illegible] نور سه سطر [illegible] مسطور بود اول آنکه
وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ دوم آنکه وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا سیم آنکه وَإِنَّ عَلَيْكُمْ
لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ و قول دیگر آنکه در آن وقت آوازی شنید که [illegible] مکتوب در زمره الانبیاء فتعمل عمل السفهاء و نقلی
[illegible] یوسف [illegible] زبان فصاحت [illegible] خطاب کرد یا ایها الصدیق لا تزن [illegible]
ایها الصدیق لا تزنی و در بعضی از نسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف در پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود [illegible]

از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در عقب آن پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس پرده است و [illegible]
در روی پوشش ایشان کشیدم تا او مثنوی زمن آید [illegible] نه بیند در این کاری که می بینی نه بیند یوسف از زلیخا [illegible]
فرمود که انا استحیی من الصنم و انا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره از تاریخ در تفسیر ربانی [illegible] وجوه دیگر مذکورست
که [illegible] حروف [illegible] خوف [illegible] معذورست و چون یوسف [illegible] ملاحظه نموده مثنوی الف کرد
از دو زلف شوخ لام الف [illegible] رها نداز کار سیمین [illegible] وجود را از دست زلیخا خلاص داده از حجره خاص بیرون افتاده
[illegible] در بند که بیرون آمده بود زلیخا که در بند [illegible] آخر همه در بند [illegible] از عقب [illegible] تا پاره شد
ناگاه عزیز با [illegible] زلیخا آواز برکشیده عزیز را طلب داشت که ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم
چه باشد جزای آنکس که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذاب الیم عقوبت کرده شود [illegible]
[illegible] گفت بیت کدام قاضی حکم قضای حسن تو داند که هم مباشر [illegible] هم خصم و هم گواه تو باشی یوسف [illegible]
از زلیخا [illegible] میان نهاد قال هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که غایت [illegible] کمال غیرت او
دست بشمشیر آورده خواست که یوسف را [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible] طهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داده [illegible]
از پیش دریده زلیخا راست گفت و یوسف از دروغ گویانست و چون [illegible] امتحان [illegible] آن ظاهر شد عزیز مصر
متحقق گشت که سبقت زلیخا در [illegible] عقوبت یوسف [illegible] بوده است که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته روی بیوسف آورده
تلطف فرمود و عذر خواسته [illegible] یوسف اعرض عن هذا [illegible]
و نباید که این حدیث [illegible] در مصر فاش شود آنگاه زلیخا [illegible] واستغفری لذنبک
و چون [illegible] صاحب [illegible] استغفار قیام
نمای و چون [illegible] زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت [illegible]
[illegible] افزای [illegible] زنان مصر که مشتاق [illegible] جمال او میبودند بر زلیخا حسد برده [illegible] یوسف حسرت
خورده در مقام گفت و گوی آمدند و کلمات [illegible] مثنوی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] که شد فارغ [illegible] دلش معشوق عبرانی غلامی [illegible]
[illegible] و ازین قیل و قال [illegible] ایشان [illegible] خاص و عام شد مثنوی زلیخا چون
شنید این ملامت [illegible] فضیحت گشت [illegible] آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد

و صلای ضیافت در داده مخدرات [illegible] مملکت [illegible] خوان [illegible] صاحب [illegible]
و صاحب [illegible] بودند احضار فرمودند و از برای هر یکی [illegible] حریر [illegible]
[illegible] معین [illegible] طایفه از مغنیان مجلس آرای [illegible] مطرب [illegible] در محفل جمع کرده [illegible]
[illegible] سرود آغاز کردند [illegible] زلیخا هر یک را از آن [illegible] که مست شراب یوسف بودند [illegible] زبان
[illegible] مثنوی [illegible] گفت [illegible] نازنینان [illegible]
[illegible] اجازت [illegible] غلام [illegible]
[illegible]
مشتاق [illegible] بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب [illegible] خجالت [illegible]
بیرون آمد [illegible] نقاب [illegible] و چون آن [illegible] بیرون آمد [illegible]
صبح جمالش از افق [illegible] مثنوی زلیخا گفت [illegible] مشکران زلیخا که نظر
بر طلعت مبارک [illegible] خواستند [illegible]
خود را [illegible] نظر [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت [illegible]
دستهای ایشان [illegible] هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] با ایشان گفت که [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] ملامت [illegible]
[illegible]
زلیخا گفت ای یاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]

زلیخا را چنین با وجود هجر و مشقت سینه و رضای او را موجب خورسندی دوران و از خوان وصل خودش نا امید مکرده این چادر
خورشید است در سایهٔ عفت چه پرورده و در شته است که قاید بوش از زاه برده و در انجمن ماه رویان آن بیت
بود در میان انجم بود گوش کس زد و بان حور است صورت آدم مثنوی زبان فیروزه گون سطح ملمع مه از شمع جمال
او مقنع بندگر دوان نثار آن مه زر زرهای انجم در ازاره چو بماید کهکشان درج با قوت شود و لولا متوج موج را قوت
خد جنبش گوهری در لعل نابش دمانش ذره در آفتابش بباغ دولت سروی خرامان گل نورسته از چشمه حیوان بناز که
جسمی از جان آفریده سراسر مردمی چون نور دیده جز از او ناگرفته عیب ایی نبوسیده و بالش جز لب او
ای یوسف [illegible] تکلف قد آفتاب را و ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است چه جز از آنکه او عروس باشد و تو شاه و [illegible]
نمی بود که مقارنه و اجتماع حال نسبت این خانه و ما نقع چه اجتماع نیرین در یک برج موجب کمال فرح اتفاق [illegible]
مقتضی بفراق ماه آن بهتر که قرار اجتماع آفتاب [illegible] دهد [illegible] استفاده نور و ضیا [illegible] طهارت ذات
بنجاست [illegible] شهوت نتوان [illegible] جنابت قدم در حرم عصمت نتوان نهاد و [illegible] کرده گذشت از دست
نتوان داد و [illegible] مطبخ [illegible] نتوان [illegible] گرفت چون آن قضیه [illegible] خاموش گشته [illegible]
و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده [illegible] آن خانه بود و گفت ای [illegible] طریق [illegible]
سلوک [illegible] صبح [illegible] کار [illegible] اگر چون [illegible] از این [illegible] میان [illegible]
بهانه و عذر مضاعف [illegible] تحقیق [illegible] انتقام [illegible] العنیف [illegible] معتوان زندانیان [illegible] گفت
شیر [illegible] شهوت [illegible] کنار [illegible] نشود [illegible]
مسوده سیرت [illegible] زنان [illegible] گفت [illegible]
مرا خوشتر از این دعوت [illegible] گلشن [illegible] آن تکلیف [illegible]
زنان که متمنای وصال [illegible] داشتند [illegible] صورت حال را باز نمودند
و از سوی عاد و اغوای [illegible] داشتند که مصلحت چنان می‌نماید که یوسف را بزندان [illegible] زاویه [illegible]
و در آن کنج [illegible] تنهائی گلشن محبت [illegible] از زوال [illegible] جان [illegible] افتاده [illegible]
جوان [illegible] در میان خلق [illegible]
بزندان محبوس سازد تا مردم دانند که ذیل طهارت [illegible] معصیت [illegible] غلام [illegible] خواهد
مشورت [illegible] اینکار [illegible] تسلیم [illegible] آن [illegible]

چون سیمش [illegible] آهنین مقید ساخت او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان
و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای تجربه و ممارست بود از طلعت یوسف رشک [illegible] صنوان و غیرت بوستان
جنان شد و جماعتی محبوسان که در کنج ناامرادی مرده دلان شهر بودند [illegible] بصورت در گور بودند بنور شمع جمال او
زنده گشتند [illegible] مثنوی چه آن دل زنده در زندان در آمد عجب مرده کوئی جان بر آمد در آن محنت سرا افتاد و جوشی
بر آمد از گرفتاران خروشی [illegible] بند از مقدم آن شاه خوبان همه زنجیریان زنجیر کوبان و چون یوسف در زندان در آمد
زلیخا زندانبانرا فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفتند و سرش را با فر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراستند و
جهت اقامت او خانهٔ علیحده و فرشهای گرانمایه انداختند و در و دیوار آن حجره بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساختند
یوسف در آن خانه نشسته و چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شد بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب
زبان گشودی و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آن است که توجه نمودی و هر درمانده را بنجات نوید دادی
و بکلمات دلکش دل ناخوش ایشان را خوش میداشت و در آن مقام ناکامی هر یک را مناسب طور غمخواری مینمود و هر کس را
از حال [illegible] مینمود و اکثر اهل زندان ببرکت طلعت غمزدای روح افزای او مسرور گشته و از تواب ایام
محنت حبس هم الام فراموش کردند و شمع جمال یوسف که بواسطه حجاب غیرت از نظر [illegible] بود بدیشان صحبت
خوش در گرفته روزگار را بامید [illegible] خاطر [illegible] میگذرانید [illegible] مثنوی
چه مردان در مقام [illegible] [illegible] زندان رفت و چون آن ماه روی کنعانی [illegible] زلیخا و حکم عزیز زندانی
شد [illegible] فراق آتش شوق در خرمن عیش زلیخا زد و [illegible] آتش [illegible] مثنوی
چه آن سرو از گلستانش جدا شد [illegible] زندان تیره ترشد چه آسایش از آن کاشانه [illegible] که گل خود رخت بندد خار ماند
چه خانه دیده زان گل گلشن خویش چه غنچه چاک زد پیراهن خویش چه آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده چاره
[illegible] او [illegible] خاطر حزین را [illegible] این مقال [illegible] بیت
جهان آن به که [illegible] کسی کو در جهان با درد و داغ است [illegible]
چراغ است در استخلاص یوسف از مضیق حبس [illegible] و جاه و کامرانی نمودن او بمکث
اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بمصر فرستاد و ملک [illegible] محبوب او گردانید و
ملک با موال [illegible] رسول پادشاه روم [illegible]
خواهد [illegible] این امر خطیر را قبول کرده [illegible]

بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس نسبت با و قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص معلوم رای شهریاری نشد
که مرتکب این امر خطیر که شود غلام و لغور خلق و ازپادشاه این تدبیر را اکابر و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شرابدار هردو
این خدمت را بنا بر طمع دنیا قبول نموده و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام عداوت بودند هر یک با خود عهد کردند که وقت انتقام
آمده و فرصت سلطان سپری گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از دو روز از
رای و محبت و همت چون روز دیگر که مجلس سلطانی منعقد شد و مجمع خسروانی مرتب گشت ساقی کمر دو در این بر خود بعین بود [illegible]
دیگر به شرایط حزم کار رز نموده چون دران محفل در طرب گشاده شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نموده و شراب صافی در آن
آتش رنگ کار آورد جام عیش بنمود و ملک خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند که خوانسالار فرو با دو آورده که انبیاء الملک پیشتر که
این کاسه را از دست ایشان مگیر چون شناس نستانی که این جام جان گزای است نه طرب افزای و این زهر که هست نه مسرت افزای
ملک دست ازان باز کشید و ساقی را بخوردن شرابی که داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب را بالتمام درکشید و هیچ آفت بوی نرسید
بعد ازان ساقی گفت چون برائت ساحت من در نظر پادشاه روشن شد و از مضرت جنایت که من را نسبت کرده بودند سلامت [illegible]
التماس مینمایم که خوانسالار را بتناول این طعامی که حاضر آورده است بازنمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از
خاین جدا گردد چون خوانسالار را بخوردن طعام اشارت کردند ابا نمود ملک را امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است و جرم
صولت پادشاهی بر صورت عنف فرمان داد که ریان الولید را بر ان داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستادند و ایشان
دران منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیرست در آمدند و بمجاورت او در بی گناه که زلیخا او را [illegible] تهمت گذاشته بود
ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف صدیق محبوس را اول قوی میکرد اندر یک یک یوند فرج و فتح امید [illegible]
جواب خواب هر کس را بمیانش تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجب است که این عزیز را [illegible]
آزمایش بر محک امتحان عرض نمایم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر خدمتش بندیم و بر ضمیمی ملازم شدند و خوابی
نادیده از تلقای نفس راست آوردند و معروض رای صدیق گردانیدند و طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا
وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی
که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلگشای و گلستانی روح افزای طواف میکردم که
ناگاه دران گلشن سه خوشه انگور بنظرم آمد پیش رفتم و آن خوشه ها را گرفته میفشردم شراب لعلی بشردم و [illegible]
حاصل شد که بخوردن آن طرب آمیز و بکار آن نشاط انگیز بود انگاه آن شراب را هم درجام انداختم [illegible] که شهریار است انرا
گرفتی و هر دو بحضرت ملک رسانیدم و او برغبت تمام تجرع کرده و دران خدمت مرا تحسین فرمود و بعد ازان

خوانسالار

خوانسالار که معنی زاویه بحران بود آمد و گفت در واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه گرده نان که هر یک با
رشک قرص خورشید گرد و قرمز بود بر اندر رو آن خوانی در سر داشتم دیدم که ناگاه از هوا مرغان گرسنه بر سر من هجوم آوردند و
بر خوان بود همه را ربوده میخوردند چنانچه هیچ نماند خبر دهی و از فال این دو واقعه حال هر دو مای چون یوسف شنید یکی از ایشان دید
واقعه یکی بر عطا و یکی بر بلا مبنی بود و رفق از ایشان سبق کرده بنده گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله
یعنی شما طعامی خواهید خوردن خبر دهم شما را پیش آوردن ایشان گفتند این کار ساحران و کاهنانست تو این را از کجا دیده و در کدام
وقت این فن از ایشان تعلیم گرفته یوسف گفت حاشا که من متابعت آن طوایف کرده باشم من این علم از ایشان آموخته بلکه
روح من موهبات ربانیه آسمانی و علوم است بالهام ربانی واین از علومیست که پروردگار من مرا آن دانا گردانیده و چون بار دیگر
از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اول [illegible] از متابعت ملت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت علیم حکیم سخن گفت
و چون دیگر بار ابرام و الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نمود و گفت ای یاران زندانی یکی از شما را بعمل خویش بر اندو آن دیگر را
بر دار کشند تا مرغان از سر وی بخورند تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیدی [illegible]
سرو و از معیشت او است و خوشه های انگور [illegible] دیگر روز در زندان ماندی و [illegible] از دست او شراب قبول ملک
که مرتبه اولش رسانند و جنت خوانسالار فرمود که سه گرده اشارت است که بعد از سه روز دیگر از اینجا بیرون برده بر دار کشند
و جان که از زوش که مرغان [illegible] سرش را بخورند و چون ایشان این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این
کلمات را در بیداری جهت امتحان تو [illegible] یوسف جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تقدیر خواهد یافت و
حکم الهی تغییر نخواهد پذیرفت بعد ازان یوسف التماس نموده ساقی را گفت واذکرنی عند ربک مرا نزدیک ملک خود مجمل
التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع [illegible] که نجات او را [illegible] آورده گفت چون بمنصب خود رسیده و تقرب ملک
حاصل شود بر فرقی که صلاح دانی عرضه داری که چند سالست که در زندان غلام عبرانی محبوس است و از مواید فواید شفقت و مکرمت این
محروم مانده مگر ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ثلاثه منقضی شد هر دو را از خانه
تقدیر یکی را بر تخت بخت نشاندند و دیگری را از دار فنا در آویختند شیطان حدیث یوسف را از ضمیر ساقی پوشیده
گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف با ساقی آن
سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار را از خاطر یوسف بیرون برد و الا آن که همه بغنی و التجا بمخلوق نکردی آورده اند
که چون یوسف التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق قدم فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر

زیاده در حبس نگاه دارم یوسف ازین جبرئیل پرسید که در حبس من بر پدر و مادر چگونه خواهد بود جبرئیل گفت بی‌فرموده که چون
حال به پیغمبران است از زحمت حبس و محنت زندان باک ندارم و در بعضی از نسخ چنین آورده‌اند که چون جبرئیل بعد از اتمام
مذکور نازل شده با یوسف گفت آن زمان که او خطاب کرده با تو می‌گوید که ترا از عدم در وجود آورده محبوب پدر گردانید یوسف
جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت می‌گوید که ترا از چاه که خلاص داده تعبیر رؤیا آموخت گفت خداوند
جل ذکره گفت می‌فرماید که سوره خاتمی آن معصیت به نسبت بلغا از تو کرد وضع کرد یوسف فرمود که حضرت من عز و جل جبرئیل
گفت که باری سبحانه و تعالی می‌گوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کرده‌ام چرا اکنون التجا و استغاثه به آدمی شبیه خود نمودی
خویش مکیی این حکایت مصدق و موکد یوسف شد که فرمود ما احسن احد لفظ الا وکد و دخل علی من اخیه بلا …
و بقولی هفت سالی دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو
فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده و آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغییر در بطن گاوان لاغر
پیدا نشد و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود و هفت خوشه خشک نیز در عقب بازده و دانها چیده
بجنبش که از طراوت سبزی آنها اثر نگذاشته‌اند و چون ملک بیدار گشت ملول و متفکر شده ساحران و کاهنان و معبران را
استحضار نموده از تعبیر رؤیا استفسار فرمود جمیع گفتند که اضغاث احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده نیستیم و در خلال این
احوال ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل
و تعبیر رؤیای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون تحبه الذین لفتی در تعبیر این آیت می‌گوید و تقریر کرده که آدم خبر تعبیر وی
که من دانم وجه تعبیری پس بفرستید مرا بزندان چه آنجاست که شد آن جوان شرابدار بر عزیز معبران و فوت … ریان
ملک ریان عرضه داشت که او ویل ابن مالک سل … علی دارد و کلمات ایشان خرافات می‌نماید چگونه خواب اضغاث احلام
تواند بود که خواب پادشاهان پیشه قابل تعبیر باشند و بعد از ان تلفیق خواب خویش تعبیر یوسف شنیده … ریان از
کیفیت حال یوسف استطلاع نموده شرابدار گفت قصه او طولانی دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم
زاده است از خاندان ابراهیم بجمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز با تهمت نموده زن او را بزندان باز داشته
و ملک در استماع تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و در ساعت بعنوان از زمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف
ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان … چنین دیده است معبران از تعبیر آن عاجز آمده‌اند اکنون دانم که تعبیر
تاویل آن از تو بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت
گاوان فربه و خوشه‌های سبز عبارت از سالهای آبادانی نعمت بسیار زراعت است که خلایق در ان ایام برفاهیت باشند

دکاوان لاغر

و گاوان لاغر و خوشه‌های خشک عبارت از سالهای تنگی و درشت که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از ان یوسف
گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی را که در ان سال
بخورید پس از ان بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید در ان سالها تناول نمایید مگر قلیلی را که …
جهت زرع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان
مراجعت نموده هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی که تعبیر …
مجالی ندارد و لاجرم بخلاص او از زندان و احضار یوسف فرمان داد و ساقی باز بزندان آمد و صورت اشتیاق ملک بملاقات
… او باز نموده و از یوسف التماس نمود که همراه او بیارگاه ملک رود و صدیق جانب قبول نمود و گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که
چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین آیت رسید
فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک گفتی که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک
پیامدی و مرا به بیرون خواندی من اشتاب … چون ساقی بنزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون
نمی‌آید تا بپرسی که … و روشن نشود ریان الولید ازین حال متعجب شد و از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست
که عزیز مصر از مالک بن ذعر خریده است … نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست … زنان چه
کردند دستهای خود را بریده‌اند و ترا احوال آن غلام از ایشان باید پرسید ساقی قصه یوسف را مشروح بوجهی که از وی شنیده بود
معروض کرد … ریان از استماع آن کلمات در شگفت شد و صاحب السجن را گفت بیاورند چون زندان بان حاضر شد
ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که معلوم کردد که او را که حبس کرده و حال او در ان مقام بر چه کیفیت است
صاحب السجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است و او بر روز روزه میدارد و شب نماز میگذارد … الوان نعمت
پیش او برند لقمه ای از ان تناول میفرماید و باقی را بمحتاجان معروف میدارد ملک از شنیدن این سخنان شعف … یوسف
… شده با … فرمان داد و از حال یوسف سبب حبس وی تفتیش فرمود … عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را
پنهان داشته گفت این غلام را از مالک خریده‌ام و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کرده‌اند او را محبوس
گردانیده‌ام و تا غایت بدان سبب در زندان موقوف … ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد …
باز امتناع نموده فرمود که هر چند ریان پادشاهی است بزرگ اما مراقبت عزیز مصر که مرا خریده است اولیست … بصورت
میسر شود که عزیز از من راضی گردد و زنان … او آنگاه دست … از ان زنان تفحص حال من نماید پادشاه … این خبر … ملک …
تعجب او … شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف … شرائط استعلام و استفسار بجای آورد

و ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خویش اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد
حق از باطل و صواب از خطا من خواندمش بخود و تهمت باز برای خویش [illegible] اگرچه راست گو بانست در گفتار خویش قالت
امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین یوسف بعد از این خبر گفت
و من ازین التماس تهمت عزیز بدانکه من بغیبت او خیانت نکردم و انگاه فرمود وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی اگرچه نقل کنند از بشر در امکانات نقلست که چون زلیخا بحضور ریان الولید [illegible] خویش اعتراف کرد عزیز
مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از چند سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند که بعد از خروج یوسف از زندان اندک فرصتی
عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حباله نکاح در آورد و آن بمساعدت وقت و موافقت قضیه [illegible] مشروح [illegible]
مرقوم رقم کلک بیان کرده ان شاء الله تعالی و چون برائت ساحت و عصمت طهارت یوسف علیه السلام بر ریان و مصریان روشن
شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت مهمات خاصه خویش صاحب اختیار سازیم و چاپار فرمان نگار از مقربان بزندان رفته
پیغام ملک را بیوسف رسانید و یوسف زندانیان را دعا خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت
الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره با تجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد
او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه ملک رسید شاه ریان از تشریف حضور او را شاد داشته حشم
و ارکان دولتش که بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحیست مصور یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر
او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکان مناسب نشاند و در امتحان ذات کرامت آیاتش مراسم احتیاط
بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافته گفت که میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهرفشان
تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک بسبیل تفصیل بیان کنم و انگاه بتعبیر آن پردازم ریان
ازین سخن خوش حال و متعجب شده صدیق فرمود که ملک چنان در خواب دید که هفت گاو فربه و سفید و [illegible]
ایشان [illegible] بر شط نیل حاضر شدند چنانچه [illegible] و درین اثنا آب نیل نقصان فاحش
پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر رود نیل هیچ نماند و از ان وحل هفت گاو دیگر که شکم و پشت ملتصق شده بود پدید
آمدند و آن دو جنس با یکدیگر آمیختند و [illegible] آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید
نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان از هم شکستند گوشت و پوست [illegible] چنانچه از ان گاوان اثری
نماند و ملک [illegible] ایشان نظری کرده تعجب مینمود که ناگاه دید که هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه و خشک که از یک مقام [illegible]
سر بر زدند و هیچ [illegible] در آب و گل محکم بود [illegible] که ناگاه بادی [illegible] که خوشهای تر و خشک [illegible]

اعماق

اعماق در گردان و آغوش [illegible] از خوشهای خشک [illegible] سیاه و خشک شدند
و صدیق بعد از ان تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ریان گفت [illegible] اگرچه عجیب است اما
گفتن تو بی زیاده و نقصان از ان تعبیر است انگاه گفت فما ترى ایها الصدیق فی رؤیای و چون ملک مصر از تعبیر و
[illegible] در مجلس او [illegible] تدبیر و تدارک این حادثه هم در حضور شرح فرمای یوسف گفت که طریق تمشیت این مهم آنست که
عمال اطراف [illegible] مصر را بزراعت بالنهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید
و تاخیر ورزند [illegible] ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند
و هر چه درین هفت سال حاصل شود همچنان با خوشه در انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند ریان از صدیق [illegible]
این مقال [illegible] گشته [illegible] امر خطیر بکفایت [illegible] عاقل [illegible]
کم از عهده این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را [illegible]
محاسب که فرمائی حساب خود جواب گویم قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم مراد از خزائن ارض [illegible] مقام
جمع مدرکات و محلات ضیاع و عقارات است چون یوسف [illegible] این التماس نمود ملک [illegible] صدیق را تحسین
و گفت [illegible] آنکه من بعد در اقامت رسوم پادشاهی
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
موت عزیز روی نمود [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] صدیق [illegible]
مصر [illegible] فرمود که [illegible]
شد [illegible] محصولات
[illegible] اوقات تنگی و قحطی [illegible]
رسید که [illegible] ریان الولید بود
آورده [illegible] الجوع الجوع [illegible] یوسف [illegible] ایام
قرب [illegible] طعام [illegible]
از خاطر ارباب [illegible] آتش قحط چنان بالا گرفت که دود [illegible]

اشراف و لئام برآمد و فقیر و غنی و صحیح و سقیم از دیار شدند و مردم از شدت مجاعت در خدمتگاه ماه و انجم را بمنزلهٔ گندم
می‌دیدند اما دست ایشان بدان نمی‌رسید و دورگرد است یکی مدورا که سنبله کشت زار این حدیقه مباشرت نشان خوشه
مشاهده میکردند اما توشه از آن نمی‌توانستند برداشت و صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن چنان سیری که
دفع گرسنگی نمی‌نمود و جمله را از جهانی بر دل بود اما از آن خرسندی روی نمی‌نمود مثنوی آنچنان تنگ شد راه عالم
کو دمی شد چو گرگ مردم خوار ۞ نان بهتر ز یک در حاجتمند ۞ قرص خور بود بر سپهر بلند ۞ پیش مردم و خوب بر سر راه ۞ خورش غم
بود و کاسه ماه ۞ نه زوال از زمان آنچنان بنظام ۞ نه شکم را از این خورش آرام ۞ ملخص سخن آنکه خلایق در اول سال آنچه از محصولات
ضیاع و عقار در خانه‌های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و هر چه از طلا و جواهر
و دفینه نهاده بودند و از مواشی و آنچه در زوایا و خوابی بود از دست داده عوض آن را وقایهٔ نفس و سرمایهٔ حیات ساختند و در سال
پنجم اسباب و املاک را در عوض سپاه آوردند و گندم بیاع بیموده خریدند و در این سال عزت غله بجایی رسید که پیمانه زر داو از و
و داع کردند و سنگ او زر شد و وزن را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را
که پیوند دل و مایهٔ جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه هم جان با همه سایر متملکات و متعلقات بفروختند
و چون عذار رخص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد روی از حضرت بجانب ملک آورده گفت خزانه نهاده آمد و گنجی
مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده و ملکه عشر از آن ذخیره نگشته و مع ذلک به عنایت حق
از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار را طراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار دانست که مردم عزیز را
که بذل رقبت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را شاد گردانی که آثار و علامات این رحمت صفحات روزگار باقی
ماند و تا قیامت ذکر آن باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای تست هر رای که مطابق رای تست
و چون یوسف در این باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقهٔ بندگی در گوش داشتند آزاد کرد و ضیاع و عقار و اسباب
و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را نیز علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبانش باز داد و مدتی با احسان چمن مملکت تازه گشت
و جهانیان را معلوم شد که کفایت گنجور امین سبب نظام ملک و موجب رونق سلطنت است مثنوی وزیر نیکو رای
نیکو منش ۞ دهد ملک را هر زمان پرورش ۞ طراوت پدید آید از شاه و ۞ برای نکو ملک دارد نگاه ۞ وگر زانکه نیکو نباشد وزیر
از آن پادشاهی برآید نفیر ۞ ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ۞ ملک چیره و رعیت برنج ۞ همه زیب فرمان دهی کم شود ۞
یکبارگی درهم شود ۞ از آن پادشه تیره باشد جهان روزگار ۞ که ظالم بود پیش او پیشکار ۞ ذکر توجه برادران یوسف بمصر و در
در وقعات ایشان چون قضیهٔ آز و نیاز مردم بواسطهٔ تنگی پابند قصهٔ پرغصه یعقوب و جدوب در آن شد و تا قحط عام

و خوبانی

و خوبانهای استیلای آن بنواحی عراق و عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا شد و حرکتها با حوال خاص و عام
یافت مثنوی غوغای بلا بسر در آمد ۞ قحط از در آهنین در آمد ۞ نه قطرهٔ گریه دیده را بی ۞ نه جرعهٔ اثر بلالی ۞ بسته
بر روی کودک و پیر ۞ ابواب فرج ز رنج تقدیر ۞ طایفهٔ مردم کنعان نیز در سیلاب بینوایی غرق شدند و آتش مجاعت خاک
مفارقت بر باد داد و اطفال را مجال صبر نمانده عورات عنان تمالک و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد
یعقوب علیه السلام نیز داد و حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی عیال را معروض گردانیدند و یعقوب را آن وقت بفراق یوسف
گرفتار گشته و آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان یکبار رفته خانهٔ چون چشم موران و خوی بهار ان
و اوست بیان گور گنه و کاران در سنگی بود که ازان تاریک اختیار کرده و آن را بیت الاحزان نام نهاده و در آنجا منزوی گشته بود
و چون پریشانی حال فرزندان ملاحظه نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و در سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این
رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر در این قحط سال انبارها پر کرده و ترازوی داد نهاده و هر که بیاید
میبرد و در مقابله آن از روی انتقام میگیرد و اگر دستوری دهی ما بهبود اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده
از بضاعت مزجاة خود قدری که دادی آریم باشد که این ضعفا از موقف بیچارگی باز رهانیم و این کار بسیده کار را که از غم
جان ایشان بلب رسیده روحی در تن و قوتی در بدن رسانیم و یعقوب با هر چند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع
این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود احوال یوسف خبر از ایشان با این برادری اشتری کرفتند و بضاعتی فراخور
مکنت خویش بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در
مجلس یوسف حاضر بودند بدستبوس او استسعاد یافتند و ایشان ده نوجوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
مهیب خلقت و خوب هیئت بودند اهل مصر که آن صورت بدیع و هیکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقل است که در آن روز
یوسف بر سریر دولت و مسند عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر جبین بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و
طوق از طلا در گردن انداخته و برادرانش با وجود طول ایام با تلبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش تخت
بزبان عبرانی تحیت و سلام گفتند صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل و حرکات و سکنات ایشان
بشناخت فعرفهم وهم له منکرون و بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا آیید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود
شما از این آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزگار بجان رسیده با آوازهٔ عدل و
احسان تو متوجه این دیار شده ایم تا از مجموع قوتی بدست آریم یوسف گفت ۞ شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدد
لشکر ما باز بینید و مملکت ما را در نظر آورده تزویر ما ما روم دیده ایشان از مکاره به دلیر کردانید ایشان متفق الکلمه آواز

بیاورده‌اند که مهدی واینه که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و هر ده که هر از یکی برج و هر ده اختر از برج
برج پیران ماه رصد سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده‌اند و در حیات پسر ثابت [illegible] بر ضمیر منیر ایشان
بی ارتفاع اصطرلاب معلوم بود و دقایق علوم مخزونه بی کلفت نظر بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و مفهوم بود
دعوت اسرائیل‌اند و معجز ذبیح الله و کرامت خلیل الله‌اند به شرف اعلا رسیده باشند و بواسطه کرم ملک ستوده خصال
که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه ناس و رجال گشته و خلایق از اطراف به مرحبای آورده‌اند ما نیز متوجه این دیار
شدیم تا از فواید الطاف تو حظی جمیل و از فواید اعطاف تو قسطی جزیل بهره‌مند شویم و اولاد و احوال و مشابجان و اقربا
از عذاب قحط و بلا و عسرت وقایه نفس خلاصی جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که
در قید حیات است فرمود که چگونه شخصی است الحال چه کار میکند و به چه نوع روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما
مردیست رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم و اقتباس اسرائیلست مطلع آستان حضرت او آسمان جبرئیل و رده هواب
برج او سپهر جان جبرئیل خلعت نبوت و فتوت و مروت بانواع استحقاق یافته روی همت از الفت همه جهان [illegible]
بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بوده‌ایم و از میان ما یکی که او صورت و سیرت بلند مرتبه‌تر و از ما شایسته‌تر بود روزی در صحرا [illegible]
با ما همراه آمده و ما از [illegible] حضور او غیبت داد و گرگ آن [illegible] او را بخورد و ما [illegible] که این خبر به پدر [illegible]
آن پیر سرو پا کم کرد و در ملالش [illegible] حواله نمود و چون ما از استیلای قحط [illegible] ما را [illegible] آن الم مقابله کرد [illegible]
چندین سال شد که در کلبه تنگ مصراع چون کوه و از سینه چاک [illegible] اختیار کرده و در [illegible] القصال و ابواب قبال [illegible]
گرد آمده و [illegible] مثال [illegible] جامه سوگواری پوشیده و نیلوفروار [illegible] آن آفتاب [illegible] مصراع بیت
از دیده [illegible] دل [illegible] آن دل [illegible] دیده و [illegible] و هم [illegible] زنده [illegible]
گوهری دیگر [illegible] و الحال [illegible] آن [illegible] روی [illegible] و چشم جهان [illegible] یوسف گفت آن پسر را
گفته‌اند [illegible] چون در زندان [illegible] که او در او بود [illegible] و پدر او را [illegible] پرورده است [illegible]
چنین [illegible] و [illegible] و بالای او در آفتاب [illegible] زمین [illegible] صبح و شام [illegible]
هوای آن پسر مغفور [illegible] و با خیال جمال او [illegible] تمنای وصالش کاری ندارد [illegible]
عشقبازی با جمال او [illegible] دیگر [illegible] فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید
[illegible] گواهی [illegible] گفت [illegible] شام اهل اسلام [illegible] معروف [illegible]
معروف [illegible] حضرت الهی [illegible] ناموس [illegible]

بکلمات ایشان

بکلمات ایشان استماع رفته [illegible] ازین مقال کوتاه [illegible] ازین معامله باز ندارم تا راست شما ظاهر شود
و رواج نکرده که غرض [illegible] آمدن تجارت [illegible] بوده است یا اشارت [illegible] الحال [illegible] که چون [illegible]
تا یکی از برادران در محل [illegible] اقامت کند و شما [illegible] برادری که بر او [illegible] از نقاب [illegible] منکشف شود
برادران یوسف این معنی را قبول نموده [illegible] را در منزل [illegible] آوردند و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرده
اولاد یعقوب [illegible] که [illegible] گندم آمد پیش یوسف رسید که [illegible] شما [illegible] شما [illegible]
راه دور آمده [illegible] خود را [illegible] و من [illegible] گندم تسلیم کنم [illegible] عمل نمودند و مجموع [illegible]
قبض کردند و یوسف علیه السلام بعد از سه روز که برادران [illegible] گندم [illegible] و زیادتی بهای [illegible]
برادران یوسف [illegible] شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف
یکی از برادران را نگاه میداشت [illegible] وزیر یوسف است و در [illegible] خورد و وان [illegible]
نماند که اعتراض طبری مدفوع است [illegible] و چون یوسف علیه السلام تجهیز اخوان نموده ایشان را گفت که برادر و پدر خود را
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] که از پدر [illegible]
کنم و آنچه فرمودی بجای آوریم و چون برادران یوسف [illegible] روی توجه بکنعان آوردند و یوسف [illegible] شمعون [illegible]
[illegible] سرای خاص فرود آورده هر روز [illegible] خاطرش [illegible] و اعزاز [illegible] احترام او [illegible]
و [illegible] که [illegible] سقیم [illegible] چاره [illegible] شمعون [illegible]
اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت [illegible] برادران [illegible] که [illegible] منصور [illegible]
کتب [illegible] که [illegible] برادران یوسف علیه السلام [illegible] که از کنعان آورده بودند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اخوان [illegible] تمام بود [illegible]
[illegible] و متاع خود را [illegible] که مردم [illegible] در میان گندم نهاده و ایشان از کمال [illegible]
[illegible] آیند و [illegible] و جوه دیگر [illegible] اولاد یعقوب بعد از طی منازل و مراحل
بکنعان رسیده [illegible] ای پدر [illegible] عزیز مصر [illegible] اعزاز و اکرام [illegible] آورده
از اشفاق و مرحمت [illegible] مقصود [illegible] یعقوب که [illegible] ایشان [illegible]
فرزندان شمعون [illegible] آتش اندوهش [illegible] و صورت حال [illegible] فرزندان [illegible]
سرگذشت را تمام و کمال [illegible] یعقوب فرمود که [illegible] عزیز [illegible] مکشوف [illegible]

آورده گفتند چون آن اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالت
و فرزندان یعقوبیم یعقوب ساکت شده اولادش چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در میان کالها یافتند گفتند ای پدر ستمکار نیستیم و دروغ
نمیگوییم در محاسن اخلاق و مکارم اوصاف در عوض آن طعام داده است بضاعت را نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر
گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود اما هم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز آغاز سخن کرده
گفتند که بیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز شمعون را پاس خاطر ما بین نگاه داشته و [illegible] او را همراه ما
سازی باشرائط محافظت او بجای آورده برادر را بمصر بریم یک شتر گندم زیاده بستانیم و اگر در رسالت کاهلی ورزیم
یقین که عزیز مصر دیگر غله [illegible] و از متاع و امتیاع نماید یعقوب گفت این برادر در مصاحبت شما نفرستم و در قول شما اعتماد
نمایم چه خیانت و ناراستی شما در برادرش ظاهر شده و تحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح حال از ضمن آن
سؤال ظاهر نمودند یعقوب گفت قول شما وقتی استوار دارم که سوگند در میان آرید و پیمان مرا با ایمان مؤکد سازید ایشان
بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگند خوردند و یعقوب بخواست فرزندان اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا
وهو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بار سفر بسوی مصر بالا کشیده روانه شدند آن حضرت فکر کرد که یازده پسر بودند و طول قد و حسن
شان باندام و هیئت و خلقتشان تمام آن حضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط می‌نمود که از آفت عین الکمال محروس مانند
و چشم بد بجهت استقبال حال ایشان کمند نرسد که در حین دخول مصر همه در یک دروازه در نیایند و از ابواب متفرقه بشهر در آیند لا
تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوب
بعزیز نویسد بنا برین سالک منهج الاحزان رقعه در قلم آورده و دستاری که از ابراهیم خلیل [illegible] رسیده بود
برسم هدیه بمکتوب منضم ساخته [illegible] داد و این پسر را بنظر عزیز رساند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل [illegible]
روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان و راه پیمائی بالمقصد رسیدند و بار وصیت پدر متفرق هر چند نفر از یک دروازه در آمدند
و بمهمانسرای شمعون فرود آمدند و بعد از تمهید خوان ضیافت لطائف اکرامات و شرائط عواطف عزیز مصر را [illegible] کردند
و آن کتاب را با یاد بعضی از حکایات بپایان رسانیده بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه قصه ما بود دراز
و چون روز شد از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شده هر یازده برادر بدرگاه عزیز مصر رسیدند [illegible]
خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه تحت آورده مثنوی ز شادی برافروخت رویش چو آل
چو گل در بهاران بخندید از آن پیام پدر زار بشنید بگوش دل از خوان بها آورده بادیده جوش و علی الفور فرمود که تا با عزاز
و اکرام شان در آورده بمجلس اشراف و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت

از رنج و مشقت راه پرسید و باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان
تفحص نمود احوال جواب دادند که قبل ازین سکوت او در آن خلوت با ابن یامین بودی و از رنج فراق فرزند مفقود مضطر
بمطالعه جمال این پسر آسوده بودی اکنون که نعمت و مصالح برادران بهر صاحب جمال بزوال آمد ندانیم که حالش چگونه باشد در جواب آن
میگذرانند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند و یوسف صدیق از الصورت بجایت [illegible] و شادمان
در وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانسته و بضاعت رد کرده شده که برادران از کنعان باز آورده بودند
عزیز آنرا قبول نفرمود و به ایشان مسلم داشته گفت که مرا بآن احتیاج نیست و چون روز کار بچاشتگاه رسانید که زمان [illegible]
کشیدن ملوک آنگاهست انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر
بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در
دیده گردانید یوسف که از پس پرده این حال مشاهده نمود رقت کرده شفقت برادری باعث آن شد که ابن یامین را
بخزانه خاص طلبیده در طعام خوردن شریک و سهیم خود گردانید و احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشان را پرسید گفت ای
ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف که شدت تو باشم و شرائط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس عالیست
اما چه خوش بودی که عزیز را نسبت بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنیده دیگر مجال خویشتن داری محال شد نقاب
از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر را بر برادران مکشوف نگردانی و ایشان را
باین سر آگاه نگردانی چه آنکه گناه خود را اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین از فرح و نشاط مغلوب
شد و گفت دیگر از محضر مهربان نروم و چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف گفت من درین باب [illegible]
واقف و دلپذیر [illegible] برآرم و بعد از آن [illegible] امر کرد تا مطلع آل یعقوب را انبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم
رسانیده و هر یک را خلعتی در خور مرتبه خویش و کسوتی مناسب قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده باوطان [illegible] ایشان
نمود و یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بطریق اخفا در بار ابن یامین
نهادند و چون از عقب ایشان رسید و یکی از ایشان آواز داد که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید
برادران یوسف را حیرت تمام دست داد و روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میخواهید جواب دادند که صاع ملک را
گم کرده ایم هر که آنرا باز آورد یک شتروار گندم باو دهیم اولاد یعقوب رد نمودند و سوگند خوردند که شما دانسته اید که ما درین سفر
بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین
و درین باب سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت صاع سوال کرده چون [illegible] مسموع نمودند گفتند [illegible]

ستوران خود را و این بیچارگان تا از مراتع این مواضع تفرقی نکنند و ترک درختی نخورند اکنون چه امر [illegible] مناسب است
میکنید و فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که
بیرون آید جزای آن خیانت او گرفته شود و مال آن جنایت و چشم و بنده صاحب مال شود آنگاه معتمدان تخت اجمال اثقال
برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنجا صاع را نیافتند و تجسس بار ابن یامین مشغول شده [illegible] در میان متاع
یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها پیش افکندند و بعد از آن روی با ابن یامین آوردند و گفتند ای
پسر بدبخت امین و جانیان ما هم نشین آسمانیات شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین جنایت آلوده گردانی و
خاندان صدیقان را رسوا نمودی و فضیحت [illegible] سازی هر چند ابن یامین سوگندان یاد کرد که مرا از این معنی خبر نیست قول او را مصدق
نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نبودی این صاع در میان متاع تو چیست اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل
قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در بار من آنکس نهاد که اموال و بضاعت شما را [illegible] رد و بدل کرده آری
چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازیست در عقب این نقاب چه نیرنگ سازیست و بعد از قیل و قال
یوسف آستین ابن یامین بگرفت دامن او را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه [illegible]
کرده او را بندگان نگاه میداشتند و بحسب صورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد
سرق اخ له من قبل [illegible] دزدی کرد ابن یامین دزدی کرده بود که برادرش یوسف نیز پیش از این کرده که ذکر آن در جامع العظم
مسطور است از استماع این سخن بازار غضب یوسف الملتهب یافته ایشان حکم فرمود و علما در نسبت سبب قدح یوسف اختلاف
جمعی گویند که اصل مادر یوسف را آنچنان بود که پدر زن خیلی بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود و یوسف آن را [illegible]
پنهان داشت و بوالده خود [illegible] داد تا ایشان از بت پرستی [illegible] و بعضی گفته اند که جهت آن بود که طعام از
بر میداشت و بطریق نهان بفقرا و مساکین تصدق مینمود و طایفه را عقیده آنکه گوسفند از رمه بگرفت و بفقرا و مساکین میداد و در
باب روایات دیگر وارد است و هم در این کتاب مذکور است که چون یوسف بسبب برادران اشارت کرد اولاد یعقوب
اسباب طعن و ضرب مهیا داشت [illegible] از جان گشته تیغها بر گردن نهادند و شمعون پیش آمده گفت ای ملک
اکنون نعره زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم [illegible] قوت [illegible]
دل شکنم و زنده پیلان را از سر دست فیلان از سرگاه سر برکنم و دیگران گفتند [illegible] را تباه کنیم [illegible]
[illegible] کرده برادر خود را گرفته رو براه نهیم و چون عزیز صورت غضب ایشان را مشاهده فرمود ولدی خویش [illegible] را اشارت [illegible]
تا از غضب شمعون و یهودا دست از پشت ایشان [illegible] چه صدق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که در وقت [illegible]

یکی از منتسبان

یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آنجماعت کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش [illegible]
انطفا پذیرد و اولاد یعقوب گرمی ملاحظه حیثیتی خود را ساکن یافتند تعجب نموده گفتند که ما را از احفاد ابراهیم و آل یعقوب
علیه السلام کسی در این مقام مقیم است که بدین سر اطلاع دارد که سر دست بر جعان ما رسانیده و آتش خشم ما را منطفی گردانید
و بعد از آن علامات یوسف احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند که اسباب [illegible] پیش آمده گفت ای عزیز [illegible]
مادر ما جنت که بواسطه مفارقت یکی فرزند در کنج تنهایی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای [illegible]
و حرمان شده اگر این دو فرزند دلبند او [illegible] یکی را باسیری نگاه داشته باشی کار فرمای روز قیامت که مجمع ارباب
انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود در جواب ابراهیم و اسحق و اسمعیل علیه السلام چگونه و عذر ایشان بچه نوع خواهی
و ما را پدر پیر است که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و بپادشاه علی الاطلاق در این معنی گواه گرفته ایم اکنون
اگر خلاص [illegible] بکدام چشم در روی او نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او بازدهیم امید که لطف [illegible]
بر ما بخشایی و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او [illegible] تمام نمایم چه عوض خویش بوفا رسانیده و هم [illegible]
کرده باشی یوسف گفت شما در ذات من چه نا راستی دیده اید که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را به بندگی [illegible]
و هیچ جرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه بر رسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباح است [illegible]
میدادیم و از سر جرم شما درمیگذرم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خود غنیمت شمرده پیش از این مرا و خود را [illegible]
و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد
برادر بزرگتر روبیل که درشتی پیش آمد چه هر گاه که او را خشم گرفتی موی [illegible] راست ایستاده از پیراهن [illegible]
آورده و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت شدت آواز او ساکنان جان بحق تسلیم کردندی و صورت غضبش [illegible]
تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بر وی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمد
و گفت ای عزیز مصر غضب بر من [illegible] مستولی گشته که اگر نعره زنم شنوند گان همه در زمره مردگان منتظم شوند اکنون [illegible]
فرموده برادر را بس ده و الا امری صادر گردد که تدارک آن نا ممکن باشد و صدق [illegible] روبیل در آن قول صادق [illegible]
بنابراین در سخن [illegible] زبان نمود روبیل [illegible] آنگاه یوسف پسر خود افرایم را گفت که آهسته رفته و از عقب [illegible] خود را [illegible]
دست بر وی نهاده چون یوسف دید که شعله قهر روبیل فرو نشست فرمود که ای برادر ترا بازندهم [illegible] چه توانی بکن [illegible]
نعره زند آواز او مطلقا اثر نیابد حیرت بر وی غالب گشته گفت معلوم میشود که در خانه از آل یعقوب کسی است که [illegible]
بدان ما رسانیده نایره غضب ما فرو نشانده است و هم در این تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط از [illegible] آمدند

بهشت و جلال خود که هر دو پسر را سلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در نماز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید
بعد از آن یعقوب علی نبینا و علیه السلام دم درکشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید **بیت** جانا دلم به درد گرفتار
جانم بسوختی * گفتم بنالم از تو نه نالم بسوختی * رفتی و از وصال بسی وعده داده * شبها چو شمع از غم آنم بسوختی *
گفتم که در فراق تو آهی برآورم * آن آه در درون و دلم بسوختی * **ذکر حکایت یوسف و یعقوب و رفتن اسباط**
بمصر و بعد از آن رسیدن به مقصود و مطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب علیه السلام
داعیه ارسال مکتوب بجانب عزیز پیدا شد فارض بود که بزرگی رای و متانت عقل از سایر احفاد و اعمام
اسرائیل امتیاز داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد بمضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که بار خدای
بنیاد دودمان نبوت و خاندان رسالت بلا گماشت و ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرموده و از آنجمله جد مرا که
ابراهیم است دست و پا بسته در منجنیق نهاده در آتش انداختند و او در آن واقعه با پدر ابراهیم صبر عمل نموده حق جل ذکره آن
آتش را بروی روح و ریحان گردانید و اسماعیل را کارد بر حلقش نهادند تا باری سبحانه و تعالی فدیه فرستاده و او را از آن
بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را زبده اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمره فواد
و احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورد
و فرزندی دیگر داشتم با آن پسر مفقود الاثر از یک شکم متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی
میشد بدیدار این فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدار او تسکین میدادم و اکنون چند گاه است که برادرانش او را نیز
مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر به دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس ساخته و در ضمن
هیچ کس با ننگ نیست که از شنیع سرقت با اهل بیت نبوت نسبتی ندارد و ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان
دل را حضور و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب ما پس فرستی و این پیر محنت رسیده را از این
اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردیده در مکان اجابت دعوات و اوقات
مناجات بدعای خیر [illegible] و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعائی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو
باند و دفع آن هیچکس نتواند کرد و فارض این مکتوب را گرفته باشارت یعقوب علیه السلام روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی
بآن ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق توجه آورد و نامه آنحضرت را معروض رای عزیز
گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده مبارک روان گرفت و در جواب نقیه بزرگوار کلمه چند در
قلم آورد و ملخص سخن آنکه کتابت شریف رسید و خطاب منیفی که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت

بوقت جمیع را که در حبس یا مالک بن دعر تسلیم نموده بود بدیشان داده گفت این خط عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند
ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را بمن گویند اولاد یعقوب چون در آن نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و از صورت
عظیم منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه افتاده و نه روی خواندن داشتند و نه رای آنکه گویند یوسف گفت
نمیتوانید خواند گفتند توانیم خواند و مجموع سرها در پیش افکنده از تکلم باز ایستادند **نظم** یوسف صدیق گفت ای مردمان
من خطی دارم همی عبری زبان * بر نتانند خواند از خیلم کسی * گر شما خوانید نان بخشم بسی * جمله عبری خوان بدند و حق شناس
شوید و مال گفتند شاه خط بیار * خط ایشان یوسف ایشان را بداد * لرزه در اندام ایشان او فتاد * نه خطی زان خط بر خواندند
نه معنی نیز دانستند راند * و همچنین حافظ مذکور کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند و او را نیز دزد [illegible]
اخوان صدیق بامید آنکه باز در را باز گیرند بمجلس عزیز حاضر شدند و یوسف در حضور آنجماعت دست بر صاع زده گوش بر آن [illegible]
و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بودید و یکی را از آنجمله بفروختید [illegible] شنیده [illegible]
بوسه داده گفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید که زنده است
و تو او را بینی [illegible] ابن یامین از عزیز التماس نمود که از این صاع بپرس که ترا که دزد دیده بود یوسف دست بر صاع زده فرمود
که میگوید که مرا از بار هر که بیرون آوردند و چون فرزندان یعقوب از رد ابن یامین نومید گشتند عزیمت کنعان [illegible]
و روبیل که عهد و میثاق در عهده او بود گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی از این زمین دور نشوم
تا اجازت پدر مرا میسر شود و یا حاکم مطلق و حاکم حق در این باب از برای من حکم فرماید برادران یوسف محروم و مخذول از
مصر بیرون آمدند و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را
دیگر باره ماده سودای ملاقات یوسف در حرکت آمد و آتش اشتیاق بالا گرفته دود فراق آن [illegible] دود
متصاعد شد و روی از فرزندان تافته زبان بخطاب بمقوله یا اسفی علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت
قرة العین چندان بگریست که دیده جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند **بیت** از بس که بهجر دوست گریید چون اشک ز نم
دیده بارید * گویند که در آن اوقات دوستی بکلبه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که
قامت بلندت بکدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز پرسید که چشم جهان بینت بکدام
[illegible] آورده جواب داد که بکاء هوای ابن یامین بدین مرتبه رسانیده و در آن لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی [illegible]
کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب خجالت
آورده و از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و مشاهده این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار به [illegible] اعتراف

در محنت و زحمتی که بآباء عظام تو رسیده اطلاع افتاد و بر بلای که تو از مفارقت اولاد که بمنزله روح اند از جسد بمصایب مبتلا شده ای واقف
چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شدی همچنانکه ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت
دست داد او را هر یکی از پسران بخلعات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و فرمان از برای حضرت
پدر استماره نموده بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسیده و جواب مکتوب با عرض پدر رسانیده یعقوب که
در فحوای آن مکتوب تأمل نمود و فرمود که این سخن بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت برخیزید
و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تفحص و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان
از این مکتوب بمشام محزون من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و متاع قلیلی که داشتند بود و چون
و ادیم و روغن و دراهم زیوف و حبة الخضراء و چوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب مصر نهادند و آن راه
دور و دراز را پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست بوس صدیق فایز شدند و کلمات نیازمندانه عرضه داشتند
و گفتند ای عزیز از مذلت حال و کثرت اهل و عیال یعقوب که فگار چنگ کربت و تعب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر
زندگانی ملول شده اگر تو التفات بحال این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی محنت قبول فرمائی و در عوض آن
از فرط فضل انعام و زواید اکرام خود عطای کرامت فرمای چنانچه کلام رب مؤید این معنی است حیث قال عز و علا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ
مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ
یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود بیش از این طاقت خویشتن داری در خود آزارش نمانده خود گفت
چنین درماندگی و ثمرت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیست مرا از کمال فتوت
چاره برای ایشان خطاب کرد که هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ و نقاب از رخسار برانداخت و آیت رحمت
یعنی مصحف جمال خود را بایشان نمود و چون برادرانش بر بدیهه اقدس و روی نگاه کردند چشم ایشان بران خال افتاد که بوراثت
از جد و جده یعنی ساره و اسحاق بوقت قسمت ارزاق در فرق حسن و علامت میراث جلال رسیده بود و ملک خلاق ازل
حسن الکمال در صفحه جمال او قبیه نموده بمشاهده آن بشناختند گفتند أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ و با وجود آنکه علامتی یوسف دیدند
و مقالات توبیخ و سرزنش او را شنیدند هنوز ضمیر ایشان بران قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت
و با ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آمیخت که کسی از مقام بندگی بمالک منصب وراثت و مرتبت سلطنت و ملک حکومت شود
بمذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت که أَنَا يُوسُفُ وَهَٰذَا أَخِي و یوسف که
شرف نفس او ذات و صفت علم و کرمش موروثی افتاده بود بیش از آنکه برادران خیانات گذشته را باقدام استغفار

واستغفار

واستغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان باداء وظایف شکر گشاده گفت که خدا بر ما منت نهاد
که انفصال را باتصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را با سیستان یکدیگر خوش دل گردانید برادران که الطاف و مرحمت
یوسف ملاحظه کردند مجموع تقصیرات را اعتراف نموده گفتند تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا بخدا سوگند که برگزید ترا بر ما
جفاکاران و یوسف جمیع آن کردها را ناکرده انگاشت و خطاهای ایشان را درگذاشت و آمرزش جرایم ایشان از حضرت
عزت مسالت نموده و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه الصلوة و الرحمن شرایط استفسار بجای آورده چون کماهی
حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب
نجات مهجوران است ببرید و بر روی پدر اندازید تا بینائی چشم او بکمال خود باز آید و دیده فراز او باز گردد و علما را در
تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم می پوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن بود که
یعقوب بمیراث از خلیل یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمایل کرده بود و بعضی گویند بر بازوی او بسته بود و علی ای التقدیرین
یهودا از برادران بآن خدمت مبادرت نموده گفت این کار من است چه روز اول پیراهن خون آلود نزد پدر من برده بودم
و دل او خسته ساخته اکنون بدان الم من آزرده و بگمی که برکت این خدمت وسیلت کفارت آن جنایت شود ذکر رفتن یهودا
از مصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از غلبه حزن ... بامدادان که یوسف زرین
سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان
بدست فتح به مقتضای قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنا بر اشارتی که از یوسف علیه السلام صادر شده
بود افشانده حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و مخبر صادق است فرمان داد بیت بوی پیراهن یوسف که
کند روشن چشم / کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد / و روزگار بیک مشتاق از آن مطیب ساخته بزبان حال مضمون
این مقال املا کرد بیت بوی پیراهن یوسف که جهان گم شده بود / عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد / و فی الحال
که یعقوب آن نسیم را استشمام نمود و آن رایحه حیات بخش خبر بشارت گذار یوسف یافت روی مبارک بسوی احفاد
و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بحماقت نسبت میکنید و بخرافت موسوم میگردانید که از این نسیم بوی
یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رایحه وصال میآید شعر که در گذشت که بوی عبیر می آید
که می رود که چنین دلپذیر می آید / نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب / مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید / احفاد و اعقاب
یعقوب متفق الکلمه گفتند نظم بگفتند ای پیر راه اندوری / هنوز اندر هوای عشق پوری / دماغت را اگر بوی نسیم آید
ولی دل در خیالات قدیم است / خدا داند که چون شد حال یوسف / تو هر دم میکنی قال یوسف / قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ

ان شاء الله آمنین بود و چون روزی چند از این صورت برآمد ناگاه یهودا از در درآمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ
سلام و تحیت صدیق پیراهن یوسف را بیرون آورده بر روی پدر انداخت و در آن زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم
با مردم دیده همخانه شد و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نموده از یهودا پرسید که یوسف را بر چه حال گذاشتی
گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت و حکومت نمی‌پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی
گفت بر ملت ابراهیم و جادهٔ متابعت مستقیم گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل من از بند غم آزاد کردی
خداوند عالم اندوه جانکاه مفارقت روح و هول سکرات مرگ را بر تو آسان کند بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده گرد
لحظه لحظه دیگر که قاصدان یوسف میرسند و محملها مرتب داشته بطلب اعزه و اهل بیت می‌آیند و اکابر و اهالی و عبید
و موالی را باعزاز هرچه تمامتر بدیار مصر خوانده‌اند و روز دیگر فرستادگان رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر با دو پای
هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری گسترده و دویست رأس استر ردیفی که در [illegible]
با باد صبا برابری کردندی و سی سر اسب تازی که نسبت [illegible] روش خویش سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند
و اسرائیل در اختیار حرکت استخاره در علت نزول وحی را منتظر شده مترقب گشت تا جبرئیل بر جناح تعجیل از دار جلال [illegible]
صاحب [illegible] با علامات نزول نموده خطاب [illegible] در رحلت انتقال یعقوب رسانید و سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب
و منکوحه‌اش لیا که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان با آنکه سالها با لطف و
مرحمت اسرائیل خو کرده بر خوان احسان و مائدهٔ انعامش آسوده بودند از یمن جوار و برکت [illegible] روزگار فرخنده آثارش
مأیوس گشته [illegible] غلطیدند و [illegible] مبالغه نمود یعقوب [illegible] ایشان را بلطف و اصطناع
وداع [illegible] نموده و از بخشندهٔ [illegible] جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت [illegible] ثبات [illegible]
شرایط [illegible] عبرات از [illegible] در مفارقت آن [illegible] میبارید و [illegible] حسرات [illegible]
بر صفحهٔ رخسار می‌افشاندند تا از نظر ایشان غایب گشته [illegible] یوسف [illegible]
و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسید یهودا [illegible]
یعقوب پیش فرستاد و یوسف [illegible]
بیرون خرامد ملک نیز فرمود که من هم در این امر با تو موافقت میکنم تا در آخرت [illegible] لاجرم
روز دیگر [illegible] حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت [illegible] از شهر بیرون رفتند
و چون یوسف با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار بیرون آمد **بیت** همین بشد [illegible] پیاده در رکابش تا جدائی

نهاده تابش

نهاده تابش خورشید پوشش ٭ ز کاوش کرده مه را حلقه در گوش ٭ نفیر چاوشان از دور شد دور ٭ ز گیتی چشم بد را کرده مهجور ٭
یعقوب را نظر بر آن گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که مگر این پادشاه مصر است که می‌آید گفت نه بلکه فرزند تو
و عزیز مصر است که باستقبال تو می‌آید و یعقوب از اسب فرود آمده دست در گردن یهودا آورده روان شد و یوسف را
که نظر بر یهودا افتاده پیر ضعیف در جنب آن قامت با محاسن مشاهده نموده وجود یعقوب متیقن گشته از جنیبت فرود آمده
و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدای تحیت و سلام کند ممنوع شد
و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
السلام علیک یا مذهب التعب والاحزان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف
دست پدر گرفته پیش ملک آورد و ریان بنا بر آنکه به نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را بر طاق نسیان
نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایض شدند بخطایا اعتراف نموده و از روی التماس گفتند
تا در مظان دعوات که اشرف اوقات و ساعات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب علیه السلام
بشهر درآمده عزیز مصر در ابتدا [illegible] خاص فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه‌اش که لیا نام داشت و خالهٔ یوسف
بود بسریر [illegible] با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست و در این اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف سجده
کردند و آن سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت حضرت صدیق فرمود که یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز بزرگ
لطایف نعم الهی که مشاهده شده بود [illegible] اشتغال نمود و سرگذشت خود را از شروع [illegible] به پدر گزارش نمود
هر یک از برادران و اقارب خویش [illegible] و منزل [illegible] نموده و حظ ایشان [illegible] خاطر اشرف
از انتظام مهمات [illegible] جمع کرده از تمام اشتغال [illegible] روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و فارغ البال گذران
می‌بود الحان لقد من الله علیهم ما قد قضی [illegible] الی قریة [illegible] بالکاس الاوفی وفی المیزان الاوفی

انجام ایام یعقوب علیه التحیة والسلام چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیه السلام امتداد یافت
و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال از این حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه در دولتخانهٔ یعقوب
کوفت و زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که آن آسیب [illegible] بر عزم [illegible] قرار
مجال [illegible] فرزندان را خوانده شرایط وصیت بجای آورد و چون یوسف [illegible] ولیعهد خود گردانیده گفت ای جان
از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مدفن آبا و اجداد ابراهیم و اسحاق هم وثاق گردان و در میان
و صدیقان رسانی و [illegible] از امثال این مثال فارغ شده [illegible] طایر روح مطهرش در محبت [illegible]

بجوار رحمت ذو الجلال نزامید و عالم را بپدرود از فضایل ذات و مکارم صفات خویش خالی و عاطل گذاشت انا لله
و انا الیه راجعون حلیه مبارکش شبیه بود باسحاق و خالی رجبوه رخسار پر انوار داشت و طویل القامت و نحیف
البدن بود صفاتش صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن با فراط بر مزاج کریمش استیلا داشت صنعتش در اوایل
حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاه داشته
بانضمام فواید و نتایج آن می پرداخت مدت دعوت و ایام حیاتش قول آنست که پنجاه سال برامم دعوت خلق قیام نمود
و صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و چهل و پنج سال نیز گفته اند ثعالبی گوید که عیص و یعقوب در یک روز وفات یافتند و سن ایشان در
موافق بود بی زیاده و نقصان مرقد منورش چون از دار و بار رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را
در تابوت سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و بمجموع علمای عظام و عظمای
ولایت فرخ مشایعت نمودند و در موکب یوسف بازگشتند و صدیق صندوق را با فراهم سپرد تا بخاک ارض کنعان که خوابگاه
انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحاق مدفون سازد و در روایت عرایس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین
قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدان مکان رسانیدند و بنابر آنکه میان این هردو برادر گرامی در مدت حیات و مبقات وفات
موافقت بود مصیبت کشان این هردو ماتم هر دو گنج را در یک کنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم
صلی علی نبینا علی سایر الانبیاء و المرسلین و علی احبائهم و اخوانهم من الشهداء و الصدیقین ذکر ابتدای شرح قصه
که شرح آن در اثنای این قصه شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است خبر عروسی یوسف و زلیخا علیهما السلام
چون مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان ابن الولید خواست که
زلیخا ناکامی دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب را بآب حیوان وصال گراند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت
او ترغیب نموده و در آن باب مبالغه فرمود و هر چند زلیخا را در آن اوقات امداد ایام هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم
امیدش در راه انتظار یوسف سفید گشته طاوس جمالش را دست کاری صیاد محنت پر و بال در هم شکسته بود و دست تطاول
روزگار ناسازگار سنگ تفرقه در آبگینه عروسیش انداخته اما همچنان بوصول این مقصود مترقب و مترصد بود و از
تمنای رشحات سحاب مکرمت ماه روی کنعان شب و روز تن آسوده و اگرچه از جهة یوسف و شش کام شده بود اما چون بکام
دوستانش میدید دهان را بشکر نعمت ملک منان شکر افشان میگردانید مثنوی اگر دلبر بجا مورد آرزیستا
عاشقش در دل و در دیده جایست گراز یاد برد برآید بیادش حقوق خدمت با دیاد دش دلش را مهر با کم مبادا دلی
بی غمش خرم مبادا بکام دوستداران باد کارش دعای دلفکاران باد یارش و در خلال این احوال که ملک

دراسعاف

در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظاری میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت آنست که آن محنت زده از پا
درآمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چون خطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت تمام اعلام اعلا یافت بقدر و قضا
و عقد مواصلت موافقت تمام بسته و یوسف بعد از آنکه گاهی احوال زلیخا را از زنده کانش مسالت نموده مثنوی
جمال مرده اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد بجوی رفته باز آورد آبش ز زال شد تازه گلزار شبابش
ز کافورش بر آمد مشک تاتار ز صبحش آن شب گاه شد شب تار و چون دعای یوسف مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر
طراوت و تازگی یافت و قامت او که بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشید و بعد از
چهل سالگی بسن هژده سالگی رسید و بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم میانها عقد مناکحت منعقد گشت بیت
بقانون خلیل و دین یعقوب برآیین جمیل و صورت خوب زلیخا را بعقد خود در آورد بعقد خویش یکتا گوهر آورد
بعد از آنکه دهر عزیز از وجود اغیار خالی گشت و هر دو بحجره خاص خرامیده بر وزش ناز و عیش را یافتند بیت بجان و تن بهم
از دیشان که جان از تن باشد فرق و تن از جان گشت آن در سفت الماسی نسفت سخن بسیار است و گفتنی نیست و چون
شجره آمال از ثمره اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بیشا و افرایم موسوم گشته
و دختری نیک اختر که رحمه نام و نسل ایشان در عالم متکاثر و متوافر شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع
علیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق علیه السلام طفل شیرخواره بود و
پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم راستی بود که از دور قوم کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده
بر سر راه راست آورد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانه خانه عزیز که در آن حال با او در سرا نشسته و سدی گوید
که پسر عم زلیخا بود و که بتحصیل فضایل اوایل در میان افاضل شهرت تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز
بود که بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام می نمود و طایفه گویند که شاهد نه انس بود و نه جن بلکه ورای فریقین شخصی بود از بدایع
فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت او را ندیدند و زعم بعضی آنست که شق قمیص یوسف گواه حال بود و بر خداوندان بصیرت
پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال تعالی و شهد شاهد من اهلها و علی هذا اقوال
که علما در این باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان اخبار نقل فرموده اند هست که در این اوراق مسطور است و الله اعلم
ذکر ارتحال یوسف علیه السلام از دار زوال بملکت بقا انتقال و زوال چون ریان ابن الولید در ایام حیات صدیق
بملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع کرد مدت پادشاهی او منتهی شد کار از جبری از نبی اعمامش که قابوس بن
مصعب نام داشت بر سریر فرمان دهی بجای او نشست و بتجدید رسوم زنادقه و عمالقه در عهد معدلت ریان از صفحات

زمان محبوس شده بود فرمان داد و هرچند یوسف علیه التحیة والسلام با بروحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده با نکوهیده
اعمال پسندیده امر کرد قابوس سرباز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم بجانب عزیز بر ذمه
خود واجب شمرده تقدیم امور اسباب ثبات قواعد قصر سلطنت میداشت و یوسف علیه السلام از اسلام قابوس مایوس
گشته و از اباء و امتناع او ملالتش افزوده از طول ایام حیات خویش نیز بمبرم شد تا شبی که شب سال که علی الرسم گاه بگاه اشتغال و گفتگوی هجر روصال بر احت منام پرداخته بود در مناجات کرده گفت الهی کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز که مرا از محنت چاه رهانیدی و از حضیض ذلت با وج عزت رسانیدی و بنور معرفت تا دل خاطر مرا از محنت چاه رهانیدی خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس عالم
بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل با سحاق و اسمعیل و
اسرائیل و عیص مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته نزد خود نشاند و خطبه وداع برایشان
خوانده یهودا را که نور فراست و آثار نجابت در ناصیه او بیشتر مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و
اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی اطاعت فرمان او اشارت فرمود و اولاد یعقوب
وصیت یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال متابعان دودمان رسالت بر چه قرار خواهد شد ضعف و قوت
چون خواهد بود و یکجا خواهد انجامید جواب داد که بجاده ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبا و جد را لازم شمرده کوباری
سبحانه و تعالی در روز نیت شما برکت فرماید و مهام شما را برونق مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدت قلیل
در زمان اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتایج اسباط عمالق و فتطار در مالک مصر مستولی شود و از غایت عجز و نخوت
کمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهارصد سال در روز و لیالی او را دو زمان دهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل
از ربقه عبودیت و زوال بندگی گشته و علامت ظهور آن مدگروا هست که خروس سفید که در خانه من است از بر جا موش شود
و مصلحت مشیت او در آن اوقات بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد
از اسباط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و با وجود با مکرمت وجود کش همین خروس در خروش آید و آن نبی
مرسل بکلمات و الهیم و آیات لامع آن مغرور متقلب را عاجز سازد و معجزه وی آن خاکسار را دیمار از طوفان آب بآتش دوزخ
رده و باید که فرزندان خود را بطنا بعد بطن وصیت نمایند که چون آن پیغمبر بدید آید و فرزندان شما را از تخت شما آورده از مصر
بیرون برود صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آورده بهمراه خود بمراقد آبا کرام من رسانیده مدفون گردانند **شعر**
این گفت و بابشک دیده تر کرد ❁ آهنگ ولایتی دیگر کرد ❁ زین مرحله گرچه در فرازند ❁ رامیست که جمله پیش دارند ❁

بجومی

حلیه همایونش علیه السلام جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلقه و صغیر السن بود و چشمهای مبارکش بزرگ
و کش دو و چون چشم فرمودی نور از صوامع او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع از دندان معجز بیانش تا کشتی چنین گویند
که صورت او مشابه بصورت آدم بود که پیش از ظهور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور و بردبار و وقار بود و عالم بتاویل رؤیا
و بر امور مخفیه و حوادث اتیه اطلاع داشت و مشتری برادران رکه است علاو متلبس بلباس عز و شاه بود الکریم ابن الکریم علی نبینا
و علیه افضل التحیة والتسلیم **شریعت و مذهبش** متابعت ملت آبا و اجداد خود می نمود در هیچ و جهی تابعت ایشان انحراف
نمی فرمود **معجزاتش** بسیار است از آنجمله یکی آنکه چون بعد موت جالوت بن اصحب مشغول شدازری مهمات گردند دعا فرمود
ناکه گیاهی در خت سبز که نزدیک تخت ملک بود در برابر زبان گشت و دیگر آنکه طفل شیرخواره را چنانکه منش آورده اند آنحضرت
نقاب از روی برداشته در روی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت
شباب جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد **صنعتش** گویند که در مصر پیش بتجارت میلی داشت چه اهل البلاد
خود را با متاع سپرده بود تا جنس وی بیع و شری می نمودند و چون از سریر عزت متمکن گشت بغیر از اداء لوازم حکومت و مهمات
نبوت امر دیگر قیام ننمود **مقدار ایام حیاتش** کلبی گوید که زمان حیات یوسف یکصد و ده سال کشید و بعد از ان بشوق بهشت
سال گویند و سرکن نعمی گوید که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال گفته اند و در روایت سلمان فارسی
و اکثر علما آنکه زمان هجران و فرقت آنحضرت چهل سال بود و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **مدت دولت و زمان او** ابن الاثیر
آورده اند که در توریة مذکور است که مدت صد و ده سال زنده ماند و بعد از وفات امام ابن قتیبه گوید که صد و هفت سال زیست و در آخر
اسحاق صد و هژده سال گوید و ثعالبی در روایت صد و بیست سال گفته است **مرقد عالیش** مشهور است که چون عالم جسمانی را
وداع فرمود تابوتش را برادران بیک میل از عمرانات مصر در چهار صندوق برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط
الناس هر محله را تمنای آن شد که مرقد فایض و ذات پاک او در خاک ایشان باشد و در این سبب نزاع و جنگ بود که قبار قبیله بالاگرفته
عام ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل دفن کردند تا برکات آن شامل حال خواص
و عوام و کرام و لئام گردد و همچنانچه مقیمان خطه خاک را مشاهده او مایه کعبه حاجات ساکنان طبقه آب را نیز مرقد مقدس او قبله حاجات
و مرادات باشد و مدت تمادی آن گنج جسد در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از آن موضع بیرون آورده بزمین خلیل
اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه نبشه ازین حکایت در قصه موسی پیغمبر ثبت گشته است انشاءالله تعالی
ذکر اسباط علیهم السلام مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت است بفرزندان یعقوب علیه السلام
و اکثر مورخان اولاد یعقوب را از اعداد پیغمبران مرسل داشته از جمله سیزده تن شمرده اند و هر یکی از ایشان بعد از

٧٦

اولاد و اعقاب خود مأمور بوده‌اند و هیچ یک از ایشان اخبار و نقل آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته و چیزی زیاده
بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده و راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین
خروج موسی بن عمران علیه السلام از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسوده اوراق بر آن اطلاع یافت بموجبیست
که مسطور میگردد **اما روبیل** فرزندان صلبی او چهار نفر اند کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول افزوده
موسی فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آن وقت ایل صوری ابن شدیئور بود
اما یساخار اولاد صلبی او نیز چهار عدد بوده‌اند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول فوق بیست
و دون پنجاه ساله چهل و یک هزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طایفه در آن وقت نتناوئیل ابن صوعار بود **اما دان** دو پسر داشت
و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و هفتصد مرد سپاهی بشمار آمد و مرجع قوم اخیعزر ابن عمی شدای بود
اما زبولون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد بشمار آمد و رأی اطفال و شیوخ و
بزرگتر این فرقه در آن روز الیاب ابن حیلون بود **اما نفتالی** از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شماره اول پنجاه و
سه هزار مرد رسیده بود و مهتر آن زمره در آن وقت حیراع ابن عینان بود **اما اشیر** او را نیز چهار فرزند بود و در وقت
شماره چهل و یک هزار و پانصد مرد کارزاری از ذریت ایشان بقلم آمد و شریف ایشان فجعائیل ابن عکران بود **اما کاد** شش پسر داشت
و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه مرد در نگره آمد و شریف ایشان در آن هنگام الیاساف ابن رعوئیل بود و
اما شمعون اعقاب او که از شش پسر مانده بودند به پنجاه و نه هزار و سیصد مرد رسیده بودند و ریاست
در آن خاندان سلومئیل ابن صوریشدای را بود **اما یوسف علیه السلام** او دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در
شماره آمده هفتاد و دو هزار و هفتصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان الیشامع ابن عمیهود و جملیئیل ابن فدهصور مشترک بود **اما ابن یامین**
او را ده پسر بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان بهم آمد سی و پنج هزار و چهارصد مرد بودند و شریف این دودمان ابیدان ابن جدعونی بود
اما یهودا پنج پسر صلبی داشت و از ذریت او کثرت بمرتبه انجامید که در شماره اول هفتاد و چهار هزار و ششصد مرد مقاتل
بر شمرده آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحشون ابن عمیناداب بود **اما لاوی** اولاد او بیست و دو هزار نفر رسیده آمد و اشراف
ایشان الیصافان ابن عزیئیل و ... ابن ... بود **ذکر پیغمبر شکور ایوب صبور علی نبینا و علیه صلوات الملک الغفور**
مادرش یکی از بنات مخدرات جناب عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص ابن اسحاق است و بعضی ... گفته
این قول ضعیف شمرده گفته‌اند که هیچ کس از اولاد عیص بمرتبه ارجمند نبوت فایز نشده و خاتونش که دارا ... ناتوانی تعهد
او قیام مینمود بزعم بعضی دختر یعقوب بود لیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمت افرائیم ابن یوسف در

در حیات نگاه داشت و بر سر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال بجانب مواشی اهل نهایت رغبت بسیار از ارتفاعات
منافع مستغلات میافزود اولاد رشید و ابنوهی بعیده ... ذی ... مستقر و منفرد بود و علی الدوام باطعام
مساکین و رعایت افراد ذریت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاس
داری حضرت ... قیام می‌نمود و چون اساس منزل آن نامدار حضرت سبحانه بخلوص عبادت و صدق طلب او را
در ادوار مراسم ... بنظر طبقات ملایک علوی میداد و صفای عقیده اش در ارکان لوازم عبادت ... ساکنان
حظایر قدس باز مینمود ملایک بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندگان خود را بنعمت وافر مخصوص
داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرق شرش را بتاج رسالت ... نبوت آراسته و قلب سلیم خاطر ...
صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر ... و تقصیر ... عهده عتاب ... ساخته
و اگر او را ایام حیات تمامی اوقات بطاعات و عبادات مصروف دارد ... یکی از ... نگذارده باشد ... لطف
از وظیفه عبودیت غافل شود ... ارباب انصاف در معرض باز خواست و سرزنش آید چون ملایکه از مناجات فارغ شدند خطاب
آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحبه او را بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را سبب این
میدانید کمال صبر بر مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و رفاهیت تفرقه و محنت بر روزگارش مستولی گردانم تا شما را یقین شود که چگونه در
طریق عبودیت ثابت و سالک و بر جاده طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلا متوجه حال او داشته انواع
رزایا بر وی مستولی گشت و بعد از مدتی جمیع املاک آنحضرت از ... مواشی ناطق و صامت معدوم شد و او
همچنان بتسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول میبود و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روزی که فرزندانش ...
زیر دیوار خانه ای بودند ناگاه زلزله بقواعد آن خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و ... واقعه بر سر او اطلاع یافت زمانی ... بود و
در ماندم بتحمل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش
معبود مشغول شد و در اثنای آن حال ... بر ... غلبه مستولی گشته بدن ... ساخته و آخر الامر
آن حرارت بتب محرق منجر شد و کار مرض بجایی رسید که اطبای حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و
عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی تواریخ جلد معتبر صورت قضیه و مقول ... ب
را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه متوفی بدان بوده و هر چند شهریاران ممالک سخن گستر و افغان نیک و بد را
... نو و کهن اند ... بعرض اطاله و راز نفی کرده ... اجتناب از آن واجب است ... و بنا بر ...
... که بر سر این صفحات و مستمعان این مقالات دارند زبان حال میگویند **مصرع** گر کسی ...

اما در بعضی از اوقات شان تا لک از زوایت رفته کیت خوش خرام قلم در میدان تحریر روایات مختلف جولانی مینماید جا واثق بر ضمیر
صادق گردد این سواد شده موقوف که خاطر ستاد و ضمیر انور او با تمام این اوراق مایل است بمقتضی و اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض بهر نوع رسید و اقتدار عتبه حشمت مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج هوان گردد ان شاء الله
و بعد قضاء الله تعالی بمیمن اقتدار و اهتمام این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف است بخیر و خوبی بسمت اختتام یابد
و منه التوفیق و علیه التکلان حالیه از اهل تاریخ چنین گفته اند که در زمان حضرت شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه
تکلم کرده گاهی گرد سرادقات عزت گشتی و بر درگاه بی نیاز ملتمسات خود در رفع نموده و بعضی آنها با جابت اقران یافتی و چون
ایوب علیه رتبه پیغمبری یافته و از زری ظاهر کار ان ایام در نظر استظهار گشته تعبد و تصدق از انبیای سلف در گذشت و
شیطان را نسبت باو در هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با دی عداوت
آغاز کرده و درین اثنا صدائی از سراپرده کبریا رسید که ای لعین ایوب حسنی بعبدیت صالح و مخلص و شاکر تو استطاعت و قدرت
اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت ای رب من چگونه بروی دست یابم و چون او شکر نعمت تو بجای نیاورد کاین همه ثروت
و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او از امر مال و اولاد در رسید روش کرد الهی اگر آنچه باو انعام کرده ای بستانی یک سجده و
یکی از طاعت و عبادت تو بجا نیاورد خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و نحن تو در باب برگزیده ما خلاف واقع است
شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط کن تا ببینی که حال او بعد از طاعت معصیت چونست بادشاه بی نیاز زمود که برو
کترا بر اولاد و اموال ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده و ذریات اتباع خود را جمع کرده صورت حال را با ایشان در میان
نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا انعام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبان آمده از حالی که مشغول او
بآنحضرت سخن راند ایوب علیه آن را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود با داده بود بعدل خود از ما باز گرفت و اگر در تو
چیزی بودی باری بسجانه و تعالی با تو سخن آن هلاک ساختی شیطان خایب و خاسر بازگشته نوعی دیگر اموال خود را گفت تا ضیاع و عقار
و مزارع ایوب را آتش زده و سوختند و خود بهیأت یکی از وکلا آمده گفت ای نبی تو نه تا زمین میگذاری و حال آنکه آتش در مزرعات
و گلستان تو افتاده و تمامت را خاکستر گردانید ایوب علیه آن جواب که نوح گفته بود ادا و صلوة قیام نمودن گرفت شیطان ملول و محزون
مراجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را نیز تلف و منعدم گردانید و او را از حال یک یک خبر دار میساخت و ایوب بر وتیره اول جواب میداد
و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیاد خانه که اولاد وی پسندیده سمات ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل
گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه نزد ایوب آمده او را از آن واقعه اعلام داد و چون ایوب آن بلای عظیم را دید کوه از وقت
رضا بود و الوثقی صبر زده مطلق تغیر بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اولاد و اموال

تلف شده در برابر بهتر خواهد یافت باین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا هر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که
زبان و چشم و دل او مسلط کردانیدم الا زبان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمع را جهت استماع وحی و بصر او را
جهت مشاهده مصنوعات و دلش را بجهت سر محفوظ میدارم و ابلیس رخصت یافته بصورت مردی ساحری آمد و بادی در
بینی ایوب دمید و حرارت موثر بر مزاج مبارکش شد و اکثر و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او زرد
بگذشت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع اظهار ننمود و اطهار تالم ننموده و علی اختلاف الاقوالین چون مرض متمادی شده کرم در اعضای مبارکش
افتاده و بغی و عفونت علیم بهم آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه جای ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده متعهد او نظام
نمی نمود مگر ناله الارحمه که حرم شریفش بود و میان جد و اجتهاد و کمال اخلاص بسته بود چون قدر موجود در باب نفقه ایوب صرف شد
و از ملبوسات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدست او افتادی اغلب بنسبت صحت اداء صدقات کردی و اضعفی دیگر
طعام خریده با طعام چیزی اوست افتی و از باب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بر وی گرفتی
و منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در وجه شخصی که منفور نظر خلق و مات رفته بایر
نمود اینک من که یکی از مشاهیر اهل عصرم در استظهار لا تعد و تحصی لا یحصی دارم ترک آن بیمار ده و بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار
نموده بتر دیگر من آی تا مهر صداق ترا در حباله نکاح آورده و بر اوج عزت و ذروه رفعت رسانم حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام
و مقالات ملاسرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بوده شبانگاه که بصحبت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید بعرض
میرسانید ایوب میفرمود که زینهار تا از راه نروی که آن مرد بخت ابلیس است و بحیل او فریفته نگردی که غرض آن ملعون از این سخنان
تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبیبی پیش آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد از
استفسار تمام کیفیت اصل و فرع آن رنج در پرسش گفت بیمارانکه استاد و بافته است مثل گوشت خوک و شراب شفیع باشد و حرم
ایوب را امید صحت کوشش نموده آنچه در ان روز بدستش افتاد مجموع بهای شراب و گوشت خوک داد و بخدمت ایوب آمده چگونگی
آن صورت عرضه داشت کرد و گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارت تمام داشت صلاح مزاج و علاج علت را بتناول
این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر بر حسب اشارت حکیم این مطعوم و مشروب بخورند مرضی دور نباشد که رنج و محنت
و علت بعافیت مبدل شود ایوب که برآن حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که ترا پیش از این نگفتم که آن شخص ابلیس است آخر نمیدانی که گوشت
خوک و عصیر انگور بر جمیع انبیا حرام است و ارتکاب آن از جمله کبایر عظام بجدا سوگند که اگر چون از این مرض عافیت یابم ترا صد تازیانه
زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند در گرد خانها گشت هیچ کس او را
چیزی نداده عاقبت مأیوس باز گشت و در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه و موی بریدی ظاهر شد و گفت مرا دو گیسوی خود

بر بدو بر بدو نامزد و رحق تو مکر منی نایم که تا بکتاج ایوب بدان مرتبه سازی رحمه بضرورت جان کرد و آن
خورده از روی بسته و طعام داده پیش ایوب برد و آن لعین بر رحمه سبقت کرده با ایوب گفت که منکوحه ترا [illegible]
ناپسندیده منسوب کرده اند و مردم [illegible] او را بیرون رانده اند چون جان به سوگند خورد که از مرض چون عافیت یابم ترا صد چوب
بزنم آورده اند که بیچاره رحمه از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد و هم‌چنان به وظایف خدمت قیام می‌نمود
و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب علیه السلام در شدت آن بلیت به تحمل صبر نمود که مزید بر آن متصور نبود
و حسب الطاقه از رواتب طاعات و وظایف عبادات متقاعد نگشت چنانچه قاطنان عالم پاک و ساکنان خطه خاک از
حالت وی عاجز افتاده زبان بادای مقال ان هذا لشیء عجاب در ساحت [illegible] ترکیب عافیت
ز مزاج جهان مخواه [illegible] صبر کن که نیست علاج از کسان مخواه و چون ابلیس این حالات
مشاهده می‌نمود باعث حقد و حسد و نایره بغض و عداوت [illegible] و حصول مطلوب چاره
ندید لاجرم خود را بصورت عجب آراسته در [illegible] آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم
و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امری آگاه اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نماید و آن این است که ایوب که پیغمبر خدای بود
درگاه باری سبحانه و تعالی بر روی غضب [illegible]
[illegible] و ایوب این سخن را از زن خود شنیده و از رنج و مشقت خویش
فراموش کرد و از سر هجرت تمام روی بقبله دعا آورده التضرع نمود و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
نقل اخبار در سبب [illegible] ایوب که رحمه را [illegible] در کشف این قول [illegible] تفصیل آنها در کتب مبسوطه مذکور است
و چون زمان مشقت گذشته و وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرده [illegible] آورده بود اخبار نموده
تهنیت صحت [illegible] حال گفت و آنگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت و فرمود ارکض برجلک [illegible] ایوب
پای راست خود را حرکت داده [illegible] از زیر قدم او چشمه آب گرم پیدا شد و باشارت جبرئیل
در آنجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد او بود زایل گشته بحالت اول معاودت نمود بعد از آن امر نموده
جبرئیل پای چپ را حرکت داده چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته مقداری آب از آن چشمه تجرع نموده هر علتی و زحمتی
در باطنش بود بصحت تبدیل یافت و جبرئیل لباسی از بهشت آورده [illegible]
که در این [illegible] اقامت داشت هیچ خبری [illegible] جبرئیل گفت [illegible] ایوب [illegible] جبرئیل [illegible]
رحمه [illegible] و بعد از آن جهت رفع سوگند صد چوب باریک [illegible] آورده

[illegible]

[illegible] که هم در آن آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خویش قرار یافت حضرت [illegible]
معمور و [illegible] و دواب و مواشی و مال [illegible] بسیار [illegible]
که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد و جمیع [illegible] فرموده منقولست که
چون [illegible] از وقت عصر تا هنگام شام [illegible] خالق زمین و آسمان در منزل وی [illegible]
[illegible] بر کنار بام آمده نزدیک آن شد که در راه عام افتد ایوب علیه السلام [illegible]
[illegible] در خاطر گذرانیدند و آنحضرت [illegible] فرمود که این برکت خداوند است و برکت [illegible]
[illegible] در معارف آورده است که منزل ایوب علیه السلام در اراضی شام میان دمشق و رمله بود و در موضعی که آن را [illegible]
و آن شهرستانی بود معمور و دو چشمه که از اقدام او [illegible] پدید آمده الی یوم القیامت و اصحاب علل و امراض از اطراف
آفاق بدان محل می‌آیند و منتفع و بهره‌مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت [illegible]
[illegible] در کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت [illegible]
[illegible] و چون از مرض خلاص یافت [illegible] و روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات و قرب
وفات قوم را که ارشد اولاد بود وصی و ولیعهد خود گردانید و بمهمات تجهیز و تکفین [illegible] وصیت فرمود
علیه
ملابسش
[illegible] سیاه و موی جعد [illegible] کوتاه و سری بزرگ داشته و غلیظ الساقین
[illegible] صفاتش [illegible] و رحیم [illegible] مساکین و ایتام و ارامل [illegible]
[illegible] شریعتش موافق ملت ابراهیم بود معجزاتش [illegible]
مدت [illegible] تبدیل یافت
مکانش بقول کعب الاخبار هفت سال بود [illegible]
[illegible]
مدت حیات و زمان دعوتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود [illegible]
[illegible] دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال گوید و مدت دعوتش [illegible] سال بوده
[illegible] علیه السلام
[illegible]
ذکر خطبه [illegible]
[illegible] انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب
شعیب علی نبینا و علیه السلام والتحیه علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم [illegible]

که مادرش بنت لوط پیغمبر بود میکائیل نام و شعیب پیغمبری بزرگوار عالی آثار بوده و فصاحت بیان و بلاغت لسان بمرتبه
علیا و درجه قصوی داشته و چنین گویند مدین اسم ولایتی است که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد سکان آنجا
مبعوث شده بود و جمعی گفته اند که وی تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید یکی از اهل مدین و دیگری اصحاب
الایکه و طایفه برانند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروهند و ایشان با وجود عبادت اصنام و عبودیت
اوثان در پیکال و موازین عدالت نگذاشتندی و دراهم و دینار نیز مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن
تجویز داشتندی و چون شعیب آنقوم را از افعال ناشایسته و اعمال نابایست منع کرده براه مستقیم و شریعت ابراهیم
دعوت نمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم را اختیار کردند
و طایفه دیگر که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب
جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او علی شیع گشت منکران دیار شام هم بمدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی
توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت او
منع آمدند و شعیب بطریق عتاب با آنطایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در بیابانی ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار
آمده اید و نصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید و چگونه وبال اضلال بر خود می افزایید
و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و از چه جهت در عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید
از خدای بیخبر بترسید و از عقوبات ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نمایید و الا بشما همان رسد که بامم سابق رسید
هم از آن جرعه که ایشان را چشانیده اند شما را چشانند بعد از آن چاره تلافی و امکان تدارک نماند ایشان در جواب شعیب زبان
بسخنوری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و عدت و استظهار خانه ما است چرا در زیاده و نقصان آن تحکم کرده متعرض
بجانب میشوی و چون قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که اقارب ما مطیع و منقاد تو گردند
و جماعتی که متابعت نموده اند بحقیقت که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد رجعت
نمایند از مساکن و بقاع شان با تمامت اهل و عیال و اولاد و ازین دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور می انجامد
بواسطه حق قرابت و وجود ضعفی است که اکنون در تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی مینمودیم که
زبان منقول می بود شعیب علیه السلام که این سخنان شنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریا باستجابت
از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از ظلمت کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب
باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بجانب جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا

ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و مای کرمن تراجعی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب را حفظ
نمیکنید اکنون نزدیک آن رسیده که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و از آن زمان معلوم
شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر و ضلالت و جهالت ایشان امتداد یافت و زمان نزول انتقام و
عذاب نزدیک گردید شعیب علیه بزبان مناجات درآمد ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین
گشت و منتظر عذاب و بر صدد عقاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت عاز نزول یافته بود و متعاقب تنزیل وحی
حرارت هوا مدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن مدت اقامت
و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده اهل و عیال و ذریات خود را بیابان خرامیده اندیشه نجات در خانه
که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس منقولست که حق عز علا ابواب جحیم را بجهة عقوبت قوم طغاة بگشاد که هوای
خانهای ایشان بسان گرمخانه حمام حار گشت و آبهای چاه و آبهای آن قسمه جوشیدن گرفت و رو نهادند که اتفاق چون
بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان فرو ریخت و آبدان آنقوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب
پخته شد در این اثنا قطعه ابری دیدند که سایه لطیف بر بساط زمین انداخته بود و آن مردم از آفتاب بسایه التجا کرده چندانکه مجموع قرار
گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده و صیحه و شرر آنقوم جاهل را بخاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند
از استماع صیحه جبرئیل بار سقر پیوستند و جهان از چرک و شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از
شر آنطایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت سالم ماندند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین امنوا معه برحمة منا
منقولست که جمعی که متابعت شعیب می نمودند هزار و هفتاد نفر بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر
گشت که شعیب هم در مدین اقامت نموده باتفاق اهل ایمان بپیغمبری آن دیار اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده
در آن سرزمین مقیم گشت و باوامر و نواهی شریعت قیام می نمود تا موسی علیه بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد
هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و بعضی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نموده
و همانجا متوطن گشته و مراحل اجل همانجا طی کرده بحظایر قدس خرامید حلیه مبارکش گندم گون و میانه بالا بود
و در اواخر عمر در باصره شریفش ضعفی پدید آمد و از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان
بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استغفار و استظهار موصوف و معروف بود اسم انگشترش
بزبان اهل تاریخ شعیبش میگفتند و بلغت سریانی بثروت و لقبش خطیب الانبیا بود معجزاتش سحاب اطلال کلی
آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرموده بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس و طلا شده شریعتش موافق

ملت ابراهیم خلیل بود **زمان حیات و مدت عمرش** چون سن مبارکش به بیست و صد سال رسید فرمان حق جل و علا
از تولیت ولایت حیات معزول شد و مدت عمرش پنجاه و هشت سال در شمار آمد **مدفن عالی نقش** بعضی زمین شام گویند و
طایفه از اهل خبر گفته‌اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد **ذکر اصحاب الرس** قال الله
تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی گفته‌اند که اصحاب الرس از اهل یمن اند که شعیب علیه السلام در میان ایشان مبعوث
شده بود و درین عبارت آنچه اینست که او و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب الرس قومی بودند
در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم آن پاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی
پنهان کردند مدفون ساختند و زمره اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دهی تمام اقامت داشتند و باکی می‌نمودند بنا بر آن ایزد
تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و نام مبارکش روایتی آنکه یاسین بود و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده گرفتند و در چاهی
محبوس ساختند و سنگی را که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و بنده سیاهی که بدو ایمان آورده
بود از بهای هیزمی که چیده و میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از رخنهای آن سنگ فرو گذاشتی و چون
مدت دو سال برین منوال گذشت جبار منتقم از روزگار کفار بر آورده و فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه
برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد عز و علا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن عبد اسود که هر روز غذای تو را میرسانید
در فردوس جنان رفیق تو خواهد بود و در جنت علی مصاحب **ذکر هارون و موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم**
موسی و برادرش هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده‌اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان
از حد وصف بیرون و از مرتبه تقریر افزون است و شرح حال ایشان بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این
دو بزرگوار بر وجهی که ملخص اخبار چنانست که چون ریان بن الولید که ... اسم عزیز مصر ... بود
منقرض تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منسوخ گشته
بود احیا کرد و عامه مصریان متابعت او نمودند و چون ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب اطوار ناپسندیده او را استنکاف می‌نمایند
... مذموم استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفت گفت شما خدم و مالک رقاب شما بوده اید و سبب
عبودیت خاندان ما التزام داشته و رغبت یوسف و برادرانش که بواسطه انقضای انفاس معدود در روی ... نموده بود
یارای ارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و در روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس ...
بود و چون او از دار فنا و غرور بمقام و بال و ثبور انتقال کرد برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت ملک مصر را تصرف
نمود و درین اوقات نفوس ... یوسف صدیق ... و چون اخبار ...

گروهی بنی اسرائیل بعد از ... اندوه و محنت با دل قرار داده بتضاعف در تربیت ملت ... نمودند و خاطر بر مصابرت
نهاده باقدام تحمل و ثبات پیش باز بلا رفتند و این فرعون که از فرعون الثانی بالقب بود در اتباع اولاد سابقه خلائق
و ستمکاری بود بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود و بر نسوان و ضعفای ایشان خراج نهاد و طریقه این ملوک
ائمه تا مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف میکرد و چون در میان
احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبه اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد حمیت ساخته نفیر انا ربکم الاعلی
در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بعبودیت و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب را جمع آورده
گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر سابق بعذاب
الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول امر ابا نمودند و از شریعت آبا و اجداد خویش تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویا ایشان را
بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و تجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت
عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب آفتاب شدی دست آن مزدور در ...
کرده بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را با اهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال
شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شده و تمامت حصون و قلاع و بیوت مرتفع مصر را بسوخت و از شهر قبطی اثری
نگذاشت فرعون از هیبت آن واقعه بر خود لرزید و بیدار شد و با استحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت خواب را با ایشان
در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال ... جهد نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت
سعی نماید بنا برین از زنان قابله بر نسوان حامله گماشته تا هر پسری که از ایشان متولد گردد بیرون آورده از پا در آرند و اطفال
نامعدود در آن واقعه مفقود گشتند **بیت** صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون پنج سال ...
بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلق نامعدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده
تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک شدند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر بدین منوال گذرد بزودی نسل این
جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بر ما عاید شود فرعون را این معقول افتاده از غایت ...
که یک سال کشته و یک سال گذارند و در آن سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده‌اند که منجمان و کاهنان
معروض رای فرعون گردانیدند که مولد موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر آن بنوعی است گفتند مردان اسرائیل را از
زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت این شخص در رحم مادر خواهد رفت بنا برین فرعون حکم کرد
تا منادی کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرایم شما درگذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه

درباره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل را بشارت و خرمی روی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون در
خیال افتاد که آن شب با سکندریه درآمده با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه
مولود مبارک [illegible] نطفه مقدم از صلب او در وجود آید و برین روایت عمران پدر موسی را که از مقربان حضرت بود
مصحوب گردانیده با سکندریه رفت و در قصر فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حرم سرای
در قصر فرعون رسیدند مادر موسی در آن میان بود شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحه خود را نگاه داشته از آن شب
با او مباشرت کرد و حرم عمران بموسی حامله شد این عجایب گویند که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستاره او بر آسمان
ظاهر نشده و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآوردند و غلغله
و نعره باوج اثیر رسانیدند چنانچه آوازی ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل او پیدا شده و بر در قصر آمده از عمران استفسار
نمود که این چه آواز است عمران گفت کاهن میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش دل گشته از غایت فرح و سرور
نعره و فریاد می کنند فرعون بمقام خود بازگشته آن شب از خوف که بروی مستولی شده بود در خواب رفت منقول است که چون مادر
موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله قابله از قبیل فرعون موکل داشتی
الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاده و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی
مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسیده گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوتی احتیاج دارم نجار کارد را [illegible]
قابلان اولاد بنی اسرائیل رفته خواست که این راز [illegible] معلوم [illegible] از حرکت بازماند و مطلقا
تلفظ نتوانست نمود و هر چند اشارت کرد قابلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خود بیرون راندند نجار با خود گفت غالبا
این کودک آن پیغمبر است که فرعون را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچه دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی
تراشیده بمادر موسی داد و والده کلیم فرزند خود را شیر داده و سر وی کشیده تابوت را پر پنبه ساخته و درش با قیر و قار
اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت [illegible] لآلی جواهر اسرار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون
دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا و کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت
منحصر است در لعاب فی حیات که بصورت انسان در زمان دولت تو از رود نیل برآید و فرعون در ایام سلطنت
در شط نیل باظهار حشمت و تمهید عظمت نموده قبه بارگاه را باوج مهر و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن بحر گوهر را
در رود نیل انداخت عفر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون در میان درختان آورد و چون چشم
کنیزکان دختر فرعون که در مهد وعده کاهنان میبودند بر آن تابوت افتاد و تعجب نموده آن را بدست آورده نزد

آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا می افروخت و نظرش بر کودکی جمیل
افتاد که شیر از سر انگشت خود میمکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت
خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی
موسی را در دل دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجره محبت او
اصلها ثابت و فرعها فی السماء گرفت اعیان مملکت و دولت که بر مضمون اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان
کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد شد در قصد قتل او تقصیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امرا و فرعون
زبان خواهش باستبقای حیات او گشاده گفته قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
فرعون از سر قتل موسی گذشته او را بمهر [illegible] کشید و آسیه زنان مرضعه را جهت شیر موسی حاضر آورده اگر چه
پستان هیچ یک را از ایشان در دهان نگرفت آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را
در کنار او نهادند آرام گرفته در حجر والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت تمام نمود و آسیه مادر موسی را با جیری که فراخور
مصالح که معهود است [illegible] و مقرر فرمود که آن زمان کاش محبت او در هفته یکنوبت بقصر سلطنت حاضر گرداند و بعضی
گویند که مدت غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانه روز بود و بعضی سه شبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یکسال
موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و او را از آسیه بستاند و بر کنار نشانده نوازش مینمود که ناگاه دست جمیله را دراز
کرده محاسن فرعون را که در عین تتابع بود گرفته بشدت تمام بکشید و موسی چند موی از آنجا باز کرده [illegible]
فرعون ازین حرکت برآشفته در سیاست موسی حکم فرمود و آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت که افعال خوردسالان در مرتبه
مزد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف از جراید ایشان جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحان باید کرد اگر این فعل
از روی عقد و فضل از وی صادر شده باشد در انتقام وی معذوری والا در سیاست او تأخیر و توقف اولی و انسب است
و کیفیت آن امتحان طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش از خزانه حاضر آورده پیش موسی نهادند و موسی خواست که دست
بطرف طشت یاقوت برد جبرائیل مانع آمده دست او را بطرف طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان
نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج
ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت مذکور مشاهده فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد که قابله موسی را با او
بخانه برده و مادرش بموجب [illegible] عمل نموده همچنان بمحافظت و قیام نموده تا سن شریفش به سی سالگی رسید [illegible]
بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با لباس زربفت و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم

موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را مظنهٔ آن می‌شد که پسر فرعون است و چون سال سی‌ام
آسیه یکی از مخدرات ملکای قبط را در حبالهٔ نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند در وجود آمد و در این عرض
و تولید بر دستور ملوک و سلاطین شهر مصر را از وی می‌بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت می‌نشستند و موسی علیه السلام همین
اهتمام آسیه روز بروز بر مسند شرف و عزت متمکن‌تر می‌گشت تا اوان مفارقتش از فرعون نزدیک شد و میان ایشان
جدائی افتاد

ذکر هجرت موسی از مصر و پیوستن او بصحبت شعیب پیغمبر علیه السلام

در روضه و نهایه مسطور است که جناب موسی صلوات الله علیه در اوان دولت و اقبال که در عهدهٔ تربیت فرعون بوده
بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترحم می‌نمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان می‌گماشتند ملول خاطر
می‌بود و چون از موقف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج غموم متراکم و امواج هموم متلاطم می‌شد آتش
ضمیر فائز و انجلاء مرات خاطر را لحظه بلطف شهر و سیر بازارها بیرون آمده خود را مشغول می‌داشت اتفاقا روزی
بر سبیل تفرج برای می‌گذشت قبطی فاتون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش
تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت از این شخص دست بدار و او را باحوال خود بگذار و قبطی با آن حضرت اهانت
کرد و موسی را طاقت مصابرت بر ایذاء بنی اسرائیل نماند و از آنجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورده بر قبطی زد و پای
باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون در قفا و دیگر بلا مرتبط گردانیده با ساده روز حیاتش در ریگ پیش کشید
بعد از آنکه از آن محل گذشته نایرهٔ غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بمرتبهٔ نبوت ارتقا نیافته و بدرجه
وحی جهاد کفار مدد و نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف
کوی و بازار توجه نمود تا از معاملهٔ گذشته خبری باز یابد که مردم بتفحص آن حال مشغول گشته‌اند ناگاه اسرائیلی را
دید که با قبطی دیگر در کشمکش آمده پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومت است
و هر لحظه با دیگری کینه و عداوت و آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون اثر
قوت و بطش موسی دیده بود توهم کرده گفت می‌خواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز یکی را کشتی و قبطی این سخن را شنیده دست از
اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده بود که فرعون طالب آن است که قاتل قبطی پیدا شود تا او را قصاص سازد الحال
صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و فرعون را قصد سیاست و هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر می‌بود در حرکت آمد
بعد از وضع … آسیه آن قصد را در صورت قصاص متصور ساخته باحضار موسی فرمان داد و بعد از ادای شهادت … تعجیل
وجودش را از پای در آورد و گویند حال بجانگه تا بوت موسی … شنیده بود … از این حال اعلام داد و گفت

بیانی

بیانی که از خانه بیرون آمده بود و متاع بی زاد و راحله از شهر بیرون رفت روی در بیابان نهاد و واقف نشانه روز که
پیاده رفته بود و بجای و توقی گذرانیده و نمی‌دانست که مقصد کدام است تا بر چاه مدین رسید و آن جائی بود مانند گوی عنقا
عمیق و بیابان اندیشه اندیشهٔ ارباب آن زوائل بعید بر پای درختی که سر بفلک جوزا کشیده داشت سنگی بر سر آن چاه نهاده
بودند که چهل مرد بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در آن محل توقف نمود دید که فوجی
از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که
با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی‌آمدند و رعات و احشام که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر آن چاه
نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده باز گشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان
استطلاع فرمود و دختران شعیب شرح و بسط حال خود کرده گفتند دستور ما آن است که هر روز از فضلهٔ آب اغنام مردم
عطش گوسفندان خود نموده باز می‌گردیم و موسی علیه از این سخنان متاثر شده بر سر چاه رفت و آن سنگ را از موضعش برداشت
و دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان را سیراب کرده
باز گردانید و خود در حرکت اقامت بسایهٔ درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی در درگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خود
رفع فرمود صاحب روضة الاحباب گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود رفتند کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند شعیب از
جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شد و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی
اجابت نموده روی بخانهٔ شعیب نهاد و چون در منزل وی نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاع او تفحص
و بعد از وقوف بر حسب و نسب او مواعید کریمانه بشارت گردانیده بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط
ضیافت بتقدیم رسانیده موسی علیه از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت و چون شعیب از عزت اوصاف موسی امارات
دولت و اقبال تفرس نمود بمبارکت اجل باتش ترغیب فرمود و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را رعایت
هشت سال قرار داد که اگر ده سال سازد آن مکرمت باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی رغبت
قبول فرمود و چه صید انست که شبان وادی ایمن کی رسید مراد و که چند سال بجان خدمت شعیب کند
بعضی از مورخان از ابن عباس نقل کرده‌اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیای علیهم السلام در خانه محفوظ داشت
و در آن میان عصائی بود و سر از درخت آس بطول ده گز آن زمان که آدم صفی صلوات الله علیه را در بهشت آورده بود
علیه معلوم شده بود که آن عصا حواله بپیغمبری است از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار … کعب الاحبار گوید که عصا
موسی از درخت عوسج بود عوسج درختیست که پیش از همه اشجار جوچار بالا کشیده و بالجمله چون مهم رعی اغنام مقرر شد

شعیب فرمود تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها بگیرد و گوسفندان رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی در اثنا
درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت
باصره او ضعفی بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده فرمود که ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی
علیه السلام بار دیگر بخانه درآمده هر چند سعی کرد غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش در نیامد و شعیب علیه السلام از وقوع اینصورت غریب دانست
که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد بعد از آن موسی را وصیت فرمود و گفت از حال این
عصا غافل مباش که از وی امر عجیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصی را بدست موسی در حین رخصت از دیار مدین
بوجه دیگر تقریر کرده اند چنانچه مذکور میگردد **ذکر مراجعت موسی از مدین و بمرتبه نبوت فایز شدن او**

و چون موسی صلوات الله علیه مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلام صفورا دختر خود را در حوزه تصرف
او داده و بعد از دو سال دیگر که بخدمت لایقه شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت
اقتران یافت منقول است که پیش از آمدن کلیم بچند گاه فرشته بصورت بنی آدم نزد شعیب آمده عصائی پیش او بودیعت
نهاده حضرت خطیب الانبیا آن را قبول فرمود و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود
منضم ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب او را اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود درآمده یکی از آنها
برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده حسب الاتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بلمس
معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا در محل نه که امانتیست بجهت دیگری برگیر و موسی بخانه در رفته و آن را بجای خویش
گذاشته دست دراز کرد تا عصای دیگر برگیرد باز همان عصا در قبضه او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آنحضرت این
صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بشرف این ودیعت اولی و الیق میباشی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و موسی
با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی هاتف شعیب را بخیانت در امانت اندیشید
و از دادن عصا پشیمان گشته در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی امتناع نموده
مهم بقال و قیل انجامید و در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بجائی که ایشان بودند ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین
اندازد و هر که برگیرد عصا از آن او باشد هر دو بدین حکم راضی گشته حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند و شعیب هر چند سعی نمود
که آن را از زمین برگیرد دستش نداد و بعد از آن موسی دست دراز کرده عصا را برگرفت و روی براه نهاد و چون مسافت
پنج روزه قطع کرد در شب ششم بوادی سینا رسیده ابری مظلم در هوا مرتفع گشته برودت باد افزونی نمود و بر
ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود تا آتشی برافروزد تا بیجان برودت [illegible] آتش نمود

درحرم موسی

در حرم موسی هر چند سعی کرد و سنگ و آهن بهم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت موسی از آن جهت مضطر شده
سر تحیر بزانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده چون باطراف و جوانب آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم
از جانب طور سینا ملاحظه فرموده لاجرم بوجود آتش و بعد آن متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را اقامت در آن
منزل وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال الله عز شانه حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست
نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و ما احسن ما قیل **بیت** چه خوش است که بیک جا ز ارباب کرم
هر رفیقی زپی مطلبی می آید ٭ هیچ کس نیست که در کوی تو اش کاری نیست ٭ هر کس آنجا بطریق هوسی می آید ٭ یار آتش ز وادی
این منعم خرم و بس ٭ موسی آنجا بامید قبسی می آید ٭ بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از آن حین حضرت موسی در وقت توجه
بجانب طور و ملبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال بر وی و هفت روز گذشته بود علی اختلاف القولین چنین گویند که از
منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بوده و چون بواسطه کمال
[illegible] و استعداد او [illegible] آن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که پا که صورت دخان از اغصان و اوراق درخت اخضر سر
باوج گراییده بود و بلطف ظهور سطوع آتش [illegible] و حضرت و نضارت [illegible] زیاده میگشت موسی علیه السلام متعجب شده
ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست که چه کیفیت غریب است آن آتش فرا گیرد و آخر الامر چو چند خشک [illegible]
بید اگر ده بر هم بست تا باین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب
اعالی درخت میل گشت و موسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد
و باز موسی بطرف او متوجه شد و آتش دورتر رفت و چند نوبت اینصورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر حضرت موسی راه
یافت و در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او نرسیده بود که قایلی میگفت که یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک
لیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مکرر شد و بعد از کرات سیم از استماع جواب بیرون
فرمود که چه کسی تو که سخن تو می شنوم و ترا نمی بینم ندائی رسید که من آنکه همراه هستم با تو ام و بتو از نفس تو نزدیکترم
انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاد و گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو
خطاب آمد که کلام کلام من است و نور نور من که پروردگار عالمیانم [illegible] ای موسی [illegible] این سخن و هم و ترس [illegible] کلیم الله [illegible]
مجموع اعضا و [illegible] زبان آمد و زبانش از حرکت باز ایستاده و مرغ عقل از آشیان دماغ پرواز نمود و [illegible] از جانب [illegible]
بزار حیات دست بعماره زد و بر پای خواسته حضرت ذی القوة المتین [illegible] را در [illegible] تا باید و موسی را نزدیک او خواست
در رسانید و چون خواست که نزدیک گردد خطاب نازل شد که انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی

عجب حالتیست که حضرت رحمن الرحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب مبارک عرش میساید بکر جناب محمدی را
اطلاق از قیود و اعراض از ماسوی الله داشته بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک
آمد و گویا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقده منسوبات او منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که
اشارتست باسقاط اضافاتست محکوم و مأمور آمد و خلع نعلین منتهی بود [illegible] که هر جا کامی در آید غیرتست در خود استعداد نام
مستی هستیهای او مستی خود در رود و مستی حقیقی را با خداوند بالا و پستی کنار [illegible] سبحات حق کجا بر دو قاید ذوق خاک کرم
بجای کار ساید بیت ره نورد بیابان عجب تند است ز رسم [illegible] دست من [illegible] مخصوصان و فوارق موافق و اهند
کامثال این حقایق و عوارف لایق اسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین بر سبب آن اهل تنزیل و ارباب تأویل گفته اند
اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشانست چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم شهید [illegible]
حقیقی شد و از مستی مجاز خود خلاص یافت استاد دکان کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف خود
گردانید و خلعت نبوتش پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز علا و انا اخترتک فاستمع لما
یوحی و چون خواست که خدمتش را بجهت تکمیل ناقصان فرستد برسالت فرعون و متابعان مأمور گرداند تخت آیات بینه
و معجزات لائحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بر ربوبیت آن متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظه آن معتاد و مستأنس گرداند
در اول امر جهة اظهار معجزه عصا یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک
یا موسی آنحضرت در جواب بسبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها
مآرب اخری یعنی تکیه میکنم و جهت گوسفندان برگ از درخت باو حاصل میکنم و مراست در وی حاجتهای دیگر و ارباب
خاصیتی چند از عصای موسی علیه بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او علیه سمت ظهور یافته و اکنون بذکر
بعضی از آن مسطور میگردد یکی از آنجمله آنکه احتیاج خود را بآن بار کردی و آن عصا مانند حیوانات همراهی آنحضرت می [illegible]
نمودی و در [illegible] اوراد انسان باوی حکایت کردی و دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا بر زمین زدی و قوت یکروزه او
از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا بر زمین فرو میبرد و آن عصا در دم سبز شده و فروع و اغصان پیدا میکرد
و میوه مطلوب بر می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را عوض دلو در چاه فرو میکذاشت و عصا دراز شده
بآب میرسید و شعبتین او بشکل دلوی گردیده پر میشد و دیگر آنکه در شبها یک شعبه مثال شمع نور میداد و دیگر آنکه چون دشمنی
روی نمودی احتیاج بمقابله و مقاتله حضرت موسی نبودی چه آن عصا خود بخود با دشمن محاربه کردی و در بعضی [illegible] آنکه
موسی از شعبانات او غافل بود بالقاء او مأمور آمد و چون بیفکندش اژدهای عظیم هولناک شد [illegible]

و بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد و مقاربان اجلال خطاب آمد که بگیر و مترس
خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی علیه از غایت خوف آستین جامه پشمین خود بر عصا گرفته [illegible]
ای موسی مگر آستین جامه تو دافع کاینست [illegible] موسی گفت حاشا یا رب ولیکن من هم ضعیفی که از ضعیفی دیگر
مخلوق شده ام و حضرت قادر چون متعاقب این معجزه معجزه دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت
و آن نوری بود که از کف دست مبارکش می تافت چنان لمعان که تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ می نمود
بلکه در ضیا و اشراق پرتو آفتاب را غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات
متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مأمور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که وفور کیاست
و کمال ذات و بهبود [illegible] بود دانست که امر نبوت کار خطیر است و خطر عظیم دارد لاجرم عنان لطف زبان مسالت در نظر [illegible]
عزت کشود و ضعف ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت نظیر و انشراح
صدور و اتساع طبع و انفتاح ضمیر درخواست نمود و خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو
منقضی گردانیدیم و برادری تو هرون را بشرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت
موسی دیگر باره زبان سؤال گشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر
رسالت اختیار کردم و بحلیه اصطناع خویش مشرف ساختم خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل کار که فرعون
و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض تو نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت ترا بنبوت برادرت [illegible]
مقاعد متقاعد گردانم و تو تنها و جهت [illegible] ارزانی داشتم و بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت عطیه توحید و شریعت [illegible]
[illegible] که تو و برادرت نزد فرعون روید و رسالت خود اظهار کنید و در اداء مراسم رسالت تکاسل منمائید و بقول لین
و کلامی بس ناصحانش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگویید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک
مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم بر وی عرض کنید و باظهار لوازم وعد و وعید اقامت نمایید
اگر متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف نموده از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید
ان العذاب علی من کذب و تولی و بعضی ارباب تاریخ گویند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی
شده خدمتش از ما نجا روی بمصر نهاد تا بآداب رسالت قیام نموده بعد از فراغ از مهم فرعون سامان کار اهل و عیال بجوید
و طایفه گفته اند حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده
پرسید که آتش آوردی گفت نار دنیا در دم اما نور نبوت آورده ام و در این محل تنبیهات لطیف و اشارات شریف

از محققان منقولست اما چون استکشاف معارف و اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار دواعی حب
نسبت اثبات آن معارف از مطاوی این کلمات فحوای این مقالات باذهان مستقیمه و طباع سلیمه جواهر ورود
بیت چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بدوست ٭ که هر چه در دل عشاق بگذرد داند ٭ ولیکن آرزوی جان از این جمع
آنست ٭ که گوشهٔ دل صاحبدلی بجنباند ذکر رسیدن موسی علیه السلام بمصر و دعوت نمودن آنحضرت
باتفاق هرون فرعون را بامر حضرت رب العزت در بعضی کتب تواریخ چنین مسطور است که چون موسی صلوات الله علیه بدیار مصر
نزدیک گشت وحی الهی بر هارون نازل شد و از کیفیت احوال برادر آگاهی یافت و توقف نانموده خواست که باستقبال موسی رفتن
هرون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند
از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر تواریخ بدین نهج مسطور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و هنگام
بر سبیل اختفا بمنزل ام خود نزول فرمود و والده‌اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار
نمود و موسی علیه جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده‌ام و امشب درین بقعه مهمانم و نفقهٔ مهمان در وقت ضرورت
از قبیل واجبات و مقولهٔ مفترضات است و در موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هر روز بجهات و مکالمات او اشارت
نمود و در اثنای حکایت هارون موسی را شناخته و در راز حال برادر اعلام نمود بعد از آنکه از مفارقت موسی محزون
بودند بمطالعهٔ دیدار جان افزایش فرحی و مسرت نمودند و بمشاهدهٔ لقای عمر افزایش ابتهاج و عشرت فرمودند و موسی در
اثنای [illegible] نبوت و احکام رسالت برادران و اهل بیت عرض کرد و برادر را بخود در رتبهٔ پیغمبری اشارت داد و آنگاه [illegible]
دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نمودند و از دولت [illegible] رسیدند و بروایتی موسی علیه بعد از
[illegible] که از مشقت اسفار و کلفت اقطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون بدعوت فرعون رفت [illegible]
هفتاد سور بر مدینهٔ فرعون احاطه داشت و میان هر دو [illegible] مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد [illegible] میرفتند در
گرد مدینهٔ فرعون که قصر او در آنجا بود و آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران عادی بوده در آن بیشه مسکن داشتند و آن قصر
یک راه داشت که مردم از آن طریق بدروازه‌های شهر می‌آمدند و اگر کسی از جادهٔ مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران پیل صورت
گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین و دروازهٔ اول رسیدند که [illegible] جمع از هیبت آواز موسی منهزم شدند
و هرکس بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر قصر خاص فرعون رسید و عصای [illegible] اقامت انداخت و [illegible] هیچکس از خوف و ترس آن اعلام
خبر ایشان را بفرعون نرسانید و صاحب منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بجانب قصر در آمد و تا روزی خبر او بفرعون رسید
و محمد بن اسحاق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که

از حال او

از حال او بعرض فرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبهٔ مسخرگی داشت و اندک خبری از خصایص موسی و هارون
معلوم کرده بود ایشان را دیده و پرسیده که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بجهت کدام مهم بدینجا آمده‌اید گفتند آری این در قصر
فرعونست که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون
مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز عجب چیزی دیده‌ام که از مهابت شیران مردم خوار فراموش کرده‌ام فرعون
از کیفیت آن قصه استفسار نمود آن شخص گفت بر در قصر تو دو شخص دیدم که شیران از مهابت ایشان بسان روباه گریز
گریخته‌اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده‌اند و چون با ایشان حکایت کردم سخن عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت محض جرأت
و بی ادبیست فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان میگفتند که [illegible] از تو خدای و الهی هست که آفریننده
زمین و آسمان و پروردگار عالمیانست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را
بمجلس در آورند و در مجلس او امرا و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا مجتمع گشتند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد
پشمینه پوشی دید که نعلین در پای و عصای در دست داشت [illegible] شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن
عمران فرعون گفت سؤال من از نسبت تو نیست موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من
بخاک خواهد بود فرعون گفت که این سخن که بتو الیق و انسب میباید آنست که اقرار کنی که بنده از بندگان فرعونم و پروردهٔ
نعمت اویم و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانهٔ ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی شخصی را از مردم ما کشتی و بگریختی
بیکبارگی ناپدید شدی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی و فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمده و دعوی نبوت میکنی
موسی فرمود که من کشتن آن شخص [illegible] تقدیر قضا [illegible] لازم می‌آید و چون [illegible]
عداوت اصلی بحکم [illegible] معروف بود و هر آینه از خوف فرار نمودم و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت بسیار کشیدم و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود
و بمرتبهٔ بلند نبوت و رسالتم سرافراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را درین امر با من مشارکت داد و دیگر
چه حالتست که مرا [illegible] سرزنش میکنی و حال آنکه چهار صد سالست که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون
معذب داشته و بی سابقهٔ عداوت بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان را بزمان بلا و محنت بدل
ساخته اکنون وظیفه آنکه توجه بخدمت رب الارباب و به نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را [illegible]
خود گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه ذکر بعضی از آنها در قرآن مجید [illegible]
و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت

دیگر بقیام بهای ترا محبوس سازم و از سبیل نجات و خلاصیت مأیوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من مسلط میگرداند
که حضرت کبریا سلطنت ظاهره و حجتی باهره بمن ارزانی داشته است فرعون گفت فَأْتِ بِهَا إِن كُنتَ مِنَ
الصَّادِقِينَ موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهای جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت
و دود از بینی او بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دهان او …
آواز مهیب بگوش خلایق رسید و بسان شیر مست در غریدن آمد و هرچه گذشت در هم شکست و در راه هر چه نفس دمید سوخته
شد و مردم بر زبر هم افتاده روی بانهزام نهادند وهب بن منبه گوید که در آن ازدحام بیست و پنج هزار کس از پای در آمده
ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که هیأت غریب و منظر مهیب مشاهده نمود از تخت
در افتاد و در آن یک شبانه روز طبیعت شومش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر هر چهل شبانه روز یکبار بمستراح رفتی نقل است
که فرعون از صعوبت آن حال دست در قوائم سریر زده فریاد الامان بر آورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسألت نمود و شرط
با نمود که شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی علیه السلام بفرمان خداوند دست مبارک بآن اژدها برد
و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزه عصا موسی فرمود که در ثبوت نبوت خویش معجزه دیگر
دارم فرعون گفت کدام است آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته چون برق در افتاد …
زیرا که طاقت مشاهده آن ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده و زبان سؤال باخفای آن نور گشودند بیت عجب مدار که
کوته نظر … جمالش | که چشم مرغ شب از نور آفتاب بچند | ولی که ملک یقین باشش کرامت | که در دیده حساد آن نور سلطنت
نبینند و بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تو تأملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم
نزد فرعون او را از خوف قوم خویش بسرای طلبیده گفت ای موسی … هزار … کشتی … این قضیه
مسموع شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت دانند که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را نیز بکفر و شرک تکلیف نمودی اکنون
موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جل جلاله دعوت فرمود فرعون فرمود که اگر سخن ترا اجابت کنم مرا از
آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم که بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت مقصود تو از من
کدام است موسی فرمود که مطلوب من آنست که عبادت کنی خدای را که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز
کدام است موسی گفت اول آنکه حق تعالی جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست
تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت با بعضی از عقلا مشورت
نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست از این نعمتها باز ندارد

بی توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشت و با وی در این باب
مشورت کرده هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها در مسند الوهیت نشسته اکنون مرتبه ذل و بندگی
میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست
تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق عمل نمای تا همیشه تندرست باشی و موی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته جوانی
… اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت چنانست که من گمان نمیبرم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف تو است بوده
باشد فرعون بعد از استشاره و استماع این سخنان از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت
و گفت رای شما در باب دفع این دو ساحر که میخواهند شما را بسحر خود از این سرزمین بیرون کرده ملک را بتصرف خود در آورند چیست
عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در قلمرو تفحص نموده هر ساحر دانا که بود
حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر در شمار آمده بودند و
آن جماعت را بعاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده وعده روز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب
از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که تا آن
و گروه از کثرت ایشان بستوه می آمد در صحرا … جمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته … یکدیگر یافته بودند
… جانب فرعون … خورسند گشتند و انتظار مقدم موسی و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت
کلیم و هارون وزیر در آن صحرا حاضر شدند و موسی با ساحران ملاقات کرده بعضی لطایف نصیحت و مواعظ بتقدیم رسانید و …
از کیفیت … و وضع احوال و صورت … و مواعظ … در ضمیر که ایشان ساحر باشند …
از غایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد متابعت کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد
و بعزت و نصرت فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه های خود را در آن صحرا
انداختند حرارت آفتاب عصاهای ایشان را که مجوف ساخته بودند و پر از سیماب کرده تحریک داد و مجموع در جنبش آمدند …
آن مارها را حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند و موسی که آن قضیه مشاهده کرد از جهت … شد
و با هارون خطاب کرده گفت نباید که این خلق ما را هم از جنس سحر و سیمیا پندارند و نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند …
ترسی که از این جهت بدو راه یافته بود خطاب آمد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَىٰ وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ و چون موسی
عصا بیفکند اژدهای عظیم گشته تمامت عصاها و حبال و خیالات و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا …
نماید و فرعون از هیبت این واقعه فرار اختیار کرد و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شورش …

چه بیرون آمد و بروایتی شش صد هزار کس دران روز ملکه کوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون اژدها را گرفته بدستور معهود
عصا شد و اسباب و آلات سحره معقود و منعدم گشت ساحران دانستند که حضرت موسی مؤید بتایید آسمانی است
چه اگر منشاء آن سحر بودی عادةً بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت کردی و موسی علیه دران روز خلق را بایمان دعوت
الهی و طلب اتباع سمعی دعوت فرموده هفتاد قبیله از قبایل قبط هم در ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی
هر دل ریحه و اطلاع افتاد بی توقف بصحبت حضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند و فرعون که بی ایمان بوده و امر
شد با حضار ایشان فرمان داده خطبها عنیف فرموده و بقطع و سلب ایشان امر کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند ایشان مرتبت
رتبهٔ شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر بلایا مسئلت
نمودند و بعد از آنکه فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر گردانید و باز فرعون
دران باب الحاح کرد در ثبوت موسی و با زوجه احتجاج فرمود و فرعون عداوت که از دیرباز از جهة ترجیح موسی از روی درد دل
گرفته بود بسر حد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز درگاه حضرت کریم
کارساز زبان مسألت بالتماس این عطیه جاری گردانید و گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی
من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمين پس موجی ملایکه عظام باستقبال جان نازنینش کرده و روح پر
فتوحش را از نورستان بدن بمنازل روح و سرور راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون مواخذه کرده جمعی عظیم از قبایل
قبط بر بنی اسرائیل تسلط آغاز نهادند و زیاده بر معهود تکلیف کردند و از جمله بنی اسرائیل استغاثه بموسی آوردند و گفتند یا نبی الله
پیش از ظهور مقدم همایونش با فرعون قوم مبتلا بودیم و نکبات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب اشارت آبا و اجداد خاطر
بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بفر دولت نبوت
تو مزین گشته همچنان با بدار قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان را با عظم بتر و دست تسلط کفره و فجره قوی تر
میشود از بیمنی تجبر و اضطرار دست داده دیگر تحمل مشقت نمانده با جازت فرمای تا فرار نموده هریک بطرفی از اطراف
عالم روی نهیم یا دستوری ده تا با ایشان جنگ کنیم والا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد موسی ایشان را تسلی داده
فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض و چون بعد از نصایح و مواعظ و اظهار اعجاز
حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مأیوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفود بلایا از حضرت خالق البرایا
بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط بر آل فرعون بود که روی نمود تا بمدت سی سال و بعد از آن طوفانی ظاهر شد که
اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند طوفان آب بود و بعضی کثرت مرگ را گفته اند و جماعتی بطاعون

تفسیر کرده

تفسیر کرده اند و طایفه بوقوع وبا میل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن روز باز روی داد
و مدت این طوفان بقولی هفت روز بود و آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شده تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته
تمامی اسباب و مهمات ایشان را نابود ساخت و بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حروث و اشجار
و نباتات و ازهار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضا و بدن و استار و اشعار و عیون و اهداب
ایشان فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل گروه ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از آن
ببلیهٔ ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد و عیاد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل از قبطیان
خون گردانید چنانکه از یک ظرف بنی اسرائیل آب صافی کشیده و قبطی خون ناب چشیده هیچ وجه منفعت آن ممکن نبود و مدت
هفت روز دیگر با این عقوبت هلاک شدند و در هر چند گاهی که یکی از این آیات ظاهر شد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه
میکردند مشروط بانکه بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود آن محنت
مرتفع میشد و همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا
فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیبشان دادند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر بر تیرگی هوا و تندی
بادهای مخالف معذب شدند و آنگاه وحی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را همراه
کرده از مصر بیرون بر ... مقام و هر بالکمال لطف و کارسازی حضرت بی نیاز ایشان را از آسیب ... فرعون
و اتباع او و اهلاک کرده اند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی علیه در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات
تسعه در بیست بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شش ماه
و آخر آن ... بود از بیست و ... سال ... حضرت موسی علیه و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و دو
ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد و چون آنحضرت از این قضیه وقوف یافت دعا فرمود که
پروردگارا مالهای ایشان را مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلب ایشان بنه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند
و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند مبدل بسنگ شد بحیثیتی که زنان بجای اشتغال ...
چون حضرت موسی این دعا فرمود تمام در تنور سنگ مبدل گشت دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند
که اگر موسی دعا کند تا باری سبحانه و تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت نمایند و حضرت
موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند چندان آیات
و علامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بر گردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و نبوت ترا تصدیق نخواهیم کرد

و چنین گویند که فرعون که هر نوبت آیتی میدید عزیمت می نمود که بموسی بگرود هامان ملعون مانع می آمد و مثل عیسی ایمان آوردن وی
گشته أَتُرِيدُ أَنْ تَكُونَ عَبْدًا بَعْدَ أَنْ كُنْتَ رَبًّا وَتَكُونُ مَمْلُوكًا بَعْدَ أَنْ كُنْتَ مَالِكًا فرعون بسخن آن
ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده و بهاویهٔ هلاک انتقال کرده بسیدوی ابدی گشت جهت صحبت ابلهان چو دیگ
تهیست اندرون خالی و بیرون سیه است ذکر بنای صرح فرعون نقلهٔ آثار چنین آورده اند که چون کار
موسی بالا گرفت و جمعی کثیر بدو ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که بآسمان روم
بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر خود ندیده ام و چنان گمان میبرم که موسی
از دروغ گویانست این اندیشه بر ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا منصدی بنای قصری شود که
از آنجا بآسمان رود و هامان امر نموده عمل نمود و از اطراف ولایات استادان ماهر جمع کرده و آلات و اسباب
از سنگ و آجر مرتب داشته مدت طویل ببنای صرح مشغول بودند یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده والعهدة علیه
که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که روند و از حضیض باوج آن رسیده و چون بنای صرح باتمام آمد
فرعون بر بالای صرح رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده
سوی فرعون افکند و آن ملعون خرمی و بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون
از بالای صرح جبرئیل جناحی بر آن قصر زده بسه پاره گردانید و قطعهٔ از آن بر لشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک شدند
و پاره در دریا و شرق افتاده و قسمی دیگر بجانب مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند
مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسعه بوده و آیات تسعه را
برین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سوم حل و عقد چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد
هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله تعالی اعلم
ذکر خروج موسی و هارون علیهما السلام از مصر و رفتن بنی اسرائیل و رفتن فرعون و هامان با اتباعشان ...
چون حضرت موسی بخروج از مصر مأمور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی
بر ایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرموده ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته نامه‌نشت
بکار هر چند با استعداد سفر اشتغال نمودند هر روز مانعی پیش آمده چهره مطلوب ایشان نقاب تأخیر و تعویق روی می‌نمود
و موسی علیه السلام و دیگر اکابر بنی اسرائیل طالب دانستن این توقف و تعویق بودند گفتند ما سبب این واقعه آنست که یوسف علیه السلام
در آخر عمر وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه برند و در جوار مقابر آبا

و اجداد بزرگوار دفن کنند و بنا بر طول مدت نسب انجم که مدفن یوسف کجاست موسی علیه السلام فرمود که هر چند در تجسس
و تفحص بازمی باید داشت و مرجع مطلوب میداری که بدو بنی اسرائیل شرط است قرار یکی آورده پیرزنی استقصا
نام پیرزنی از قوت حال کمی حال بجنگ ایشان افتاده که برین امر مستور اطلاع داشت چون این خبر بموسی رسید
فی الحال باحضار او امر فرموده نشان مرقد صدیق خواست پیرزن گفت که مرا نیز حاجتهاست میخواهم که حالت شباب و طراوت
جوانی باز یابم که در دو منازل جنان رفیق و هم خانهٔ تو باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبرهٔ یوسف رهنمائی کنم
و بموجب حی ساوی انجاف مطلوب او امتثال شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بخصوصه در میان نیل
نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور شد و چون زمین را شکافتند تابوت صدیق که از سنگ رخام بود
یا از شیشه بنا بر اختلاف الاقوال ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل وضع کرده بموضع دیگر نقل در بیرون مصر نهادند و زود
بخانها رجعت نمودند و باستعداد سفر مشغول شدند جمعی از اهل تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب حلت بنی اسرائیل دست داده
بالجمله چون بنی اسرائیل تهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی آن مشیر بود اکثر
اکالیل و حلی و آلات و حلی و حلل قبطیان را بهانهٔ عروسی عاریت کردند و آنچنان اهل قبطیه بخلق و شفقت و مقاسات جمعی
ایشان آمده جهة علامت خروج هر یک از ایشان بکچو دست ذبحی بجای آورده کفی خون بر دری خانها کشیدند و از قربان
قربان فصح گویند و بهنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب کردند
بموضعی که تابوت یوسف را بنی اسرائیل نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض
لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلف در وجود یافته یکی از آنها سابقه درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات چشم حضرت
موسی هارون را مقدمهٔ لشکر کرده میمنه و میسره را بسروران اسباط بود و لاوی سپرد و یوشع بن نون و اشراف اسباط یوسف
و ابن یامین را در قلب جای داده خود در ساقه روان شد و این صورت بر روایت اشهر در شب پنجشنبه نهم محرم روی نموده بعضی
از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه بود که منتصف نیسان [illegible] عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نگاه میدارند
و عید اول و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن روز عید از ایشان قبطیان شاکر گردد کلیچه مسلمانان می پزند بخورد باوی
احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر دور گشتند بموضعی که آنرا عین الشمس گفتندی نزول کردند و از آنجا حرکت
کرده در منزلی که موسوم بقار مو بود رسیده فرود آمدند ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر
کشیدن فرعون بانتقام ایشان و ادراک ایشان و آب و آتش مقرون گشت چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب
برخواستند از بنی اسرائیل هیچ کس ندیدند و بر جلای ایشان واقف شده از فقدان اموال زدگی بود که دیوانه شوند

الغرور و نفیر و افغان بعرش آورده هر بار که نزد فرعون رفته و صورت حال را معروض او کردانیدند و فرعون ...
زمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در آن روز علت فنا با در محلات مصر ...
اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوسته بود مطلوب بر نسق توقف نموده و بامداد دوشنبه ماه محرم که
عاشورا بود فرعون با لشکر بیکران بتعجیل تمام در عقب موسی روان شد و چون روز شش ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر
فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن واقعه کبری مشاهده کردند فریاد درآوردند که یا نبی الله
... رسیدیم بی شک از گرفتاران و اسیرانیم چه از پس آتش شمشیر است و از پیش دریای آب مصراع ...
... که کار خراب است موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید او
... حق و صدق است و شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی
رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی دست بدعا برآورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی
فی الحال آب دوازده کوچه بعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم شد و اجزاء آب از موضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق بر
هوا بایستاد و نسیم لطف الهی در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و در سبیلی در کوچه
درآمده از لطافت آب که در هر سبیلی حایل بود یکدیگر را میدیدند و در روایتی آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل که هم ...
حال خویشان و دوستان خبری نداریم هر جای حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که یکدیگر
ملاحظه حال یکدیگر مینمودند و موسی علیه السلام بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر درآمدند و بعد از آن ...
جبرائیل و میکائیل او هم روان شد و مدت چهار ساعت نجومی قوم موسی از آن قعر بحر بساحل نجات رسیدند
چون فرعون بلب دریا رسید و دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت بر خویشتن بلرزید و در قدرت پادشاه قدیر علیم
... موسی کلیم متحیر گشته از بیم غرق بحر تفکر شده و در سلوک آن مسالک متردد گشته و اندیشه مراجعت مصر میکرد و
... متابعت این موسی نمی نمود و در آن حال در امر هر جهت طریق متابعت با همان طریق ... سالک داشته آن ملعون
... فرعون را از آن نهیب ... آمده گفت مدت چهارصد سال است که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و در ...
الوهیت سرافراز بوده و اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل از این آب بجادویی بگذرند و تو خواهی که باز گردی ...
... بسلامت بگذرند و ترا ازین عار باشد و حدیث متابعت او خود چه حکم است که بر زبان توان آورد و دیگر این آب به هیبت تو
... بایستاده است و از صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بکشیم

... ستانیم فرعون بکلمات آن ملعون فریفته بر مرکب نشسته بعد با مادیان اسب او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته خود را در آب
دریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند و بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار هزار و هشتصد هزار
مرد محارب مبارز بود و آورده اند که در آن هیچ جبرئیل بر اسب مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا
درآمده دیگر اسپان بهوای مادیان بقعر بحر درآمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلال موکل بود تا باز ماندگان را بدان
گروه رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسیده و ساقه در دریا درآمده بحکم الهی اجزاء آب با یکدیگر پیوستن
گرفت و مجموع متصل و احد شده بهم متراکم شد و طاغی را هلاک کردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون
قومه و ما هدی در کتاب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان
نیل را بدستور سابق مسألت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار شده بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت
هر یک در محل خود قرار گرفته و خود از میان قوم کنار گرفته بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع
گسترانیده و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت کردانید و التماس ... از رب الارباب مسألت نموده باری تعالی
اجابت فرموده جبرئیل را بنزد وی فرستاد که ای فرعون بگو که جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود
و بعد از آن بروی عاصی گردد و دعوی کبریا و الوهیت کند در جواب جبرئیل محضری بدین مقال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول
ابو العباس الولید بن مصعب بن الریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده الآبق من شکر النعماء ان یغرق فی البحر
و جبرئیل آن نوشته را ... گرفته باز گشت و در هنگام غرق نوشته او باو نمود که اقرأ کتابک و فرعون هلاک خود متیقن گشته
گفت آمنت بالله انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چون ایمان این مخذول بارگاه احدیت نبست جبرئیل کفی خاک از
قعر دریا بر گرفته بر دهانش زده و خطاب کرده گفت آلآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین ... که تا فرعون ...
... **ذکر حال موسی و بنی اسرائیل بعد از هلاک اهل طغیان** چون فرعون و تمامی
سپاه در روز عاشورا از مر آب بآتش دوزخ پیوسته بنی اسرائیل که ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمده بودند
که آن روز گذشت و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در میان یهود
سنت شد و الی الیوم بدان عمل مینمایند فرعونیان بعد از غرق و هلاک در کنار دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال
ایشان کرده اعتقاد ایشان بنبوت موسی و کمال قدرت خالق البرایا راسخ باشد چنین گفته اند که مدت ده روز
امواج دریا متلاطم بود تا فرعونیان را ... بساحل انداخت و چون ... ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی
اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را لخت کردند و هرچند موسی قوم را نصیحت کرد و گفت که در گرفتن این اموال جرأت منمایید

و بعد آنچه لیلة القدر گرفته اند بعد از آن فاقت کشید التفات نیستن موسی نگردانید و از ان فعل متنبه گشته تا آخر آن مالها ب ایشان
انجامید و بشومی آن سامری کار ایشان درست یافت چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت
موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یوشع بن نون را با دوازده هزار مرد بمحاربه فرستاد و در باب
و سایر املاک و اسباب ایشان ضبط کرده بعضی را زن و بعضی را نگاه داشته و مخصوص از قبطیان بر بقیه انجامید
بحکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخواسته روی براه آورده
و هر روز قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور در مقدمه ایشان بدید می آمد تا بوسیلت
آن قطع مفاوز و مسالک نمایند و چون پاره ای از کار را قطع فرمودند بموضعی رسیدند که آرام نیافته تشنگی و آب نیافتند
بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب شیرین پیدا کرده آنحضرت بامر الهی اشارت کرد تا کیاهی در آن آب انداختند
و مرارتش بعذوبت تبدیل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه نزول کردند که اصنام بسیار داشتند بصورت گاو
و بعبادت آنها مشغول بودند بعد از مشاهده آن حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشوده گفتند که ما را نیز
بر مثال آن قبیل چیزی باید که بپرستیم آنها قیام نمائیم و او بسیار اسلام بجهت ملک العلام توقف نمود موسی از این سخن
متاثر و ملول شده گفت أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَٰهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ و از حدیث کلیم بنی اسرائیل بر پای افتادند
و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذر ها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت رب العزة از خطای ایشان عفو فرمود و بعضی از
اهل تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که ما مردان آنیم که چون جناب حضرت برای ما بر یعقوب
اکنون آنچه از زمانها وارد که با تقیاد در رضای حضرت او بدرست آئیم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام
شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حطه
ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسالت نمائید و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت در این امر آن بود که مردم آن
شهر بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه ناپسندیده باز دارند و چون
قوم موسی بدروازه اریحا رسیدند سجده ای که ایشان را موجب فرموده بود بجا نیاوردند و بجای حطه حنطه گفتند و بهر طریق که ممکن بود در آن
حکم استهزا نمودند و بلیه بطلب خطی سماکند که الوان سرخ باشد تا برکات سجاده و تضرع بشومی آن جرات طاعون بر ایشان غالب گشت
و در کمتر از یکساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان هلاک گردانید و دیگر باره موسی با صلحا و زهاد بدعا و زاری
اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی تواریخ چنانچه مذکور شد مسطور است که این قصه
بعد از فتح اریحا روی نمود و طا هرا این قول ضعیف است زیرا که فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل

از تیه خلاص یافته بودند چنانکه در این اوراق مسطور است و کیفیت فتح اریحا مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
و بعد العزیز و صادق مدید بنی اسرائیل بر متابعت شریعت ابراهیم و عادت خلیل علیه السلام بودند تا زمانی که حضرت موسی با جماعت
بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت علیحده وضع فرمود ذکر توجه موسی علیه السلام بطور سینا و عطای شرف نبوت
کتاب الهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در مدت غیبت و کیفیت متحد از سامری علیه اللعنه
چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعت علیحده می باید تا بمقتضای آن عمل نمائیم
و بوسیله آن قرب حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی در این معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب
طور توجه نموده سی روز روزه بدارد تا آنچه خواهی میسر شود و در اول ماه ذی الحجه متوجه شد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا اوقات
طور سینا است و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سینا توجه نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امید دارم که تا
سی روز مشاهده وحی مستانف و شریعت مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانید و میعاد آمدن
مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند
که از هر سبطی چند در آن سفر مصحوب گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن هفتاد تن از میان نقباء
بنی اسرائیل ملتمس بودند و موسی قبول ملتمس ایشان نموده از نقبا و حکما اسباط هفتاد نفر اختیار فرموده با خود
همراه برد و در روایتی دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده
بطور رفته اند و در کتاب لباب تفاسیر مذکور است که سبب تعین این هفتاد نفر آن بود که در وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوه
رفته بودند ناگاه هارون آنجا وفات یافت و موسی بقوم رجوع شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ذمت
خویش هفتاد کس از ایشان اختیار فرموده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بکمال خود عود نموده صورت واقعه اظهار فرمود
و ذیل عصمت او از لوث ریب پاک گشت و توفیق میان این روایات مختلفه بتوجه متوالی کرد که در هر نوبتی بتوفیق الهی
کس ملازم بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم بجانب طور توجه نمود قوم را وصیت فرمود که بعقب
سیر حرکت نمایند و سحابی که پیوسته بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زائل شده متوجه با ایشان شد
و ایشان نیز بفراغ تام در ظل آن غمام روی توجه بطرف نهاده بعد از طی منازل بآن سرزمین رسیدند و در حیات اقامت انداختند
انتظار مقدم شریف موسی میبردند و بعد از آنکه موسی علیه السلام از قوم مفارقت کرده بر جانب در اول ذی القعده در مسجد طور سینا معتکف شد
و در آنجا تمام شرایط اعتکاف بجای آورده صیام نهار و قیام لیل و سوالف تسبیح و تهلیل قیام نموده بمیعاد سی روز شد
رسانید که تا ده روز دیگر بنا بر اختلاف ایام گذشته کرده اند و موسی صلوات الله علیه بامور مامور عمل نموده و وعده مرحمت تکلم

واقع شد بنابر این سفهای بنی اسرائیل [illegible] قوم وارد آمده و گفتند که ایام وعده آمدن [illegible] منقضی شد
و غایت از وعده اشراف قوم هیچ خبر [illegible] که موسی [illegible] ساخته باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف
پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت [illegible] موسی جهت [illegible] بنی اسرائیل استفسار نموده
سامری گفت که از شمار رنجیده و خاطر مفارقت نموده و سبب [illegible] قبطیان اموال ایشان [illegible] آنجا
[illegible] پیغمبر خدای ممتنع شده و حالا از میان شما کناره [illegible] تا اگر [illegible] فرماند قوم [illegible] نازل شود در
بنی اسرائیل نباشد [illegible] ایشان [illegible] اموال [illegible] نزدیکی [illegible]
سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند و هرچه [illegible] حضرت موسی از قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداخته [illegible] استوار ساختند
[illegible] بنیاد [illegible] موسی در میان شما نیاید [illegible] آن اموال [illegible]
قوم [illegible] آتش [illegible] سامری که زرگر [illegible]
و آن [illegible] خاک [illegible]
[illegible] گوساله [illegible] آواز [illegible]
گوشت و پوست [illegible] بنی اسرائیل گفت که این گوساله خدای شما و [illegible]
موسی است [illegible] مفارقت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گوساله پرستی [illegible] دوازده هزار [illegible] یوسف [illegible]
ملامت کردند و بر اقدام آن عمل [illegible] سرزنش [illegible]
[illegible] خاموشی [illegible] موسی علیه [illegible] طور سینا [illegible] شده
عبادت [illegible] که از آغاز ذی قعده بود [illegible] عشر ذی حجه [illegible]
تا عشر محرم [illegible] روایات [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] مناجات [illegible]
حایل شد [illegible] موسی [illegible] ایشان [illegible] الواح [illegible]
[illegible] اصول شرایع [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
مسطور است که موسی علیه [illegible] کوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین [illegible] مناجات [illegible]
او باجابت حضرت عزت اذن یافت بیت [illegible]

اوست و ذکر این حکایت [illegible] آمده و در کتب [illegible] است که چون حجاب [illegible] موسی بر قوم ظاهر شد
و مضمون الواح [illegible] احکام [illegible] ایشان عرض کرد و گفتند [illegible] مشقت و مطلوب جمیع بنی اسرائیل
از وی ستادن [illegible] کلام [illegible] شهادت [illegible] ایشان [illegible]
باب مناجات [illegible] موسی [illegible]
و مجموع کلام الهی شنیده [illegible] الواح [illegible] حجاب [illegible]
مجادله آغاز کرده گفتند [illegible] کلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حوادث [illegible] وحشت [illegible]
و بیان معراج سابقه [illegible] قوم [illegible] موسی [illegible] ایشان [illegible] بنی اسرائیل
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نبوت موسی [illegible] حضرت [illegible]
نموده مناجات [illegible] حضرت [illegible] قوم [illegible]
و بعد از آن الواح را گرفته [illegible] حضرت عالم الغیب والشهاده [illegible] گوساله [illegible] بنی اسرائیل
[illegible] قوم آمده [illegible] سامری [illegible]
[illegible] الواح [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible] قوم [illegible]
[illegible] یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا برأسی
انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین
موسی [illegible] رب اغفر لی ولاخی
و ادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین [illegible] موسی [illegible] گوساله پرستان [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible] مناجات [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] سامری [illegible]
[illegible] موسی [illegible] سامری [illegible] جبرئیل [illegible] خاک [illegible]
برگرفتم [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

کوساله پرستی تا آوازی می‌دهد آمد و این امتحان از طرف حق سبحانه محقق شده آنچه در خاطر معظم بود بظهور پیوست موسی گفت ای
سامری چه شد که شما را در این جهان تا زنده باشید [illegible] کسی که با تو [illegible] آن مسیس [illegible] حبت کناد و زنار و عده
عذاب است در آنجهان و بعد از آن سامری [illegible] موسی [illegible] طلب آمرزش کرد چون مناجات فرموده حکم
بقتل صادر گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی را که حکم رضا داده بود و برخی از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند
چرا نبی را که گوساله کرده را بر جا بقتل رسانیم شویم و بعد از آن [illegible] شد موسی امر حضرت الهی آن گوساله را بسوخت
و خاکستر را بدریا انداخت و فرمود تا جمعی قوم از آن آب دریا آشامیدند و بر محبان علامتی ظاهر شد و بر زبان هر یک [illegible]
تعظیم [illegible] خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله کرده‌اند تیغ بر دارند و گوساله پرستان را
آنچه در ایشان [illegible] بجای آورده و روی بقتل گاه آوردند و [illegible] و [illegible] از میان بنی اسرائیل
[illegible] دوازده هزار [illegible] کشیده بنیاد در ایشان کردند و شورشی ظاهر شد که در هیچ وقت چنین شور نیافته بود
کوفاذان زدن [illegible] سیاه [illegible] تا یکدیگر را نبینند و پدر را پسر و پسر پدر را نشناسند [illegible]
تا خبر حال [illegible] حال موسی و هارون [illegible] جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و مشایخ [illegible] سر برهنه کرده
افتاده بودند [illegible] بر روایتی آن طایفه از صباح تا نیم روز و بروایتی از شبانه روز تمام [illegible] چندان از بنی اسرائیل
کشته آمد که جویهای خون روان شد و بروایتی اول هفتاد هزار کس و بروایت دوم سی هزار نفر را بعدم فرستادند
و چون زمان بقدر منقضی گشت ... [illegible] و آن خبر بموسی رسیده دانست که
عفو الهی شامل حال ایشان گشت و بنابر این حکم فرموده تا تیغ از میان بر دارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن
موسی [illegible] از قوم [illegible] بطور سینا رفته و اربعین [illegible] آورده [illegible] از میان بنی اسرائیل آمده و دیگر بار در
[illegible] بطور رفته و اربعین [illegible] قیام نموده با حضرت عزت مناجات نمود و [illegible] تعالی عوض دو لوح که
در حین غضب بر زمین زده شکسته بود لوح دیگر ارزانی داشت [illegible] اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین
الاول بود که آن را یوم الکبور خوانند [illegible] بصوم گذرانند و بعد از آن توریت در چهل مجلد نازل شد و گ
آنکه نزول توریت بعد از اربعینات ثلثه بود بوقت آنکه حضرت موسی جهة طلب دیدار بکوه طور رفته بود و اربعین اول را
اربعین میقات گویند و آنچنان بود که چهل روز که در آنجا نشسته بود در خواست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول
تا آخر در سجده بود و سیوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح با وی کرامت نمود
و علاوه بر آن کلمات عشر که در الواح مسطور بود اختلاف است و اشهر اینست که مشهور و مسطور میشود نسخه کلمات عشره

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی ابن عمران سبحانی و قدسی
لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة و لا تقتلوا النفس التی
حرمت الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسم کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی
من لم یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم یحفظ غیبک و ما یقف علیه قلبک فانی اوقف اهل الشهادات
علی شهاداتهم یوم القیمة فاسئلهم عنها و لا تحسد الناس علی ما آتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی
ساخط لقضائی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیر
اسمی فانه لا یصعد الی من قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب
للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکاتی اینست نسخه کلمات عشر و جمعی که
ثعالبی در عرایس العقص آورده است و حضرت سبحانه و مضمون این کلمات در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده آنجا که میفرماید
قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق
نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق
ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا
الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا
ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن
سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون ذکر توجه موسی علیه السلام بکوه طور بطلب رویت و نزول توریت
چون حضرت موسی علیه التحیة و السلام چند نوبت بجانب طور حرکت فرموده اربعینات بر آورده بشرف مکالمه و نزول کتب
و الواح مشرف شده و مباسطت او در بارگاه احدیت متزاید گشت و در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آنحضرت با انواع
الطاف فایز و بهره‌مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسالت نماید و شرف
دیگر بنبوت خود نسبت بمراتب سایر انبیا و رسل را از این کلام عزیمت این معنی تصمیم داده تحت طهارت صوری و معنوی
چون بتطهیر ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورده که گفته‌اند بیت آب چه برده و صنو سازد و عزم کوشش کن
کرپی و صنو سازان کو که کرد بدان و بعد از آن زبان مقال باوراد تسبیح و تهلیل و لسان حال بیان تقدیس و تحمید گشوده
روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجاب ظلمانی بهوا او احاطه کرد و شیطان
تعالی که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از دو فرقه [illegible] هوام و حشرات ارضی بزمین فرو رفتند و ملکی با موکوبی [illegible]

از شرافت او وزر البسته ندبس از ان حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان السموات و حملة عرش و کرسی
و حفظه لوح بدو نمودند و لطایف عرایس غیبیه اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده
عجایب علما افلاک و نظاره غرایب هیکل روحانیان پاک فراغت یافت بکامل حیات ابدیت احدیت حضرت صمدیت
شتافت از غایت غلیان شکر و غلبات شوق دیدار بیچون در جلوه رسید **نظم** من فراموش کنم هر چه بود الا تو
عشق بازی که کنم در دو جهان غیر از تو ٭ گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است ٭ هر مسافت که بود از من بیدل با تو ٭ در دو روان دل آنکم
که بود خلوت انس ٭ راه هر پرده‌نشین نیست مگر تنها تو ٭ ساقی از باده دیدار جمال سازم را ٭ که ز مستی نشناسم که من آیم یا تو
و چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که ای ابن عمران ما سؤال بزرگ در خواستی و مرادی عظیم سؤال نمودی
بدانکه ز چشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بجلا محل ازین کوه برو و بنشین و بر آن جبل نظر میکن فان استقر
مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی علیه السلام بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور
نزول کنند و نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود را بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام
و ارواح کرام بصور مهیبه و هیکل منفرد نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه می گفتند و آوازهای مهیب بگوش موسی
رسید لرزه و اشتر قوی اندر بدن ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آن حضرت استیلا یافته از سؤال خود پشیمان گشت
و در اثنای این احوال ناگاه از عکس انوار احدیت نوری ساطع گشت که مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش
گشته مدت سه شبانه روز از خود رفته بود صاحب کتاب لطایف می آورد که در آنحال که موسی بیهوش افتاده بود جمعی از
ملائکه نظر بروی افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سألت ربک فی غیر وقته امرا عظیما و موسی علیه السلام که چندش بیهوش
افتاده بود دلش بیدار بود باستماع این کلمه از جای در آمد و زبان باعتذار و استغفار گشاده از آن جرأت اظهار پشیمانی کرد و بعضی
گفته‌اند که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حرا است
و چون حضرت موسی مراسم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی
فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر حاضر کند و از
اغصان سدرة المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع بین یدی الله عز و جل آورد و چون جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بقدرت
و عنایت کتابت توریت فرموده امر و نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه
التحیة و التسلیم وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانیده و چون بشرف حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی
و الواح نشرها اظهار گردانیده او امر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صحایف آن نوشته شده بود در ایشان

[illegible]

خوانده بتسلیم و انقیاد دعوت فرموده بنی اسرائیل با قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا یعنی شنیدیم اما فرمان نبریم
و موسی را از بیچارگی ملالی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از
کوههای فلسطین قلع کرده موازی عسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان بداشت و موسی روی بدیشان آورده گفت
ای قوم اگر کتاب خداوندی را قبول کنید ازین بلیه رهائی یابید والا این کوه بر شما افتد و بیکبارگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده
بهر طرف میدان گرفتند و چون بهیچ وجه مخلص ندیدند بسجده افتاده احکام توریه قبول کردند و بنا بر آنکه بخاطر ایشان میگذشت
که هرگاه کوه از بالای سر ایشان دور شود و باز تمرد نمایند بیک نیمه روی نگاه کردند و بیک نصف دیگر بسجده افتادند و تضرع
می نمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود برین شیوه عمل مینمایند آخر الامر تن بنهادند و احکام شریعت را بقدم قبول
پیش آمده چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد نزد موسی آمدند و التماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه
نمودند و موسی دعا فرموده حق سبحانه و تعالی دشواریها را که توریه مشتمل بر آن بود آسان گردانید و تمامت احکام را بشش صد و
سیزده حکم قرار آورد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برده و از حدود مشرق مصر که اراضی شام است تا نواحی
مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال الله سبحانه و تعالی واورثنا القوم الذین کانوا
یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمت ربک الحسنی علی بنی اسرائیل
بما صبروا ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق الشهاده و
سرادق و کرسی و قبه و وقایعی که در خلال این احوال بظهور رسید ......
در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و
الواحی را که مشتمل بر کلمات عشره بود در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز
بزنند و بحوالی آن سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت
مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهارون و اولاد او که ائمه ایشان بودند تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده
امر نمود تا صندوقی از طلا احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند و گرد آن سراپرده زنگاری را برافراشتند
و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی ثمین مرصع گردانیدند و خزانه الواح را
صندوق الشهاده نام نهادند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و
ائمه و خلفای او روحی در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تجمیر بخورات هم
تعیین کردند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق در قبه

محیط شد و پیرامون آن ابری کالرقیق صافی در آمد و شعله فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده مثل موسی بر درون آن ...
و طول و عرض وران سیر نمود و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز جمعه و سیوم ادار حضرت
موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و تا مثل یک جوده هفت روز قربان کردند تا آخر ماه ادار میان مردم
قیام می نمودند و چون روز هشتم که غره نیسان طالع شد حضرت موسی هارون را طلب نموده امامت و خلافت خود را
بدو تفویض فرمود و آن شغل و مناصب در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و ادارهٔ قبا ذبایح و تحمیر بخور و نور
قربان والباس ملابس متبرکه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را ان معنی گوارا
گرفت و مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و خون کسانی را که خلاف هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید
و بعد از ان بار قربانی عظیم بجای آورده و آتش از آسمان فرود آمده و همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضائل ...
کنند چه آن روز یکشنبه است که ابتدای خلقت آدم در آن روز بوده و اول هفته و غره و اول سال اول روز است
که جهت ولایت و خلافت هارون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل در آن روز
رنج و مشقت بسیار ظاهر کردند و هرون امام بکمال که غایت طاعت و نهایت ... او بود متوصل شد حادثه غم که موجب
حزن بود اندوه بسیار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولیعهدی بودند در آن زمان که آتش از
آسمان فرود آمده و قربان میخورد بود ... پیش بر آمده دستوری خواستند تا مجمره بخور گرفته و ... نهند و بعد از
حصول اجابت و اجازت مجمره را آتش غیر از آتش بیت المقدس بر داشتند و بر بالای بخور نهادند و همان لحظه
دودی از آن مجمره بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ایشان اثر کرده بانفس آن دو پسر زاده را تمام بسوخت و موسی
و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال شده حزین و غمگین شدند و آخر الامر باذیال مصابرت
تمسک نموده هر دو را با جامها ملابس ایشان دفن کردند و روز دیگر هارون ... خود را که بالعازار موسوم بود ولیعهد
گردانید و در همین روزها عامیل نامی بقتل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و معروف
و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز نمیداد آن دو برادرزاده اتفاق نمودند که آن را بکشند و اموال او را متصرف نمایند
در فرصتی جسته در خلوت عامیل را بزخم کارد هلاک ساختند و چون شب آمد جثه او را در میان منزل دو طایفه از بنی اسرائیل
بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیدند و در لباس ماتم گشته بمبالغه تمام بتفحص خونیان مشغول شدند
و این قضیه را موسی شنیده بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقصاص نمود چنانچه در شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ...
عمل مینمایند و بواسطه این حکم اختلاف در میان قوم پیدا شد بنی اسرائیل با موسی گفتند که چون کشنده عامیل غیر از علم الهی ...

والشفاده

والشفاده کسی نبود اندوه باید کرد تا قاتل ظاهر شود موسی دعا فرموده ندا آمد که گاوی باید کشت و مقدار گوشت آن
بران مرده باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده بنیاد لجاج و صفت گاوی ...
تا کار بجائی رسید که جبرائیل نزول کرده وحی رسانید که چون ایشان در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه کردند در کیفیت آن الحاح
نمودند تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار نکرده
باشد و در موضع ناپاک نچریده باشد و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل ...
گاوی بدین صفت پیدا کردند و چون صاحب بقره جوان فقیر مانده بود و طعام از ... و قوم بتصور آنکه
بنابر احتیاج و فقر اندک بها خواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درم هزار درم و از آن مبلغ بصد هزار درم
رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در ...
الحاح میکنید و مبالغه در تشنیع مینمایند هر آینه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید و ... مقرر کرده اید ...
این اختلاف در میان شما باشد آنگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل
مقتول زدند که برخاست و نشست و موسی سوال کرد که ترا که کشت گفت دو برادرزادگان من حضرت
کلیم قاتلان را قصاص فرمود و مال مقتول ... را حکم تسلیم کرده بود و گویند که آن گاو را سوخته خاکستر
تسلیم ... هارون کرد تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم شود
و مدت مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سینا بجانب بریه فاران ...
... در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جل سبحانه در روز شنبه ...
ماه نیسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل فرمان فصیح بر ایشان فرایض ساخته و ... بار ...
کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی امر فرموده عمل نموده در این شماره ...
که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند ... ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل
ابری که سایه بر سر ایشان می انداخت از بیابان سینا متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل ...
بحرکت سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در حرکت آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران ...
... رحل اقامت انداختند ملاقات حضرت شعیب زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر علیه ... در این اوقات ...
توجه نموده در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر مبتهج و شادمان شدند و چنین گویند که حضرت موسی
... ضیافتی عظیم ترتیب کرده هارون امام و سایر ... بنی اسرائیل ... را احضار فرموده و خود تخلف نموده ...

متغیر و متفکر شد و موسی بعد از تمام لوازم ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت مرا از تعجیلات [illegible]
حاجات و قضاء مهام مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام می باید کرد و بار این پریشان خاطرم [illegible] شعیب عذر
او را قبول کرده فرمود تا حضرت موسی ریاست بنی اسرائیل با شخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست و مردانگی و
فرزانگی مشتهر باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان را مطلق العنان سازد و مهم حبش و کار جهاد در عهده او کند
و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت بنی اسرائیل بهر یکی از آن رؤسا تفویض فرمود
و اسامی آن دوازده نقیب در اسفار مذکور است و از جمله وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت
آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم و هارون که در غیبت موسی سخن میگفتند و میان [illegible]
خود را و مساوات تصور کرده چیزی نسبت بوی گمان میبردند که ذات او از وصمت آن مبرا بود لاجرم روز دیگر وقت
طلیعه آفتاب از آن غمامه مظلمه آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما نبوت و منقبت مخصوص اید کجا برتبه ... من
موسی رسیده و چگونه خود را بوی تشبیه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است هرگز هیچ پیغمبری نرسیده و خطابی که بدیگر
انبیا رفته است بواسطه ملایکه یا الهام یا منام بوده است و با وی از طریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه نمیدارید
و از مرتبه خود تجاوز مینمایید و فی الحال غمامه مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منفصل گشت و حرارت هوا
روی در اشتداد نهاد و هارون طلب مغفرت کرده و [illegible] آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم قبول
شفاعت و التماس نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص والعیاذ بالله منها که بواسطه غیبت موسی بر بدن او حادث
گشته بود ببرکت دعای مقرون الاجابت خود زایل گرداند موسی علیه عذر را او قبول کرده از برادر عفو فرمود و جهت ازاله
مرض مریم روی بقبله دعا آورد و چون خطاب آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر مکان غیبت نموده
هفت روز متواری باشد و بعد از انقضای مدت مذکوره مرض مریم بصحت تبدیل یافت و دیگر با بنی اسرائیل از شرف [illegible]
موسی و علو رتبت او یقین کلی حاصل آمد دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و در لغه عرب او را قاروح گویند روایتی و
پسر عم موسی است در حق عم و بعضی خواهرزاده گفته و [illegible] اختلاف از روایات چنین گویند که قارون بعد از موسی [illegible]
اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و مرتبه حسن صورتی که داشت منور میخواندند و پیوسته بقرائت توریت اشتغال [illegible]
و حضرت موسی را بهر بیت المال اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم می نمود و یکی از انها صنعت کیمیا بود و
قبل از موسی علیه السلام هیچ کس بدان موفق نگشته بود و اشتغال نمی نمود و چون قارون این عمل از موسی بیاموخت
بمقتضای آن عمل کرده اکثر اوقات خویش بممارست آن مصروف گردانیده کثرت مال او بمرتبه رسید که حمل [illegible]

کلید خزاین

کلیدهای خزاین او می کشید و بعد از چند گاه موسی او را از زکوة مال [illegible] و در تصدیق یکی از هزار دینار
امر فرمود قارون ازین معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده اظهار طغیان کرد و سر از متابعت
حضرت موسی باز کشید و طریقه [illegible] از پیش گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنی اسرائیل را ضیافت کرده و با ایشان [illegible] بتقدیم رسانیدی و مردم [illegible] گفتند که
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که پیش از آنکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار
بحضرت موسی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ایالت مرا هیچ ازین اشتغال نیست و حال آنکه
استعداد و ظاهر [illegible] من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم و مذلت [illegible] اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید [illegible]
مشغول شوم [illegible] بیت المقدس [illegible] صندوق الشهاده [illegible] هارون [illegible] موسی گفت ای قارون [illegible]
[illegible] مرتبه خود بشناس [illegible] حضرت الهی مخصوص گشته [illegible] و بیش از رتبه خود افزونی مجوی [illegible]
رتبه [illegible] نبوت و رسالت [illegible] صندوق الشهاده [illegible] هارون و اولاد
بلکه آن از بارگاه حضرت احدیت [illegible] و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند [illegible] بعذاب [illegible] و عقاب [illegible] گرفتار
آید و قارون کینه این سخنان در دل گرفته چون از موسی بزکوة مال مامور شد عداوت خود ظاهر کرده روی بجهال بنی اسرائیل
آورد و گفت [illegible] اطاعت موسی میکنید [illegible] اکنون میخواهد که اموال شما را ببهانه زکوة از شما بستاند
[illegible] خاموش شده [illegible] در جواب او [illegible] گفتند امروز [illegible] قوم تویی [illegible]
[illegible] موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان حکم تو ایم و قارون در
باب اهانت موسی [illegible] مشورت نموده [illegible] زنی فاسقه [illegible] که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی
پر زر و جواهر بوی داده [illegible] مجلس بنی اسرائیل منعقد شود و موسی [illegible]
ایشان اشتغال نماید آن زن [illegible] موسی [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] مجلس منعقد شد قارون [illegible] تمام [illegible] آمده [illegible]

استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن انجمن حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود و در اثنای آنکه اسرار کار خاطر منور موسی در نظم
آمده مجلس گرم شد آن زن را بخواست و چون بخواست که بموجب مشورت طائفه او بهتانی بگوید و در آن وقت حضرت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی در نفس آن زن تقدس آن را بگردانید تا به آواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون
دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده بطمع بسیار زر و جواهر بسیار نزد این داشت و تعلیم کرده که در مجلس عام بر موسی افترا
کن و به بهتان وی بار خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاص دهم و موسی را سنگسار کنند نعوذ بالله من ذلک
و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماوی است و این او حق است و از جرمی که کرده ام توبه
میکنم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان موسی کلیم الله و بشریت عما در حیث عما فعلت بنی اسرائیل چون این
سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و شعله آتش غیرت بفلک اثیر
رسیدن گرفت و عمان اللطف از منبر فرود آمد و روی بر خاک نهاد و دست دعا کشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرد
میخواست که مرا فضیحت سازد اگر من رسول از تو بجانب بنی اسرائیل روی غضب فرمای و مرا بر وی مسلط گردان در ان حال جبرئیل
نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند و جناب موسی
از آن صورت فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت باری سبحانه و تعالی مرا چنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت
من کان معه فلیلبث معه ومن کان معی فلیعتزل الیه یعنی هر که پیرو وی اوست با وی اقامت نماید و آنکه تابع من است از وی
دوری جوید و از سخن موسی بنی اسرائیل توهم کرده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در ایمه او ثابت و امور مصاحب وی بودند که
یکی داثان نام داشت و دیگری را نام ابیران بود و آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون را گرفت قارون در خنده شده
گفت ای موسی این چه سحر است که اظهار آن میکنی موسی بار دیگر گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او بگرفت و در این نوبت قارون
بغایت بترسید و فی الواقع جای ترس و بیم بود و هر چند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زینهار بموسی
بعز و بر دادن قارون امر فرمود و او زینهار ستیز نامید نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بر سر بگذارد
بر اسب مطلوب خود فایز شده گفت چشم داشتم که ترا بخوانم هی آمد که اگر یکبار مرا خواندی ترا بر وی مسلط ساختم
قیامت زمین را بفرمان بردار کس بکشم و بعد از خسف قارون حسد و فتنه بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال اسباب قارون را
امان نداد و موسی علیه این سخن شنیده دعا نمود تا حق تعالی زمین را امر کرد که سرا و اسباب او را فرو برد و علاء بن معارف
و دواب و انعام و آلات و ادوات او و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالها از وی بدست دیگری افتاده بود که بدان
عالم رفته بود و هر نوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف روسای بنی اسرائیل دوان قضیه

وقصه بقرة بدان تبیه گرفتار آمده تمکن گشتند قال الله تعالی و تقدس فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة
ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین شعر گر از دنیای دون تست مروت قناعت کن سعادت
کین هست ای ببین قارون چو برد از گنج دنیا بشد زد گنج و دنیا رنج دنیا ذکر رفتن بنی اسرائیل بتیه فاران بجانب
یاران ... موسی علیه السلام بجانب شام ...
صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه در تیه فاران اقامت نمودند در روز هشتم
ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدس را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانند
بقرف کسی ... از سبب جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیز داشتند چه حفظ ربانی و امداد آسمانی
مدد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از
ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین همت گردانید
و میان علما در تعیین آن سرزمین خلاف است بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از زمین بیت المقدس و ایلیا و جمعی حوالی طور
سینا گفته اند و طائفه فلسطین و نواحی اردن قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند علی اختلاف الروایات
چون بنزدیک دیار آن قوم رسیدند به تیه فاران نزول کردند و موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که نقبای قوم موسی
بودند برسم تفحص و تجسس ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنی عشر متوجه دیار
آن طایفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایتی عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن
امتیازی داشت بدیشان بازخورد و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند
و عاقبت عوج این دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاده و بقولی در دامن خود افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش
وی فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبا
مذکوره از ده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود لیکن بدرجه هر یک از عادیان کمتر از عصفوری مینمودند نقبا بعد از بار رخصت
بجانب بنی اسرائیل مراجعت نمودند و در راه با یکدیگر قرار دادند که هیچ ... هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی
و هرون با احدی نگویند چون بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن خفیف الرای قلیل الهمه اند و لا شک چون حال این طایفه را معلوم
کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و نقبا بلشکرگاه آمدند و ده نفر از ایشان تحقیق عهد نموده شوکت
ذات و بسطت جسم عمالقه را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبا اثنا عشر جز کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون دیگران
اسرار نگوشیدند و لشکر موسی از عمالقه ترسیدند و بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هرون ایشان را تحریص کرد

و دلداری نموده بحضرت و فیروزی وعده فرمودند یکی از سبط و چند انکه یوشع و کالوب بن یفنا را مخ کرده ایشان
ترغیب نمودند بمحاربه جبابره سایر اهل مشتمه مطلق سخن آن دو صادق القول نشنیدند و بنی اسرائیل متفق الکلمه
گشتند و گفتند هرگز مباد اکه ما در ان شهرستان در آییم و چگونه در ان دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست
و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد است اِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ
موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و گفت إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ
و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بر ایشان راه یافته بود جامها بر تن
چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و خطاب عزت از ان نازل شد
که ای موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار کنند آخر نمی اندیشند که من از یک بار
همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر با ضعاف بیشتر ازینها آرم موسی گفت یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود
این شعب را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما هر امتی که بعد ازین آفتا و اعدام این طایفه را بشنوند سبب معصیت
ایشان دعای مرا دانند گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد همه را هلاک گردانید و گفت یا رب عُفْرَانَكَ طَوِيلٌ
وَرَحْمَتُكَ كَثِيرَةٌ وَأَنْتَ تَغْفِرُ الذُّنُوبَ فَاغْفِرْ لَهُمْ وَلَا تُهْلِكْهُمْ بَغْتَةً دیگر باره خطاب آمد که ای موسی دعا ترا اجابت کردم
و گناه ایشانرا بتو بخشیدم اما چون فاسقان خوانده بعزت و جلال خود که غیر از بندگان خواص خویش که عبارت از تو
و برادرت هرون و یوشع بن نون و کالوب است باشد تمامت بنی اسرائیل در این بادیه متحیر و سرگشته دارم و تغیر و
جزع را که کردند در میان ایشان سبب سازم تا هر سال هلاک ایشان بر بوده این قوم پای آب جان در کشور ترک نمایند و
نگذارم تا جای این جماعت در زمین بیابان افکنده باشند از ان پس که روزگارشان بخواری هرچه تمامتر سپری شده باشد
بعد از ان مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کرده بودند از یکدیگر جدا شده واجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت
و بنی اسرائیل بدان زمره باز ماندند و در آن بلا جلا نیز و غنا ما خوذ و معاقب آمدند و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب
بن یفنا متوجه عمالقه شده بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از انجا بجانب مصر باز گشتند و آن روز از هنگام طلوع آفتاب صباح
تا بوقت ظهور رواح چند انکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحله اول دیدند و روز دیگر بوقت سپیده
روان شدند تا مگر خاطر شریف را بلطایف اعتذار بدست آورده بموافقت او بجانب عمالقه رفته آن بلاد را فتح کنند و چون کل
ایشان در طی مراحل سعی بلیغ نمودند و بوقت شام خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل را بابتلای تیه ضلالت نهاده در جهت
اقامت قرار کردند و پیش ازین دغدغه رحلت و ارتحال بخود راه ندادند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرای بود میان

فلسطین و ایله و اردن و مصر و طول آن دوازده فرسخ و عرض آن شش فرسخ و چون موسی در رفقای او بدیار عمالقه در آمد
نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود و هنوز در یک تیر الرفتار رسیده موسی جستی کرد و سر عصا بر کعبش زد و
زخم عوج از پای در آمد و بخواری هر چه تمامتر جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافته
و ایشانرا در منزل معهود یافته گفت ای قوم من رفتم و با سی لشکر حضرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در دنیا
زمین خدای را از وی بنده بلند قامت تر و صلابت اهل و سطوت جسم بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن بلاد مفتوح
میشد اما نخواستم که بی شما دران دیار در آیم اکنون هنوز سعی دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام در تصرف آریم بنی اسرائیل
صورت حال و شرح سرگردانی خویش بآنحضرت رسانیدند موسی از شنیدن این قول ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که بدو
رسیده بود مخبر گشت و بر تجاوز آنجماعت تاسف خورده خطاب آمد که فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و چون ساد زان یا قوت
ایشان تمام شده بود و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود بموسی عرض کرده بنیوی گردانیدند موسی دعا فرمود تا نعمای
تعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه ترنجبین بود بر خاک بیابان الهی بجای آن انداخت تا از ان میچیدند و میخوردند و بوم غایت بر مثال لک
کرامت فرمود که بنزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از انها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از ان جنس مرغ
در صحرا یافت میشد و بعد از ان عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته حضرت
کلیم همراه خود می داشت اندران مقدس بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده
دوازده چشمه بعدد اسباط از ان سنگ منفجر شده هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدند و بعد از ان حجر الکبر گفتندی و در تنگ
سنگ بجانب بزرگ بود که بنوبت بر چهار پایان بار کرده از منزل بمنزل میبردند و چنین گویند که در وقت رحلت آب آن
سنگ منقطع شدی و چون بجای نزول کردندی آن سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب آن بکنار روان شدی و نهای آن
دوازده جوی بزرگ جاری گرده بمنازل ایشان بردندی و بر منوال معتاد کاری جمعیت میکرده رسانیدند و هر روز بیک فرسخ
بیابان سیر میکردند و موسی بایشان از امر الهی اطاعت گذاری حضرت باری گوش میبنمود مصراع کاسب بیابات از هر خبر
و احوال بنی اسرائیل بر این نمج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی بادعیه شده که از من سلوی بیشتر از کفاف
یک روزه بر گیرند و حضرت موسی ایشانرا نصیحت کرد که بیشتر از قوت یک روزه بر ندارید که این حرکت شما موجب خطا است
نشنیدند و ذخیره یک روز بار روز نیب نهادند و بجاری فرمان خشم ربانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع
گشت و چون از فقدان قوت آتش جوع در معده آن نابینان التهاب یافت جمعی پیش موسی آمدند و بساط اعتذار
گسترانیده تضرع و زاری آغاز نهادند و از کمال لطف و حلم ایشان را قبول کرده دعا فرمود تا حضرت و هاب بسابقت سنت و...

ابواب نعمت خویش بر ایشان تو هم مفتوح شد و انگاه موسی پیمانه معین کرد اند که آن زمان زبان گشتند و حکم کرد تا هر فردی در روز
زیاده از آن نگیرد الا روز جمعه که شنبه را نیز در آن روز بگیرند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح جمع آوردن
آن اشتغال نمایند و هر کس از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن مبادرت ننمودی حق او در آن روز نوبت دیده
دیگر زیاده از هر زبان القرف کردی البته بوی گرفتی و ضایع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال و اطفال شکایت
موسی در آن باب دعا فرموده بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای کهنه در آب چشمها که از سنگ منفجر شده غمس
کردانند تا بحالت تجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید شود و پاک گردد و بعد از آن اراده الهی
متعلق بدان شد که هر طفلی که از مادر متولد شود با جامه آمد و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض فراخ
و چون چندگاه برین و تیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی معین شده و
من بعد او [illegible] برین مطعوم نتوانیم گذرانید و ما را [illegible] و نباتات ارض مهم است امکن تا از آن نصیبی یابیم
و به آن خرسند شویم و موسی با ازین التماس ملامت روی نموده فرمود أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ
و بطریق توبیخ سرزنش گفت که اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها آنجا بدست آید
زهی قوم جاهل که نباتات ارض را برخوان آسمانی تفضیل می نهند و طعامی جسمانی را بر مائده روحانی ترجیح میدادند و موسی و هارون
از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان
بی عاقبت را بحال خود بگذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل در مهمات از لوازم است از آن سخنان [illegible] التفات اکرده دست در
عروه وثقی شکیبایی زدند و منتظر امر الهی می بودند و [illegible] حضرت منتقم قهار [illegible] و ذلت و خواری
و مسکنت بر ایشان گماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال قمری تمامی آنجماعت
که در بیابان [illegible] بسر میبردند ما فوق بیست ساله [illegible] مرده و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع
بن نون و کالوب بن یوفنا و در مدت آنکه بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان بوجود آمد چنانچه در وقت
شماره خروج از تیه لشکر [illegible] بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان ذکر وفات موسی
علیه السلام چون حضرت الهی [illegible] موسی صلوات الله علیه کرامت فرمود و علو مرتبه و سمو منقبتش [illegible]
می افزود و ادای مراسم شکر و سپاس را در هر چند روز مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال می نموده و لطایف
محمدت و ثنای آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان می بود بیت چه یارم نفس زدن از شکر دوست
که شکری ندارم که در خورد اوست عطائیست هر موی او بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنای مجلسی

از مجلس

از مجالس معهوده شخصی برخواسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر لطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت با
تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف مینماییم لیکن خبری فرما که در روی بسیط غبرا اکنون حضرت
احدیت را از تو بنده عالمتر هست یا نی موسی گفت نی من چنانست که امروز خدای را بر روی زمین از من بنده عالمتر
و فاضلتر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعلی معارج عقل و علم و ارتقا باقصی مدارج فضل و حلم مشرف گردانیده و سعادت تکلم
حضرت خود و تدریع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و
موصوف شد هر آینه اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرائیل نزول کرده از حضرت
حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بی پایان نصیبی داده ایم
و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی [illegible] رعای علم او در آن بر تو
روشن شود که این صورت خطا بود و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بنده بزرگوار
از حضرت علام الاسرار مسالت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین
در ساحل دریاست [illegible] تامل نمائی [illegible] موسی گفت الهی مرا با او کی رساند و دلیل راه من کی باشد
خطاب آمد که طعام تو که ماهی تو باشد انگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی بزرگ و نمک سوده بریان برداشته متوجه مجمع بحرین
شدند و سه روز راه قطع کرده بر چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین و لحظه آنجا آسوده زنبیل طعام را بر سنگی فراموش
کردند و بر ساحل دریا روان شدند و [illegible] خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت
و چون موسی مقدار [illegible] راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت که طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت بما رسید یوشع گفت که
[illegible] ماهی را آنجا فراموش کردیم و از خاطرم نبرد الا شیطان قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي
نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باک نیست هم بدان محل باز گردیم و آنچه خواهیم
همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافتند مشغول طاعت و عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر [illegible]
مراسم عبودیت [illegible] از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین سفر آنکه چندگاهی بملاقات عزیزت
مشرف شوم تا از رشحات سرچشمه علوم تو [illegible] التفات [illegible] مراد [illegible]
شود [illegible] إِلَيْكَ لَا أَتَّبِعُكَ [illegible] أَعْلَمَ مِنْ عِلْمِكَ فَاحْكُمْ مَا شِئْتَ وَانْظُرْ مَا تَرَى [illegible]
از آنسان [illegible] که موسی را خضر [illegible] چه [illegible] ولیلی [illegible] خضر جواب داد
که التماس تو [illegible] که من از روی علم باطن [illegible] آن

ارکه است خاصه که خطا نبود ولیکن تا من آن مشکل بر خبر دارم هست باشد و چون ترا صبر نباشد که حقیقت آن [illegible] و حقیقت آن
ظاهر شود بقدم انکار پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی و رشته عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود شود
موسی گفت سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِی لَکَ أَمْرًا خضر فرمود که اگر متابعت من میکنی از هیچ چیز سؤال مکن تا من
ابتدا کنم ترا ذکر آن بعد از آن خضر و موسی بر لب دریا توجه نمودند و بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت
بقوم نمود خضر چون در کشتی قرار گرفت دو سه تخته از پهلوی کشتی از موضعش برداشته در آب انداخت و [illegible] دریا در آن داخل
شود پاشیده و مردم کشتی بجای آن [illegible] هلاک شوند مردم تعجیل آلات نجاری حاضر ساخته و چوب پاره [illegible] موضع
دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که آن حال مشاهده کرد با خضر گفت جای آن است
هلاک سازند اهل کشتی را بدین عنایت سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود اَلَمْ اَقُلْ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْرًا موسی از این
قول اعتذار نمود و صدور آن از فراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمدند بشهری رسیدند و در اثنای سیر و تردد کودکی
اطفال بازی میکردند خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه و ملاحت شکل ممتاز بود گرفته بجوانبی برد و کارد کشید و سرش
از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان اعتراض گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بحد بلوغ نرسیده و بشهوات نفسانی
گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته [illegible] عقل چون [illegible] این حکم متقی کرام که ام شرع [illegible]
باز خضر فرمود اَلَمْ اَقُلْ لَکَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْرًا موسی از تنبیه معذرت قیام نموده شرط کرد که بعد از این از تتبع احوال او
و از جنس این احوال استکشاف نکند و الا فصل و وصال اختیار کند و جواهر [illegible] مفارقت لازم گردد و از آنجا روی بسفر
آورده شبنگاهی که برودت هوا [illegible] بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده
اهل آن از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و خضر از ایشان روی برتافته با موسی بمحلی رسیدند از آن قریه که دیواری
با نهدام نزدیک بود [illegible] عمارت آن سعی نمود و ستونی ساخت [illegible] تجدید و تعمیر آن [illegible] اختلاف است و جماعتی گویند
دست خود بر آن دیوار مالید تا آنچنان با استوار و راست شد [illegible] بعضی گفته اند که ستونها را [illegible]
از انهدام مصون و محروس گشت [illegible] آنرا از اصل قلع کرده و اساس جدید نهاد [illegible]
موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریق مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجرت این کار بستانی تا التماس [illegible]
جمع بواسطه آن خریده شود خضر گفت هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ مفارقت آماده شو و پیش از این اندیشه مصاحبت و
مرافقت مباش لیکن [illegible] بیان [illegible] و حصه دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی اسباب آن
بود که مر این کشتی را بر ملک جبار ستمکار است که او را منذر گویند و بروایتی جلندی [illegible] و نیز گویند و هر کشتی

صح الارکان

صحیح الارکان که بنظر او رسد بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را از تملک وی نصیب کرد اند بنا بر این سفینه را معیوب ساختم
تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض او نشود و [illegible] منقولست که معاش ده فقیر از اجره آن سفینه منحصر بود اما قتل
کودک را جهت آن بود که پدر و مادرش از اهل توحید بودند و بهر حال این کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان از وجود وی [illegible] آید
میترسیدم که از اثر فسق و معصیت او آزار بوالدین رسد و ایشان بشر او گرفتار شوند و خواستم که بکشتن وی [illegible]
در عوض آن پسر طالح فرزندی صالح کرامت فرماید از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام منقولست که بجای آن قتیل و
هلاک آن پسر باری سبحانه و تعالی دختری بایشان مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار
و تعمیرش را فایده آنست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشانرا اصرم و صریم گویند و پدر آن پسران مرد صالح و متقی بود و گنج
در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده است اگر آن دیوار ساقط میشد گنج بدست دیگران میافتاد و ایشان از آن بی بهره گشتندی
لاجرم بر حسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نمودم تا بعد تمیز و مرتبه رشد رسیده آن دو کودک گنج را تصرف نمایند و بعضی از اخبار
گویند ارتفاع دیوار [illegible] آن [illegible] ذرع و طولش پانصد ذرع و عرضش پنجاه ذرع بود و در گنج اختلاف کرده اند بعضی گویند
گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و بعضی گویند که صندوقی بود پر از طلا و نقره و امام سابق امام ابو محمد
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آن نوشته که عَجِبْتُ لِمَنْ یُوقِنُ بِالْقَدَرِ کَیْفَ یَحْزَنُ
وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُوقِنُ بِالرِّزْقِ کَیْفَ یَتْعَبُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُوقِنُ بِالْمَوْتِ کَیْفَ یَفْرَحُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُوقِنُ بِالْحِسَابِ کَیْفَ
یَغْفُلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یَعْرِفُ الدُّنْیَا وَتَقَلُّبَهَا کَیْفَ یَطْمَئِنُّ اِلَیْهَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و در بعضی از تواریخ نظر
رسیده که در جانب دیگر آن لوح مرقوم بود که اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا وَحْدِی لَا شَرِیکَ لِی خَلَقْتُ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ فَطُوبٰی
لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَیْرِ وَاَجْرَیْتُهُ عَلٰی یَدَیْهِ وَالْوَیْلُ لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلشَّرِّ وَاَجْرَیْتُهُ عَلٰی یَدَیْهِ و از حضرت ولایت پناه علی المرتضی
علیه السلام منقولست که چون اوان وداع موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت [illegible] یا ابن
عمران کن بسّاما ولا تکن ضحّاکا [illegible] ارجع عن اللجاجة ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحک من غیر عجب ولا تعیّر الخاطئین
خطایاهم وابک علی خطیئتک ولا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر علیه مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی او را وداع
نموده باز گردانید چنین گویند که مدت صحبت ایشان سه روز بود و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که اگر نه
آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی
و حضرت کبریای [illegible] از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب غوث العارفین شیخ محیی الحق والدین قدس سره در فتوحات آورده
که در بعضی از سفرها با خضر همراه بودم و در اثنا حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کلمات آن [illegible]

فرمود که از برای آنچه عمران بوار رسید جهیا کرده بودم و چون بر سر مسئله نتوانست صبر کرد از اظهار دیگر مسایل متفاعد شده
خضر بن مصاحبت او مسدود کرده ابندم و میان اهل اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشت یا
بعد از آن یا در آن اثنا و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شده و پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع
و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند **ذکر وفات هرون علیه السلام** در اکثر تواریخ چنین مسطورست که در سال سی ام از بلیه تیه
هارون وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غره شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی
بموسی رسید که وفات هارون نزدیک است بجانب فلان کوه روی خواهد نمود و هم در آن اوان موسی و هارون و یعقوب پسر
و شیر بزرگ پسران هرون بودند همراه گشته بصوب کوه متوجه شدند و در اثنای راه بسر کوهی رسیدند که هوای معطر آمیز
داشت و در آنجا خانه بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب سایه کرده که در جهان مثل
نداشت و هرون از آن صورت تعجب نموده بموسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی بر این تخت استراحت نمایم و خطی از کلفت راه
بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب کند موسی فرمود که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب خانه پیدا شود من بعذر
خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطر من آرام نگیرد و میترسم که تو نیز موافقت نمایی که تا اگر صاحب خانه بیاید
در تحمل غضب و عتاب هر دو شریک باشیم و موسی التماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر ببالین نهاد اجل موعود در رسید
و هارون بقضا رضا داد **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن درخت
و تخت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم باز گشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند موسی برادر خود را
حسد برده او را هلاک کرد و بنابر آن فکر هرون را از روی دوستی بسیار میداشتیم و حضرت کلیم الله چون این سخن شنید دعا نمود تا سریر هارون
پرا آمد و فاضر شد و هرون گفت که موسی از تهمت مبراست و بنی اسرائیل از طعن زبان بکام در کشیدند و الحاصل پسر هارون
بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند که آرزومند و تخت ناپدید گشته بود و در آنجا عمارت عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و روایتست
ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده و بلاد شام مفتوح گردانیدند و بقول جمهور زمان
آنحضرت در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان رسید **انجام روزگار موسی علیه السلام و تعلق خلافت او بیوشع بن نون و ذکر بعضی از قضایای که در آن ایام دست داد**
در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم تحریر آنچه ارباب کمال انبیات مبادرت نموده
ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل دیگر باره شماره کنند و از احوال
جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجدد میان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب شخصی از آن قوم

تمرید نه صورت واقعه را بعرض نبوی رسانیده موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشته و مجمعی عظیم ساخت و احکام
توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و متعلما الفاظ آن بیانی هیچ بیوشش کردانیده و ایشان را بتلاوت آن تحریض
و در آن تعلیم فرزندان بتعاقب آن وصیت نمود و که بزبان انقیاد نموده حکم کرد تا در صوفها منوله نوشته در خزانه بودیعت
نهند و بعد از آن بخط اشرف مصحف صوفی نوشته با جبرئیل مقابله کرده آن صوفها را بپسر هرون تسلیم نمود تا در صندوق الشهادة
نهادند و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدان صوفها مقابله کرده و تصحیح نموده بر اسباط قسمت فرموده و بر سبیل منوی
ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه ازار باز قوم را احضار کرده مجلس عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را
بعد از حوالة ایشان بحفظ الهی سپرده و بدیشان و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط را بمتابعت او و اتفاق و محبت گزیده
بود و امروز که هفتم ماه ازارست سن من بصد و بیست سال رسید و ایام رحلت نزدیک شده الکنون بنده از بندگان خدای
که بخلوص نیت از میان شما ممتازست بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی را و فرشتگان زمین و آسمان را بر این معنی گواه گرفتم
باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود و تنی و خللی بهر بنا باید و در راه دین ثابت بجا خاطر خود را او ندمید شرع
جلال احدیت را شریک انباز نگیرید و بغیر از روی استعانت نجویید و هرکس از شما خواهد که در روز قیامت در زمره من محدود
باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع و احکام او و پیغمبران دیگر که بزمان او و بعد از او مبعوث شوند
خالی نباشید و زنهار از خلاف الغاز و فرزندان هارون که امام الظهر اند بر حذر باشید و با انکار ایشان مبادرت ننمایید
که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهای موسی را قبول کرده و در جناب یوشع قبول نوشتند و بخطوط خود موشح
گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را یکبار دیگر یکسر پدر و ایشان را وداع کرد و دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون
رفت و چون مسافت بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه اثر
آن یوشع را بوفات موسی علیه السلام شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن بیرون رفت
بیت نشیمن ز دار هلاک اندرین کوخ ● پیرون پر زین قفس شادان و گستاخ ● نمی بینی که قلب پاک خاکست ● خلک آن گر
علایق صاف و پاکست ● و چون موسی ناپدید گشت پیراهن و کلاه دست یوشع باند و از آنجا متاسف ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل
مراجعت نموده صورت حادثه را باز راند قوم او را بخون موسی متهم داشته جاهلی را بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص
رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی پیگناه است و باری تعالی او را بمقصد خود رسانیده
جای داد لاجرم روز دیگر بعذر خواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند **حلیه موسی و هرون علیهما السلام**
حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قضیه هرون از وی کشیده تر دول

مبارکش سفیدتر بود و از موسی سه سال بزرگتر و مجمع البحرین و عظیم اللحیه بود **صفت عمران** موسی علیه السلام سیم اولو العزم
چهارم است و پیغمبر متعالی الشأن و رعایت مخصوص بوده و در زمان مشهور و متحمل بود و علم او ثابت است [illegible] اسباط داشت
اسامی و القاب او چنین گویند که موسی لفظ عبریست و نام وی بزبان عبری [illegible] بوده و اشتقاق این اسم در عربی
[illegible] فرعون کرده بود و در حالت [illegible] وی در تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سا درخت را گویند و چون
تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهوره او کلیم الله و کلیم الله
و صفی الله است و در لغت عبری [illegible] و سعید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود و در محل این الفاظ اشتهار
یافت و لقب او نیز برادرم و خلیفه اوست **صفت [illegible]** در اوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت
و چون کلام [illegible] نبوت باقی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهم دیگر نداشت و در اوایل
در بدایت حال تاجر بود و در ثانی الامر وزارت [illegible] میکرد **شریعت او** در بدایت بعثت متابعت ابراهیم علیه السلام مینمود و
چون توریت نازل شد حکم شریعت جمعی از امور و نسخ بر خی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه حرام
بود حلال گشت و تفصیل آن در اخبار مشهور و مسطور است **مدت [illegible] او** باتفاق جمیع اهل تاریخ عمر موسی معلوم نیست و
اهل کتاب گویند که قبر او در زمین [illegible] بکوه [illegible] واقع است و الله تعالی اعلم بحقایق الاحوال و صلی الله علی نبینا
و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین **ذکر اخبار [illegible]** که ختم این قصه شریف بر آن خواهد بود **خبر قتل ماشطه**
دختر فرعون آورده اند که اینیا دختر فرعون را ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج وی قیام نمودی و این
ماشطه بر ملت موسی علیه السلام بود تا بار دیگر روزی [illegible] در حال شورش [illegible] از دستش افتاد و گفت بسم الله گفته آنگاه بر داشت
دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خواست این اسم چیست ماشطه مؤمنه گفت نام آنکس است که بعبارت وی بلسکاه
پادشاهی انداز کرده او یافته است [illegible] وجود کارگاه احسان و جود از فضل و امتنان او بعرصه آورده و از مرکز خاک تا محیط
فلک الافلاک بر کشیده حکمت و آراسته قدرت اوست دختر فرعون از این سخنان تعجب نمود و در غضب رفت و امان لحظه
مضمون مقال ماشطه را بپدر عرض کرد فرعون گفت ماشطه را بگو [illegible] این حال [illegible] که از ایشان موجب ملامت باشد مگر
که بنده است تا بجهد نهال آن فضل را از صورت وقتیه تفحص نمود و ماشطه آنچه بدختر فرعون گفته بود پیش وی باز نمود و فرعون
خشمناک شد و حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنین در دوختند و طشتی آتش بر سر او نهادند و آن علیه السلام [illegible] کرد و از وی
فرعون [illegible] و از مذهب خود باز نگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران تافته و اطفال ماشطه او را در آتش
انداخت آن ثار رسید معصوم میسوخت و مادر طالش را بزبان فصیح طریقه ثبات می آموخت و می گفت اصبری یا اماه

فقال في صلت الي الله في ميلة رهناه في لبين الا ان بيتك في الجنة الاخطوه او خطوتين چنین گویند که جمع کثیر
از قبطیان بر رویت این معجزه وحدانیت را اعتراف نمودند و از کفر و جحود باز آمده طریق مسلمانی پیش گرفتند **خبر آسیه بنت**
مزاحم و مقتل او رضی الله عنها نسب آسیه بلوط پیغمبر علیه السلام میرسد و بعضی از نسابه عرب نسبت او بریان [illegible] کنند و
گویند که او از جمله اقارب فرعون بود و علی کل التقدیر این مومنه موحده بود و در متابعت موسی علیه السلام میبود و ایمان خود را از فرعون
پنهان میداشت تا در قضیه سلب و قتل سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود
اقدام نمود او در غرفه نشسته بود و آن حال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمده نزدیک فرعون رفت و او را از آن جرأت و ظلم
منع فرمود و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنیده آسیه را بجنون منسوب ساخته آسیه گفت دیوانه
توئی که با این همه عجز نمود تست دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله تعالی رب موسی و رب العالمین
فرعون مادر آسیه را طلب داشته گفت دخترت دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد و الا بخواری کل
هر چه تمامتر ش هلاک کردانم و چندانکه از کفر او نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت
الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای آنکه فرعون موسی میکند شت آسیه بسر انگشتان [illegible] فرعون عرض کرد موسی [illegible]
تا باری تعالی شدت آن عذاب بروی آسان کردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از منازل فانی
بمراحل باقی رحلت فرمود **خبر عصای موسی و صفت آن** شمه از صفات عصا منقول از مناهج السالکین سابقا در
اوراق مذکور شد و در جامع اعظم چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت موسی ده گز
[illegible] گز بود و چهل نیز گفته اند و از آدم علیه السلام بطریق ارث بشعیب رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان او نیزه آهنی
و بروایت سعید بن جبیر نامش ماشا بود و مقابل نقل کرده اند که نجات [illegible] در بعضی که چون جناب موسی را در قطع
مسافات ضعف در یافتی بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درافشان شدی
و اگر تشنه شدی در چاه آب کذاشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آمدی و اگر گرسنه شدی
بر دیوار که بروی اشارت کردی طعام بکر ونه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو برده درخت سبز و میوه دار
آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عنبر از وی فایح کشتی و اگر کوه بی ثمر احتیاج افتادی اژدهائی در غایت مهابت
صلابت بودی و چنین گویند که هر گاه موسی وی را بر زمین افکندی ثعبانی میشد بسیار سیاه و دو دست و پای پدید آمدی
وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او بر سان [illegible]
زدی و از منخر او باد سموم وزیدن گرفت و از حرکت او صریری بگوش رسیدی چنانکه از آتش بنگام اشتعال

و ما بین انگشتان او شصت و ذراع بودی و صورتش از میان خار مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب بپاره
افتادی از صورت قوایم او درستی و چون سر به آسمان کشیدی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و [illegible]
چهار بر شتری گنجی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت جان و لیث مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانه در
قرآن مجید در محال متعدده اشارت بدین معجزه میکند حیث قال عز من قائل فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و
قال الله تعالی کذلک فالقی عصاه فاذا هی حیة تسعی و غیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر نیز داشت که شرح آن موجب اطناب است

حکایت سنگ موسی علیه السلام

آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا غالب بود که هیچ مطلقا بمجلس غسل [illegible] و چون در آن
زمان نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و از یکدیگر حیا نمیکردند بعضی از بنی اسرائیل ذات او را علتی از علل قبیح منسوب داشتند
و این افترا در میان ایشان شهرت داشت [illegible] و حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمد
و جامه ها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود در حرکت آمد و با جامه ها روان شد و بعد از اتمام مراسم غسل موسی از پی
از آب بیرون آمد و هر چند میدوید بدان سنگ نمیرسید و [illegible] در آن حال نظر بر بدن مبارکش افتاد و غیر از طهارت و لطافت
چیزی ندیدند [illegible] آن معنی را از خاطر بنی اسرائیل محو کردند و سایر قوم به کمال صلاح ظاهری و باطنی وی
جازم شده و از اعتقاد ناپسندیده استغفار کردند و بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ نگاه دارد که هرگاه احتیاج خواهد
افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روی بود و در وقت ضرب عصا از هر روی آن سه چشمه پیدا شد و در ابتدا از هر
قطره چند ترشح نمود و آخر الامر چندانی آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت کرد

حکایت تابوت سکینه که بنی اسرائیل

صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم علیه السلام از نزهت سرای خلد بمحنت خانه دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه
جهت تسلی خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صورت جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر
بود صلی الله علیه و آله و سلم و در حوالی آن صورت اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول
سه گز و در عرض دو گز و در آنجا بندهای از زر نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی به
نوبت [illegible] کابراعن کابر به ابراهیم خلیل علیه السلام منتقل شد و از وی به اسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار
منتقل افتاد و بنی اسحق جهت آن نزاع میکردند و تابوت را قیدار بدیشان نمیداد و شبی از هاتفی شنید که این تابوت را
به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را برگردن نهاده در کنعان به آنحضرت رسانید و تابوت میان اولاد
اسرائیل ماند تا بموسی علیه السلام رسید و بعضی گویند که تابوت السکینه و صندوق الشهاده هر دو یکیست و کیفیت آن چنان
بود که هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بدان توانند [illegible]

هنگام این حال نزدیک آمد و اکابر ایشان را [illegible] که بعد از من حجتی و نصرت ایشان بود و آینه روشن [illegible]
این موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعای او مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی [illegible] صفت ترتیب بیکرد و [illegible]
نمایم بر آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل گردد و مهمات بنی اسرائیل سر انجام یابد و بعد از آن موسی علیه السلام بفرمان الهی
تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب داد [illegible] اسباط از آنجا منتفع گشته بود
و [illegible] با دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح از دست شده بود با طشتی که جایگاه قلوب انبیا را در آنجا غسل میدادند و [illegible]
توریه که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی [illegible]
در آنجا نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه بر ایشان روی نمودی آن تابوت
بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت ایشان مرتفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه بدست علما و عباد
بنی اسرائیل می بود تا آنگاه که بعضی از عمالقه بمحاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت را بر سر ایشان نهاده دیدند و از بنی [illegible]
[illegible] نموده تابوت را بر زمین افکندند و بعد از چند گاه که جای تابوت را بر خلاف میل خویش مشاهده کردند [illegible]
شهر نقل نموده اند و هر آن سبب جمیع اهل قریه مرد و کودکان گرفتار آمدند و باز [illegible] در محلی [illegible] دفن کردند
سکان آنجا بعلت بواسیر گرفتار شدند عاقبت تابوت را بر [illegible] بسته جانب بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان [illegible]
[illegible] رسانیدند و ایشان از [illegible] استبشار نمودند و تکبیر گفتند و سلطنت بطالوت مفوض داشتند اما
در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند که سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت [illegible]
و بنی اسرائیل اصلاح حال ایشان [illegible] و بعضی گفته اند که وجه او بر روی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف
بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود مشابه سر گربه و هر دو کف دو بال داشت و روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و دو بال
دیگر آنکه او را سر و دم و دو بال بود و گروهی ریح هفافه و رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند و [illegible]

صفت الواح توریة

بعضی از ائمه تاریخ گویند که الواح عبارت از توریت است فاما اصح آنست که توریه غیر الواح است و آن
ده لوح بود مشتمل بر کلمات عشر چنانچه در این اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب موسی هر ده لوح را [illegible]
بر زمین زد که مجموع شکست بنا بر التماس موسی باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانید و موسی [illegible]
الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته و طول هر یک از آنها دوازده گز [illegible]
[illegible] آنکه از صخره سما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن الواح [illegible]
[illegible] که فرمان نوشته بود از جوهر نور [illegible] و کلمات عشر مکتوب کرد [illegible]

صفت مجمع البحرين صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرين محل اجتماع بحر روم و فارس است
و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعیست بمسافت سه روزه راه و که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن
تا بدانجا متصل میشوند و مقابل نهر ارس و بحر کر گفته اند و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرين افریقیه است و
محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرين محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله
فی احسن الوجوه و اکملها واقع باشد و تفسیر حقب لفظ در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد
و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و زمان متطاول گفته اند **تعداد معجزات موسی علیه السلام**
حضرت موسی را اکثر افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از و بظهور می آمده غرایب بیدا شته
و بیشتر معجزات انبیا هم بزبان ایشان متعارف جلوه است آن منفصل کشتی الاعجوبه دیگر که مدت طویل بماندی او
ممند ران بکندشتی و آنچه از معجزات او در اثنای کتابش ذکر رفت هشت و هشت است **اول** عصا که آن مشتمل بود
بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق مسطور شد **دوم** ید بیضا **سیم** قحط آل فرعون و نقصان ثمرات و مزروعات
ایشان **چهارم** وقوع طوفان **پنجم** نزول جراد **ششم** انبعاث قمل **هفتم** آمدن ضفادع **هشتم** تبدیل
آب بخون **نهم** تقلب جوهر درم و دینار بر مال و اشجار **دهم** صورت نبات انکار **یازدهم** انفلاق بحر
انشکاف آب دریا و خشک شدن قعر او **سیزدهم** حدیث ... فرعون بر صدق نبوت موسی **چهاردهم**
هلاک عوج بن عنق بر دست او **پانزدهم** زنده شدن هفتاد کس بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه **شانزدهم** هر جا که آن
هفتاد تن زنده بر ... گوساله پرستان **هفدهم** خاصیت خاک سم گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم بوده و جابر
در کتاب النجوم صفت آن ایراد کرده است **هجدهم** اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته اند جای رکوع
نوزدهم اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در یک سجده بود **بیستم** اربعین تضرع که در انابت در یکجای ایستاده
بود **بیست و یکم** قصه بقره **بیست و دوم** هلاک قارون **بیست و سیم** نزول من و سلوی **بیست و چهارم** انفجار آب از
سنگ **بیست و پنجم** تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه شده و روز بروز طراوت آن می افزود
به برکت توجه خاطر اشرف **بیست و ششم** احیای مردگان **بیست و هفتم** ظهور غمام مظله که از حرارت آفتاب
بنی اسرائیل را نگاه میداشت **بیست و هشتم** نزول الواح و توریة و دیگر از جمله معجزات او مدینه الحکم بود در میان
بنی اسرائیل قریب هزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم و شی از زنجیر و صوف
کتان مغزول ساخته بود و در تسبیح آن جواهر نفیس تعبیه کرده و به سطر بر آنجا نوشته و سطری هوند طلوی و اسامی

ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط آنجا نقش کرده و در نسب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت بوده
بود و هرچون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن ندانستندی پاهمندی پیش امام اعظم بردندی دیدنی
تا آن امام جامه ... که ... بودی بپوشید و مدینه الحکم را بر بالای آن ثیاب در آویختی و بعد از آن
حادثه که بودی شرح کردی و از آن لفظ از مدینه الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف
تهجی مفرده بر آن محل ظاهر شدی و گویند در زمان یوشع شخصی مبلغ خطیر بدزدید و هیچکونه او را بدان نمیبردند و یوشع مدینه
و شاخ معلق کرده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال آن اشتغال نموده نام سارق ... بن کرمی بن زندی
زارخ بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یاقوت و قلاده منقوش بصور عجیبه و از جمله اسرار
تو هم نموده و بعد از آن هیچکس از ایشان بران فعل شنیع اقدام ننموده و مرتکب آن امر قبیح نگشت **مدینه الحکم منتشر**
یکی آنکه چون شخصی بر آب گرفته بود و قفل و بندی آن بدست مردان داد و چون شخصی را منکوحه خود شکی پیدا افتادی در
باره وی کمان بردی پیش مردان رفتی و آن حال عرض کردی و مردان از آن آب قدری در کوزه سفالین بریختی و مقدار
خاک بر سر انگشت برداشته بران آب نشاندی و دعای بران دمیدی و صورت حال نام زن بران خواندی و آب بدان
زن دادی تا بخوردی پس آنکه اگر زانیه بودی سیاه و تباه شده از آن هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی
نرسیدی و هم در آن سال از شوهرش پسر زندی و رشید رسیدی هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان
بنی اسرائیل باقی بود منقول است که در آن روزگار دو خواهر بودند به یکدیگر بسیار شبیه چنانچه فرق در میان ایشان دشوار
روی نمودی مگر شوهر یکی را منکوحه خود شبهت بحال بدپیدا شد و صورت حال را به مردان عرض کرد و ایشان
طلب آن زن بسته دند و زانیه فکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب مسول خورده چون عمل قبیح از وی صادر نشده
بود آسیبی باو نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهرش استقبال نموده او را در کنار گرفت و اتفاق آن صالحه که
آب خورده بود بر روی زانیه رسید فی الحال سیاه گشته از آن هم ترقیده و عبرت العالمیان شد و از غرایب حالات حضرت موسی
یکی آنست که وفات او در ساعتی روی نمود که ولادتش وقوع یافته بود بی زیاده و نقصان **قصه موسی و خضر علیهما السلام**
و علی سایر الانبیاء و المرسلین قال الله سبحانه و تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ
حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا باتفاق علمای سیر و تواریخ لفظ فتی درین آیه کریمه یوشع بن نون است و از جمله
علمای نیاسب و هدایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی علیه تحقیق پیوست مدت یکماه آرام
نگرفت بجای آوردند عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده اوامر و احکام او

بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی علیه حضرت کبریا جل شأنه
بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و متوجه فتح اریحا و دیگر بلاد شام گرد که وعده که با موسی کرده ام زمان آن
رسیده و مشارالیه بعض قوم هر بار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده
بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول ظفر و نصرت بشارت داد و تجهیز لشکر کرده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا
شد و چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود و آن در حین اجرای آب از هم جدا شده راهی خشک در میان آن
پدید آمده بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل شده بحال اول معاودت کرد و چون این
واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در آن محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر
این معجزه باشد و در چهاردهم این ماه قربان قبچ کردند و بعد از آن دو مرد از صعالک بنی اسرائیل اختیار کرده برسم
جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند
بمحاصره او وقات متوجه آنصوب شدند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل باروی متین آن اشتهار داشت
که دامن خاک ریزش در گریبان ارض میزد و برج رفیعش با افلاک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل بر بتخانهای عظیم و آبهای
روان و بهفها و بستانها و اسواق معمور بود و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشیید و انتظام
کوته نظران قوم را فتح شهری چنان در آن نزدیکی دور مینمود و یوشع علیه السلام ابتنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از
محاصره باره و سای بنی اسرائیل را با صندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورده آنگاه دعای خوانده
را آنجا دمید ناگاه باروی شهر از هم شکافته فرو ریخت و شهر بندی آن رخنها و منافذ بسیار بسبب ظاهری از زمین بر آمد شد
و بنی اسرائیل بار بجا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آوردند و یوشع حکم فرمود که
هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ افراد تصرف ننمایند غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی پناه
صلی الله علیه و آله و سلم مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید ان شاء الله تعالی و چون غنایم را لشکریان حاضر کرده اند
یوشع علیه السلام فرمود که تا آتش عرض نمودند اما قبول نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنابر خیانت بعضی در
امری نامعلوم است لاجرم بعد از آنکه رجوع نموده نام خاین بهم رسید آمد و باحضار او فرمان داد و بخانه او موقف گشته سرگاوی
که از طلا بود و قیمت و آلای ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد و آنرا با آنچه ظاهر کرده بر سر غنیمتها نهادند و الحاصل آتش قبول
بران غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل بایه که از حضرت غافر الذنوب
مغفرت گناهان گذشته را مسئلت نمایند و شکر خلاصی از بلیه تیه بجای آرند جمعی از نادانان و جهال آن قوم بموجب فرموده

عمل ننمودند و از آن مردم طایفه بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و ناگاه
از آسمان پیدا شد و جمیع را بشهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع علیه با ملیا توجه نمود و عمالقه که در آن جا بودند
اکثر را بقتل رسانیدند چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیت المقدس که از بنی اسرائیل
بر یک شخص از آن طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز می آمدند و بعد از فتح املیا روی بشهرستان بلقا
نهادند و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین و مستقلی منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند
بالق نام و بلعم باعورا در میان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالادست بود و باعتقاد فضلای ملت احمدی که موسی خدا پرست
بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع علیه بلقا رسید بالق قوت
مقاومه و مقابله در خود ندانست با اهل خود در شهر متحصن شد و بعد از آن که ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم
که در بابلعام نیز میگفتند التماس میکردند تا دعای کند که بنی اسرائیل منهزم گردند و بلعم اول بمخالفت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر
خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این عمل نتوانم کردن تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی
رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسألت
نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع علیه در خفیه مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان
من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد و یوشع گفت الهی چون ایشان
دعای او نه بموضع خود واقع شده آن اسم را بروی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو
گشت و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت کرده در محاصره اعدای دین مبالغه نمود و ملک شهر دیگر از بلعم التماس نمود تا در حق بنی اسرائیل بد
دعا کند چون بلعم هرچند دعا کرد باجابت مقرون نیافت حیله دیگر اندیشید و با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع
باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنابر اشارت بلعم حکم فرمود تا
زنان فاسقه بعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هرچه طلب کند دریغ ندارند و ضعفای ایشان بلشکرگاه رسیده کار اعمال خود را بر مردی انداختند
اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه و ادای آن زانیه فاجره زن بدکار
دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی که این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی زن بدکار
این زن زانیه گرد تا که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد و زمری گفت من فرمان تو قبول نمیکنم و آن
زن را بخیمه خود برد و در حال آثار علت طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هرون که یکی از خلفا و
اقویای قوم بود از جمعی خبر شد نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه در آورد

و زمانی طویل توقف نمود و گفت بعد ازین هر که کردن نتان فاحشه کرد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل ازان کار ناشایست
و دست باز داشته عورات را از قبطول خود بیرون کردند و حضرت عز شانه طاعون از میان ایشان مرتفع گردانید
و از جمله این حرکات ناپسندیده باری تعالی تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن وی
بیرون کشید و روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و افغان و خروش
کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده
فتح مبین روی نمود و قتلی با فراط واقع شد و چون شب شنبه در روز آن امت موسی بامر کار جز بعبادت مخصوص نبودند یوشع
علیه السلام دعا فرمود تا فاذ چون آفتاب را رجعت امر کرد و خورشید جهانتاب بخطاب ارباب الشمس مغرب [illegible]
کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعام را بدست آورده بپایان [illegible]
ساختند مشهور است که آفتاب چند کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع علیه دوم جهت سلیمان سیوم از برای
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز
یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرمود و بسوخت بسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عی نام و والی آن بعبادت
اصنام مشغول اند باز یوشع لشکر کشیده و بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از پرستاران
بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عاد و یکی را جیعون گفتندی و خلق بسیار در منزلات آن متوطن بودند
یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمعی امان خواسته مسلمان شدند و قریب بآن دو کوه کوهی بود [illegible]
و حصن منیع داشت و خلق بسیار دران قلعه اقامت داشتند و آن قلعه را مضافات و منسوبات بسیار و بیشمار بوده و
پادشاهی جبار داشتند کافر و بت پرست ادرق نام یوشع بدانجا رفته باسلام ایشان را دعوت فرمود و آنجا نیز اسلام
قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع با فضای مغرب رفته ببلاد ارماینان رسیدند و آن پنج شهر بوده هر شهری
ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته با هم اتفاق و صحبت کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از مواجهه و مقاتله
در اثنای محاربه و مقاتله فرار کرده بمغاره کوهی در آمدند و یوشع چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاد تا بر در آن
مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر بتعقیب منهزمان نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد و از فراریان [illegible]
بقیة السیف را بدان گرفت بحیثیتی که شمار موت او بیش از عدد قتلی بود و یوشع علیه السلام بعد ازین فتح ملوک خمسه را نیز
از پای در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایات را
گرفته بکشت و تمامت آن بلاد مستخلص ساخته [illegible] فرمود [illegible] در مدت هفت سال [illegible] نمود و بعد از آن

آورد

حروب هشت سال دیگر و مشغول خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریت گردانید و روزگار شریف خویش را بآن
معروف داشت و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک رسید مزاج مبارک او از راه صحت عدول کرده بجانب
قوی ممتحن شده و ذات با برکاتش از تختگاه منبر و محراب بخوابگاه آرام خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال
این احوال خبر آمد که مارق ملک سلم از دین برگشته تمامت اهل آن دیار را ارتداد نمود و چون بنا بر استیلاء مرض بجنگ نتوانست
رفت بر مرتدان دعا فرمود کرده و کالوب بن یوفنا را طلب داشته خلافت را بوی داد و او را وصی و ولیعهد خود گردانیده از جهان
بیرون رفت **حلیه مبارکش** معتدل القامت عظیم العینین واشر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی
و شجاع بود و مکابد حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی و هارون می بود و باحکام توریه عمل کردی
معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند
مدت عمرش و ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و بیست و شش سال بوده و زمان دعوتش
بیست و یک سال و ثعالبی در روایتی آورده که اوان دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و
شش سال بوده و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که بخدمت موسی پیوست و صد ساله بود که موسی از دنیا
مفارقت کرد و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد
مدفن یوشع قریب بقبر جد بزرگوار او افرائیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوفنا** قال الله جل ذکره
و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما ائمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت
بیوشع و کالوب بن یوفنا است و اکثر علما برانند که او پیغمبر مرسل بوده و در صحت ثبوت [illegible]
و چون یوشع علیه تحیت رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی اسرائیل بحسب صوابدید خود گرفته ترتیب
اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده هر آنچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی
او محترز می بودند و چون کالوب علیه از تمشیت مهمات شرعی و ملکی بپرداخت عزم نمود تا لشکری عظیم ترتیب داده و
لوای فتح آیات بحرب ملک [illegible] ممالک [illegible] تسخیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت
و بامدادی که سوار میدان افلاک [illegible] موکب همایونش [illegible]
باطراف و نواحی جبال احاطه کرد و جماعتی را که هر جانبی بمدافعه و ممانعت مشغول بودند [illegible] و مغالبت مبادرت
می نمودند منهزم گردانید و چنان معقل حصین و موضع رصین را عنوة و قهرا مفتوح ساخت و قریب ده هزار ازان متمردان را
در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانید و بنیاد و ثبات آن طاغیان را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید [illegible]

...آب تیغ جهانگیر بخاک فنا سپرد و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بجبهٔ اسار مبتلا گشته بقیة السیف بجنون
...جراد منتشر ببادیه و جبال در آمدند و اژدهای یوشع بدیشان رسیده و تمامت باغات و زراعات و نعیم و لذات
...ایشان فانی شد و آنکس که بفرار روح ممنوح آمد بقیهٔ عمر بگدائی و رسیدگی کشیدن و غربت و ذلت افتادند چنین گویند که در حبس
...ملک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان بقطع کرده بودند و بوقت طعام دادن احضار فرموده
...ان بپرده پیش ایشان می افگند بامثال کلاب طعمه در روی در افتاده از یکدیگر میربودندی و چون این معنی مسموع کالوب شد
...فرمان داد هم بدان منوال با او عمل نمایند و هم از آن نواله که بخورد دیگران داده بود بخورد او دهند **بیت** چو کشتند بیکان
...میدان نبگرد • نه تو از عمر برخور که بد بر بخورد • و چون این فتح نامدار از خزانهٔ مواهب آفریدگار خدای تعالی و شانه میسر شد چنین
...حضرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایت
...شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی منع و منازعی مستخلص شد و روزگاری بکام مراد تمام میگذرانیدند و کالوب علیه السلام
...قوم مراسم اعمال نبوت و هم بلوازم اشتغال سلطنت قیام مینمودند تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد و چون
...امارت ارتحال مشاهده فرمود شاتوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بتقاضای اجل سپرد و کوس زندگانی تسلیم قابض
...ارواح نمود **بیت** جهان پادشاه از جهان رخت برد • جهان داشتن نوجوانرا سپرد • چنین است رسم سرای سپنج
گهی گنج و شادی گهی درد و رنج • و چون در کتب تاریخ و اخبار جلیه مبارکه کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن او بوضوح
نیافته بود در نظر بصیرت مجال تعرض بدانها محال بود

قصه حزقیل النبی المشهور بابن العجوز علیه السلام

قال الله تعالی و تقدس الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله
موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلاف میان
علماء تفاسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا شموئیل یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفهٔ سوم
و پیغمبر سیوم است بعد از حضرت موسی علیه السلام و سبب تسمیهٔ او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن
دو پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او علیه صاحب قربان بنی اسرائیل بود و استجابت
صاحب قربان کمی آن بود که هر گاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقدار آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته
بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بدان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان او را جهت خود تصرف کردی
روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورد و مادر حزقیل را گفت که خداوند سبحانه تعالی مرا از تو
بواسطهٔ فرزندان رجحان کرامت فرموده است و تفضل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر حزقیل گران آمده گو

شب شد تا روز بنماز مشغول گشت و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسألت نمود که او را فرزندی
کرامت فرماید تا او را مؤانست کرده وحشت تنهائی زایل گرداند و ظهور علامت اجابت دعا نیز از حضرت مجیب الدعوات
خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آنحضرت که سالها پیش از این چند سال حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و
حضرت خادم چون طهارت و اغتسال ... مادر حزقیل را باز داشت و شوهر را نسبت با او میلی و رغبتی بهم رسید حامله شد
که بعد از چندگاه حزقیل علیه السلام بمرتبهٔ پیغمبری رسید و پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ تورات و اجرای احکام
ربانی ترغیب می نمود و از مخالفت اوامر سبحانه ترهیب میفرمود و بعد از چندگاه باری سبحانه او را جهت تبلیغ رسالت با عمالقه فرستاد و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والعلم عند الله تعالی و چون مرده گان
زنده شدند بزبان مقال بکلمهٔ سبحانک ربنا وبحمدک لا اله الا انت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** چنین است رسم سرای فرود ...
[illegible] **ذکر الیاس علیه السلام** ...
[illegible]

ذکر الیاس النبی ...
[illegible]
[illegible]

الیاس سعادت کرد و تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت حسنه ما می باید موجب فنای حقیقی میشود و حقیقت
روحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب و حساب بروی است همچنان باقی میماند و نیز طایفه کفار و جهال را بیقین حاصل شود
که حضرت کبریا سبحانه قدرت که آن حقیقت روحیه را کسوت دیگر پوشاند و او را در میان خلق فرستد حسب الاراده
والمشیة آنجا تکرار ارباب تاریخ و علمای ایشان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کل التقدیر اهل توحید و
اهل اخبار بدان قایلند که چون حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بجوار رحمت ارتحال نمود وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد ظهور
پیوست و هر یکی از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرق گشتند و احکام
امر تورات بالکل فراموش کردند و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود احب نام که در عبادت اصنام
و طاعت اوثان مبالغه تمام مینمود و بتی داشت بطول قامت مهیب که بعل نام داشت از زر و جواهر آن ...
و مرا و خویش امر و نهی میفرمود و چهار صد نفر سدنه آن بتخانه قیام می نمودند و روایتی بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی
خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد در پرستش کرده او را میپرستیدند و چون
عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت می‌گفت
اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی را بجماعت عرض کرد و تورات را بایشان میخواند و چندانکه در هدایت ایشان
می نمود غیر از کمتر کسی که وزارت پادشاه داشت کسی بدو ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه اهل بعلبک در اول ایمان آورده
و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام بغایت سفاک و بی باک که با انبیا علیهم السلام عداوت میورزید و عمری دراز یافته
هفت کس از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده بود و هر یک را بتوفی هلاک ساخته هفتاد پسر در میدان آورده این زن فاجره ملک را
از راه برد و بستان آن دیار را تکلیف نمود بعبادت بعل یکجا آورده و بعد از ایام این رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد و چون
اربیل از دعوت الیاس خبر یافت و از مضمون مقال او واقف شد در پی عداوت او اشتغال آورد و بقصد الیاس اشتغال نمود
و الیاس علیه السلام از خوف قهر و شر او بجبال توجه نمود و مدت هفت سال در مغاره کوهی فرود آمد و چندی اقامت کرد و در حینه
ملک بعلبک بحرص تمام بطلب او مشغول میبود و قاصدان بنواحی و اطراف میفرستاد و حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را
از الیاس باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتناهی صیانت او میفرمود تا بعد از هفت سال پسر کوچک پادشاه رنجور شد و اطبا
از معالجه عاجز آمدند و ملک ... طلب دوای مریض و استعانت بعبادت بعل و تقرب نمود و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ
اثری بحصول موصول نشد ... خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد او باز ایستاده
گشته و مادام که الیاس در حیات باشد و غیر او را پرستند بعل تکلم نخواهد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که الیاس

بخاطر از مرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی تمام و نهایت روزگار خویش را صرف
بر طلب الیاس کرده ام تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که
در این حادثه التجا بآلهه ارباب شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال غضب برتبه رضا باز
آید و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک برحسب اشارت آن ملاعین چهارصد نفر از آن
مردودان بی دین را سالخی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام و آلهه متفرقه
جمعیت خاطر او مسالت نمایند و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند و در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس
در آنجا مقیم بود و مقارن آن حال الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نمود و گفت که ملک را بگویید
که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو نمیدانی که من خدای ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و
یعقوب و اسباط منم بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی میدهم و زنده میدارم و می میرانم و تو
از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیری را سجده می کنی و شفای پسر خود را از آن می طلبی
که خیری و نفعی از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که از جهت فرزندت در خشم آمدم و او را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی ...
هیچ ضرر نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب لرزه بر بدن ایشان افتاد و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب ایشان
طاری شد و بی خود و از آنجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند و آن لعین بجهت
بر دفع و قتل الیاس کماشته پنجاه نفر از صعالیک و مشهوران آن قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا در لطایف الحیل الیاس را بدست
آورند و بعد از تقیید و تشدید باحضار کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده فاحشه را بعد از دعای الیاس آتش سماوی
بسوزانید و آن لعین چند نوبت مردم را با آوردن الیاس فرستاد و ایشان را آتش سوخته ... کرت آخر یکی از عظیم تجهیز کرده
و وزیر مسلمان را امیر ایشان حاکم ساخته روانه داشت تا الیاس صحبت وی را ... بیند و ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند
و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود
و اقتضای حکمت الهی را جهت علامت نفس و وخامت عرض وزیر مسلمان کرده بنزدیک ملک رود که قدرت ما دست تسلط ایشان
کوتاه خواهد کرد و هیچ گونه مجال تعرض و دست نخواهد داد و بنا بر این الیاس برفاقت ملازمان ملک بعلبک توجه نمود و چون بنزدیک
ملک رسید قضا را آن روز مرض پسر اشتداد گرفته بود ... و هیچ آفریده فرصت تزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره
الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا میبود تا زمانی که خاطرش از توطن بجبال ملول گشته با قامت عمرانات مایل شد و چون
بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرد مدتی در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت طفل مرضع بود و مادر وی خدمت تمام

بجای می آورد تا زمانی که الیاس از مضیق آنجا [illegible] داعیهٔ طواف صحرا شده و چون بیرون آمد حضرت کبریا [illegible]
روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطهٔ الم مهاجرت و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفهٔ بیچاره در رنج بود روزی
از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روز و چون وی را دریافت حال خود وا نمود
خود را شرح داده التماس احیاء فرزند کرد الیاس از استماع سخنش گفت انما انا عبد مامور اعمل با امر ربی [illegible]
[illegible] و از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده بنالید و تمام [illegible] الیاس بروی ترحم نموده مناجات
شعر
که ای خالق و صانع کارساز ز علت منزه شده بی نیاز
چو بر تو عیانست سر ضمیر چه حاجت بیان قلیل و کثیر
از آنجا با بشارت ملهم صواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر
آن خانه را مقدم [illegible] مشرف ساخت و از اثر دعای مستجاب الاجابه پس از آنکه چهارده روز از مرگ یونس گذشته بود لوای نور
روح در فضای سینهٔ او برافراخت و دیگر باره بجانب کوه انصراف نموده و چون عصیان قومش متمادی شد و هیچ گونه از افعال
ذمیمه باز نمی آمدند خاطر عاطرش بالجمله ملول و محزون می بود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چرا است [illegible]
اندوهناک از هر جهت انت امینی علی [illegible] [illegible] ذو الرحمة الواسعة
بگفتا که میخواهم از [illegible] که بیرون روم زین سرای [illegible] نخواهم که بینم دگر روی قوم که [illegible] ایشان ازین خوی شوم
وحی آمد که ای الیاس این چه سوال است که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست
ولیکن هر چه غیر ازین دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه [illegible] مسئلت نمود حبس باران [illegible] و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا
رسید که ای الیاس مراعات [illegible] از لوازم است و اگر در [illegible] لطایف امطار بر ایشان [illegible] خلق بسیار [illegible]
گردند و جمعی بی شمار هلاک شوند آری ایشان هر چند بر خود ظلم میکنند دریای رحمت من [illegible] ترست که با امثال معاصی [illegible]
[illegible] و منقطع گردد ولیکن اجابت دعوت تو مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال [illegible] حل و عقد سحاب [illegible] نزول
باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان تو [illegible] بر مواضع و بقاع و مزارع ایشان نبارد و بعد از آن [illegible] از آن قوم باز
ایستاد و مایهٔ قحط و غلا منتشر گشته اسباب [illegible] و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال بدان حوالی [illegible] و الیاس در خانهٔ
بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر می برد و هر خانه که منزل ساختی ببرکت قدوم مبارکش [illegible] ظاهر میشد و مردم ازین معنی [illegible]
او را [illegible] و چون قصد آنجا [illegible] دیگر [illegible] تا شبی بحجرهٔ [illegible] الیسع بن اخطوب آمد و الیسع را
عارضه [illegible] دست داده بود و آن ضعیفه [illegible] سال [illegible] الیاس دعا فرمود و آن [illegible] مرفوع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع
همراه [illegible] متابع الیاس شده [illegible] الیاس [illegible] و الیسع در عنفوان جوانی [illegible] بود و ایشان

بیان قوم

بیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمواعید رحمت و رعایت نوید داد [illegible] و چون موثر نمی افتاد الیاس [illegible]
گفت که مدتیست که شما بعبادت آلهه و اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید
اگر حاجت شما را آوردند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی و نبوت
اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت زار امید شما را از رشحات فیض [illegible] زنده و ریان گردانیم و از جانبین بدین قرار
داده چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرمود باران خواست و همان لحظه قطعهٔ سحاب [illegible]
[illegible] باران عظیم بامر ملک العلیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون [illegible]
[illegible] شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را [illegible] و بجای حبوب بر زمین پاشیدند و باری تعالی [illegible]
کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزه دیدند و چندین [illegible] و همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند و آنگاه
الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نموده اجابت [illegible] از حضرت باری تعالی میعادی معین شد [illegible]
آن اوقات بالیسع بن اخطوب [illegible] آمد و آنجا اسپی [illegible] اسباب و آلات [illegible] مرکوب [illegible] آرایش [illegible] ظاهر شد الیاس
پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت [illegible] کرده [illegible] پوشیده [illegible] شهوات [illegible] آنحضرت
منقطع گشت و [illegible] حضرت [illegible] الیاس [illegible] نظم
[illegible] از نظر خلق محجوب گردانید
[illegible] ناگرفت [illegible] آتش [illegible] چون [illegible]
شعله [illegible] حکایت [illegible] مذکورست که شخصی [illegible] عسقلان گفت که [illegible] در صحرای [illegible]
[illegible] مشغول بودم [illegible] سلام [illegible]
گفت من الیاس [illegible] دعا [illegible]
آنحضرت دعا فرموده دست مبارک [illegible] گفتم [illegible]
نازل میشود [illegible] فرمود که تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شده [illegible]
گفتم اکنون [illegible] پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر [illegible] آسمان و خضر و من در زمین گفتم که [illegible] امت محمد [illegible]
[illegible] فرمود که ایشان [illegible] از ایشان [illegible] فرات [illegible]
در [illegible] و یکی در عسقلان [illegible] از ایشان فوت شود [illegible] آن [illegible]
[illegible] مردان [illegible] و عاقل بود [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] آتش [illegible] اتفاق [illegible]

هیچ فعل از من صادر نگشت چه فرمائی که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که باشال این امور اقدام نمودی دیگر در مثال آن مانع حاضر نشوی بعد از آن دور عقب عقبه که سفید تر از برف بود حاضر کردند یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب آن صحرا نظر کردم در آن محل ناقه پدید آمد و پیش وی کاسه بسته دو چون خواست که سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحب خود مطلوب کفت آن متعذر است گفتم مرا اتفاقی و ملاقات کفت این مطلوب میسر شود بعد از آن گفت مرا دعا آنست که در ماه رمضان به بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شد و میان من و او درختی حایل گشته از نظر من ناپدید گشت حلیه مبارکش ..
گویند که شخص بلوکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست میان فرق ریش درشت و پیوسته فرقه موف و ..
شیرینی در محبتش مواخی شریعت موسی بود و مضمون تورات عمل میکرد محل اقامتش بیشتر در صحاری و بیابانها و کوهستانها می بود
و در رباط کوهان ساله دست نموده نجات داد و گویند که هر سال ایام عید اضحی حضرت علیه السلام در مسجد قبا جمع شوند و با ..
و مقبت اشعار متفارق بزرگوار اشتغال نمایند حال امتش گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه و جبابره بر ایشان
استیلا یافت و تمامت آن قوم را هیچ بطریق بگذرانیدند و کوهرجات آن مردان را از خم شمشیر الماس گون در رشته فنا کشید
و كان امر الله مقدورا و چون مدت ایام دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او بنابرین نیافته لاجرم دران
معنی شروع نرفت والله تعالی اعلم ذکر الیسع ابن اخطوب علیه السلام الیسع پیغمبر اسرائیلی است و در صحبت حضرت الیاس و
بجانب عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت و گویند که ابتدای حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت
اشتغال مینمود تا روزی الیاس بوی رسید که خلافت بوی مفوض گرداند الیاس انام آن هم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول
بود بر وی گذشت و ردای مبارک بر وی انداخت بمجرد انداختن اثری عظیم بر وی ظاهر شد و پیش آمد و گفت اگر اجازت باشد
والدین را وداع کرده بخدمت آیم و بمتابعت حضرت توسل جویم الیاس فرمود که من چه کردم که این چنین میگوئی و از من چه میجوئی
گر خواهی چنین میگوئی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای سینه او لمعان آمد و از آلات حرث دست
کشید و گاوان را قربان کرده طعام ساخت و دوستان را ضیافت نمود و متابعت الیاس فرمود و هر جانب که توجه کردی او موافقت نمودی تا
منجر بآن شد که بعد از الیاس بنبوت بنی اسرائیل قیام می نمود و تورات بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته
تمهید میکرد و چون مراسم آن مشغول می بود و اصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق عادات بسیار بود و آیات
او از جمله یکی آنکه اهل اریحا از عفونت آب شکایت کردند و او پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا یا ذن الله
در آنحال بیان عمل شیرین شد دیگر آنکه بیوه زنی از قلت حال با وی شکایت کرد و عرضه داشت که وام دارم و قرض خواهان میخواهند
فرزندانش را بگیرند و عرض نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک ظرف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که

آن روغن را در ظرفی کنند و همچنان پیوسته از ظرف بظرف دیگر و از ان انبارهای دیگر نقل نمایند و آنچنانچه فرموده عمل نمود
و روغن از ظروف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او کذارده شد
و در سعی تمام در معاش آن فقیر پدید آمد دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرد و آنشخص را زنی عاقره بود و التماس صاحب خانه
دعا فرمود تا حضرت باری الشیم لسیر بخشش ایزد تعالی داشت و چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات یافت احیاء وی التماس کردند
بار دیگر دعا فرمود حضرت حق قدیم آن زنده را زنده گردانید و مدت حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب
کردند و در اثنا بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکنده و احوال از آن معلوم نشده اجتماع ایشان رسید که هر کس از آن چشد بمیرد و چون آن
حضرت از این صورت واقف شد قدری آرد بآن طعام ضم ساخته دعا فرمود و هیچ مضرتی از تناول آن روی ننمود دیگر آنکه ملوک
بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد و تدبیر و حیله جنگ می آموخت تا انواع تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این
حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل میورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که اینطایفه را از قصد عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما
در میان ایشان که شایع میگرداند گفتند که اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفت و لشکری
بر داشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیکناگاه الیسع را گرفت و آن حضرت دعا فرمود تا دیدهای آن اعادی از دیدن نور باطل ماند و خود
از چنگال دشمنان دون خلاص یافت دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام را بجهت ایشان ده من نان داد غلام گفت که مهمانان بیشتر
مستحق زیادت و نان بهمت حقیقت پیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد و غلام نانها حاضر ساخته بهر جنبه
کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علتی برص بود و علاجی نیافته میشد و ملک سوال یکی از حکام بنی اسرائیل کرد و نشاند
تا طبیبی حاذق ارسال نماید او حواله بالیسع کرد و آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب اردن غسل نماید شود و در سول او
و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض ملک پادشاه گردانید عقلا گفتند بتجربه سخن وی از لوازم است و ملک آب را فتح اعضای خود را
شست و چون بیرون آمد آن برص بالکل زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع فرستاد
و آنحضرت هیچ از آنها قبول ننمود مگر خادم را طمعی پیدا شد در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را
بر آن معنی وقوف افتاد و بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق گرفتار گشت دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام
پدید آمد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکرهای آراسته آمده محاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع را
بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود که مردم حیران گردند و مطعومات بی قیمتی چنان نماند حاجب ملک استهزا کرد و گفت اگر
حق سبحانه و تعالی در غله از آسمان بگشاید و غله بریزان کرد هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تراه ذلک ولا تاکل منه
روز دیگر در صباح و مسامع دشمنان متفرق سلاح و صیل اسپان مردان و دبدبه ایشان در افتاد و از اسب بچاه سرنگون گشته

بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافتند پس چون شتافتند و اطعمه و اشربه اعدا را در تصرف آوردند و کار بجائی رسید که
دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و اتفاق بر سر حاجتی که استثنا کرده بود جمع آمده او را بجزای عمر چه نامه هلاک کردند
دیگر اگر در زمان وفات خود پادشاه عمر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابد و بر وفق بشارت وی صورت انجام
پذیرفت نمود و در بعضی تواریخ مسطور است که غیر از این معجزات بسیار دارد و ذکر آنها موجب تطویل است چون بنی اسرائیل گاهی
متابعت وی کاهی می آوردند و کاهی مخالفت می نمودند خاطر عاطرش ملول بود آخر الامر بغیرت عزت مناجات کرده درخواست
رفیع اعلی و مصاحبت حاضر انبیا مسالت نمود و بعد از تبقیر اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح بعرش
با رحم الراحمین رسانید **قصه** باکش سپرد و درگذشت بار و انقضه کردند بروی فرستاده **ذکر ذی الکفل پیغمبر علیه السلام**
اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده جمعی گویند حزقیل است و بعضی گمان کرده که الیاس ابوب است … که نام اصلی او
بشر بوده و راجح اقوال آنکه او وصی الیسع بن اخطوب است و حزقیل و الیاس ابوب جداست که نام اصلی او بشر بود و حزقیل و الیاس ابوب
گاه او ذی الکفل ملقب شده هر دو در روی ساخت بودند و در کتاب ابواب الاسرار مسطور است که اختصاص او درین لقب
آنست بود که الیسع بن اخطوب او را بسر زرقیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست تورات
و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تفصیل این لقب از آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او
تمام داشت و آن پادشاه بر بنی اسرائیل حاکم و تعظیم بوده و بعد چندی قصد … ایشان نموده جماعتی را که خود بقتل میرسانید
آنکه نبوت … از ابطال رجال احبار بنی اسرائیل بر نشسته و … ایشان … مقاتله و مقابله … علما و صلحا و علما
بود و را اسیر کرده بخدمت ملک فرستاد و پادشاه مبعوث کرد اسیران است فرمود که ذی الکفل از تمیمی خبر یافته زود بخدمت ملک
شتافت و تقرب … خیر اگلایه و گفت حالا … است در زمان … گذشته و این جماعت … مکافات مشغول
کردم صلاح امور را موقوف است حاضر کنم ملک فرمود تا جمیع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال ایشان
بر داشت و تعظیم و تکریم ایشان بجای آورده بعد از اطعام و الباس ایشان را آزاد در نیم شب بگذاشت و چون … از … خلاصی
یافتند و ذی الکفل نیز معاتبه و مخاطبه ملک بکفه رانید بعد الیوم در میان ایشان بود … این لقب مخصوص آمد و … صورت … نبوت
متفق نمایند و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صاحب الدین اصفهانی در منتخب المعارج گوید که حضرت … ذی الکفل یکی از ملوک
عالم بود و در … گفته که … بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و
جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بایمان هرگاه با کنی پس بعد از وفات مرا کفالت … بهشت
مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبول است یا نه ذی الکفل این معنی را قبول نمود و رقعه کفالت نوشت و تسلیم نمود و ملک

آن رقعه را بسته و ترک سلطنت داده و از میان خلق کناره گرفت حق سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل منظور …
آن ملک بعد چندان بروح و ریحان رسانید روز دیگر فرشته را با چنان خط کفالت بشارت که …
در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و آن نیز با دیگر مجموع …
… منازل جهان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرموده این لقب بوی پیوست و روزگار رانده و چون ایام …
متقارب شد صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام … اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت **بیت**
هر نیکو نشد رسم و راه نمی دارد از رزم کس یادگار نیابد بپایان رساند چندین هزار نیامد بپایان هنوز آن شمار **ذکر**
اشموئیل علیه السلام شرح قصه اشموئیل پیغمبر علیه السلام آنست که چون در ایام نبوت … علیه التحیة و السلام ضعف و فتور
باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی در خصوص غالب گشتند و بر قلع …
دیار شان گماشتند و تفرق در پاکند که هود را واجب دانسته اسیر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه
مقارب ظفر یافته تابوت سکینه با چهارصد و چهل پیغمبر زاده و ملک زاده به بابل خود بردند و در بقیه السیف خراج و جزیه نهادند
جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبر مرسل طلبیدند تا بمعاونت … هدایت او دفع اذیت خصمان … مراسم …
مشغول شوند و با اعادی … حرب و جهاد نمایند و شر ایشان از خود منع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت …
بود الا عالی امام … که او را حنه گفتندی و شوهرش … از اسباط لاوی بود و چون او وفات یافت …
بیت المقدس نزدیک آمده هر دو باتفاق یکدیگر … دعا کردند و در آنجا مسالت فرزندی رشید که لایق رتبه نبوت …
مبالغه و الحاح بسیار نمودند و در آن ولایت … امام بر کرسی امامت تخت … ایشان استماع می نمود و در اجابت …
امداد نمود و دعا کرد و حضرت کبریای سبحانه مستجاب گردانید و چون عالی امام با منکوحه خود … در همان شب حنه …
حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمده وی را بخدمت … امام آورده و بشرایط خدمتکاری بیت المقدس
و حفظ تورات و متابعت … بنی اسرائیل … گذاشتند و او در خدمت … امام ملازمت عبادت … کرده … تورات
اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی … در میان خواب … ندائی بوی رسید …
برد که مگر عالی امام طلب میکند زود بر خواسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام را بیدار دید … توقف … تا بجای خود
نماید و … نوبت ندا با اشموئیل رسید هر نوبت عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت این بار اگر … تو آید بر جای خود قرار گرفته …
… آنچه بشنوی مسارعت نمود … اشموئیل … چون ندای چهارم بشنود لبیک گفت …
مبادرت نمود و در عقب آن **اشموئیل** خطاب آمد از حق سوی اشموئیل که ای بنده خاص رب جلیل

بعون و دان که در این چمن شکفت ٭ گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت ٭ نزادم ام از فضل خود سروری ٭ همان فخر و ناموس [illegible]
بعلم خود است همی داشتم ٭ لوایست بر موت برافراشتم ٭ هم اکنون [illegible] ایام ٭ بگوشش رسیدن [illegible]
که چون [illegible] غلط آورده [illegible] ٭ چرا غفلت آری بکار خدا ٭ نزا ملک [illegible] داده اند ٭ ز دیگر کسان برتری داده [illegible]
که امر و فرمان بجا آورد ٭ ز مضمون آن در [illegible] ٭ [illegible] و حق [illegible] احکام دین ٭ [illegible]
کنون [illegible] خویش ٭ همان [illegible] خویش ٭ رهی [illegible] ٭ [illegible]
چه کردار شان [illegible] ٭ پریشان [illegible] ٭ که تا فاسد و باطل آمد عزیز ٭ بخواری [illegible]
نهان شد چه [illegible] ٭ عیان [illegible] ٭ برفت [illegible] ٭ [illegible]
شود دست [illegible] ٭ که [illegible] خلافت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
که هر کس [illegible] ٭ شود [illegible] ٭ بذات قدیم [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] که ظاهر شد از [illegible] ٭ [illegible] که ظاهر شد از حکمتم ٭ [illegible] ٭ [illegible]
که این سلطنت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] اولاد [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ٭ [illegible] از ایشان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ که بر خلق [illegible] ٭ شرح [illegible] امام رضا [illegible] گفت [illegible]

الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در این سال چون از سن اشموئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] رحلت کرد و حکومت نبوت بنی اسرائیل را اشموئیل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال
نمود تولیت امور [illegible] و بعد از آنکه در آن ایام ضعف [illegible] بغایت رسید
و مهم قوم در تراجع افتاد جمعی نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موافق طلبیدند که در دفع اعدا و معاندان معاون باشد
و [illegible] اشموئیل بعد از [illegible] و مواثیق [illegible] ایشان از
[illegible] ملک نمود و پس از [illegible] اخبار نمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از
دودمان سلطنت باشد و او را ساوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت [illegible]
یهودا و طالوت که او را ساوک نیز گفتندی از سبط ابن یامین بود بعضی از بنی اسرائیل از [illegible] استنکاف نموده گفتند آن
شخص چگونه پادشاه شود و چه حجت سزاوار سلطنت بود که از وی [illegible] اشموئیل گفت [illegible] عالم و عادل

و علمی [illegible] صاحب ملک است هر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد
و استحقاق هیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء [illegible] قوم بدان معنی رضا داده و از
علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود
و روغن قدس در [illegible] و جوشش آید و بنی اسرائیل [illegible] صندوق [illegible] و [illegible] مملکت
و سلطنت [illegible] جدال و قتال [illegible] میان ایشان پیدا شد [illegible]
که در دست [illegible] موسی [illegible] اشموئیل [illegible]
[illegible] داشت [illegible] جالوت
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] سلطنت [illegible] آوردند و دیگر روز تابوت سکینه
[illegible] سلطنت [illegible] حکومت بنی اسرائیل
قرار یافت [illegible] اصل این واقعه [illegible] فلسطین را در زمان [illegible] امام و اشموئیل
دست [illegible] بنی اسرائیل [illegible] جالوت [illegible] ایشان
[illegible] بنی اسرائیل
[illegible] سلطنت طالوت [illegible]
[illegible] جالوت [illegible]
[illegible] اشموئیل [illegible] طالوت [illegible]
[illegible] موافق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آفتاب [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
و [illegible] فلسطین [illegible]
[illegible]
و [illegible] طالوت [illegible] جالوت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible] جالوت [illegible]

و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برآوردند اکثر ازوی تخلف نمودند چنانکه
کز آن جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماند و آن گروه اندک مضمون کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود شناخته قاصد جهاد جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران [illegible]
که در شجاعت جالوت سر آمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بر حضرت واهب لا عوازم مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا
صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد جانبش آمد از
برابر سیصد و سیزده کس صف آرای کرده لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده و بر اسب ابلقی نشسته و سلاح جنگ بر خود راست کرده
بمیان میدان آمد و طالوت خطبه مبارزت خود خواند و گفت اگر طالوت خود به میدان نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بجنگ آید ملکی
و طالوت فرمود که تا شخصی از زبان ندا کند که هر که بمبارزت جالوت پای در نهد و شر او را دفع کند دختر خود بوی دهم
و نصف حکومت او در مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حرف مکرر کرد هیچکس از بیم شوکت و صولت جالوت جواب نداد و جالوت
کافری بود در نهایت جبانت و جلادت و در زور و جسارت نظیر و عدیل خود نداشت آخر الامر داود علیه السلام از کنار [illegible]
و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمد چنانچه شرح آن [illegible] [illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] جالوت [illegible]
داود نبی علیه السلام از اولاد ابن ایهود [illegible] سیزده پسر داشت داود از همه خردتر و از روی جثه نیز کوچکتر
بود و [illegible] بشارت [illegible] فلاخنی [illegible] گوسفندان [illegible] روزی [illegible] گفت
[illegible] هر چیز [illegible] گفت چنان معلوم میشود که [illegible] روزی ترا [illegible]
[illegible] امروز در فلان وادی شیری [illegible] گرفتم
[illegible] حضرت ذو المنن [illegible] روزی [illegible] گفت
[illegible] فرمود که بشارت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible] جالوت [illegible] اشمویل [illegible]
قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد چون [illegible] اشمویل [illegible]
[illegible] اشمویل [illegible] ایشا [illegible]
و او دوازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر گردانید و ایشان مجموع جوانان [illegible] خوب صورت بودند [illegible]
و در شاقت [illegible] قامت [illegible] اشمویل [illegible] قاتل جالوت [illegible]

خواهر بود و چون اشمویل امتحان نمود و علامت نسبت بهیچیک وجود نگرفت خطاب آمد که یا اشمویل [illegible] الناس
علی الحسن و الجمال بل الاختیار [illegible] علی طهارة القلوب اشمویل مناجات نمود که پروردگارا فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود را
در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولد دیگری هست که این امر خطیر حواله بوی است اشمویل ایشا را گفت که فرزند دیگر خود را
حاضر گردان جواب داد که دیگر پسری ندارم اشمویل علیه السلام فرمود که حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داده که ترا فرزند دیگر هست ایشا گفت
من پسری کوچک دارم که بنابر قصر قامت و رقت بنیان و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع گوسفند
میچراند [illegible] اشمویل [illegible] داود [illegible]
[illegible] اشمویل [illegible]
[illegible]
[illegible] اشمویل [illegible] داود [illegible]
روزی [illegible] داود [illegible] جالوت [illegible]
[illegible]
[illegible] جالوت [illegible]
در [illegible]
[illegible] اشمویل [illegible] داود [illegible]
در کتمان این حدیث [illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
[illegible] داود [illegible] جالوت [illegible]
داود [illegible] داود [illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible]
[illegible] جالوت [illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible]

مقابل شو و مقابله جالوت ندارد داود گفت من میروم که جالوت فتنه او را هلاک میکردانم اخوان گفتند خاموش باش که تو
از حلیه خرد عاری و عاطل شده و داود بی رخصت برادران نزد منادی کننده رفت و گفت که برای ملک عرضه دار که آنکه
در صدد که جالوت نماده و در از روزگار او بر می آورد منم منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که مجلس میرود که
جالوت را بقتل آورد الا پسری از بنی اسرائیل ملک احضار او حکم فرمود و از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک
بو بصدد خاف ولی همین لحظه جالوت را با لشکرش مقهور گردانم طالوت از تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه
و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخص شدید البطش قوی الهیکل است و توجیه ابواب خود را در طعن و ضرب آن باشد
کرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام پدر کاه سبعی از سباع مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد با سرپنجه زور
و شکم و فرسای ... از یکدیگر جدا میساختم و بی واسطت تیغ و خنجر اعضاش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت
در جرات و شجاعت او اطمینان یافت اسبی و جوشنی براو داد و او را مکمل گردانید و بجنگ جالوت فرستاد و گویند که این جوشن آن
جوشن بود که اشمویل بطالوت سپرده و گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و جوشن
مساوی بقد داود آمده طالوت از این صورت شادمان گشت و چون از آن جا به مرتبه بر اسب سوار شد قدمی چند پیش رفت و مراجعت
نموده از اسب فرود آمده و اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت و خواص گفتند که این پسر از مهابت جالوت
از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت جواب فرمود که من معتاد نیستم
که با سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی بطریق عادت خویش پیاده در میدان جنگ نیم ملک گفت اختیار ترا است داود با
و فوبره و عصا در برابر جالوت آمد و بایستاد جالوت از دور او را بدید که بچه مهمی آمده جواب داد که آمده ام تا با تو محاربه نمایم
از روزگار تو برآرم و جالوت از سبیل استهزا او سخریت گفت که کدام سلاح با من جنگ خواهی کرد و چندان که قوت میدان
شد این عصا با سنگ زدن داود اشارت بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برد و آن
سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از انجا بیرون آورده و در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان کویم
بگلوی ملکیان کشوده و در آن حال ملایکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر گفتن در آمدند چنانکه و ولوله در زمین
افتاده آواز های با هیبت بسامع اعدا رسید و فزع و خوف قوی در دلهای ایشان استیلا یافته باد صبا روز بیرون آمد و خود
جالوت را که بر او ایشان بود و سه صد رطل بود از سر نامبارکش در ربود و آن سنگ در هوا سه قطعه منفرد گشت و یک قطعه از آن
بجالوت رسیده بر دماغ وی راه یافت و از قفای وی بیرون آمده از اسب افتاد و دو قطعه دیگر یکی بمیمنه و دیگری بمیسره لشکر خصم
خورده مخالفان در این منهزم شدند و بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجثه جالوت رسانیده سر او را از تن

جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین افکند و ابواب فتح و نصرت بسیار بفرمود و مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و
چند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده او را وفا نماید و چون ملک از گفته خود پشیمان شده بود در بهانه بر روی کار آن آورد بعلت
به داود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختری من بخلاف مهر ای بنات ابناء روزگار چیزی دیگر بباید داود گفت این مطلب
نمود و طالوت جواب داد که زبان بسیصد نفر از اعادی دولت ما از بیرون آوری و حاضر گردانی تا دختر بتو دهم و طالوت
گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود علیه السلام این سخن استماع نمود
جلا وطن بیرون رفت و چیزی بر این امر مرتب گردانید و چنین اوستنکه کاه و زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت
همچنان در قضیه او متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل بخدمت اشمویل علیه رفته طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند و ملک طوعا و کرها
یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازواج حضرت داود کشید و ذکر او در السنه خاص و عام دائر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل
اطاعت و محبت داود آمدند و ولای او در ضمیر اقاصی و ادانی استقرار یافت و از نتیجه نایره حسد طالوت التهاب یافت تا اشمویل در قید حیات
بود و با او مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بیکی از پسران خود گفت که داود را بکشم بعیرا
که دولت و حکومت از خاندان ما بیرون رود و انتقال نیابد پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت
توان نمود منع او سود نبخشید و پدر همچنان در مقام غلظت و خشونت بود لابد خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود است
تا او را تنبیه کنی تا محافظت خود کند و بعد از آن طالوت در قتل داود از وزرا و خواص خویش مشورت نمود ایشان گفتند که
منع او در خفیه میسر گردد که دختر تو در این امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قرة العین آمد و با وی گفت که پدر تو مطلوب دارد که
انکشاف حال آن موقوف بر یاری و مساعدت تست دختر پرسید که آن کدام است تا در سعی آن قیام و اجتهاد در تحصیل آن
نموده شود گفت قتل شوهر تو داود دختر گفت ای پدر مبارک که داود از نجیبی موقوف باید و گر عداوت بر میان است تو را
کردانید طالوت گفت تو شوهری خود را دوست میداری از سبب آن با من موافقت نمی نمائی دختر گفت که مهر تو از
هلاک داود سعی نمودن و من در این باب حیله اندیشیده ملک را بکام رسانم و فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و
خوشدل بمقر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصه پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندکی زنی
باسم داود بخواب بر او پوشید و بر بستر گذاشت و
بخدمت پدر رفته معروض داشت که داود را شراب خورانیده بودم و اکنون در بستر خویش بخواب رفته و وقت خوش است
شراب خمر مخمور بود و چون طالوت از این صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر بالین داود آمد
و ضربتی چنان زد که جامه ها و بالش و نیم ساخته چند قطره شراب بر روی طالوت رسید و گفت خدای بر داود رحمت کناد

در خوردن خمر اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت کار او روایات مختلف بنظر
رسیده و بعضی از آنها اکتفا نموده می‌آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته‌اند که چون طالوت گمان برد که داود در دست او کشته شد از آن
پشیمان شد و غصه کرده و شمشیر بر سینهٔ خود نهاده زور برد دختر او [illegible] آمده پرسید که سبب این عمل چیست طالوت گفت که از آن
داود کشته شد پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک گردانند و جبار منتقم بر من غضب خواهد نمود [illegible]
گشته‌ام تا کفارت گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده فرمود گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت
استماع نموده دختر داود را آواز داد داود از گوشه که مخفی گشته بود باز آمد و با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان
چنین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم که خدای تو جزای این عمل بتو رساند مرا ازان اختیاری نخواهد بود و طایفه
[illegible] گویند که چون طالوت عزم کرد که داود را بقتل آورد از خانه دختر بقصر خویش آمده و فارغ البال بخفت داود در شب دوم
ازین قضیه داود ببالین طالوت آمد و یک تیر از تیرهای خود ببالای سر و یکی در پایان پای و دو تیر بر یمین و یسار او فرو برده
بر فور باز گشت و چون صباح شد طالوت از جای خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل
برآورد و گفت [illegible] داود [illegible] و کرم تر و بهتر از من است چه من بکمال [illegible] یافتم ولی حقی [illegible]
کردم و او بعد از صد و [illegible] [illegible] [illegible] آب نرسانیده و داود بعد از آن پنهان در پوشید و در شهر و بیابان
طواف می‌نمود و زوجه آنحضرت [illegible] موت او در میان مردم شایع گردانید مقولست که روزی طالوت داود را در صحرا دیده
[illegible] در عقب او [illegible] داود که [illegible] در وقت [illegible] دید و در میان آمده از نظر آن جبار [illegible]
[illegible] رسیده در آنجا مختفی شد [illegible] طالوت بعد از آن [illegible] آمده چون [illegible]
[illegible] مجروم و مایوس باز گشت [illegible] امر فرمود تا در طلب داود [illegible] باشند و این [illegible]
[illegible] علما و اخیار بود زبان [illegible] ملامت در باره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع می‌فرمودند [illegible]
بر مزاج طالوت [illegible] بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش [illegible] مباهات
می‌نمودند هر کجا عالمی گمان بردند سر [illegible] برآوردند [illegible] که او بهره داشت و اسم اعظم
حق عز شانه بر وی منکشف شده بود و طالوت [illegible] سپرد تا بقتل رساند و آن سرهنگ [illegible] آن بیچاره زن را
او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون [illegible] طالوت [illegible] خود [illegible] شده روی متوجه [illegible]
در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام می‌نمود و میگفت که [illegible] این بنده عاصی [illegible] آوازی شنید که
ای طالوت کردی آنچه کردی و [illegible] از روزگار علما و اخیار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده [illegible] استغفار می‌نالی

ونمیگذاری که مردگان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام گیرند این چه حالت است که [illegible] و از وی [illegible] طالوت
افزودن [illegible] و از ندیدن و ناشنیدن [illegible] و سرهنگ [illegible] آمده گفت که انبیاء الملک طالوت گوش
کن حال [illegible] عظیم در ندامتم و میدانم که توبهٔ من بمعرض اجابت اقتران می‌باید یا نه اگر میدانم که عالمی در ظلم و زنده هست
راه نمائی کن تا حقیقت حال از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو حال آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت
رسید [illegible] بی‌هنگام بانگ کرد و ملک خشمناک گردید و حکم کرد که هر جا خروسی در آن قریه باشد سر از تن جدا کنند
و [illegible] عمل نموده ملک در وقت خواب فرموده که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از بخار [illegible]
خروس هم نداشت که ای ملک این امر بحال تو [illegible] خروس را [illegible] خروش او را بیدار [illegible]
و طالوت را اضطراب [illegible] سرهنگ بعد از عهد و میثاق که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بجانب [illegible]
که سالها بقتل او مأمور شده بود اعتراف نمود و طالوت بآن عجوزه ملاقات فرموده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود عجوزه
گفت این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد که این مشکل آنجا حل شود آنگاه طالوت و پیرزن بسر قبر
اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت اخرج باذن الله
اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت چون آن کس را دید متعجب شده پرسید که مگر قیامت قائم شده
گفت نی اما طالوت [illegible] و مشکلی پیدا نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبهٔ او پذیرفته یا نه اشموئیل فرمود
که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هر چه کرده بودم
مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت که ده فرزند دلیر و مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبهٔ تو منحصر است که از کشور
مملکت که ده از سر اسباب جهانداری [illegible] و با پسران خود روی بغزو و جهاد نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و در
ناکوار مصیبت ایشان را تجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت برسی و چون آنچه فرمودم بجای آری
شاید که حضرت باری تعالی [illegible] بر تو بخشاید و رحمت کند اشموئیل این سخن گفته در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و
طالوت [illegible] مراجعت فرموده [illegible] فرزندان او [illegible] اندوه او مضاعف گشته و جلو [illegible]
ناشور [illegible] روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما [illegible] بینید [illegible] از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جان ما
[illegible] معقول ازین [illegible] طالوت [illegible] اشموئیل [illegible] چنان فرموده فرزندان گفتند
[illegible] معقول گفته [illegible] حیات خود [illegible] ازین طب نفسی بجای آریم و طالوت
بمناسبت اولاد حرم [illegible] حکم فرمود که تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله

دیلمکاری

کفار آورده‌اند و چون گمان قریب بیقین دست داد اول فرزندان او یکیک بمیدان آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه
طالوت خود را بر جیش لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار یافت الی آخر
و ایامی کم معاودت و متابعت در میان سینه به اطاعت رابستان نهادند **ذکر رسالت و خلافت داود علیه السلام**
بعد از انقضاء ایام شهور طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود علیه السلام راست آمد و حشمت و مکنت او
بمرتبه رسید که هر روزی اقل چهار هزار نفر حراست و محافظت او می نمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت و قبل از او
بنی اسرائیل سبطی بود و حاکم در سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق و چون مدار امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا زبور را نزول نمود که مشتمل بر مواعظ و حکم بود و اورا
مخصوص گردانید و حسن صوت مرتبه داشت که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند از حلق مبارکش
هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و صاحب این منصب گوید که هر گاه بزبور اشتغال نمودی وحوش و طیور بر جای خود و سباع
در حوالی او مجتمع می گشتند و از ... آورده‌اند که چون جن و انس مطاوعت داود نمودند از استماع
آواز وی محظوظ و بهره‌مند میگشتند ... در اضطراب آمده ... کرده
... از داود ... مردم ... جواب داد ...
... بآواز او ... باشد ...
... سایر آلات لهو مشغول گشت ...
و ... داود علیه ... بسیار عبادت ... بود و ...
... اطراف ... داود با خلق چگونه معاش میکند ...
... روزی ... ظاهر شده ...
از کیفیت حال خود استعلام نمود ملک گفت که داود ... خصلت ... حضرت نبوی فرمود که آن
کدام است ... که خوردن او از بیت المال ... داود علیه السلام ... از حضرت
مسألت نمود که او را تعلیم حرفه ... که ... داود را صنعت ...
بیاموخت قال الله تعالی و الناله الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته‌اند که داود علیه السلام ...
حال زره میساخت ... از معجزات وی ...
گشته ... و غیر ذلک ... اشتغال ...

داود

و آنچه از نتایج آنحضرت ... می آمد ... میشد مشغول که چون داود بطاعت و تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال
و دواب بحر و بر با وی موافقت می نمودند آورده‌اند که ایام حیات خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بود و یکروز با علما و اهل دانش
مصاحبت نمودی و ... روزی ... در میان خلق حکم کردی و روزی با ...
و عبادت خالق ... پرداختی و روزی ... اهل بیت خود ...
یارب ... معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که ...
و باید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر گردد که ... خویش ...
و از دست که حضرت ... سلسله ... عنایت فرموده بود ...
داشت ... چنان قریب بود ... آن سلسله ...
... سلسله ...
و کیفیت واقعه را اعلام ...
بنی اسرائیل ... سلسله ...
توقف نموده ...
نمود و سلسله از میان ایشان مرتفع شده و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر ...
امین ... حکومت سلسله ...
روز ... سلسله ...
معلوم شد که ... دعوی خود ... سلسله ...
اگر ...
و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم از این قضیه در تعجب شده ...
... سلسله ...
بعضی از مفسران گفته‌اند ... و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب ...
حشمت آنحضرت بمرتبه رسید ... در محراب بعبادت ... هزار نفر پاسبان ...
او ...
ملک آن بود که شخصی ... بنی اسرائیل نزد داود آورده ... دعوی ...

انکار نمود داود علیه السلام مدعی را گواهی طلبید و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد و حضرت نبوت پناه حبس نمود که شاید وی
تا من درین قضیه تامل نمایم و همان شب داود در خواب دید که مدعی راست میگوید مدعی علیه واجب القتل است و در کشتن او
داود چه اندیشه با خود اندیشید که بمجرد خواب شخصی را چگونه توان کشت و بعد از آنکه سه شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه را
طلب داشته فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت که در کدام شرع جایز است که مسلمانان را بی ثبوت جرم بکشند
داود جواب داد که من از جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او عازم است گفت
ای نبی الله من بواسطه غضب […] آن حق […] آورده ام و چون حضرت خلافت پناه وی آن شخص را بقصاص رسانید […] اهل اسلام
هیبتی عظیم از وی در ضمایر قرار یافته هیچ کس را […] مخالفت و عناد باقی نماند و مراد بحکمت درین آیه کریمه نبوت است و مراد از
فصل الخطاب اقوال متعدد ملاحظه گشته بر […] و عجالتة الکتفا مینماید اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام و اجرای
احکام است دوم آنکه مرض علم و حکمت است و عبارت باحکام قضا سیم آنکه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
والسلام و جمعی فرموده اند که مراد از فصل الخطاب […] بینه است بر مدعی و توجیه یمین بر منکر و فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو
طریق است والله اعلم بالصواب ذکر محنت داود علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی هل اتیک نبؤا
الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته اند که نوبتی علما
بنی اسرائیل در مجلس او مذاکره کردند که روزی بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که ذنبی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز
محراب یعنی بهنگام عبادت […] هیچ امری […] از من صادر نگردد و […] متعلق چنان گشت که […]
مشهور روایت و جمعی از اهل اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود علیه السلام آن بود که روزی […] مناجات نمود که یارب من در […] تو
خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطا […] مخصوص گردانیده مخطوط نظر عاطفت ساخته و من نمیدانم که […] کرم تو مستحق
عنایت تو شده اند تا بایشان […] خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا
گردانیدم و ایشان در آن حال […] صبر […] الطاف من گردیدند داود گفت الهی مرا نیز متوجه […] گردان
تا در آن مصابرت […] مستوجب اکرام تو باشم وحی الهی رسید که ای داود […] اختیار کردی حاضر باش که در فلان
یا در فلان روز حادثه بجانب تو متوجه خواهد شد و بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه بود حضرت داود در آن روز […]
در محراب عبادت قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری با هیات کبوتر که جناح او از ذهب […]
بجواهر […] و منقار او از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود […]
از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون

بجانب

بجانب او پرواز کرد تا […] آن کبوتر اندکی از وی متباعد شد و آنحضرت از […] لازم الوفا الهی ذاهل شده از پی او
خواندن زبور ترک داده بر خواسته متوجه جانب کبوتر گشت و آن طیر از روزن […] پرواز نمود داود بر بام رفته باطراف
نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفت درین اثنا دید که بجانب بستان اوریا در پرواز است و داود علیه السلام بکنار آن
رسید نظر در آن بستان انداخت و بی اختیار چشمش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت داود
در آب دید موهای خود را پریشان نمود تا تمامت اعضای او پوشیده گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی تمام در خاطر
پیدا شد و دو کس از خواص مامور بدان شدند که از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه
اوریاست و اوریا در آن اوان بروایتی در رکاب […] خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود و بعضی […]
حضرت داود […] پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق
چنان بود که هر که در مقدمه با تابوت سکینه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون فرمان
مکتوب داود را باوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود […] اهل قلعه […] و چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت
و […] فتح نامه بداود فرستاده داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصن دیگر فرستد و […] بنا بر فرمان
واجب الاذعان اوریا را بر باب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات
آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که داستان […] و اوریا با حکایت قتال […] داود
از جمله مفتریات ارباب بدعت است چه انبیا علیهم السلام ازین نوع حیله و مفسده معصوم اند و […] گفته اند که ذلت داود آن بود که بخاطر
گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او منکوحه او را بحباله نکاح آورد و در روایت دیگر آمده که ذلت داود علیه آن بود که اوریا را طلبیده
التماس نمود که منکوحه خود را طلاق دهد او اجابت کرد و بعد از آن برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در مقام مقابله و مقاتله آمده
شهادت یافت و فی الجمله چون اوریا بقتل رسید حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه فرمود و آن مستوره
پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد و خلیفه تو باشد و حضرت داود بدین معنی عهد […] کرده
آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان علیه السلام ازوی تولد نمود و بعد از داود به پیغمبری و پادشاهی رسید چنانچه مشروح درین اوراق مذکور
خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون مدتی ازین واقعه در گذشت و داود خالی الذهن بود […] که خطیه از او صادر شده بود حق عز و علا دو
[…] فرستاد و کیفیت آنکه […] چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و تلاوت زبور در صومعه خویش
اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست […] قیام می نمودند […] در آن روز […] مقرر فرموده بود که […]
اقامت نموده هیچ کس را نگذارند که بخلوتگاه او در آید در اثنای اشتغال […] پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول ایشان […]

ناگاه خصمت بنا بر امر کرده توانند بود ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را
راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا
الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از چه جهت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی
نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب براستی که این برادر من است و نود و نه گوسفند دارد و مرا یک گوسفند
بیش نیست گفت که این یک گوسفند را نیز به من ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب پس داود فرمود که [illegible] نود و نه میش تو
کرده است تا با میش خود منضم سازد و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و
باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی
بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر
کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شده بر آسمان رفتند داود
علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان بودند که بر زلت او را تنبیه نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده با استغفار
مشغول گشت و گویند چهل شبانه روز سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز یا قضای حاجت [illegible] که از آب چشم [illegible]
حوالی سجده گاه گیاه رست و از شدت گریه و تضرع ندائی رسید که یا داود فغفرنا له ذلک یا سیدی و مولای خطاب آمد که [illegible]
عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تاریخ چنین آورده اند [illegible]
علیه که بعد از آنکه گریه و تضرع داود از حد در گذشت جبرئیل آمد و بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشت و گفت [illegible]
گناه مرا آمرزیدی در قیامت بحضور جمیع خلایق من [illegible] او را و او در روز محشر چون کنم که بدو ظلم کردم و او را در مهلکه [illegible]
معلقه اش را در قید نکاح آوردم و حکم عدل شد که ای داود قیامت که او حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد شد و [illegible]
گوید که چون داود صورت واقعه را معروض بارگاه صمدیت کرد خطاب آمد که بر قبر اوریا رو و از وی استحلال نمای که من او را بجهت
تو زنده گردانم و داود بر سر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا جواب داد و گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت [illegible] بر من سر آورد حضرت
بنوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از چه جهت است داود فرمود که چون نسبت بتو گناهی صادر شده است [illegible]
گفت که آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بدان [illegible]
جنان [illegible] داود خرم و مسرور از سر قبر او باز گشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم [illegible] استحلال
اجمال کافی نیست تفصیل حال را باوی شرح و بستی کردن داود مراجعت کرده بسر قبر اوریا آمده و ندا کرد او را گفت کیست که مرا
از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام تا از من عفو کنی

او را جواب داد که [illegible] بگذار تو عفو کردم داود گفت ترا چنگک [illegible] که آن [illegible] دادم که شربت شهادت چشی و من زن ترا [illegible]
نام او را [illegible] جواب نداد و داود دو سه نوبت بجا آورد تا آواز [illegible] او نشنید و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر [illegible]
گرفت و گفت وای بر داود و در از روز که در این قضا نصب کنند وای بر داود و دراز روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و دوای بر داود
دراز روز که او را با گناه کاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای این تضرع و بکا ندایی از آسمان رسید که یا داود من ترا آمرزیدم داود گفت بار
خدایا فرا اللہ [illegible] اوریا از من عفو نمی کند خطاب آمد که ای داود در فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت بحور
و قصور بروی بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت بر طاق نسیان نهد داود علیه گفت این زمان دانستم که مغفرت الهی
شامل حال من شده و هیچ دغدغه از معامله او با در خاطر نماند و بعضی از ثقات گفته اند که داود علیه السلام بعد از این قضیه سالی دیگر [illegible]
گرد و دران ایام نیز خاطر خطیر از [illegible] و ندم و ندم بود و جایز را عقیده آنست که علما سلسله مذکوره بعد از غفران [illegible]
حضرت صمدیت [illegible] داود آزاد درگی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در این [illegible]
نبوت پناهی چنانکه سبق ذکر یافت بظهور پیوست و سلسله مرتفع شد و داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری
بخشش و هدایت با مری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم مطلق و صیت و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد و
گواه و یمین قضایای عباد را فیصل سازد **ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام** ناقلان اخبار سالف آورده اند
که در اوایل احوال حضرت داود دو بار به و [illegible] اشتغال داشت و در [illegible] آورد امور مملکت و احوال رعیت رونق [illegible]
نهاده بعضی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام
سلطنت عاجز گشت و اکثر اولاد و احفاد او خاندان نبوت واقف بضبط ولایت اقوی ممکن نیست الفرض باید نمود که ما بندگان [illegible] در
سعادت به فرمان برداری تو [illegible] خواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار تو در این باب [illegible] نماید جواب آنست که گوی این
بار را که اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک کردند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان از این نوع دمدمه و افسون بروی خواندند
که بعض آن مفسدان همداستان شده طرح اساس سلطنت افکند و داود علیه السلام از این معنی خبر یافت محاربه با پسر خود مکروه داشته
با خواهر زاده خویش یوآب وزیر روشن ضمیر که آن یکی از سر [illegible] داود او را از عمل بر داشت [illegible] با امارت آن سپه سالار [illegible]
و مشغول علیه دو [illegible] بود از [illegible] بنی اسرائیل بی [illegible] رفت و چون [illegible] خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز [illegible]
شد و آن حضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که با شوربختی که در ملکت دارد که من ترا بشارت ارسال [illegible]
و از انجا که کمال خردمندی است شرایط نصیحت بجای آورد شلوم از سر حد نفاق [illegible] آمده و برعقب بر خود [illegible] [illegible]
[illegible] اقامت دلیل معقول او را [illegible] و داود بازداشت و حضرت نبوت [illegible] و کرامت مراجعت نموده [illegible]

از معاینت خلیفه باستحقاق وزارت نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا در قبة الصخره اورا بر آستانه نهاده بازگردانند و ثواب
گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلافی از تو صادر گردد یقین دان که ترا قصاص خواهم رسانید و ثواب [illegible]
دریافت بعد از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرده چون مراجعت کرده صورت واقعه را معروض داشت
داود متأثر شده ثواب را [illegible] صواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تأخیر و توقف جایز داشت
چه ثواب در اغلب جنگها پردلی پرنام و ننگ بود داود در مرض موت با سلیمان علیه وصیت کرد که در قتل او تأخیر جایز ندارد
بعد از فوت داود علی نبینا علیه الصلوة والسلام بقصاص برادر بوصیت پدر جان ثواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که روزی
داود کثرت بنی اسرائیل بر ضمیر رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب مینمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در
قصد ابراهیم ذبح فرزند خویش من با او [illegible] کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده خود اراده من بدان
متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد ایشان کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث ثلث عبارت
از سه سال قحط است و استیلای دشمن و نزول طاعون در سه روز داود استفسار قوم فرمان داده از صورت ملاقات اخبار نمود
ایشان را مخیر گردانید بنوعی گفتند که پیغمبر [illegible] مختار تست داود فرمود که بلای قحط [illegible]
قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و هرگاه اندک جمعیتی باشد تاب آن نیاورد و نیز از ذبح و شرب شما از جای
[illegible] و در خاطر چنان خطور میکند که [illegible] که در خانها فرش جنت طاعون [illegible] امور خود [illegible]
از [illegible] نصیحت داود قبول نموده آنحضرت فرموده تا کفنها پوشیده [illegible] با نسا و اولاد در [illegible] مجتمع گشته
با علما و اخیار بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible] بسجود [illegible] اشتغال نموده و [illegible] داود و اخیار بنی اسرائیل در
آخر [illegible] روز با جانب مغفرت گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته عامه را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار
مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام [illegible] هفتاد هزار [illegible] بیت سبحان خالقی که صفاتش
ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند
[illegible] واجب است و هیچ شکری [illegible] ازین نیست که مسجدی درین موضع بنا کرده شود و بنی اسرائیل
[illegible] داود [illegible] مناجات نمود و رخصت [illegible] حاصل [illegible] آنحضرت با قوم تاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد
مشغول شد [illegible] آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان [illegible] حقوق خود [illegible]
الا فقیری [illegible] از آن باب امتناع نمود و قوم [illegible] پیش آمده گفتند که حصه خود را [illegible] بجا میدهیم [illegible]
تو داخل مسجد میگردانیم و آنحضرت شکایت [illegible] داود رفته حضرت نبوت [illegible] فرمود که [illegible]

خود را بجهد [illegible] حضرت نبوت پناه اقتضا نماید داود فرمود که زمینی [illegible] بازگردانم
[illegible] و دیگر زیاده ازین نیز [illegible] سرانجام نمایم آن شخص گفت که مقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیوار
[illegible] برآورده و آن محوطه را پر [illegible] گرداند [illegible] داود علیه با بنی اسرائیل در صدد [illegible] آن قطعه زمین [illegible]
آن فقیر گفت که یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که بر اسرار ضمایر مطلع است میداند که منفعت [illegible] خود [illegible]
از تمامت گنجهای دنیا مقصود من [illegible] اکنون بخیر و سعادت [illegible] مسجد مشغول باید شد
[illegible] آن محقر [illegible] داود [illegible] اخبار و اشراف قوم [illegible] مسجد اقصی اشتغال نموده
دیوارش بمقدار قامت [illegible] ارتفاع یافت خطاب رب الارباب در رسید که [illegible] شکر [illegible] مقبول افتاد
دست ازین عمارت باز کش [illegible] اراده من چنانست که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد [illegible] داود تمام گردد
[illegible] در میان خلایق [illegible] تعمیر عمارت را تمام گذاشته بعد از فوت داود علیه [illegible] سلیمان
[illegible] الجلال و الاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده با تمام رسانید چون صد سال [illegible] حسینی صد و [illegible] سال از
عمر داود گذشت و در بعضی از خلوات روح [illegible] جان [illegible] عنوان [illegible] کل امر
[illegible] وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازه آنحضرت برداشته و مردم از شدت حرارت [illegible]
شده شکایت نزد سلیمان بردند سلیمان علیه طیور را فرمان داد تا بر جنازه چنان در هم بافتند که [illegible]
[illegible] سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب [illegible] خود [illegible] گذاشته [illegible]
[illegible] آورده اند که چهل هزار نفر از رهبانان [illegible] داود [illegible]
الانعام [illegible] ذکر سلیمان بن داود علیه السلام اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت
[illegible] اوریا بعد از قبول توبه داود [illegible] اقبال [illegible]
جلال [illegible] داود علیه در امور [illegible] مشورت نمودی [illegible]
ایام [illegible] سلطنت [illegible]
این حکایات [illegible] اول آنکه داود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ضعیفه پیغام فرستاد که من مراحل ازین فعل شنیع دورم و چون آن مستوره از جناب قاضی نومید شد استغاثه پیش صاحب شرطه
برد و میان آن زن و صاحب شرطه مستوره مذکوره نیز چون قاضی طلب امتاع روی نمود و بعد از آن با صاحب سوق التجا کرد و امیر
بازار نیز طمع فاسد در میان آورده و جواب سکت شنید و چون از حکام مایوس گشت پناه بحاجب داود علیه السلام برده حاجب را
نیز مثل ایشان ساعی یافت و چون از هیچ یک حلقه فتح الباب سعی نمود از حق نومید گشته در کنج خانه نشست تا
روزی که قاضی و آن سه معتمد دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن حمیده شد و از خویشتن داری
و استغنای او داستانها زدند اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که [illegible] باشد تا از دغدغه و [illegible] سودای [illegible]
او فارغ شویم عاقبت همه ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد که با او مباشرت مینماید و [illegible]
متفق الکلمه پیش داود رفتند و [illegible] آن ستمکش را بمبالغه هر چه تمامتر معروض [illegible] کردند داود علیه السلام بمقتضی
حکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از مکتب بیرون
آمد و جمعی از کودکان و طایفه که مرافقت او [illegible] موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس [illegible] در محلی نشست [illegible]
تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ فرمان توقف نمایند آنگاه [illegible] سلیمان [illegible] آنحضرت که در مجلس داود قرار گرفته
بود نشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند چنانکه آن چهار باطل [illegible] داود در آن ضعیفه گواهی دادند و بعد
از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی را از ایشان طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چه بود جواب داد که سیاه [illegible]
[illegible] فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سؤال فرمود گفت که سرخ است و همچنین تا تمامت [illegible] جدا جدا طلبیده
استفسار نمود و چون اقوال گواهان را مختلف یافت فرمود که ای قوم [illegible] حکم کنم که [illegible]
گشته و بعد از آن [illegible] گفت که این گواهان دروغ [illegible]
آنحضرت [illegible]
و چون اقوال شهود با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار ناپسندیده [illegible]
نشد [illegible] دو عورت هر یکی طفلی داشتند روزی جهت جامه شستن بصحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یکی طفل را گرگ
در ربوده و هر دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت که فرزند من است و دیگری نیز برآورد که قرة العین من [illegible]
عاقبت بجهت مخاصمت نزد داود رفتند و حضرت داود بمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق [illegible]
و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان از چشم ایشان [illegible] پرسید که پیغمبر خدای میان شما چگونه قطع رسانید یکی از آن
دو ضعیفه صورت واقعه را معروض داشت سلیمان علیه کاردی طلبیده و کودک را گرفت و پرسید که [illegible]

جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بدین قطع راضی شد و دیگری بگریه افتاده گفت طفل را
تسلیم رفیق من نمای که من باین قتل اقدام ننمایم سلیمان علیه فرمان داد که فرزند ازو است که در گریه آمده و بتنصیف روی
رضا نداد و این حدیث معروض داود علیه گشته از کیاست و ادراک رشید خود تعجب نمود [illegible] آنکه داود و سلیمان علیهما السلام
در سیر بودند که گذار ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که با ابن الدم ندا میکردند و داود از نام اصلی آن کودک پرسید
جواب دادند که غیر ازین نامی ندارد و سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست
و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان باحضار آنقوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر تاکید و تفحص بسیار [illegible] گفتند که این کودک را
[illegible] باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که [illegible]
بواسطه [illegible] قریب بموت رسید [illegible] آورده [illegible]
ابن الدم نام نهاده شود [illegible] سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نمود آنحضرت [illegible] مقتول [illegible]
و باعث بر کشتن [illegible] از خونبهای [illegible] وارث [illegible] قصاص رسانید و یکی از احکام سلیمان
[illegible] بود که در باب [illegible] صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه این دو شخص در [illegible]
[illegible] قال الله تعالی وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ
إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ [illegible]
[illegible] دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند [illegible]
[illegible] داود فرمود که [illegible] اغنام [illegible] بعد از آن حکم فرمود که [illegible]
[illegible] خسران [illegible] متخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان
[illegible] صورت حال را معروض داشته سلیمان گفت [illegible]
[illegible] در میان شما حاکم [illegible] حکمی [illegible]
[illegible] استفسار نمود سلیمان [illegible] جواب [illegible] فرمود و بعد از
[illegible] گفت که اغنام [illegible] حرث [illegible] منتفع شود و حرث [illegible]
[illegible] اغنام خود [illegible] داود ازین حکم مسرور گشته [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] داود علیهم السلام
[illegible] که چون سلیمان [illegible] ملک [illegible]

و مطلوب او بانجاح مقرون گشت حسب خبر وهب لی ملکا انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی کرده اند
و با وجود این همه مستغرق امور ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت قرار یافت شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه بافتند و
چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود عظیم و وحوش و درندگان
بر اعلی صف گشتندی و او از مودی تا باد بساط را برداشته بمقصد بردی قال الله عز و جل تجری بامره رخاء حیث اصاب
ای اراد و ذلک ان الریح [illegible] که بعضی گفته اند که چون حضرت صباح از شام روان شدی چاشت
در اصطخر فارس بودی و چون از اصطخر حرکت کردی شام در کابل تناول کردی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند
که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک ممالک معموره عالم گشتند دو مومن و دو کافر
مومنان ذو القرنین و سلیمان بودند و کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود
و در اواخر ایام حیات مملکت فارس بر آن منضم ساخت ذکر بنای بیت المقدس و مسجد اقصی [illegible] بعد از وفات
داود سلیمان علیه السلام باتمام مسجد اقصی و بنای شهری که در حوالی آن بود دل بر آن نهاد و هر یک از طوایف جن و انس را
بامری لایق بازداشت و استادان چابکدست فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ خام شهر را دوازده
سور و هر سوری را [illegible] اهتمام سعی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن
رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از شیاطین را جهة تحصیل در بدریا
فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگتراشان را فرمود تا الواح
و تختهای [illegible] ترتیب کردند و بنایان از سنگهای سفید و زرد و سبز [illegible] ترتیب مینهادند تا دیوارهای مسجد باتمام
رسید و ستونهای آن را از احجار شفاف [illegible] نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند
و از لمعان زواهر جواهر هوای آن مسجد در شبی تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی
عظیم ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه ایست که خالصا مخلصا بجهت عبادت الهی
ساخته و پرداخته آمده باید که [illegible] طالبان نعیم آخرت را [illegible] باشد و بیت المقدس و مسجد اقصی بر همان منوال معمور
بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه خدا برکنده
بدار الملک خود برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان علیه السلام حصون و قلاع در اطراف و بقاع برافراشتند و از آنجمله در
یمن حصن چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور و اشکال [illegible] و کارها
صورتهای طیور و سباع در آن حصون پرداختند منقول است که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان علیه بر پشت ایشان [illegible]

وطلسمی [illegible]

وطلسمی کرده بوده که چون آنحضرت خواستی که بر تخت رود دو شیر آن دو دست بر داشته [illegible] و دو کرکس [illegible]
بر روی نهاده بر بالا [illegible] و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان نشیند
چون قصد کرد که بر فراز سریر رود دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست مصرع بجای
بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی [illegible] آن ماند که در آن تخت کرده و العلم عند الله آورده اند که شیاطین [illegible]
داود [illegible] آنحضرت چنان بزرگ میساختند که قابلیت نقل و حرکت نداشت و چون [illegible] شدی [illegible]
و یک [illegible] آن را بر [illegible] میآوردند [illegible] حشمت و عظمت سلیمان از آن زیادت داشته آل داود را [illegible] امر فرمود اعملوا
آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان علیه السلام پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات [illegible]
گشته بود [illegible] و میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین
گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی
در مجلس وی کبوتری آواز کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود
که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است در تصحیح نقل این خبر که سلیمان علیه بر در ایوان
خویش میدانی مسطح و مستوی ساخته بود دوازده فرسخ و هر چند زبان حالش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] خشتی از سیم و خشتی از زر [illegible] و چون در نظر میان خشت زر و خشت [illegible] چندان [illegible]
[illegible] فرش ساحت میدان [illegible] خشتی از سیم و خشتی از زر [illegible] و تختی داشت از طلا احمر مرصع بیواقیت و در
که هر روز از ایوان بمیدان میآمد و بعد از تفرق مجلس بمحل خود [illegible] می آوردند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع [illegible]
و [illegible] میکردند و جناب آصف بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت
[illegible] دیگر چهار هزار [illegible] احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت [illegible] چهار صد کس [illegible]
با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان بر میان بسته می ایستادند تا در [illegible] و طیور بالای [illegible]
[illegible] حلقه زده و بالها بر هم بافته تا تاثیر حرارت آفتاب از وی باز داشته و سلیمان علیه [illegible]
خورشید تا وقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن با ایوان در حجره رفته بعضی از اوقات را [illegible]
و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار [illegible] باقی [illegible] عبادات [illegible] و اکثر اوقات [illegible]
[illegible] که هر روز در مطبخ او [illegible] آرد و نان می پختند و متناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب [illegible]
و خود یکی از فقراء نان جوین از آرد ... پخته خوردی اطبوان [illegible] بدین خبر که چون قدرت و حکمت و حشمت

سلیمان پیغمبر بجایت قصوای و اقصی متمنی رسید خواست تا طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یکنوبت
ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدیمی گامی زده باشد و بخدمت مسبب الاسباب این باب بیخت طلبید و اجازت یافت و
جهة این ضیافت پایهٔ اختیار نمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت دیوان را فرمان داد تا دو هزار [illegible]
دیگ ساختند که مسافت میان و کنار هر یک از آنها بروایت اقل هزار گز بود و در تاریخ یافعی مذکور است که در آن دعوت از
جمله حیوانات هشت هزار گاو و [illegible] رسیده بود و بر تقدیر تسلیم [illegible] اشیا و مواد طوی [illegible] گرد و چون از آن
سر الطبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق آن پذیرفت که قدرت
و عظمت خود را تخصیص [illegible] رزاق خلایق سلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان
انجمن رسیده با سلیمان گفت که [illegible] ضیافت [illegible] مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا [illegible]
نوشته اند [illegible] سلیمان [illegible] مطلوب [illegible]
هرچه در آنجا برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز گشته گفت [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
که طعامها که با دو چندان [illegible] بود تناول نمود و هنوز دوم [illegible]
از هر باقیات [illegible] ای سلیمان [illegible]
میکنی سلیمان [illegible] ضیافت [illegible]
بیابان [illegible] خوردنیها [illegible]
باز کرد [illegible]
و وحوش و طیور و هوام و سوام [illegible] سلیمان [illegible] بحضرت خداوند [illegible] استغفار
کرد و گفت [illegible] یا ایها الناس [illegible]
قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون
حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون [illegible] روایت کند که سلیمان علیه [illegible] سوار شد [illegible]
[illegible] با لشکری [illegible]
چهار [illegible] عازم [illegible]
و چون بمدینه رسید گفت طوبی لمن [illegible] فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به وطوبی لمن اتبعه

وانزا آنجا که رسید [illegible] گذشت و در آن وقت خانهٔ کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب
[illegible] بار [illegible] پیغمبران تو و متابعانش
[illegible] مقام [illegible] خطاب رسید [illegible]
[illegible] که من [illegible] که هرار روبجا [illegible]
فی ذریتهم من اتی بالعقود [illegible] پیغمبری که [illegible] که بهترین همه پیغمبران
من [illegible] تقویت کنم که [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] منازل کرد [illegible]
النمل رسید [illegible] شاه موران سپاه خود را از روی شفقت [illegible] امر فرمود تا از سلیمان
[illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible] و توفیق اعمال عمل صالح و وصول [illegible]
[illegible] وادی النمل [illegible]
[illegible] موران [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] شاه موران گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] لا یشعرون [illegible] حضرت سلیمان [illegible] جواب [illegible]
[illegible] شاه موران گفت [illegible]
من [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] شاه موران [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] شاه موران گفت [illegible] آورم

شوند از جنبانیدن [illegible] شاه سواران [illegible] حاضر گردانید ای شخص [illegible] سلیمان [illegible]

ولکن [illegible] سوره **حدیث بلقیس و هدهد** آورده اند که سلیمان علیه السلام یکی از طیور را هدهد نام داشته بود و

خبر دادی که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است چنین بوده چه او آب را چنان در زیر زمین دیدی که مردم [illegible]

در شیشه صافی بینند و در اثنای بعضی اسفار به آب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفقد نمود و مکان او را خالی یافت و تفقد

الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند در باب او طلب نمودند نیافتند چه در آن حین هدهد به جولان [illegible]

رفته بود مفصل این مجمل آنکه چون سلیمان در اوان جهانگیری و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته به شهر صنعا رسید چون سرزمین خوش و خرم

و دلکش دید در [illegible] مرغزار های آن فرود آمد تا نماز گذارد و لشکر را طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافت

[illegible] که پروازی نماید و طول و عرض آن ملک را در نظر آرد و بر مقتضی اندیشه طیران نمود و به شهری رسید که مشحون بود به بساتین

و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار و از فضای هوا [illegible] بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش [illegible]

حال آن دیار تفحص کرده آن هدهد گفت که این شهر سبا گویند و زنی در این دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده هزار سرهنگ دارد که

هر یکی [illegible] هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت همه مجوس آفتاب پرستند و هدهد سلیمان تمامی احوال ظاهر و باطن آن [illegible]

معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان [illegible] تفقد طیور کرد [illegible] در حضور طلبید و از غیبت او استفسار نمود [illegible]

[illegible] که کدام طرف رفته است و از جای [illegible] لشکر به آب محتاج بودند و هدهد [illegible] که آب ایشان را

دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آینه من او را عذاب سخت کنم یا بقتل آرم تا عبرتی [illegible] لاعذبنه عذابا شدیدا

او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و بعد از آن [illegible] فرمان داد [illegible]

[illegible] می آمد و باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را گرفت به پیش خود کشید و گفت لاعذبنک

عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که [illegible] حاکم عادل [illegible] سلیمان [illegible]

دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبأ یقین سلیمان گفت [illegible]

هدهد گفت انی وجدت امرأة تملکهم [illegible] ملک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان [illegible]

[illegible] داشته و از آنجمله [illegible] عظیم و شراحیل پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف [illegible]

[illegible] که شما هم کفو من نیستید و او هیچ یک [illegible] اختیار نمی فرمود و عاقبت دختر [illegible] ریحانه نام [illegible]

و بلقیس از ریحانه متولد شده و شراحیل را غیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را با طاعت خویش خواند [illegible]

[illegible] دو فرقه شدند [illegible] در مقام انقیاد بلقیس درآمدند و فرقه تمرد نموده [illegible] را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم

آنشخص

آنشخص بجان آمده همت بر دفع او گماشته و بلقیس نیز در این باب [illegible] اندیشه نامزد [illegible] آخر الامر [illegible]

ملک [illegible] فرستاده پیغام داد که مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود [illegible]

[illegible] در عقد خویش آوری [illegible] احوال من [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] بلقیس [illegible] عقد مناکحت [illegible] بلقیس [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] سر [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] هدهد [illegible]

[illegible] جواهر قیمتی [illegible] هدهد [illegible] حال بلقیس معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قوم او [illegible]

[illegible] وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله سلیمان علیه السلام فرمود که چرا سجده [illegible] خدای [illegible]

[illegible] چیزهای [illegible] پوشیده و پنهان در سموات و ارض [illegible] که باران در آسمان [illegible] نبات در زمین [illegible]

[illegible] آن [illegible] که باران از آسمان [illegible] الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات

و الارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم آنگاه سلیمان با هدهد گفت [illegible]

[illegible] راست گفتی [illegible] آنگاه آصف [illegible] سلیمان فرمود که به بلقیس نامه نویسد [illegible]

با اسلام [illegible] آصف [illegible] مکتوب [illegible] قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی [illegible]

من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده [illegible]

سبا [illegible] ای هدهد [illegible] آورده اند که [illegible] سلیمان [illegible]

بلقیس [illegible] سلیمان [illegible] گفت این نامه را ببر بسوی ایشان [illegible]

[illegible] اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون [illegible]

[illegible] بلقیس [illegible] نامه را [illegible] بلقیس [illegible]

[illegible] مکتوب [illegible] که آیا [illegible] این مکتوب [illegible]

[illegible] نظر کرده [illegible] خاتم سلیمان [illegible]

[illegible] نامه [illegible] سلطنت و ارکان دولت و اهل مشورت [illegible]

[illegible] مضمون آن مکتوب [illegible] ایشان [illegible]

گفته [illegible] سلیمان [illegible]

اگر سلیمان چه نوع مروت گفته پادشاه و پادشاهزاده ایست که خلق را بدین سوی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان بحکم او اند
بلقیس گفت إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم
وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ اگر سلیمان کامل در سلطنت است و بس هدیه را قبول خواهد نمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد
هدیه از من جز باسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیری که پیغمبر باشد با او مخالفت و مقاومت نتوانیم کرد ارباب مشورت را
این صورت موافق طبع افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزیده و غلامان و کنیزکان در وجود دکنیو و عدم لحیه شریک بودند
و یاقوت سفته در حقه تعبیه کرده قفلی از زر بر آن زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد
و منذر بن عمرو را که بوفور کیاست و درایت از اقران امتیاز داشت بسفارت و رسالت نامزد فرمود و این مجموع را بدو سپرد
و طایفه از عقلا مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان درگاه رسی و گردون اساس التماس نمای از سلیمان که زنان را
از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان گردد و از وی بپرس که در این حقه چیست آنچه در وی است بی آنکه بگشاید
تواند بود اگر قول و عمل وی بر مقتضی جواب بود ابتدا از آزاد و بکار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آن آب که از آسمان
نازل شده است و نه از زمین بیرون آمده است و چون بگذرد تشنه پیش او آید سیراب شود کدام است و باز منذر گفت که اگر سلیمان
بنظر تحقیر در تو نگرد بدانکه پادشاهست نه پیغمبر و بر تقدیر آنکه شوکت و مهابت او اندیشی نماید و دلیری و جرات در سخن آری
و اگر بطریق لطف و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخن آنحضرت تامل نمای و از سر خشوع و
تضرع جواب ده و چون منذر از تمام وصیت و سوالات بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و حضرت نبوت را
از جمیع حالات و حل مشکلات خبر داد و سلیمان علیه التحیة والسلام دیوان را امر کرد تا در میدان وسیع و فضای خوش منظر از زر و
خشتی از سیم فرش انداختند و در ممر رسولان جای موازی چهار خشت خالی گذاشتند و خلق از دو رویه از چند و چون مدارج
میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا هر صنفی قایم شدند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع
باز داشتند و سریر سلیمانی در میان میدان نهادند و آنحضرت بر تخت حشمت بنشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر
و چهار هزار دیگر بر یسار آن ترتیب دادند و انبیا و احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت بر آن قرار گرفتند و اجناس طیور بر بالای سر هوا
سایه بر سر ایشان انداختند و رسولان بلقیس چون از مشاهده کمال احتشام سلیمانی دیده حیرت کشادند و متحیر گشتند و نظر بجانب
میدان خشتهای زر و سیم افتاده از محقری هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان مقدار خالی گذاشته
بودند بیفکندند و چون از صف شیاطین نزدیک آمدند شکلهای عجیب و هیئت بدمنظری دیدند که خاطر ایشان استیلا یافته مرعوب
شده بودند آن مقدار داشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نباید و خواطر جمع دارید که ساکت باشید و متعهد سلیمان

مرتبه ایست که امثال ما را بنا بگاه بمجلس حضور نتوانند رسانید و رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و طیور
بنظر در آوردند تا بپایه سریر سلیمانی رسیدند و حضرت نبوت ایشان را بحسب ظاهر اکرام نمود و مشمول نظر لطف
و شفقت گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از مشاهده آن
متفکر شده از خجالت خویش بر افکندن آنها معروض داشت و چون علامات مرقوم رای صواب نمای گشت حضرت نبوت و اوز
حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که در این حقه مثقال یاقوت است ناسفته و شما میخواهید که سفتن آنرا با موره
انجام و بناءً للایجاب طعمه دیوی را امر کرد تا بالتماس آنرا مثقوب گردانید و گفت آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین
ظاهر شود عرق اسب است که تشنه از آن آشامد از آن خرسندی تمام پذیرفته تسکین می یابد و رسولان را عجب آمد و سلیمان گفت
بلقیس را رو نمود و گفت شما مرا باموال مدد می کنید آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را
گفت باز گرد و به ایشان بگوی تا ایمان آرند والا لشکر گران بایشان کشم که ایشان را طاقت مقاومت نباشد و آن قوم را از
دیار اخراج نموده مملکت یمن و ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت نموده در باب بلقیس قضایا بیان کرد شتر تفصیل
تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است و بس بلکه پیغمبری مرسل است که تشریف نبوتش را اطراف سلطنت مطرز
ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت
ارباب خرد بار دیگر رسول بدرگاه آن نبی فرستاد که ما با سایر ارکان دولت متوجه ملازمت میشویم و عرش خود را که سی باره و سای مملکت بخدمت می آمد
در قصر انقیاد تعظیم و مشایعت فرستاده و بجمیع اسباب سفر فرمود و حکم کرد که سریر او را که از طلا و احمر مکلل بدر و جواهر
و سایر جواهر قیمتی بود و گویند که قوایم سریر او از یاقوت احمر و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشت در هفتم خانه
در هفت خانه مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفته و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت بازداشته خویشتن
با تجمل و حشمتی که دیده و گردون در مشاهده آن خیره و متحیر بجانب سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخ
لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان باعلام رسولان از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که
از آن ایشان بلقیس پیش از آنکه بخدمت رسد تخت او را نزد من آورد عفریتی از جن گفت من سریر او را پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی
و سلیمان علیه السلام از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ
بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ سلیمان فرمود که زودتر از این میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ
أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ یعنی من بیارم تخت بلقیس پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و در معنی کلمه قبل ان یرتد
الیک طرفک وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها انسب بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تواریخ قایل این عبارت آصف برخیا است که

که تخت بلقیس را برحسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست هرگاه که حضرت مجیب الدعوات را
بآن اسم خواندی دعا او مستجاب و مقبول گشتی و چون سلیمان علیه السلام دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از
نزد پروردگار منست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او میگذارم یا کفران میورزم و هر که شکر کند فایده آن بنفس او عاید گردد
و منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراستند که زینت آن تا گردون سال خورده نشان نشنیده و فرمود
تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در بارگاه بر سریر او نهند قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین
لا یهتدون و چون بلقیس پای بر سر بارگاه سلیمان نهاد رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نوبت اقتباس نشاند و بلقیس بعد
استقرار بر مسند سلیمانی بر لطف بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان یا آصف از اختلاف از وضع او روی پرسید که آیا
این سریر تست بلقیس گفت گویا این همانست قالت کانه هو نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان از خردمندی بلقیس اطلاع
افتاده نزد خواهر خویش فرود آورده و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل حمیده و شمایل گزیده مهد علیا را مسموع برادر گردانید
آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواهر سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد برده بوضع سعایت
که بر ساقهای ساق ملکه موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده کرد که آنچه در
باره ملکه سبا گویند راست است یا دروغ دیوان را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده همچو
آب می نمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس نزد وی آمدی بالضرورت از صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را در این حال
طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید خیال کرد که آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده بپیش سلیمان
رود و سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم ران نه و با بلقیس منفعل شده بتجدید سعادت مشغول گشت حضرت
باری سبحانه و تعالی در فرقان حمید میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان
بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعرهای مبارکش مشورت نمود و دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره
راهنمای شدند و پیش از آن رسم حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان
فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتایج افکار ارباب طلسمات پیوسته به پایه های آن سریر
قریب بقوایم در دوران بودند که آتش از دهان ایشان شعله میزد و در پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان
از یاقوت بود و ناخنها از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان اراده بر تخت بودن نزد بلقیس نیز بطریق اعتدال و بقدر احتیاج گلاب
بر ایشان می پاشیدند و در دو کرکس بر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که اراده با بلقیس کسی نه چندان مرغان
به پرها سایه بر تخت چنان بالها گسترده بودندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرف سریر چهار طاوس منصوب بودند که از دهان

هر یک بوی عنبر و عبیر خارج میشد گویند کرسی که آصف بر بالای آن نشست کرسی مرصع بود که هر کس که پیش او کرسی
در فروغ وادی بردی حکم پرداخت قرحزوف گویند که صدور امثال این وقایع و صور هر کس از اقتضاء اقدار مستعد شاردی در ملک
جامع انتظام دارد که در بحر قدرت الهی که متحیر خوض کرده باشد سلیمان نگرده در روش زبان حال غازا
چو **ذکر فتنه سلیمان علیه السلام** حال او شانه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا در باب فتنه سلیمان و
جسد ملقی بر کرسی او اقوال مختلف منقولست و در خورد یافتند زبان خامه مشکین شمه برابر او بعضی از آنها که اوفق اسباب کتاب اختصار
نموده میگوید که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از عمران پسر او که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره روایت کند
که سلیمان گفته و معتقد همت داشت و نوبتی گفت میخواهم که امشب با همه حرم شرط طواف بجای آورم تا هر یک پسری متولد گردد
که در راه خدای تعالی جهاد کنند و کلمه خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت آنها یکی حامله شد و بر یک طرف ایام
حمل منقضی شد و طفل انسانی از وی متولد شد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قال النبی صلی الله علیه
والدی نعم والذی نفس محمد بیده ولو استثنی لرزق ما بنا و فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان این حال مطلع
شد پریشان خاطر گشت و اندوه تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت با آصف مادر فرزند رنجوری الم کشته بود
و سلیمان از چندی انتظار حزن را بنموده میگوید که آصف گفت باید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم که غیر از علم الغیب آن کسی مطلع
نیست اظهار کنیم و شفاء این کودک علیم شاید که قادر چون ملتمس او را امید قبول دارد اول این سخن مستحق افتاده و سلیمان علیه السلام
فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند یکی بسببی بر سم تحفه می آورد و دیگری تحفه
آید نظر همت من بر صاحب تحفه سبب حشمت می افتد که بر تو است آنگاه روی ابتهال و دعا آورده و گفت الهی اگر تو میدانی که در این قول صادقم
شفای خویش از این فرزند دریغ مدار و چون از دم اسم دعا فراغت یافت حضرت ستجاب الدعا یا چشم و گوش دیگر بآن پسر ارزانی
داشت بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در این
التماس دل من موافق زبان نبود و اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت از این طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر زبان راند
باری تعالی دست و پای دیگر بآن پسر ارزانی داشت و آنگاه مادر پسر مناجات کرده و گفت یارب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان
با جمیع کمالات صاحب شوهر من است مرا هیچ گاه میل بآن است که آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد و اگر من در این سخن صادقم
صادق فرزند مرا عافیت و تندرستی کرامت فرما بعد از اظهار این سر باری سبحانه و تعالی پای دیگر بآن مولود بخشید و او را صحیح الاعضا
گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبت قوی از وی بر سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش تربیت او بان نمود که شخصی از مشق
مهربان متکفل آن میوه باغ جهان گردد و بعضی از راویان گویند که چنان ترس سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند ما یابد تا

تا هفته او تمام نماید و حضرت نبوی ملتمس این را مبذول داشته قرة العین را تسلیم نمود و این معنی مرضی و مستحسن بارگاه
احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نور رسیده را قبض نموده بدان او را بر کرسی سلیمان انداخت
فذلک قوله تعالی و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب منقولست که سلیمان علیه بعد از فوت پسر بنیاد
تعزیت نهاد و در این اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد و یکی از ان دو ملک برای دیگری
دعوی کرد که در راه این مرد کاشته بودم در حالی که مزروع سبز و خرم شده بود این شخص بران عبور نمود و زرع مرا از خبر انقطاع
پریشان کرد سلیمان علیه روی بار رسید که چرا چنین کردی جواب داد که با بنی امید روزی در سیر بودم که ناگاه در رهگذر دیدم
در میان راه و هر چند بجانب راست و چپ نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بران گذشته را به مقصد برم بنا بر ضرورت پای
بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان علیه روی بمدعی آورده گفت تخم بر راه مردم نبایستی پاشید تا فساد بدان راه نیابد
مدعی جواب داد که دینی طریق مودت تو هم فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن مبتلا نگردی و گرفتار نگردی سلیمان علیه السلام تصدیق قول
او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندوه فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه مرویست که فتنه
سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی دیگری نشست کیفیت این قضیه
چنان بود که سلیمان علیه شنید که از جزیره ای از جزایر ملکی است بت پرست صیدون نام و جوان ملکی مع ... وفات عزیزش
و فرا اعدای دین بود با و را رجوع نمود تا امر او را بر گرفته بدان جزیره بر دو ملک را بدست خود کشته کشت و دختر ش را که جمالی فایق و حسنی رایق
داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شد اما شیطان اندیشه که فرصت غنیمت است می باید که فتنه در جهان
ظاهر کرد لاجرم بصورت پدر آن دختر مصور گشته بر دختر آمد و او را خواست آن پرستش بعد از طلب اجابت داد آن سلیمان
بخدمت حوالی او در شیطان پیش وی در آمد و بر زوال ملک پرستش تو چاره داد و با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و خواهش
که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده و مملکت ما را زیر و زبر کرده اید دختر در گریه شد و شیطان پرسید که در موافقت به چه کیفیت
می کنی دختر جواب داد که *بیت* روزم بر روز دل گذرد شب بسوز هجر * دور از سعادت تو عجب روزگار ما * ابلیس گفت این
حیله آنست که وقتی که با سلیمان ملاقات کنی دست از گریه باز نداری و با وی از من نگویی و چون از تو پرسد سبب چیست گوی
اشتیاق خود بر دیدار پدر باز نمای و از وی التماس کن تا دیوان را فرماید که مثال پدر تو صورت از سنگ جدا سازند و در صباح و رواح
نظر بران افگنده خاطر حزین تو تسلی یابد و دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان از دیوان جمعی را فرمود تا سنگی را
بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت نبوی کیش و بت پرستی داشت بدان صورت موهبتی عظیم
داشته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را در اوقات صلاة از ضمیمی خبر نبود و بعد از چهل روز از

فرزندان

وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاد و جمعی از مخبران صادق کیفیت القصه را بعرض آصف رسانیدند
و دوران باب اضطراب نمودند آصف گفت شما تسکین ورزید که من این خبر را بلیغ وجهی بسمع سلیمان رسانم و هان وقت
با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله صفت شجره خبث مرا در یاد نموده است و پیش از انقضای ایام حیات بجواهر که در مجلس عالی
حقایق و ماثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد و سلیمان علیه بنا بر التماس آصف همان زمان باحضار علما خلیفه
جن و انس فرمان داد و آصف بمقام منبر در لطایف نطق و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بعبارت فصیح و بیانی روشن دلنشین
و چون بمحبت سلیمان شد مناقب او را بزبان صغر و پیش از نبوت بر معبد گردانید و اعتقاد کرد و در ایمنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوه
گشت و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار نمود که سبب چیست که خصایص مرا بزبان سابق مخصوص ساختی و الحال
غدای جزو چیل بعد از موت داود را بیرون یاد داشته ذکر فرمودی آصف جواب داد که من بوام که مدح و ثنای کسی کویم که
چهل روز است که در خانه او بت پرستند سلیمان فرمود که در خانه من آصف گفت بلی و صورت حادثه معروض داشت سلیمان
زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده از مجلس برخاسته بخانه رفت و بت را در هم شکست و دختر صیدون را معاتب ساخت و
بعد از آن جامه های پاک که دوشیزگان بافته بودند بیاورد و پوشیده امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار
مشغول شد و چون شب آمد از معبد در آمد و انگشتری خویش را بکنیزی از جواری که امینه نام بود سپرد معهود بود که در مستراح و وقت ... ولادت
چنین یکی از طهارت موسوم مجهز بود و اول بار که سلیمان علیه بر جهت طهارت شد و انگشتری را از وی ستانده در انگشت خود کرد و در سریر سلیمان
قرار گرفت و جن و انس که معاونت و متابعت او در میان بسته و چون سلیمان علیه از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جرادة
طلب داشت جراده گفت خاتم را بر صاحبش دادم تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و سلیمان در آن حدت از جراده بکیفیت آن واقع شده که
آنگه تغییر کامل صورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش افگنده شخصی را دید بر تخت نشسته
و زمام ملک داشت که بواسطه کردار آن پاکدامن که در خانه او بعبادت غیر خالق قیام نموده اند او را در مقام زمام تسلط و اقتدار را
از قبضه اختیار او بیرون آورده و طلب خاتم را در پیشگاه وسر خویش کرده آورده اند که سلیمان علیه السلام در ایام انتزاع ملک بدروب
بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی می پرسیدند که تو چه کسی گفتی که سلیمانم خلق سخافت کرده خاک بر سر
مبارکش می پاشیدند و می گفتند تو دیوانه و سلیمان اینک بر ارسال ملک و حشمت بر تخت سلطنت نشسته است طایفه را عقیده
که این شخص دیو است که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده است و بسی بعضی رجیه اند که دیده که سلیمان علیه روزی کار سند و تشنه
بر دری سرای کاهن از بنی اسرائیل رسیده و حلقه را بجنبانید و عجوزه از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که من حاجتم
که ما هی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت که تو مردی غریبی و شوهر من در خانه نیست و این بیابان است که متصل است به سرای ما و در رود که

که انجام آنست و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان به بستان درآمده
و مقداری آب آشامیده و مقداری از میوه تناول فرموده و در خواب رفت و در آن وقت مادری از آن زن بنزدیک او حضور نموده
بالهام ربانی سلیمان را بشناخت و چون دید که مهمان او در خوابست از آن بستان شاخ ریحانی بر گرفته آورده و مگس را
از روی مبارکش میراند و در آن اوان صاحب بستان رسیده و صورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد و آن شخص پیش سلیمان
درآمده و دید که در [illegible] در خوابست و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده این متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر
عجیب با وی [illegible] نمود و چون باستان نزدیک سلیمان رسیده مار بگوشه رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت
قرب و منزلت ترا نزد خداوند عز و جل دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختری جمیله دارم میخواهم که با تو
در سلک ازدواج کشم این ملتمس مرا مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه خود روزی چند باش آنگاه سلیمان را مسئول او مبذول افتاده
و دختر او را در عقد نکاح آورد و ده شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب گفت که من طاقت آن ندارم که
تفصیل موانست شما در [illegible] باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از ایشان
محنت و غیبت خلاص یابد و کیفیت واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمان نشست و بتکلیف با بنی آدم اختلاط میکرد
و اکثر اوقات صحبت با بنات جنس خود میبود و در آن چهل روز بخلاف شرع و عقل حکم از وی صادر میشد خلایق از امثال این
حرکات ناملایم بدگمان شده صورت حال را با آصف عرض نمودند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست
و [illegible] معنی [illegible] نزد ازواج و سراری حضرت نبوی رفته از حال او تفحص نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند چند گاهست
که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث سلیمان نیست بلکه دیوی است که بر جای او قرار گرفته است و مجملا
در ایام جلوس بر تخت سلطنت بالتماس سایر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمان مهر کرده در زیر سریر اعلی پنهان
کردند و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن امر مزخرفات بیرون آورده منسوب ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت
کذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر
و چون اعیان مملکت و اشراف بنی اسرائیل او در قضیه [illegible] روزی [illegible] از برای کشف این امر مهم مشغول تورات گشتند و آن ملعون
طاقت استماع کلام الهی نداشت از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را در بحر انداخت و ماهی آن را فرو برده و آن ماهی در دام
صیادی که سلیمان معاونت ایشان می نمود افتاد و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند و حضرت نبوی بخانه
مراجعت نمود و آن را بزوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را بشکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت
و سلیمان انگشتری را در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر در درگاه سلطنت پناه جمع آمدند با وجود آنکه

خاتمی

خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد و چندانی محفوظ [illegible] در مملکت **حب** که انگشت سلیمان نباشد **ه** به خاصیت دیو
نقش نگینش **ه** از ابن عباس منقولست که چون حضرت نبوت بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را [illegible] مجموعه مار و [illegible] بیدار که
[illegible] آوردند و از موقف جلال [illegible] و حسب الامتثال صادر گشت که او را با شیاطین مقید و مغلول کرده [illegible]
قال من عزه قائل و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال یخرج فی آخر الزمان
شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر [illegible] فی [illegible] و یجادلونکم فی دینکم فلا تقبلوا منهم
بر ضمیر ارباب بصائر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان علیه السلام بطول کشید [illegible] در این باب [illegible] **حب**
[illegible] حدیث ابریقان و عاشق معشوق و در بعضی از تواریخ مسطورست که بنای بیت المقدس
در وقت [illegible] سلیمان [illegible] آن [illegible] چنانچه سابقا در این اوراق مذکور گشت بعد در جلوس ثانی
حضرت سلیمان اتفاق افتاد و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **حدیث رد آفتاب** کیفیت این واقعه چنانست که
نوبتی اسبان [illegible] را بر سلیمان علیه السلام عرض میکردند و در اثنای آن آفتاب فرو رفته نماز عصر او بی اختیار از آن حضرت فوت شد
و سلیمان از آن صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهورست شمشیر کشیده و ساقها و گردنهای اسبان را [illegible] جدا کرد
قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت
بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات [illegible] و عبارت از اسبانی که بر قوایم ثلث و کناره سم
چهارم پای ایستند و مقصود از خیر در این آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر
آیت کریمه صلوة است و از امیرالمومنین علی علیه السلام منقولست که گفته است که امری که هیچ عاقل بر آن اقدام ننماید چگونه عقل تجویز
کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان بر ساقها و گردنهای اسبان دست کشیده [illegible]
[illegible] حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را در وقت ادا
فرمود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی
بود که در آنجا بعبادت باری سبحانه اشتغال می نمود و هر روز در آن صومعه درختی بر سبیل معهود در مسجد او میرست سلیمان
از وی پرسیدی که نام تو چیست [illegible] فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که [illegible] سلطنت تو فقال سلیمان حضرت [illegible]
خالق موت و حیات [illegible] دانست که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان علیه السلام
وصیت قیام نموده آنچه شایسته [illegible] بود [illegible] آورد و آنگاه از حضرت حق جل علا خواهش نمود که مرگ او را از جن
و شیاطین پوشیده دارد تا امور [illegible] که مفوض بدیشان شده باتمام رسانند و بعد از آن [illegible]

که جهت او از آبگینه ساخته بودند در آمده در عصا تکیه کرده بوقت مانده کی در قیام بود [illegible] ناگاه قابض ارواح روح مطهر او را
قبض کرده بروضه رضوان رسانید و روزگار پایدار کاری ... با ملک ابنای دهر خطاب کرد که بیت ملک سلیمان
مطلب کان هباست ملک همانست که سلیمان کجاست و کاهی از روی اعتبار اعلام نمود که بیت چشم صاحب نظران ملک
سلیمان باد است بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است منقولست که چون سلیمان علیه السلام در اکثر ایام در بارگاه
عبادت بسر بردی و در آن اوان کارکنان حضرت او بمهمات ملکی می پرداختند و شیاطین از مهمات او در حین
طاعت نظر بر روی مبارکش می انداختند و در نوبت آخر که بیعدار آمده و ودیعت حیات تسلیم کرد و چون چشم ایشان بی اختیار
از هر طرف خانه آبگینه بروی می افتاد گمان میبردند که جهت ادای فریضه برپاست و چون توقف سلیمان در آن مقام از درجه اعتدال
تجاوز نمود یکی از معاریف ایشان روزن خانه در آمده از روزن دیگر بر آمد آن معموره پرداخته و بار دیگر بر خلاف سابق
آواز قرائت او نشنید باسایر شیاطین گفت که گمان من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و تا ایشان را
این معنی متیقن گردد از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن عصا که سلیمان بران تکیه زده بود
اشتغال نماید و طایفه گفته اند که ارضه بدون اشارت شیاطین عصا آنحضرت خوردن گرفته بعد از یکسال از رحلت وی عصا
شکسته و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را از احوال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که
از حکمت اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بدانند که شیاطین چنانکه گمان میبردند که ایشان را امور مغیبه و قضایای غیبیه
اطلاعی دارند و چون سلیمان علیه السلام بسرا آخرت انتقال نموده این واقعه مطلقا یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین باشد
که آنطبقه در دعوی خود کاذب بودند قال الله تعالی فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي
الْعَذَابِ الْمُهِينِ و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان علیه السلام از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام
بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و الله اعلم بحقایق الامور و الاحوال ذکر لقمان حکیم با وجود آنکه اکثر
تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته ملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال مینموده و آثار غریبه
از وی صدور یافته و داود او را مخیر گردانیده بود در میان نبوت و حکمت او اختیار قضایا و امور در خلال احوال انبیاء عظام علیهم السلام
ایراد کرده اند و راقم حروف بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث بر جمع این اوراق است ... لما بهم شد اراده بر
مفاخر پیغمبران مرحوم ملک بیان میکرده اند و منه العصمة و التوفیق قال الله سبحانه و تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ
امام محمد بن محمود شهرزوری رحمة الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از ولایت نوبه که داخل ولایت حبشه است
مملوک بعضی از اولاد بنی اسرائیل که بر زمین شام توطن داشتند و او هم در آن بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده

۱۴۷

از آنجا بسرای آخرت انتقال نموده و شهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او در جمله آنکه گویند که بروایتی دیگر منسوب
بسیاء علیها السلام ... تقدیم کرد و در اتمام اشتغال داشت بعد العهد بعید و زمانه طویل شخصی که در او آن ایشان را ...
وی بوده که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمیه مسرور میگردیدند ناگاه یک رفیق از وی پرسید که تو آن ...
که در چراگاه شبانان گوسفند و آن شریک بودی گفت بلی گفت کدام خصلت مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای
امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نیاید و در آن کفتن سودی نداشتم و هم منقول است که بردی از بنی اسرائیل لقمان را ...
طلا خریده بود و خواجه هر گاه میکرد روزی خواجه او با یکی از ملازمان نشسته بود با یکدیگر دو بر زدی ... بر شرط
کردند که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامت باشامد با اضعاف آن خود را تسلیم حریف غالب کند اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت
و خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت از آن امتناع نمود و تسلیم مال اجتنبی شد با همگی طلبید که خود
اصواب بعذری ممنوع گردید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داد و خواجه بخانه آمده آتش ... برین حال روز آورد و بامداد ...
حضرت لقمان بدستور معهود خدمت بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه ...
خواجه از روی اعراض گردانیده لقمان سوال مکرر کرد و گفت که در این وقت اعراض نمودن وجهی ندارد و چه شاید که چاره مهم ...
باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت حکمت مآب گفت سهل است من با تو کنار رود آیم و خصم ترا مغلوب گردانم
خصم بطلب مال آمد لقمان گفت که با تو بکنار رود بموضع معهود میرویم تا خواجه من رود را بیاشامد و ... روان ...
بعد از آنکه بآن محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی که در این روز در محل بود با حق در این رود
بوده بخورد تو آنرا حاضر گردان تا حریف بر سر حرف خود و اگر میگوئی که آبی که اکنون در کنار رود روانست می باید خورد این آب
نگاه دار تا بموجب شرط عمل نماید و اگر مقصود شراب آبیست که بالا تر از این موضع است تو آنرا محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط
نگردد و خواجه بآشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که در این رود از اول تا آخر دنیا ...
بخورد لاجرم یکی از این طرق اشارت بدگر و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که مطالبه ...
از دست ایشان خلاص یافت و خواجه شکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم ...
یافت این نکته بود و طایفه گفته اند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت که گوسفندی بکش و بهترین اعضا او را ...
نزد من بیار لقمان امر مولا عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه برد بعد از چند روز دیگر امر کرد که گوسفندی دیگر ...
بدترین اعضای گوسفند را طلب داشت و لقمان بدستور اول دل و زبان گوسفند را بنظر خواجه رسانید و خواجه از کیفیت
امر مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایسته و دل از اوصاف نامناسب بری ...

۱۴۸

خردمند آن بهترین اعضا شمارد و والابر ترین اعضا دانند و گروهی گویند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه وی را گفت که فلان مزرعه کنجد بکار و لقمان در آن زمین جو کشت و خواجه در وقت ادراک با لقمان بر سر مزرعه رفته دید که مزروع جو است با لقمان عتاب کرد که نه من فرموده بودم که در این زمین کنجد بکاری گفت بلی تو آنچنان فرمان داده بودی گفت پس چرا جو کشتی لقمان جواب داد به تصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه پرسید که این چه تصور باطل است لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی ترا به رحمت کرده در روضه رضوان جا دهد با خود اندیشیدم که اگر از افعال ناپسندیده نتیج مغفرت و وصول جنت است میتواند بود که جو کنجد رویاند خواجه را از این حدیث تنبهی حاصل شد و از عمل بد دگرگشته و در اِلتفات داریست کو قدرا فراو را ساریه که قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید و او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقله اخبار چنین گویند که او را میان دعوت موسی علیه و حکمت مخیر گردانیدند و خود منتش ثنا را اختیار کرد و در زمره از فضلا نبوت او اعتقاد دارند و آنجناب یکی از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داوود علیه السلام تردد میفرمود و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس نموده روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که موم مثل آن زره بود بی حرارت آتش چون موم نرم گردانید و از آن حلقها میساخت لقمان از مشاهده آن متعجب گشت اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داوود جوشن را بتمام رسانید برخواست و در بر افکند و زبان بر گشود که زره داود الحرب نیکو زرهی و حصین جبه ایست از برای روز حرب و چون لقمان بی منت سوال حقیقت حال معلوم فرمود بخلاف سابق خود را ممدوح نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهتر است و اندکی از مردم بدان قیام می نمایند روایت کرده اند که روزی طایفه از ملایکه در وقت قیلوله بخانه لقمان درآمدند و سلام کردند لقمان آواز ایشان را می شنید اما روی آنجماعت نمیدید و چون جواب سلام باز داد پرسید که شما چه کسانید گفتند که ما فرستادگان پروردگار توایم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه تعالی این امر بر سبیل حتم مقرر فرموده که من بامر خلافت قیام نمایم بتقدیر الطاف الهی اعتماد دارم و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم ملایکه پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق دشوار طریقی صعب المسلک است و حاکم در معرض آفات است و اگر ظلم میکند در آخرت مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون است هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت از حاکم شریف صاحب حشمت بیشتر است و هر که این جهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب او است پس حکمت آن جناب بزودی زایل گردد و وبال در گردنش افتد در عقبی هر آن معارف شعار ملایکه از لطف مقال و حسن تقریر او متعجب شده و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و از آن حیثیت سلطنت و حکومت معاف گشت و چون شب درآمد عنایات الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح شد و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و چون

صبح که از جامه خواب برخواست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نموده بود به داوود علیه حواله شد جناب حکمت مآب بزیارت حضرت نبوی بسیاری آمدی و داوود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة گویند که از عطایای و احسان خواجه لقمان را آزاد کرد و چندان مال بدو داده بود که بدان تجارت میکرد و چون کنیل در آن بر دوم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجهت آوردن دیون بروم فرستاده بود منقولست که توجه آن پسر را بجهت تعین مهم او لقمان فرستاده وصیت کرد که در این راه چون بدرختی خوابی رسید که در پای آن درخت چشمه آب باشد در آنجا فرود نیایی و از آب آن چشمه نخوری و در حین سلوک عبور تو بشهری می افتد که زن آن شهر دختر خود را بزنی بر تو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج آن دختر میل ننمایی و چون بدان ولایت رسی که در میان بیرون دروازه قصری بزرگ باشد البته با تفحص وی در منزل وی بیتوته نکنی و شب آنجا نباشی و بعد از این وصیا فرمود که گر در آن سفر شخصی بزرگتر از تو بجنس مصاحب تو گردد و او را اسارت نماید زنهار که مخالفت او جایز نداری و آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت استودعک الله السلامة و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع منازل مسافتی پیری او را پیش آمد و التماس مرافقت کرده جوان ملتمس پیر را مبذول داشته با هم روان شدند و نماز پیشین به درختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه آب بود پیر گفت که در این موضع فرود آییم تا از شدت تنگی هوا از بیچارگی خلاص یابیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول در این منزل نهی فرموده پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را گوش بشنوی اصغا نمای پس پسر لقمان را بضرورت مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و لحظه در خواب بود اما پیر در راحت می نمود که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شده و قصد پسر لقمان کرد و پیر عصا بر آن مار زده او را هلاک ساخت و چون پسر بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا از فرود آمدن در این موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر کس که درین منزل نزول فرود آمده و آسایش مشغول میشد آن مار در کمین بود و آن شخص را هلاک میگردانید و اکنون بلطف ایزدی مار را بکشتم اینک سر او را انداختم اکنون جدا کرده در گریبان پیچیده در کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهری رسیدند و در خانه رییس فرود آمدند و آن مرد چون دید که بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد و در قید نکاح آورد و پسر لقمان از آن امتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا او خود را خواستگاری نمی کنی گفت پدر مرا از این تزویج نهی فرموده پیر گفت سلمنا اما این وصیت نیز نموده که با کلانتر از خود مخالفت منمای جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب میدانم که بر این حال کدخدایی پسر لقمان بنا بر اشارت آن عزیز دختر را نکاح است و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این سر را در آتش نهی و آن دود را در اطراف اطاق خود و این دامن خود را بر آن محیط سازد تا دود آن به اسافل بدن او برسد و پسر لقمان امر فرموده عمل نمود

و چون داود بموضع مخصوص دختر رسید فریاد هولناک زده بیهوش شد و کرم عظیم مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت
بعد از زمانی افاقت یافته بخرافت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید و صباح پدر با جوان ملاقات کرده کیفیت حال
[illegible] تفتیش نمود و پسر لقمان صورت واقعه را بیان نمود [illegible] این سبب بود که هر کس که
این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در حال این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان
در خانه [illegible] اقامت نمود رخصت طلبید و در مصاحبت پسر [illegible] بجایی که نامزد کرده بود متوجه شده و در ساحل بحر بقصر [illegible]
رسید مرد جوان پسر لقمان را احترام نموده گفت [illegible] و امشب [illegible] آسایش تا فردا حق ترا بگذارم و چون [illegible]
سرانجام نموده [illegible] و میزبان ضیافت بسزا کرده و وجه قرضی را حاضر کرده و باز از پسر لقمان
درخواست نمود که شب اینجا توقف نموده هنگام صباح مال را هر جا که خواهی ببر و عادت آن غدار چنان بود که از قرضخواهان و امثال
ایشان هر که شب در منزل او توقف نمودی سریری بر کنار دریا بنهادی هنگام خواب بیاوردی و مهمان چون در سریر بخواب شدی
در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب بدان منزل توقف نموده
بر قرار معهود جهت او سریری آورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز بستری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب
رفتند پسر بیدار دل [illegible] از خواب برانگیخت [illegible] و باتفاق [illegible]
بجای سریر پسر لقمان آورد و در دل شب آن [illegible] با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه پسر لقمان است برگرفته در
آب انداخته و شادکام بخانه مراجعت نمود و بامدادان که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر [illegible] رفت آن مکار متحیر و مبهوت شد
و خجل و شرمسار [illegible] وجه قرضی را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت
نمود بعد از قطع منازل [illegible] و استسعاد یافت بعضی از مورخان آورده اند که لقمان در اواخر حیات از خلق کناره
گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین متواصل شد **موعظه و حکمت** لقمان پسر خود
را گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و با مردم درشت مگوی و بسیار [illegible] خاموشی را شعار خویش ساز تا از شر زبان ایمن گردی [illegible]
[illegible]
[illegible]

مال دیگران

مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی [illegible]
[illegible]
و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری [illegible] دوست سازی [illegible]
[illegible]
[illegible]
واسطه محبت و رابطه مودت [illegible]
حق ایشان [illegible] **ذکر صاحب الحوت یونس بن متی علیه السلام**
هر چند بعد از سلیمان علیه السلام مملکت [illegible]
[illegible]
شمه حالات یونس علیه السلام [illegible] قال سبحانه و تعالی وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون
و قال عز من قائل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا یونس [illegible] از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند [illegible]
[illegible] از میان ایشان بیرون رفت [illegible]
[illegible] در قرآن مجید خطاب بخاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم کرده میگوید فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین [illegible] فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت [illegible]
[illegible] اذ ذهب مغاضبا [illegible]
[illegible] تاریخ آورده اند که چون [illegible] وفات سلیمان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ملوک اطراف [illegible] مملکت سلیمانی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
از انبیای آن زمان [illegible] ملک بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] یونس علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

قومی تر و صاحب تر و غلیظ انگه دیگر برا اختیار نماید ملک درین باب مبالغه و الحاح کرده یونس را ابتجه بشاق آمد
ما بیز الحق و چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین
الهی دعوت فرمود و بطاعت و غفران الهی ترغیب داده از سخط و غضب الهی بترسانید و مدت سی سال در نینوی اقامت
گروه بوعده و وعید حاکم و محکوم کار بینی اشتغال نبود و هیچ گونه فایده بران مترتب نگشت و کسی که منقاد طاعت و انقیاد
او بر میان نبست با اسیران بنی اسرائیل را خلاصی روی نمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان برنجانیده از منازل خویش بیرون کردند
و یونس بشهر معاودت نموده باز بعبادت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند
و او را از اداء رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم گفت که اگر ایمان نیارید هر آینه خواهد بود که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن
از تو مکرر یافته ایم آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک و [illegible]
اجابت دعای یونس مقرر و ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم
نینوی گفت ان العذاب یاتیکم ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت بجانب جبلی از جبال آن نواحی
معطوف ساخت و بخشت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا
کند که بلا مرتفع شود بیابند و درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقداری
شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه گردانند و مالک بفرموده عمل نموده و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آنقدر
آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آنحال هراسیده متحیر گشته و از افعال خود نادم شده
هر چند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته که بعد از آن بتل داد
و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتاج را از بهایم جدا ساختند و خاک بر سر ها پاشیدند و بندها
خار بر پا نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند
آخر الامر حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملایکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مدفوع ساخت قال الله
عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از سخط حق
تعالی یونس علیه السلام از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید در راه شخصی را دید از وی استعلام
نمود آنشخص صورت واقعه را بر نهجی که مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر در میان قوم
در آید کذاب خوانند و بعضی گفته اند که آن شخص ابلیس بود بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که ترا مکذب
متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا ابن عباس گوید که مراد آن است که مغضب یونس نسبت بپروردگار عالمیان

مراسله ای بر پیغمبر خدای اعراض کرده باشد بلکه غضب او بر قوم بود فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن
نضیق علیه و بعضی گفته اند که یونس بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و عیال بکنار دریا رفت و در آن موضع
سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند
جواب دادند که سفینه گرانبار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم و زن در این کشتی نشیند و برخی در کشتی دیگر و بر کنار دریا
را بعد از لحظه [illegible] سفینه افتاد متوجه آنجانب شد [illegible] از ایشان التماس مرافقت نماید و در این حین [illegible]
در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود و یونس این واقعه را مشاهده فرمود و دانست که بلا آسمانی نازل گشت
و بعد از این مصیبت عظمی در سفینه آمد با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند مصاحبت کرد و چون بمیان دریا رسید
بامر قادر بیچون در وسط آب چنان بایستاد و دیگر سفینه ها از پیش او بسیار آن بگذشت و مردم پرسیدند که حال این کشتی چیست
و بدان سبب حیرت اهل سفینه جواب دادند که ما نمیدانیم و یونس میفرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم و چون این حرکت
از آنحضرت صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند اگر میدانی بگوی که جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته
در این کشتی نشسته است و تا او را بدریا بیندازند حالت که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است
فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خداست گفتند که حاش که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را از برکت
برکت وجود تو میدانیم [illegible] و ازین نمیدانیم [illegible] که آمده بود و در آب انداخته [illegible] بیت او عمل نمودند بنام یونس
حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب انداخته ایشان از این امتناع نموده گفتند قرعه که [illegible]
و کای [illegible] و در نوبت دیگر و سوم همچنان بنام یونس آمده و یونس ملبس خود را بر کمر محکم بسته قدوم [illegible]
بیت
اثنا آخر [illegible] بدریا [illegible] سفینه را احاطه نموده دهن باز کرده و حاضر بود چون یونس را بدریا سر دادند
[illegible] ماهی که در آب افکنده [illegible] جان با دوریا [illegible] هیچکس مر ترا نباشد هیچ [illegible]
آنحضرت خود را در آب افکنده و در انحال خطاب الهی با ماهی رسید که اگر یونس را فرو بری نباید هیچ عضو او را آزار رسانی
که من شکم را طعمه او نساخته ام بلکه شکم او را زندان گردانیده ام و یونس را بحوال بعضی مدت چهل روز و بعضی هفت روز [illegible]
بار بر ماهی [illegible] میکرد و در شکم ماهی بماند و در همان حال [illegible] از مشاهده و ادراک آن مشغول گشت [illegible]
بحر را مشاهده میفرمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال می نمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین جماعه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملایکه آواز
یونس را شنیدند و شناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوت ضعیف از مکان غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است

که ذوالنون از روی صدق و ریاضت بطن حوت را زندان او گردانیده ام و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان [illegible]
کنید ملایکه در باب یونس تشفیع شده حضرت خداوند جبرئیل را فرمان داد که برود و ماهی را بگوید که این امانت که سپرده ایم
بجا نمود که در کشتی نشسته بود بیرون افکند انگاه ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت
مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا درخت کدو رویانیده یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و آهوی از آهوان
صحرای آن نواحی بشیر داد او وی طعمه گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی معاودت نمود [illegible] آفتاب را افروخته
تا درخت کدو را بسوزانید و حرارت آفتاب در وی تاثیر کرد از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام
کرد ای یونس این درخت رنج کشیده قدرت تو نبود که از اعدام و افنای او این همه اندوه بخود راه میدهی و دیگر جمعی [illegible]
[illegible] و اینهمه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلق اندیشه ننمودی و دعا کردی که یکبار بقهر و غضب مبتلا کردی یونس علیه
السلام توبه و استغفار اشتغال نموده بحضرت عزت پناه [illegible] منقولست که بعد از محنت یونس حضرت باری تعالی او را مامور گردانید
که بجانب قوم مرحمت نماید یونس گفت [illegible] الهی [illegible] که انکار کنند و تکذیب رسول تو نموده اند [illegible]
گرامی یونس [illegible] رحمت من [illegible] که از بندگان [illegible] که هر گاه که خواهم [illegible]
و کوشش [illegible] یونس علیه السلام بجنوی معاودت نموده در صحرا [illegible] رسید واز دور
پرسید که [illegible] گفت من [illegible] قوم یونس [illegible] حضرت یونس چه خبر داری که او بقوم خویش چه کرد جواب
داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را [illegible] غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم
شد و مردم بعد از یاس [illegible] معاصی باز گشته و حضرت [illegible] از جرایم عباد خود [illegible] آتش
نجات بخشید و بعد از آن یونس [illegible] گفت [illegible] پاک خداوند عالم سوگند یاد کرد که تا یونس
میان [illegible] رفته [illegible] حضرت یونس
[illegible] معلوم شد که [illegible] یونس [illegible] کفت [illegible] خداوند عالم [illegible]
بیرون می کشند گفت [illegible] عذاب [illegible] قوم هر چند یونس طلب [illegible]
[illegible] یونس [illegible] طلب [illegible]
گفت ان کانت یونس حیا فانت هو کوئی [illegible] قوم را [illegible] گفت ملک [illegible]
خبر [illegible] یونس [illegible] سلامتی او را [illegible] آنحضرت را [illegible]
این خبر [illegible] که [illegible] یونس [illegible]

درسیدن قول یونس [illegible] گواهی دهند آنگاه شبان [illegible] آمده حکایات مقالات و ملاقات خود را با یونس [illegible]
باز گفت و خلق بر وی کار [illegible] تکذیب نمودند و قصد آن کردند که چوپان بیچاره را [illegible] شبان گفت ایها الناس
صبر آید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلاف [illegible] یونس را دیده بود و از گوسفندان [illegible]
شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس [illegible] سنگ نیز از قول شبان اقامت
کرد و خلق از مشاهده این صورت متعجب [illegible] طلب یونس مشغول گشتند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد
و چون مردم را چشم بران بزرگوار افتاد [illegible] آمده دست [illegible] بوسیدند و او را موزه [illegible]
و [illegible] و آثار رشد [illegible] و یونس علیه السلام قوم را [illegible]
شریعت آموخته از حضرت عزت [illegible] مشغول کرده و بعد از [illegible]
ملک [illegible] شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس علیه السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
حساب [illegible] بر یونس تقدیم نموده و الله اعلم ذکر توجه بخت النصر بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی
الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا
خلال الدیار وکان وعدا مفعولا چون ملک سلیمان [illegible]
[illegible] ملوک اطراف [illegible] در مملکت [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
ملک [illegible] بیت المقدس [illegible] حضرت [illegible]
گردانید [illegible] بخت النصر [illegible]
[illegible] بخت النصر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] و قتل انبیا اقدام نمودند [illegible]

کند و موافق آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که [illegible] بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط
مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث استماع نموده [illegible] توقف با مور قیام نمود و آنگاه بصلوة و دعا و تضرع
مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل از چنگ اعدا مسألت نمود و مسؤل او بعز اجابت اقتران یافت
و بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا استجابت نمودم و ترا از دشمن [illegible] دادم و در عمر تو پانزده سال دیگر افزودم
و باستماع [illegible] اشتغال ترا ارزانی داشتم شعیا این خبر را بملک رسانید صدیقه سر بسجده آورده [illegible]
مشغول گشت و در موضع [illegible] را نهاده [illegible] و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاستند
بتفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از [illegible] محمد بن اسحاق گوید که بعضی گفته اند که
با سنجاریب محاربه نموده منهزم گردانید و او را با پنج کس دیگر از اتباعش که یکی بخت النصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین
[illegible] ملک بابل را [illegible] پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و [illegible] روزی دو قرص جو میدادند و چون
هفتاد روز بدین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر از این زندگانیست صدیقه این خبر را [illegible]
نموده خواست که بکشتن ایشان امر فرماید اما درین اثنا خطاب بشعیا رسید که صدیقه را بگوی که سنجاریب را [illegible]
انعام و احسان درباره وی مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از [illegible] اعلام نماید و صدیقه
[illegible] اطاعت [illegible] سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و [illegible] بملک خویش رسید بعد از
هفت سال دیگر [illegible] و بخت النصر را ولیعهد خود ساخته وفات یافت و چون پانزده سال عمر [illegible] منقضی شد
صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از [illegible] بنی اسرائیل با هم مخالف نموده تیغ در یکدیگر [illegible]
[illegible] بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا نصیحت کرد فایده نداد [illegible] در راه درختی دید [illegible]
درخت [illegible] که یا نبی الله [illegible] شعیا بسوی آن درخت رفته در جوف وی پنهان شد و شیطان گوشه ردای او را
[illegible] بیرون [illegible] قوم [illegible] رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره با ره دو نیم کردند و مشهور آنست که [illegible]
ذکر [illegible] پیغمبر بوده [illegible] خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر بخت نصر و [illegible] بیت المقدس [illegible]

اهل اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل [illegible] چه چیز بود بعضی گویند [illegible] و بعضی برآنند که قتل
یحیی بن زکریا بود و [illegible] آنست که در بنی اسرائیل مردی بود [illegible]
[illegible] می گفتند و او روزی در اثنای توریة خواندن بآیتی رسید که دلالت بران میکرد که شخصی [illegible] بیت المقدس را
خراب کند و [illegible] محزون گشته مناجات فرمود که یارب [illegible] بیت المقدس را ویران کند و بنی اسرائیل را

قهرا و جبرا از [illegible] دیار [illegible] خطاب [illegible] ظهور یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود
بنی اسرائیل مجتمع گشته [illegible] جنایت و فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عز شانه [illegible] سرافراز گردانیده جهت
هدایت و ارشاد ایشان مأمور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از ستم و ضرب محبوس و مقید گردانیدند و حضرت
[illegible] بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را بآتش قهر سوخته [illegible]
اسیر گردانیده ببابل برد و این روایت قول [illegible] و جمعی دیگر از مورخانست و [illegible] ذلک کما کان اذا
بلغنا الی موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند مضمون آنکه چون بنی اسرائیل
اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند حق جل و علا بخت النصر را متوجه ایشان گردانید بعد از محاصره بیت المقدس آنرا
مفتوح ساخت [illegible] هزار کس از [illegible] بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] ببابل برد حذیفه گوید که گفتم یا رسول الله عظمت [illegible] بیت المقدس بدین مثابه بود فرمود که [illegible] سلیمان آن
شهر را بنا کرده از [illegible] و یاقوت که شیاطین بفرمان او [illegible] از این جنس [illegible] میساختند [illegible]
سبایای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در دست وی ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را [illegible] حلی
آنرا مصحوب ایشان گردانید و باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان الهی بجای آوردند باز جنایت و عصیان کردند و
حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد [illegible]
در آخر الزمان [illegible] حلی بیت المقدس [illegible] محمد بن اسحاق [illegible]
چنانست که خدای تعالی موسی بن عمران را وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
شعیا [illegible] مبعوث شد و او علیه السلام [illegible]
[illegible] راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم [illegible] راکب الجمل یعنی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] صدیقه [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] شعیا [illegible]
از این خبر [illegible] رسید که یا نبی الله در این باب هیچ خبری از آسمان [illegible] رسیده شعیا جواب [illegible]

اندر این خواب اعلام داد که خراب کننده بیت المقدس [illegible] در دیار بابل نام او بخت النصر دانیال چون بیدار شد اهل
خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود بعد از مفاوز و مراحل بدانجا رسید ملک پرسید از سبب آمدن او گفت [illegible]
میخواهم که اموال خود را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اجازت ارزانی داشته و دانیال مدت مدید از احوال
ایتام تفحص نمود بخت نصر را هیچ گونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمبلغی [illegible] پسر را دید مریض بر خاک افتاده غلام از حال
او استفسار نمود جواب داد که من پسر یتیمم که پیش ازین بحیله معاش خود را در هیزم میچیدم و میفروختم و اکنون [illegible]
افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت نصر غلام بازگشته خواجه را ازین حال اعلام کرده خواجه با غلام بر سر
بخت نصر آمده دانیال خادم را امر نمود تا او را بر پشت سوار داده بخانه برد [illegible] آورده دانیال بتعهد [illegible]
ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت النصر شفا یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احسان من [illegible]
تو بجای آوردم [illegible] بخت النصر گفت که چه میگوئی که بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ قادر نیستم دانیال فرمود که چنان [illegible]
بر رتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بغزای بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب من آنست که برای من و اهل بیت من
امان نامه بنویسی بخت نصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب بالحاح و الحاح نموده وعده کرد
که اگر ملتمس مرا مبذول داشته صد هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان [illegible] حمل میکرد و آخر الامر باشارت [illegible]
امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عروض مرض با کودکان [illegible] امیر ساخته متابعت
[illegible] و چون بیست هزار درهم [illegible] بر یاران قدیم [illegible] داشته جهت ایشان اسباب خریده با جمعی جوانان
بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر [illegible]
پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز در تربیتش کوشیده تا برتبه امارتش رسانید و بخت النصر
بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت و چون [illegible] بیت المقدس [illegible]
با هم گرفتار شدند و [illegible] ملک بابل [illegible]
و او متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل [illegible]
درین اوان فسق و فجور و زنا [illegible] ارمیا قوم را موعظت و نصیحت می نمود فایده نمیداد و بخت النصر
[illegible] حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنیده [illegible] اسباب حرب [illegible]
بجانب بیت المقدس [illegible] ارمیا [illegible] بیت المقدس آمده [illegible]
[illegible] قوم آورده اند که [illegible] از آتش پرستان [illegible]

که خوف از عقاب و امید از ثواب [illegible] بیت المقدس را خراب ساخته بود و گفت [illegible]
بر خداوند تعالی افترا کنی [illegible] مسجد خود را خراب کرده اند و حاکم عادل بر دوستان [illegible]
و اکتفا بر این سخن ننمودند بلکه ارمیا را مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر لشکر کشیده در حوالی بیت المقدس
نزول کرده و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده [illegible] اهل شهر [illegible] مفاتیح دروب را تسلیم نمودند
و بخت النصر شمشیر خونریز را در اهل قتال حکم گردانید [illegible] دانیال اکبر را طلب داشته گفتند
[illegible] دانیال [illegible] بخت النصر [illegible]
خویش وفا نموده ایشان را [illegible] بیت المقدس را کنده و سوخته [illegible]
[illegible] بلاد شام رسیده [illegible] هزار نفر از زندان ملوک و اولاد و احبار [illegible]
اسیر گردانید [illegible] دار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت [illegible]
که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود [illegible]
در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داد [illegible] ارمیا گفت حضرت
عالم الغیب [illegible] بخت النصر گفت [illegible]
محبوس گردانند اکنون اگر [illegible] اکرام و احسان [illegible] ارمیا جواب داد که
من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل [illegible]
بخت النصر ارمیا را رخصت [illegible] دانیال [illegible]
ساخته [illegible]
در میان اسیران [illegible]
بیت المقدس [illegible]
بقیه السیف از حال ارمیا [illegible]
[illegible]
اخبار گویند که بخت النصر [illegible]
مکتوب [illegible]
و اگر درین باب اهمال [illegible] بیت المقدس [illegible]

بلکه از اشرافند و پناه بما آورده اند و در مروت جایز نباشد که ایشان را چون سایر مردم [illegible] ارمیا قوم را
از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام ایشان توبه و استغفار کنند و الا بخت النصر بدین دیار آمده از سخط و سطوت او گریختن
نتوان رسید که بیاران شاه رسید بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است بخت النصر قوت مقاومت با ملک مصر کجا دارد
و مهجوران بر سخافت اصرار نموده و ارمیا با قوم بکناره نیل رفته چهار سنگ فرو برد بگل و در موضع نهان کرده گفت که چون بخت النصر
برین مملکت مستولی شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قایمه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر
جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار گشته با مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت
و با وی عتاب نمود و گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنجا با قوم رسید استشفاع نمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا
با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که من ایشان را نصیحت کردم و گفتم که تو بدین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق
این سخن آنکه چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق بر آن چهار سنگ خواهد بود
و بخت النصر از این حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بر وی روشن گشت آنحضرت را مختار کرد
که هر جا که خواهد برود و چون بخت النصر از ممالک شام باز گشته ببابل آمد امتحان او در باره دانیال بن حزقیل و اهل بیت انبیا
اکثر همت از ایذای او یافت چنانچه مجوس حسد برده باوی گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد
و بخت النصر دانیال را بحضور طلبیده معلوم کرد که مجوس و روسای مملکت در این قول صادقند و از تجربه در غضب رفته او را در حبس
فرمود و دانیال محبوس بود تا بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت که من خوابی دیده ام
که دلهای شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند ملک تقریر فرماید تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت از غایت ترس خواب را فراموش کردم
ایشان جواب دادند که مشکل است که عبارت نمائیم ما چگونه آنرا تعبیر کنیم بخت النصر از این سخن خشمناک شده گفت من
مدتها شما را بجهة آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات در عقده ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم
اگر تعبیر خواب را پیدا کردید فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر منتشر شد تا بدانیال رسید و او از صاحب سجن التماس
نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب دانیال میداند صاحب سجن گفت از این سخن در گذر چه میترسم که ترا از بخت النصر آسیبی رسد
دانیال مبالغه نمود که این سخن بعرض رسان و مترس زندانبان صورت واقعه را معروض رای ملک رسانید بخت النصر
دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام فرمود دانیال گفت که صنمی عظیم دیدی که بر زمین ایستاده و از
ور دو ساق از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال بود و در آن حال که در وی نظر کردی سنگی
از آسمان آمده او را همچنان درهم شکست که توتیا گردید که جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا

نتوانند

نتوانند کرد و در آن اثنا بادی وزیدن گرفت و همه اجزای آن صنم را بر هوا برد و آن سنگ چنان عظیم شد که سراسر زمین
را فرو گرفت [illegible] بخت النصر گفت صورت واقعه همین است [illegible]
[illegible] دانیال تقریر کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و سنگی که از آسمان آمده [illegible] عبارت از پیغمبری است که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند
و دین او منسوخ نگردد و شریعت او تا قیام قیامت [illegible] بخت النصر گفت ای دانیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب داد که اراده حق جل و علا [illegible]
[illegible]
در مقام [illegible] و چون دانیال مصاحب بخت النصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با فتنه ملوک اطراف جمع [illegible]
جواب داد [illegible] دانیال [illegible]
[illegible]

نام [illegible] و همان مصالح جمهور [illegible] کفایت او نام [illegible] بعضی اقوام و سوی دیگر [illegible] که حضرت بخت النصر کشته شد که این ایلچی
کمان می برد که او را [illegible] مطلع [illegible] بخت النصر جواب داد که [illegible] از
[illegible] اعظم [illegible] بر بخت النصر گفت که از عهده این امر
[illegible] آمد [illegible] سلیمان [illegible] کرده [illegible] عظیم و طویل [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و خلق را [illegible] از بخت
[illegible] آتش [illegible] و خلق عظیم [illegible] هلاک شدند و روزی از روزها [illegible]
[illegible] مبادرت [illegible] دانیال [illegible]
در آتش انداخته و چون بخت النصر [illegible] آتش [illegible]
مانند [illegible] و چون این امر [illegible] آواز داد که [illegible]
[illegible] آمده نزد بخت النصر حاضر گشته و بخت النصر از دانیال [illegible]
[illegible] دانیال گفت که [illegible] آتش [illegible]
[illegible] بخت النصر گفت که [illegible] از این [illegible]
گفته [illegible] قدرت [illegible] که آخر کار عالم چگونه [illegible] بخت النصر را
[illegible] حاصل شد [illegible] و اکرام ایشان [illegible] بخت النصر خوابی [illegible] چون [illegible]
[illegible] طلب داشته [illegible] خواب [illegible]
گفته [illegible] و ساحران [illegible] تا بوقت [illegible]
[illegible] و بواسطه [illegible] این مثال [illegible]
[illegible] دانیال [illegible] بخت النصر [illegible] از این [illegible]
مجلس [illegible] دانیال [illegible] خواب [illegible] آن [illegible] دانیال
[illegible] کیفیت خواب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مجلس بخت النصر [illegible] آمده [illegible] گفت که در خواب چنان
دیدی که درخت عظیم [illegible] در زیر آن درخت [illegible] درخت [illegible]
[illegible] و [illegible] که قطع آن [illegible] کار

۱۵

[illegible] صبور و [illegible] این [illegible] بعضی را از آن [illegible] و بعضی دیگر را [illegible] چنان [illegible]
[illegible] اعضای [illegible] و حوش و طیور را [illegible] تمام [illegible]
[illegible] بخت النصر گفت [illegible] دانیال [illegible]
[illegible] وحوش [illegible]
[illegible] واسطه ارکان دولت [illegible]
[illegible] بخت النصر گفت که حضرت [illegible] دانیال [illegible]
[illegible] قدرت الهی [illegible] چون هفت سال [illegible] جمیع مخلوقات [illegible]
[illegible] صورت اول [illegible] بخت النصر گفت [illegible]
[illegible] بخت النصر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شده چون [illegible]
[illegible] صورت [illegible] و جمیع طیور را
[illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] هفت سال [illegible] دانیال [illegible]
[illegible] بخت النصر [illegible]
بخت النصر [illegible]
[illegible]
[illegible] قدرت الهی [illegible] ایمان [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible] بخت النصر [illegible]
[illegible] بخت النصر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] دانیال [illegible] بخت النصر [illegible] دانیال

از مجلس خویش محبوس ساخت و مادر بابک گفت که پدر تو از تو عاقل تر بود که دانیال را معتقد داشته بجهات [illegible] را با شارت
و استصواب او منوط میساخت و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضی رای او
تجاوز جایز نداری پس گفت اکنون این حدیث در گذر که من هیچ کس را در روی زمین دشمن تر از وی نمیدارم و در اثنای این
احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان مملکت نشسته که دستی با ساعد ظاهر شد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود
و ناگاه غایب گشت و هیچ یک از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود و از آن جهت وهمی عظیم مانند [illegible]
و اند بخت النصر و روسا مملکت [illegible] یافته و [illegible] بخت النصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را
طلب و شرایط عذر خواهی بجای آورده این شکل را بر او [illegible] کن تا هر چه فرماید بدان عمل فرمای پس پسر زن او
مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و از آن امر مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که
وزن [illegible] تفرق پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی ترا وزن
کرد [illegible] سبک آمدی و شمار او [illegible] ملک داده بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت ترا جمع ساخت متوقع
ملک [illegible] سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل خواهد شد
پسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقهر در آمده یکی از خواص خود را که بر وی اعتماد [illegible] داشته امر فرمود که
ملازم این آستانه باش و هر که اراده درون خانه کند سر از تن بردار [illegible] روز سیم [illegible] دانیال پسر بخت النصر
آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر بر روی حواله نموده هر چند او فریاد کرد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان جواب
گفت که دروغ میگوئی و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جحیم فرستاد و بعد از موت پسر بخت النصر عروس
ملک دیگری در آغوش گرفت و در [illegible] بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود گفتند [illegible] بواسطه
[illegible] استغفار [illegible] بود و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی تا بوطن خود مراجعت نمایند ملک فرمان داد
تا بنی اسرائیل [illegible] و آنچه بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیشان معاودت نمایند
اما در کتب مغازی چنین مسطورست که چون ابو موسی اشعری در زمان [illegible] مستولی شد و در حین فتح اهواز
خواست [illegible] آنجا بخانه مقفل رسید فرمان داد که در خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست
ابو موسی گفت درین خانه چه چیزست جواب دادند که درین خانه چیزیست که تو را بدان احتیاج نداری و ابو موسی مبالغه
نموده در را باز کرد و در آن خانه سنگی عظیم منقور دید [illegible] در میان آن مردی طویل عریض مرده بر
آستانه افتاده بود و بینی او مقداری شبری بود [illegible] در آمد ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است

گفت دانیال حکیم است باید سؤال کرد که آمدن او درین مملکت سبب چه بود جواب داد که حق تعالی قحط عظیم در بابل [illegible]
شود و پادشاه و اکثر حاکم اهل التماس کرد که دانیال را [illegible] برکت [illegible] اهل این مملکت از محنت قحط
خلاص شوند و ملک اهل طمع بار امید [illegible] داشته دانیال را [illegible]
دست داد و شهریار دانیال را معزز داشته رخصت انصراف داد و چون [illegible]
که ما [illegible] درین خانه در آید [illegible] مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات [illegible]
[illegible] دانیال را از ان خانه بیرون [illegible] صورت [illegible]
با بوموسی [illegible] دانیال را بطریق [illegible] دانیال بموجب [illegible]

ذکر عزیر علیه السلام

بعضی از نقلۀ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالتی که
بخت النصر او را با بنی جنس وی اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از وی بکتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون
از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود و در اوان [illegible] میرفت که گذارش بر قریه [illegible]
افتاد و در [illegible] از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر [illegible] انگور کرد [illegible] از پشت مرکب فرود آمده [illegible]
خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بر درختی نهاد و بجانب آن [illegible] سقفها فرود آمده و دیوارها افتاده و استخوانهای [illegible]
نظر میکرد و می گفت [illegible] انبیا را چگونه زنده کند و میباید قوله تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها
قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام
[illegible] در اطراف جهان می گشت گذار او بقریه از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی
دید [illegible] که جمع انبوه از نصاری متوجه قله آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جای است [illegible]
گفتند برین کوه [illegible] سال [illegible] می آید و ما [illegible] از حلال و حرام شریعت عیسی علیه السلام آگاه کند
[illegible] و حضرت امام علیه السلام با ایشان موافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون [illegible] رسیدند [illegible]
آمد بر موضع مرتفع نشست و [illegible] بر امام [illegible] افتاد [illegible] تا آسمان متصل شد [illegible]
راهب از [illegible] صورت متعجب شده و از حضرت امام علیه السلام پرسید که [illegible] گفت [illegible]
گفت پس راهب گفت اسئلك ام تسئلنی حضرت امام گفت فاسئل [illegible] راهب گفت [illegible]
[illegible] راهب گفت [illegible] که در بهشت درختیست که [illegible]
[illegible] در بهشت [illegible] که شاخی از آن درخت [illegible]

اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است حضرت امام گفت در دنیا مثال آن آفتاب است که چون از مطلع السماء سر بر زند
حقیقه نباشد که شعاع آن اشعه در آنجا نیفتد گفت راست گفتی و از این عجیب تر بگو سخنی و از هر جواب عجیب تر آن آوازی بر آمد باز
چه پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان
هیچ کم نمیشود و اگر میدانی بگوی که مثال آن در دنیا کدام است حضرت امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست جل ذکره
که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن میگویند و در دقایق و حقایق آن نکته پردازند با نتها نرسد و همچنان از حیثیت خود
باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال
آن در دنیا چیست امام علیه السلام جواب داد که مثال آن در دنیا صبی است که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر میخورد او را
نیز نصیبی باشد و بول و غایط از وی جدا نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است
از سیم امام گفت از هیچ کدام نیست بلکه زبان بنده مومن که در دهان بگرداند که لا اله الا الله محمد رسول الله
و علی ولی الله راهب گفت مسئله دیگر بپرسم که در جواب آن فرو مانی امام فرمود که اگر جواب بصواب گویم [illegible]
راهب گفت [illegible] آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یک شب از مادر جدا شدند و یک روز بجوار
رحمت حق پیوستند یکی از ایشان دویست سال عمر داشت و یکی از ایشان صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیره بودند
پسران سرحا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بمنتهی مسرت و با بوی قدری انجیر و انگور
و عصیر و شیر بود رکار او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل ایشان را هلاک کرده و قریه را ویران ساخته عزیر در خرابه
آن نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها در بار خدایا در خواب رفع او را قبض کرد و در حین او را از چشم مردم
نهان داشته گوشت او را از سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچ گونه تغیر راه
نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از آن وفات عزیره که پنجاه سال حق جل و علا با تمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان
ساخت حق جل علا عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت
یوما او بعض یوم کرده در جواب بواسطه آن بود که اول بیندیشید که آفتاب غروب کرده است بنابراین گفت که یک روز
متوقف بودم و چون ملاحظه نمود و دید که خورشید فوق الافق است فرمود که بعضی از روز درنگ کرده ام آن فرشته گفت که
بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها
لحما و چون عزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت و دید که عظام آن با هم متصل شده و اعصاب بر آن رگ و
لحم بروی رسته گرفت و بعد از آن [illegible] زنده شد و [illegible] عزیر سوار شده بخانه آمد و برادر خود [illegible]

دیگر بنده

دیگر بنده و شاگرد و هر دو برادر در یک روز [illegible] یکی در صد ساله گی وفات یافتند بیت اگر صد سال مانی
و رکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز و چون سخن حضرت امام منتهی گشت راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی من
گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بتوحید راهب ایمان آوردند و در آن اوقات
که حضرت عزیر حیات تازه یافت بمنزل خویش توجه نمود و بقریه در آمد هیچ کس نمیشناخت و بجا خود رسید [illegible]
نیافت و پیرزنی کور را دید [illegible] آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و لیکن تو کیستی که او را
نام میپرسی که من سالهاست که ذکر خواجه خود از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیرم کنیز گفت سبحان الله صد سال است که
عزیر گم شده است هیچ کس از آنحضرت نشان نداده عاقبت چون آنحضرت در دعوی الحاح یافته گفت من یکی از کنیزکان
او بودم دعای مستجاب الدعوه بود اگر راست میگویی دعا کن تا چشم من بینا گردد عزیر دعا کرد و دست خود از چشم جاریه
فرود آورد و خدای عز و جل آن جاریه اعمی را بینا گردانید و در روی عزیر نگاه کرد و گفت گواهی میدهم که تو عزیری که هیچ
تفاوت از حین غیبت تا این زمان در بشره تو مرئی نمیشود در قول حضرت امام امام موسی بن جعفر علیه السلام آنچه مذکور شد
عزیر پنجاه ساله بود که وفات یافت و پنجاه سال زمان غیبت او نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید
اثری از آثار شیب بر بشره او پیدا نشد [illegible] پسری داشت که پسر وی پنجاه سال داشت و جاریه مذکور بمجلس [illegible]
رفته [illegible] که در آن محفل بودند [illegible] خبر داد ایشان او را [illegible] جاریه گفت که من فلان کنیزک شما ام [illegible]
بودم [illegible] و قوت [illegible] پسران با قوم ایشان [illegible] بخدمت عزیر آمدند
و پسر عزیر یاد کرد گفت که در میان دو کتف پدر من خالی بود [illegible] عزیر پشت خود را برهنه کرده [illegible] پسر آن علامت
دیده [illegible] در آن قول تصدیق نمودند سایر قوم [illegible] باور نداشتند و گفتند که هیچ کس تورات را بعد از [illegible]
از عزیر یاد داشت [illegible] تورات شایع شده است اگر تو در این قول صادقی تورات را بخوان تا ما [illegible]
از بر خوانده [illegible] و چون کتاب تورات [illegible] محفوظ داشته [illegible]
[illegible] قوم در ضلالت افتاده گفتند که عزیر پسر خداست تعالی عما یقولون
علوا کبیرا قوله تعالی وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند
که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود [illegible] سوال [illegible]
[illegible] فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند [illegible] خراب گردانیدند و کتاب [illegible]
پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر [illegible]

داشتند عزیر گفت که رب اگر نمی‌خواستی که ایشان نافرمانی کنند [illegible] وحی آمد که ای عزیر قضیهٔ قدر از جمله اسرار من است
و [illegible] اگر کسی که از سر من سوال کند عزیر از سوال [illegible] خاموش گشته باز بر سر سوال خود رفت وحی منزل شد که [illegible]
بنی اسرائیل که طمع ثواب بی خوف از عقاب من نداشتند انبیای مرا کشتند بواسطه این بود که کسانی را مسلط کردم
تا [illegible] روزگار ایشان برآوردند و [illegible] است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان می‌گماشتم عزیر گفت
[illegible] حکمت بود که [illegible] بجرم [illegible] بسبب [illegible] عقوبت فرمودی خطاب آمد که [illegible]
[illegible] و چون عزیر [illegible] رفت [illegible] ظاهر شده گفت که [illegible] روز گذشت [illegible] گفت
[illegible] یک [illegible] گفت [illegible] که [illegible] جواب [illegible] محال است [illegible]
فرمود [illegible] عاجزی [illegible] که بر اسرار [illegible] مطلع گردانی و چون سوال [illegible] قضا و قدر [illegible]
[illegible] شد که [illegible] دیگر [illegible] عزیر [illegible] حرارت هوا [illegible] اضطرار [illegible]
[illegible] و [illegible] درخت [illegible] خشک [illegible] عزیر [illegible]
[illegible] آورد و در سایه درخت بخواب رفت [illegible] خانهٔ [illegible] که از خواب [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و جمیع [illegible] هلاک ساخت و [illegible] این حال [illegible] رسید که ای عزیر [illegible]
جواب [illegible] حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون [illegible] عزیر [illegible]
که مقصود از این خطاب [illegible] و استغفار مشغول شد [illegible] بعد از [illegible] صورت وحی آمد که
ای عزیر [illegible] مناجات کردی که تو حکیم [illegible] عقوبت فرمودی [illegible] ای عزیر [illegible]
هلاک سازم [illegible] عقوبت [illegible] در این باب [illegible] متوجه [illegible] خود [illegible]
[illegible] مشغول رحمت و عاطفت [illegible] این صورت [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible] باشیم [illegible] عزیر [illegible] قضا و قدر [illegible] سلطنت پادشاه قهار
[illegible] آرست [illegible] این خطاب [illegible] رسیده [illegible] قضا و قدر سوال [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را [illegible]
صد سال [illegible] زنده کرد [illegible] والله اعلم قال الله تعالى إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ
إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ الى قوله تعالى إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ
مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي وقال عزّ من قائل ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا الى آخر ما في القرآن

بزبان

راویان اخبار و قصص چنین روایت کرده‌اند که [illegible] زکریا [illegible] و [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] عمران [illegible] پدر مریم [illegible] اولاد سلیمان بن داود علیه السلام بود و زن عمران [illegible] می‌گفتند
[illegible] دختر دیگر داشت [illegible] مریم [illegible] که در فراش زکریا [illegible] بالهام [illegible]
[illegible] بود که مرغی را دید که بچهٔ خود را [illegible] مریم [illegible] از مشاهدهٔ این صورت
آرزوی [illegible] شده [illegible] زمان [illegible] شده [illegible]
[illegible] مباشرت نموده [illegible] بعد از ظهور حمل [illegible] نذر کرد که اگر [illegible] پسر [illegible]
و [illegible] که [illegible] دنیا [illegible] عبادت [illegible] بخدمت مسجد بیت المقدس قیام نماید [illegible]
نذر [illegible] چون مریم متولد شد [illegible] عدم قابلیت [illegible]
گفت رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا
بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و [illegible] مریم [illegible] خرقه [illegible] علما [illegible]
وحی [illegible] زکریا نازل شد که [illegible] دختر را بعوض پسر قبول کردم فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ و در آن زمان [illegible]
و صاحب [illegible] زکریا بود و از این جهت قبول [illegible] مریم [illegible] تربیت [illegible] زکریا فرمود که
[illegible] جواب [illegible] تربیت [illegible]
[illegible] اتفاق نموده [illegible] تورات می‌نوشتند کتابت کردند [illegible] جمع [illegible]
[illegible] قلم [illegible] آب [illegible] قلم [illegible] مریم [illegible]
[illegible] قلم زکریا [illegible] آب [illegible] قلم زکریا
[illegible] آب [illegible] گفت [illegible] آب [illegible] مریم را محافظت [illegible]
[illegible] قلم زکریا [illegible] آب [illegible] قوله تعالى وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ و [illegible]
[illegible] زکریا مریم را [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] عبادت و خدمت مسجد [illegible] زکریا [illegible] مسجد [illegible]
حضرت [illegible] از مسجد بیرون رفتی [illegible] زکریا [illegible] مریم آمدی [illegible]
[illegible] زکریا [illegible] یَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ
مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ و زکریا چون این صورت مشاهده نمود [illegible]

بیدار و میتواند که در غیر وقت من نیز فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه‌اش نیز در آن کار سن شیخوخت [illegible]
و زوجه عقیمه و دعا آورده گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ و حق تعالی با وجود پیری هر دو رسانید و
دعاء او را مستجاب گردانید روزی که نماز میگذارد در حجره از ملایکه ندا رسید که فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ
يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ و قال في موضع آخر يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا و بعضی از علما
گفته‌اند که یحیی را از آن جهت یحیی نام است و قال مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ اي بعيسى وَسَيِّدًا اي حليما وَحَصُورًا و حصور در لغت شخصی را گویند
که از زنان اجتناب نماید جبار بر عقوبت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حذر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت
و پیشوایان وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت أَنَّىٰ
يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا و بعد از آن امر زکریا حامله شد و بعد از [illegible] زکریا
امر مباشرت کرده یحیی حامله گشت و زکریا را نه تردد و حیران آمده مدت سه روز قدرت سخن گفتن نماند أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ
ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد و چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک زمانی
حضرت خالق نور سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا
ابن عباس رضی الله عنه گوید که یحیی در سن چهارده سالگی بر جماعتی از کودکان بگذشت که برکنار جویی بازی میکردند و صبیان او را آواز
دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق نشده‌ایم و گویند که در عبادت حال [illegible]
بنمود که برای او جامه از پشم ترتیب کرد و بلباس ایشان ملبس شده با آنکه بود در مسجد بیت المقدس در آمده در عبادت مشغول
گشت و بطعام و شراب اندک قناعت کرده بود [illegible] خلال گشت و [illegible] از روی شفقت پند دادند
که بقدر طاقت عبادت کن و با طعام [illegible] تناول کن [illegible] ایشان [illegible] و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان گریست
از گریه بر رخساره آن حضرت مثال دو جوی [illegible] ظاهر شده مادرش دو پاره نمد بر دو رخساره او تعبیه نموده تا آب چشم یحیی بر آن
نمد جریان نماید منقولست که هرگاه که یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن
نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر در پس [illegible] پرده بود و زکریا از حضور او غافل گشته بنیاد ذکر جهنم [illegible] و
که در جهنم [illegible] نام دارد و متصل آن وادی است موسوم بغضبان که غضب الهی [illegible] یحیی آن
حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش گشته در روی [illegible] افتاد و زکریا از مجلس بخانه آمده و صورت واقعه را با مادر یحیی در
میان نهاده و گفت برخیز تا برویم و ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه روز او را
طلبیده نیافتند و در روز چهارم بر سر چشمه [illegible] واقع بود [illegible] از عقبات بیت المقدس [illegible] پای مبارک خود در آب [illegible]

و بجانب آسمان نظر افکنده بود و مادر و پدر رفق بسیار کردند و مبالغه تمام یحیی را از آنجا بخانه برده طعام حاضر کردند مقدار
تناول فرمود و مادر خرقه پشمین او را از بدن بیرون کرده بر جامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چنانکه نماز [illegible]
که در شب ورد داشت از وی فوت شد و چون بیدار گشت آواز برآورد که مادر پشمینه درشت مرا بیاور که من بستر نرم نمیخواهم
زکریا با زوجه خود گفت بگذار چنانچه خواهد زندگانی کند که من امید میدارم که بدین مراد خود در آخرت فایز گردد و چون گریه یحیی
از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت که ای قرة العین من فرزند را از خدای تعالی از جهت آن طلبیدم که موجب سرور
و سکون دل من باشد تو عیش مرا منغص کردی [illegible] یحیی جواب داد که تو بمن گفتی [illegible] مشاهده
که آب چشم آتش دوزخ را بنشاند زکریا در گریستن آمده گفت اِنَّکَ لَحَقِیقٌ بِالْبُکَاءِ آورده‌اند که چون عیسی بصحبت یحیی بود
یحیی اکثر اوقات ملازمت او می‌نمود روزی عیسی با یحیی گفت که دایم ترا ترش روی می‌بینم گویا از رحمت خدا ناامیدی یحیی جواب داد
که من ترا دایم خندان می‌بینم گویا که تو از خدا [illegible] و بعد از قیل و قال وحی بحضرت ذوالجلال بر هر دو نازل گشت که [illegible]
که عیسی میگوید **ذکر قتل یحیی و زکریا علیه السلام** روایات مختلفه بنظر رسیده اما [illegible] اقوال مشهور در مقتل این دو پیغمبر
بزرگوار اکتفا مینماید تا درازی نفس موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته‌اند که چون مریم حامله شد و [illegible] از زکریا
کسی در نظر او در نمی‌آمد [illegible] اکثر ایشان مجبول بر بهتان [illegible] و زکریا را به او متهم داشتند و قصد قتل او
نمودند و آن حضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرده و در راه درختی دید [illegible] آواز داد
بسمع وی [illegible] رسید [illegible] زکریا بطرف آن درخت روان شد و درخت از هم شکافته شد و زکریا در اندرون [illegible]
جای داده و باز اجزای وی با هم اتصال یافت و شیطان در آن حین گوشه جامه او را گرفته بود و درخت بیرون مانده و [illegible]
بصورت [illegible] رسیده [illegible] را بنظر درآمد گفت من ساحرتر از این پیر ندیدم که بسحر خود
این شجره را شکافته در جوف آن پنهان گشته گفتند [illegible] ابلیس گفت بصدق دعوی من اینک گوشه جامه او است
که در بیرون مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرده که این درخت را با زکریا بدو پاره باید کرد
و آن گمراهان بقول شیطان بر فعلی چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق مبارک زکریا از اره متأثر شد خواست که [illegible]
ندای الحق رسید که دم در کش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو میکنم [illegible] دوستان [illegible]
بر فرق خود میشد مجال دم زدن ندارند و دشمنان از شجره امل میوه مرادی چینند و شکر نعمت میگذارند هیچ کس را در میان
این ماجرا قوت چون و چرا نیست يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و بعضی گویند که بعد از [illegible] شد
و زکریا بر فراش خویش وفات یافت چنانچه در این اوراق سابقا گذشت اما سبب قتل یحیی [illegible] بروایت اشهر آنست

کوران عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و صلحا صفائی چندان نداشت و ازین زن دختر جمیله داشت
از شوهر پیشین و آن معشوقه و بیمار بکر حسن بتوهم اگر مبادا ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گرداند شوهر
التماس نمود که دختر جمیله خود را که ربیبه ملک بود در قید نکاح آورد ملک جواب داد که درین باب استفسار کنم اگر جائز
باشد ملتمس تو مبذول دارم و از یحیی بن زکریا علیه السلام پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح
فاسد ملک باز و جه خود گفت که یحیی که پیغمبر خداست ازین تزویج منع فرمود آن زن ناهنجار کینه یحیی را در دل گرفته روزی که
مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد و ملک عنان اختیار یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت
مطاوعت تو نکنم تا حاجتی مرا روا نکنی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در طغیان سکر و غلبه
شهوت گفت اختیار تراست و آن بد اختر سعیدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از تن جدا ساخته و در طشتی نهاده بمجلس آورد
در آن وقت از آن طشت آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی ملک را زمین با دختر فرو برد
و او را فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد آخرین است از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید خبر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد
آورده اند که بعد از وقوع این امر شنیع ایزد تعالی خردوس نام را متوجه بنی اسرائیل گردانید تا انتقام
زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان بر آورد و خردوس با لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و در نزدیک بیت المقدس نزول
کرد و لشکرگاه ساخت و امیر سپاهی که موسوم بود به نبوزرادان فرمان داد تا چندان از یهود بقتل آورد که خون بلشکر وی رسید و فیروز
نمود که از دروازه بیت المقدس بجوی کنند تا لشکرگاه و آنگاه بچاه آمده بجائی رسید که خون در آن چاه میجوشید فیروز از کیفیت آن
نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این زمان دم او در طغیان است و بجوش می آید تیغ کین از نیام انتقام برکشید و آورده و در او
سر افشانده آمد و چون عدد کشتگان به هفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را معروض
ملک شام فرستاد و دست از کشتن باز کشید که هنوز خون بلشکرگاه رسیده و فیروز به بقیه اسباب [illegible] و دواب بسوای آنها
کشتن گرفت تا در عالم فردوس حاصل شد بر رأی ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بخوب یاد آمد
خانه شکسته ربیبان آن جسارت نموده و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم شر الناس من قتل نبیا او قتله
نبی یعنی بدترین مردمان آنست که پیغمبر را کشته یا پیغمبری او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین [illegible] قدس سره در کتاب شرح
چهل حدیث را از احادیث مصطفوی بیان فرموده است که این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تقریر شق اول ازین حدیث
کلام بر گرد راجع برآنست که انبیای عظام علیهم السلام [illegible] درجات سعادات کمالات اند تا معنی [illegible]
کورا سند او می باشد تحقق یابد که آنان که باعدام [illegible] پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در

در حق

در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیان اند و ثمره رای اصابت شعار ایشان مکشوف گردد
که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض شده بار داده و وجود او مبادرت نمی نماید
و نزد او رقم حروف شقاوت و شرارت ختم و رقم ابلغ است چه میشاید که قتل پیغمبران نماید گوهری که مفهوم کریمه خسر الدنیا
والاخرة بروی صادق می آید بطریق فقاهت سوداغ گشته باشد و چون انبیا ازین منقصت بعیده بودند هم از ایشان
صادر گردد و از سر تحقیق و کمال بصیرت و تدقیق نماند که حضرت پادشاه اسلام را کمال جام دولتش باد و ظل معدلتش
بر دیار و بلاد اکناف نعمت توفیق ارزانی داشته تا جماعتی از اشرار که در زمان پیغمبری میبودند جهان را از لوث وجود ایشان پاک
میکرد و بتیغ قهر و سیاست یکسر رانیده و امید چنانست که قلیلی که از آن طبقه مانده اند بدستور سابق با خوان گذشته لاحق
گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و با الجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قبل از رفع عیسی بود بر آسمان و
زمان ولادت ایشان با یکدیگر تفاوتی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند ذکر عیسی پیغمبر
علیه السلام قوله تعالی اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم
وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد و در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن
گفتن خارق عادت است و از مریم روایت میکنند که گفت وقتی که حامله بودم عیسی حکایت با من میکرد و من او را جواب
میدادم و چون کسی مرا مشغول کار داشتی او را تسبیح کردی و من میشنیدم تسبیح او را و در کهولت دعوت نبوت کرده تا چون
اول خوارق عادت وجه باشد بوقت دعوت انکار نبوت نکنند و گفته اند که کهلا الی حلیما و عرب کهولت را
مرح گویند که تو حس احوال بنی آدم است بین الشباب والشیب [illegible] باشد و منصف این و در مفهوم کهل
ملاحظات از قولهم اکهل النبت اذا طال و قوی من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد گفت رب
انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و این کلام بر سبیل تعجب گفته چه عادت نبود که فرزندی بی پدر متولد شود جبرئیل گفت
کذلک الله یخلق ما یشاء آنگاه باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها
انفراد مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بنشست بجانب شرق والانتباذ هو الانفراد
من الناس فاتخذت من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که روزی که مریم در [illegible] خواهر
خویش اشاع بود و تن میخواست که غسل حیض بجای آورد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوب روی [illegible] نیکو
قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیات انسانی تمام خلقت قال ابن عباس
رضی الله عنه [illegible] حین [illegible] و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت اعوذ

بالرحمن منک ان کنت تقیا بعضی گفته اند که در آن زمان جوانی صالح بود نام او تقی [illegible]
[illegible] بر عکس [illegible] مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است بعضی گویند که جبرئیل را تخویف نمود که اگر تو پرهیزگاری
از من دور شو [illegible] از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت قال انما انا رسول ربک
لاهب لک غلاما زکیا [illegible] مریم گفت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیة
جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان امرا مقضیا [illegible]
وانه یعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ای جعله رسولا الیهم
ابن عباس گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل با مریم نزدیک شد و بادی در روی او دمید بعضی گویند که در گریبان او دمید و در رحم [illegible]
در موضع ولادت گفته اند [illegible] اول مریم [illegible] و اقبال [illegible] نه ماه [illegible] عیسی علیه السلام متولد
آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد [illegible]
مریم اشتغال می نمود و [illegible] سخن می گفت چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت [illegible]
روزی با وی گفت [illegible]
[illegible] مریم جواب داد [illegible] اول خدا [illegible]
بوده است [illegible] آن [illegible] موجود شده [illegible]
[illegible] مریم فرمود که اول خدای [illegible]
[illegible] فرزندی [illegible] در وجود آمده [illegible]
مریم جواب داد [illegible] چون آدم و حوا که نه پدر داشتند و نه مادر یوسف [illegible] مریم نمود و گفت [illegible]
[illegible] حکمت بود و من از گفتار خود استغفار کردم و اکنون [illegible] حقیقت حال خویش آگاه کردانی مریم گفت که
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم الی قوله ومن الصالحین و در معنی کلمه مسیح [illegible]
[illegible] آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح [illegible] که چون کف پای او [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] فعیل است بمعنی [illegible]
فاعل [illegible] گفته اند که [illegible] مسیح [illegible]
[illegible] مسیح [illegible]
[illegible] وقیل انه سمی المسیح [illegible]

[illegible] آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد [illegible] مریم رسید [illegible]
[illegible] مریم [illegible] جبرئیل [illegible] یوسف نجار [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] شام رسیدند که آنرا بیت اللحم می گفتند [illegible]
آمد [illegible] مبارک [illegible] یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا
[illegible] ملایک [illegible]
[illegible] آب [illegible] عیسی [illegible]
قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء وقیل سیدا [illegible]
[illegible] مریم [illegible] جبرئیل [illegible] گفت وهزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] وکلی واشربی
وقری عینا پس بخور از این رطب [illegible] عیسی [illegible] مریم [illegible]
سوال کنند که این فرزند [illegible] جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن
صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی [illegible]
[illegible]
از رفتن مریم خبر یافتند [illegible] قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا [illegible]
[illegible] تفسیر [illegible]
هرون یعنی شبیه بهارون در عبادت [illegible]
ابوک امرا سوء [illegible] وما کانت امک بغیا [illegible]
[illegible]
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا [illegible] قال انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا الی آخره [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] مریم [illegible]
[illegible] مریم [illegible] بیت المقدس [illegible]

تو طن نمود تا آن زمان که عیسی معجزات خوارق عادات ظاهر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم بجانب مصر یا دمشق
رفته و فرقه از اهل تاریخ گویند که در مصر احوال با پسر خویش و یوسف نجار دوازده سال در دمشق بوده و در آنجا ساکن گشت از زمانی
که انجیل بر عیسی نازل شده و چون سی سالگی رسید ... دوازده سالگی رسید رفقای او به وطن مألوف باز گشتند منقول است
که مریم و عیسی علیه السلام بجوار یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص نیز خدمت ایشان بسیار داشت در طلب حاجات
او جمعی مسکینان در کوی ران و بر جای ماندگان ... کار بنیاد میکردند و در این اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و محکم
نمانستند که آن سرقه از که صادر شده عیسی فرمود که متاعی خواجه را غلام کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده مریم گفت
ای پسر مجرد گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم حضرت نبوی صاحب خانه را
خبر کرد و آن شخص چون اشاره آن پسر مشوب حیات کور گفت که من چشم ندارم که موضع دزدی را ببینم و مقعد جواب داد که من
پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که اعمی مقعد را بر دوش گرفت و او دست دراز کرد و متاع را از روزن طاق
دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را برپای کردند و دوش او را محاذی کار روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن
دو شخص به دزدی اعتراف نمودند و خواجه مال خود را از ایشان باز ستاندند و چون عیسی علیه السلام مبعوث گشته بیت المقدس آمد
و یهود را بدین قویم دعوت فرمود و نسبت او را ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند و نگوار بودن بدو ایمان نیاوردند
قوله تعالى فلما احس عيسى منهم الكفر قال من انصاري الى الله قال الحواريون نحن انصار الله
جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در اثنای غسل ثیاب آنحضرت گفت که از لوح نقوش خود را از جرایم
پاک شوید شما را بشارت باشد کعب الاحبار گوید که قومی بنقص ایشان بنا بر آنکه جامه های ایشان سفید میباشد موسوم بحواریین
گشتند و گروهی را اعتقاد آنکه رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد و احکام الهی دعوت فرموده
از روی معجزه طلب داشتند و عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک را در رنگ مخصوص بیرون آورده همه
ایمان آوردند قالوا لو كان اثنا عشر رجلا و روایت کرده اند که اول چیزی که عیسی به نبوت آن مأمور شد گفت
بتوحید بود و اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و سلم قوله تعالى واذ قال عيسى ابن مريم يا بني اسرائيل اني رسول الله
اليكم مصدقا لما بين يدي من التورية ومبشرا برسول يأتي من بعدي اسمه احمد و او طاقیه از پشم
در سر و جامه پشمین در بر و عصای پیوسته در دست داشت و هر جا که شب در آمدی سایبان فلک او را بود و بستر
زمین و سادوی بود و نان جو خورش بود و به اندک از آن رضا نمود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز شادمان و اندوهناک گشت
نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نمودی و با ستنشام و ترواح مایل گشتی و در باب تفصیل

چون گشت در شام شنودی و هر گاه چیزی تناول نمودی باز بر زمین نهادی و از دنیا بقای قانع بود و گفتی هذا لمن یموت
کثیرا و تو نیز خواریون از روی التماس میکردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود
که از بهای آن بیم جرم و ایشان از بهای آن مرکب جمع نمودند آن حضرت روزی بر آن سوار شده و چون شب می بود
خاطر شریفش متعلق آب و علف گشته چهار پا را بایشان رد کرد و گفت بیزارم از این نوع چیزی که مرا از خود مشغول کند
روزی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا بجهت سکن تو خانه بنا کنیم جواب داد که من حکم آن سرای را که اگر
کرده خراب شود و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب بسیار بگریه و مبالغه نمودند با ایشان یکبار
گفت اگر میخواهید بر لب موج زن اثر متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی باقی نماند بلکه موجود نگردد و گفت نسبت آخرت
روایت کرده اند که روزی با کسی راهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد رفیقان متصرف آن
شدند و عیسی از یاران مفارقت گزیده فرمود که حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما گردد و چون عیسی غایب گشت
یکی از آن نفر بهر بازار رفت تا طعامی بیاورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند و قسمت
هر کدام خشتی بر گیرند و آورنده طعام زهر در خورد ... کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت او را باشد و بعد از
از بازار مراجعت کرده رفیقان باتفاق هم او را کشتند و چون عیسی از معرفه معاودت نمود و آن اسیران ... را دید
فرمود که هكذا تصنع الدنيا باهلها و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را ابتدا مرغی ساخته باد
در دمیدی طیران آمده و اکنون او را خفاش گویند که قطعا چشم خانه نداشته باشد قوله تعالى اني اخلق لكم من
الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن الله وابرئ الاكمه والابرص در آن زمان این نوع
شیوع یافته و طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مرده کان را در صحرا احیا انتقام داد و قوله تعالى واحيي الموتى باذن الله
منقولست که اول مرده که جمیع اتقاص منبر که او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر چون
بر سر قبری گذشته دید و از روی صورت حال آن پسر عجوزه جواب داد که این قبر فرزند من است و من در این موضع
تا آن زمان که بمیرم با پسر من زنده گرد و عیسی فرمود که اگر فرزند تو زنده گردد از مقام مراجعت نمایی گفت بلی آنگاه دعا
نمود و گفت ای گناهکار در سر قبر آمده ندا کرد که ای فلان قم باذن الله قبر از هم شکافته شده و شخصی بیرون آمد خاک
از شانه ان کرفت و گفت سبب این خواندن چه بود یا روح الله عیسی احوال مادرش معلوم نموده باز این العجوز التماس کرد تا دعا
که بعضی خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد و این ملتمس مبذول افتاد و ابن العجوز در قبر رفت و اجزای خاک
بر قرار سابق اتصال یافت و جهود عنود کیفیت این واقعه شنیده گفتند لقد تسمع با الحرمن هذا

ذکر رفتن عیسی بجانب نصیبین و زنده شدن سام بن نوح ؛ اصحاب کهف اند

که در زمان نبوت عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار حضرت نبوی مبعوث
شده متوجه آن صوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کیست که تا این شهر
برود و ندا کند که عیسی بنده خدا و رسول او و کلمه اوست و متوجه جانب شماست ازان میان شخصی یعقوب نام گفت من
بروم یا روح الله مسیح فرمود که برو با آنکه اول کسی که از تو [illegible] و بعد ازان یکی از حواریان که او را توامان
میگفتند موافقت یعقوب التماس نمود و عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشت و فرمود که یا توامان تقدیر چنان است که
به بلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت رخصت فرمای تا ثالث ایشان باشم بشرطی که در وقت اضطرار اگر ترا طلبم [illegible]
خود نیم نظر التفات باز ندارد و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر درنگ کرده
که شما بروید و آنچه عیسی فرموده است بجای آورید و اگر بشما مکروهی رسد من دران باب تدبیری اندیشم و چون ایشان بشهر رسیدند
اول [illegible] حدیث مسیح و مادرش را [illegible] دران شهر شهرت داده بودند یعقوب و توامان بمیان
درآمده میگفت الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله فلما [illegible] و خلقی بدو از
استماع این حدیث روی بایشان نهاده پرسیدند که قایل این دو سخن از شما کدام است یعقوب از گفته خویش تبرا
نموده منکر شد و توامان گفت که این قول از من صادر شده و مریم را بکذب متهم داشته در باره عیسی و مریم سخنان
ناپسندیده گفتند و توامان را نزد ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد و الا میفرمایم که ترا بکشند توامان
از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده میل در چشمش کشیدند و در مزبله اش انداختند و شمعون
این قضیه را شنیده بشهر آمده بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که ما مول از کرم شهریاری آنکه [illegible]
چند حیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون از توامان پرسید که سخن تو چیست گفت که میگویم که عیسی
روح الله است شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چیست جواب گفت الا کمه و الابرص و احیی الموتی
شمعون گفت اطبا او را شفا میکنند دیگر هیچ آیتی دارد گفت از آنچه مردم در خانهای خود بخورند و ذخیره نهند اخبار می نماید شمعون
گفت [illegible] دیگر هیچ علامتی در وی موجود است گفت آری [illegible] میسازد و باد در وی میدمد
طیران مینماید شمعون فرمود که این کردار فعل ساحران میماند دیگر هیچ معجزه [illegible] گفت باذن خدا او
مرده را در سلک احیا انخراط میدهد شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم [illegible] عیسی [illegible]
و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و [illegible] رسول [illegible] رب الارباب است

و هیچ ساحری و کاهنی را [illegible] درین امر دعوی نمیکرده اند و اگر عیسی رسول خدا باشد مرده را زنده تواند کرد اکنون
مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازماییم و اگر عیسی ازین امتحان بقدم انکار
پیش آمد فرستاده او را با عذابی که مقصود باشد تعذیب نمای و اگر دران امتحان بقدم [illegible] پیش نهاد بدو
گرویده [illegible] بدو ایمان آوریم چه احیای موتی دلیل قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت
او ملک با حدیث شمعون مقبول افتاده [illegible] شمعون را امر فرمود تا عیسی را [illegible]
و رسول [illegible] شمعون با حضرت مسیح گفت که این فرستاده تو [illegible] گرفتار گشته [illegible]
گفت راست میگوید شمعون گفت که در گمان میبرد که [illegible] علاج میکنی [illegible] عیسی جواب داد که
گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت که مقرر چنانست که اگر آنچه توامان نسبت کرده بجای نیاری ترا با اصحاب
هلاک کنیم فقال عیسی ثم قال لشمعون فابدأ بصاحبک ابتدا [illegible] عیسی علیه السلام دست [illegible]
نهاده دست خود را باز کشید و بقدرت ایزدی [illegible] و آنگاه دست مبارک خود را [illegible]
گشت و شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او [illegible] شمعون از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که [illegible]
خورده اند و چه ذخیره نهاده اند مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول کردی و فلان چیز ذخیره نهادی
شمعون گفت که فرستاده تو گمان میبرد که از گل شبیه مرغی صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در هوا طیران مینماید
ملک میخواهد که این صورت مشاهده کند عیسی علیه فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است گفتند خفاش که از عجایب [illegible]
فصوّر فنفخ فیه فطار [illegible] منقولست که بعد ازان جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا می یافتند [illegible]
که مرده را زنده میسازد آنحضرت فرمود که [illegible] باذن حی لا یموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح
که چهار [illegible] عیسی قبول نموده او را بر قبر [illegible] روح الله [illegible]
نماز بگذارد و دست دعا برداشته بعد از [illegible] خالق ارض و سما در حرکت آمده [illegible] گشت و شخصی
ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله و آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی مریم [illegible]
مبارک است [illegible] اقرار نموده متابعت او نمایید عیسی از سام پرسید که دران زمان معهود نبود که موی
سفید شود این چه حالتست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول روز رستاخیز
موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشت گفت چهار هزار سال عیسی فرمود میخواهی که دعا کنم که
تا چند گاه خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون تلخی شربت مرگ ناگوار [illegible] نمیخواهم

که هنوز تلخی جان کندن در حلق من است اکنون ملتمس آنکه از باری سبحانه و تعالی درخواهی که مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند
عیسی دعا فرمود و سام بحالت اصل معاودت نمود و اجزای خاک باهم اتصال یافت سلمان فارسی گوید که چون این معجزه
مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود فوج فوج بعیسی علیه السلام ایمان آوردند ذکر نزول مائده از آسمان
یکی از غرایب اتفاقات و بدایع معجزات عیسی علیه السلام ظهور مائده است و کیفیت این واقعه چنانست که حواریان که همیشه ملازم
مسیح می بودند با جمع کثیر در اثنای قطع مسافت گرسنه شدند و عامه خلق از حواریان درخواستند که از عیسی التماس
نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند حواریان این معنی را بعید داشته قوم گفتند که این
ملتمس را برای عیسی معروض باید داشت و بالضروره ایشان مسئول مردم را بعرض رسانیدند اذ قال الحواریون یا
عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین
حواریون از زبان قوم گفتند که ما از قدرت خداوندی منکر نیستیم ولکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب مطمئن
گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیادت شود و تحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو حق است و بعد از اکل مائده
گواهی دهیم بوحدانیت خدا و اگرچه در است همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در میان مفهوم
ونکون علیها من الشاهدین گفته که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون
ایشان الحاح کردند در سوال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون
لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فارغ شد
وحی الهی رسید که من سوال ترا مبذول داشتم و مائده میفرستم لکن کفران نعمت نمایند بعد از نزول آن از
شما گروهی را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر
داده گفتند که هر که کفران ورزد سزاوار عذاب باشد آنگاه مائده ای عیسی ابن مریم از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و
تحت آن دو قطعه بود از سحاب بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها خوش شد
و عیسی با حواریان سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت که کیست از شما که بعمل احسن و بقدرت
الهی واثق باشد برخیزد و سرپوش را برگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نمود و شکر آن بجای آرد حواریان
گفتند تو اولی و احقی بدین کار یا روح الله دو رکعت نماز گذارده بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را
برگرفت و خلق طول بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند از جمله گز در چهل و چهار پای داشت و در زیر آن سفره
سرخ مشاهده کردند که بران سفره ماهی بود که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در اطراف

آن انواع

آن انواع خورها و بجز گندنا [?] الا اسپرغم کندنا و مقداری سرکه نزدیک ماهی و مقداری نمک قریب سرهم او نهاده و در اطراف ماهی پنج گرده بود
بر هر گرده ای زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده موضوع بود و شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام
دنیا عیسی فرمود که این هیچ کدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله علیه
حواریان گفتند که یا رسول الله نخست تو بخور و آن خواهی است که عیسی امتناع فرموده که هرکه طلب کرده است بخورد حواریان از
ابای عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داد و جمع کثیر از فقرا
و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام بخورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلق از آن
مائده متناول شده و همچنان بر حال خود بود که مسیح از آن کم نشد و در روایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود
می آمد و بهنگام زوال بجانب بالا میرفت و عیسی هر روز قومی را بران مائده می نشاند و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل
شد که آن طعام بغیر از ایتام و فقرا و رنجوران نخورند و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند این مائده خدا
نیست و بعضی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و درین اثنا خبر سازی بعیسی رسید که من اهل انکار را بنا بر وعده گرفتار کردم
عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده و که بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک
برخاستند و در کوچه ها گشته قاذورات خوردن گرفته و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده
روان ساختند و عیسی یک یک را بنام برده فرمود که تو فلانی و فلانی و ایشان باشارت تصدیق قول او می نمودند و بعد از
انقضای سه شبانه روز با فیح [?] وجهی باز راه عدم گرفتند ذکر مهاجرت عیسی علیه السلام و ظهور بعضی از
معجزات او که در آن سفر روی نمود چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم
روی براه آورد و اهل احسان و اکرام مبذول داشته الناس نمودند که در منزل او مقیم شوند اتفاقاً صاحب خانه حزین
و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالم است و جبار هر شب بخانه
یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و نوبت او صاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را
با خدم و حشم ضیافت فرماید و مریم ازین معنی متأثر گشته از عیسی التماس فرمود تا عاره [?] میزبان مشکل را با کرم
آسان گرداند عیسی فرمود که اینصورت مستلزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه
نباید اندیشید و مسیح علیه السلام اشارت او را بالقبول تلقی کرده و فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پرآب کردند
و از حضرت آفریدگار درخواست نموده دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب و سفرهای پر نان گشت و ملک بعد از
تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که در لذت و خوشگواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان

پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده‌ام ملک گفت شراب آن موضع بدین لذت نبود و میزبان
قریه دیگر را نام برد ملک در غضب شد و آن بیچاره بنابر خوف جان تقریر کرد که جواب این است که [illegible] از حضرت
آن عزیز که رسالت نماید بشرف اجابت اقتران یافته طعام و شراب به برکت دعای او از غیب پیدا نموده است ملک
عیسی را طلبیده درخواست نمود که دعا فرماید که ولیعهد پسر او که در این نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد و عیسی جواب داد که
ملک‌زاده بحال حیات باز آید ضرری بملک [illegible] ملک گفت که بعد از دیدن او هیچ آسیبی ندارم عیسی فرمود که دعای من
بشرطیست که اگر ملک‌زاده اختتام انتظام یابد بعد از رفتن این دیار مرا کس مانع نیاید و ملک قبول نمود عیسی دعا کرد و ملک‌زاده
حیات تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده شد عامه خلایق
گفتند که از ظلم این ستمکاران آمده امید داشتیم که چون بمیرد نجات یابیم حالا هیچ شک نیست که پسر بعد از پدر هم
مذموم [illegible] و او را احیا کند الحال وظیفه آن که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم [illegible] جمله متفق شدند و تیغ
خلاف از غلاف کشیده هر دو را بقتل آوردند و بعد از آن که عیسی بن مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت [illegible]
جهود و دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف پیش نمود عیسی بجهود گفت مطلب آنست که هر زادی که داری [illegible]
باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد [illegible] و شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بخورد
و علی الصباح عیسی پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که بیش نداشتم و مسیح علیه السلام خاموش شده با هم [illegible]
میگردیدند تا بموضعی رسیدند که گوسفندی میچرانید عیسی گفت ای صاحب الغنم ما را یک [illegible] ضیافت کن این سخن [illegible]
[illegible] رفیق خود را گفت تا گوسفندی را ذبح کند و عیسی جهودی را امر کرد و [illegible] بریان ساخت و فرمود که گوشت [illegible]
باید خورد و استخوانش نباید شکست چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرد و
عصا خود را بر آن زده گفت قم باذن الله در حال گوسفند زنده شد و آن حضرت [illegible] گفت که بگیر [illegible] خود را [illegible]
پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم [illegible] آن ساحر [illegible] و [illegible] شنیده‌ام [illegible] از [illegible]
[illegible] بعد از ظهور چنین معجزه عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که
یک [illegible] بیش نداشتم عیسی خاموش گشته از آن منزل روان شدند و در اثنا سیر [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] در [illegible] برگشته [illegible] بعون الله [illegible]
[illegible] نمود و از جهود رغیف مفقود را پرسید الان جواب شنید و باتفاق هم در حرکت آمدند تا [illegible]
رسیده [illegible] بولایت رفته و پادشاه آن شهر به بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه او عاجز آمده بودند [illegible]

رسیده

رسیده جهود از این حال مطلع شد و عصا مثل عصای عیسی پیدا کرده بر در سرای ملک رفت تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت
که من بیمار شما را شفا می‌بخشم و اگر مرده هم باشد زنده میگردانم و ایشان او را بسر بالین ملک بردند و جهود عصای خود
بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله بر نخواست و چون عاجز بود [illegible]
خواص ملک گفتند تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته بخواستند که بر دار کشند [illegible] عیسی علیه السلام را از کیفیت واقعه خبر [illegible]
بدان موضع رسید و دید که جهود را بر ریسمان از حلق کرده میخواهند که از بالای دار کشند و عیسی با خواص ملک گفت که مطلوب شما
حیات پادشاه است باید مرا بگذارید ایشان جواب دادند که تو هم بمیرت و بعد از زنده کردن ملک رفیق ترا چون هلاک سازیم [illegible]
این معنی را از حضرت [illegible] مسالت نموده ملک حیات جدید یافت و عیسی یهودی را از آن بلیه خلاص کرده با هم روان شده
جهود و چون از ورطه هلاک امان یافت گفت ای عیسی حق بر ذمت من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی و الحال که از تو
مفارقت نخواهم مسیح علیه السلام گفت ترا سوگند میدهم که بدان خدای که گوسفند و گوساله را که بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را
خورده زنده گردانید و بدان خدا که ملک را بعد از مرگ حیات بخشیده و ترا از دار فرود آوردم در اول حال که مرافقت اختیار کردی
چند رغیف همراه داشتی جهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی هم سکوت کرده دامن مبارک [illegible]
طی مراحل و منازل مینمودند تا حسب الاتفاق بجائی رسیدند که سیلاب آنجا حفره کرده گنجی ظاهر شده و تا آن زمان هیچکس [illegible]
اطلاع نیافته بود یهودی با عیسی گفت این مال را گذاشته کجا میروی عیسی فرمود که بگذار این سخن که بتقدیر جانانست که بر سر گنج [illegible]
شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر گنج رسیده [illegible]
و دو کس از ایشان جهت طعام و شیرینی بنقل گنج مشغول گشتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم قرار دادند که
با یاران رفته همراه که از شهر باز آیند ایشان را بجای فرستند که دیگر باز نیایند تا حصه ایشان را تصرف نمایند و آن دو دیگر همین
طرح انداز در طعام زهر کرده مراجعت نمودند پس این دو کس آن دو تن را به زخم خنجر کشتند و طعام زهرآلود خوردند
و جان بقابض ارواح سپردند و بدین ترتیب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار زبان حال جهود را مخاطب ساخته
مضمون این مقال ادا نمود
ب
[illegible] رفیقان و رسیدند بمنزل ا
و در خواب غفلتی تو منزل ای غافل ا
و چون
عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و ما آنچه اصل این اسباب است [illegible] بتصرف [illegible] اموال [illegible]
ساز داده با یروح الله روان شده و بدان موضع رسیدند رفقای اربعه را مرده یافتند و عیسی گنج را سه قسم کرده [illegible]
نمود و دو بخش دیگر منسوب بخود گردانید جهود قسمی دیگر را بصاحب رغیف مفقود گذاشت جهود گفت یا روح الله در قسمت طریق
عدالت مرعی باید داشت و اموال با هم قسمت باید کرد دیگری از تو و قسم ثالث صاحب رغیف مذکور بود گفت آن رغیف آخر را

رغبت مغفور می بخشی او را ابن عباس روایت کرده که عیسی فرمود که ای جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال
بگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن با سعادت عالمی را بار کرده و چون اندک مسافتی قطع نمودند زمین [illegible]
با آنچه داشت فرو برد و از اسباب سعادتی که از عیسی علیه السلام صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب خود
بمزرعه ای رسیدند که نزدیک بحاصل رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته تا حرم التماس نمودند که روح الله اذن
فرماید که قدری از زرع بکار برند وحی نازل گشت که عیسی آنجماعت را دران امر رخصت ده و در وقت ایشان اشتغال
صاحب زرع خود از آن رسید که این مزرعه را از آبای خویش میراث یافته ام و اکنون شما بی اذن که میخورید و حضرت عیسی خطاب
او را اگر وه شمرده و حاضر نمود که ناچیج کسانیکه در ازمنه سابقه مالک و متصرف آن زمین بوده اند زنده شدند و از هر خویش مردی
باز نما بر پای ایستاده و مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما بی اذن که میخورید و آن مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید صاحب این مجمع
کیست گفتند عیسی بن مریم آنگاه معذرت خواهی نزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را
بر یاران تو حلال گردانیدم عیسی فرمود که بحقیقت ارض و زرع این زرع از آن تست چه پیش از تو اجداد تو ملک بدین
تصرف نموده اند و میراث گذاشته زود باشد که [illegible] وارد شود و منقولست که روزی عیسی سنگی
زیر سر نهاده بود که شیطان ببالینش رسید و گفت ای عیسی چگونه میبری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ
از دنیاست عیسی برخواست و سنگ را بر جانب ابلیس انداخت و گفت هذا لك مع الدنيا فان البرهان الدنيا لك و
اهلها خاذلك بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است حسن بصری روایت
کرده است که حواریان با عیسی گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری و حجری در راه به بینید بر گرفتن آن کدام
یک میل دارید جواب دادند که برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که شما از ارباب یقین نیستید و حسن بصری گوید که
سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت او در سی سالگی بوده [illegible] اتفاق افتاد و در [illegible]
نیز گفته اند و در بعضی روایت آمده است که اهل جنت مجموع در سی و سه سالگی خواهند بود [illegible]
می شود اما در حین تحریر بخاطر گذشت که شاید که مراد ازین سخن [illegible]
و شیوخیت بدیشان را [illegible] در معارف حضرت عیسی آورده است که عیسی در سن چهل [illegible] مرفوع شد [illegible]
در شهر ناصره [illegible] بروی نازل گشت و [illegible] والله اعلم ذکر رفع عیسی
علیه السلام بآسمان بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار [illegible] جبار [illegible] بر
بنی اسرائیل استیلا یافت و عیسی مأمور شد که او را باسلام دعوت [illegible] چون بمجلس آن طاغی آمد و شرح

مواعظ و نصیحت وعد و وعید بتقدیم رسانید [illegible] آن ناپاکان از قبول کلمه حق امتناع نموده اند بر قتل آنحضرت کمر بستند
و عیسی کنج عزلت گزیده و حق تعالی بوحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان
بعون الله ثبت کرده می آید یکی شمعون [illegible] یعقوب [illegible]
فرمود که قبض روحی [illegible] نزدیک شد [illegible] دانستند که مقصود ازین سخن [illegible] فراق عیسی گریان شدند
آنحضرت فرمود که هرچند که اکنون [illegible] جزع و اضطراب [illegible] عاقبت [illegible]
از من باید که [illegible] ایشان جواب دادند که [illegible] عیسی [illegible]
فرمود که با وجود که [illegible] ازین طایفه [illegible] سیوم [illegible]
[illegible] موعود [illegible] حواریان [illegible]
در سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی [illegible] ساختند گفتند اگر تو پیغمبری [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] شمعون را گفتند که اگر از عیسی [illegible] بقتل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون آیه کریمه انی متوفیک
و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را احضار نمود و حواریان التماس وصیت کردند روح الله [illegible]
[illegible] حواریان [illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] گفتند از کدام قبیله [illegible]
حضرت [illegible] علیه [illegible] علماء امت [illegible] انبیا خواهند بود و اکنون وصیت دیگر آنست که [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] گفت خدای [illegible]
[illegible] حواریان [illegible] مقبول نموده عیسی علیه گفت که بعد ازین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مریم [illegible] طایفه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] الصباح [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] دیده [illegible]
ارسال نموده تا عیسی را از بند خلاص داده [illegible] آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم

روشن شد او بصورت عیسی در نظر آمد گفتند که این ساحر میخواست که باز از حکمت ساحری باید متوانست اکنون او را قتل
کنند تا شعبده دیگر پیش نیاید و قصد صلب او کردند اما هر چند فریاد کرد که من بودا ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را
در شکم ان آسمان بردند و مرا طلبی او در بند انداخته قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن
شُبِّهَ لَهُمْ و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در آن غار محبوس گردانیدند و در آن شب قطعه ابر نازل شد و بعضی از
مشتق گشته او عیسی را برداشته بآسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود کسی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از انجا بیرون
آرد و آن فرد در غار رفته عیسی را ندید بصورت او مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت عیسی را هر چند طلبیدم نیافتم و ایشان گفتند
که عیسی تویی و میخواهی که بنیرنگ و سحر از دست ما جان بری او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بغار فرستادید در غار
رفتم و ماندم ان غارش خاو بخشید و چون زمان او را بانتظار برده بود ایشان سید انشده بدرون غار فرستادند و هر چند
جستند کم یافتند و آنگاه با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت قوله تعالی
وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با یازده تن
در خانه محبوس ساختند و عیسی بایاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا پاداش او از خدای عز و جل او را در بهشت
جای دهد از حواریان شمعون گفت که قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت بآسمان رفت یهود ان [illegible]
تصدیق نکردند و از حواریان سر خبر را بصورت عیسی دیده یکی ازینها را کم یافتند در شک افتادند و آخر الامر کان [illegible]
او را صلب کردند وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَل رَّفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ در معارف [illegible]
که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روزی از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات مأمور
فرموده باز بآسمان رفت حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشته بازش حیات بخشید و صورت آن
حضرت را مشابه بصور ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است و از دست [illegible]
طبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آن حضرت با ایشان در آن مقام تا آخر الزمان [illegible]
قیام خواهد نمود و چون صاحب الزمان محمد ابن حسن الزکی علیه السلام ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی بامر خدای تعالی از آسمان
بمکه معظمه نزول کند و منادی ندا کند که این شخص عیسی است که از آسمان فرود آمده است و خلایق متوجه عیسی شده او را
او میسر گردانند و حضرت مهدی از روی التماس فرماید تا امامت جماعت را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که امروز [illegible]
شریعت شما میباشم و حضرت صاحب الزمان محمد ابن الحسن العسکری در محراب رفته و سایر مسلمین با او اقتدا نموده نماز گذارند
و چنین گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و [illegible] و فرزندان از وی تولد شود

و بابتدای ملت احمدی مجاور بنا باید و بمجموع امم اگر از وی یگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر با گوسفند
و گرگ با گوسفند در آمیزند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم اقامت خرامد مسلمانان بر وی نماز گذارده و در حجره که
مدفن مبارک حضرت رسالت است مدفونش سازند و الله اعلم **ذکر قتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان**
بدعوت باطراف عالم چون عیسی علیه السلام بآسمان رفت یهود اصحاب او را ایذا و در تعذیب کوشیدند
پادشاه شام از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده و بعد از آن [illegible]
و استطلاع [illegible] از اوضاع شریعت عیسی علیه السلام استعلام نموده [illegible] مسیح فرستاد و لشکر عظیم فرستاد تا جمعی کثیر از
بنی اسرائیل را بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا
که بواسطه صلابت [illegible] او را شمعون الصفا نیز میگفتند بنا بر اشارت وصیت عیسی هر یک از حواریان را بجهتی مأمور کرده
یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بجانبی و دیگری را [illegible]
چنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسید و هر فرقه ای از حواریان طائفه شده بودند [illegible]
گفت که خاطر جمع دارید و یحیی و متوأمان را بانطاکیه فرستاده و پادشاه آنجا بتکبر و تجبر موصوف و معروف بود
شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید
تو امان چون بانطاکیه رسیدند بدربارگاه ملک آمدند بار نیافتند و انتظار فرصت ملاقات ملک فرموده و از [illegible]
داشته بودند غضب پادشاه استیلا یافته فرمود که هر کدام را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون [illegible]
حادثه را دانسته متوجه انطاکیه گشت إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ و چون شمعون [illegible]
رسید ملک مصاحبت خواص نموده و در اثنای محاورات چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که الفت و محبت تمام
میان شمعون و ارکان دولت پیدا شد و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای ایشان
شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توأمان ملاقات نماید و بواسطه کثرت پاسبانان و ممانعت در زندان او را
از دیدن ایشان حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب یکی را امر فرمود تا در زندان باز گذاشته و خواب بر حارس گماشته
شمعون بزندان در آمده نزد یاران رسید با ایشان عتاب بسیار نمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و شامت است و حال
آنکه حال شما بحال موسی عقیم میماند که خدای عز و جل او را در [illegible] کرامت فرموده و بعد از چند گاه او را بخود [illegible]
که بجز دو شیر آن کودک عقرب چندان نتایجی نخواهد یافت [illegible] آتش که در زندگانی خود او را گوشت داد [illegible]
طفل را طعام داده تا متمکن شده در گذشت و اکنون من بدان آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را

والداری داده از زندان بیرون آمد و در کنج زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون بار بر مجلس گذار
یافت باحضار او فرمان داد و بجستجو پرداخت و کمال فطانت و اصابت رای او را ملاحظه کرده بملازمت و مصاحبت
مجلس خود اختصاص داد و در ایام تقرب پادشاه شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات چنین شنیدم
که در زندان شهر ما بر عالم دو شخص محبوس اند که گمان می برند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است
و آن دو کس از ملک ملاقات کرده اند و ما غایب بوده ایم که ایشان با ملک چه گفتند و ملک در جواب چه فرمود پادشاه
گفت که در حین تکلم آن دو شخص چنان غضب بر من مستولی گشت که مقصود ایشان مفهوم نشد اگر ترا میل باشد هر دو را
حاضر سازیم تا مدعا و مطلوب آن دو گرفتار را استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان
چندان رغبت نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف آن دو زندانی را معارضه و مناظره نمایم و ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را
از کنج زندان بیرون آورده و در انجمنی حاضر ساختند و آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده و گفتند آنکس که
بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که از عظمت و قدرت او مرا اعلام دهید یحیی و تومان گفتند که مرتبه او از آن
رفیع تر و درجه او از آن برتر است که بزبان بیان توان کرد و تقریر آن نتوان اما باوصاف او را درین دو کلمه اختصار میکنیم
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش اقامت نمائید من نزدیک ملک شفیع شوم
تا دست تعرض از شما کوتاه کند و الا باز بزندان فرستاده و بانواع عذاب معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که ما اظهار
کرده سازیم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد پسندیده است شمعون گفت که من درین شهر پسری دارم
که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من در باب شما شفاعت کنم و ایشان قبول کردند و پسر را حاضر کردند و یحیی و تومان
بجهت ظهور شمعون دست بدعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند قدری خاک را گل ساخته و از آن گل
مقدار دو فندق ساختند و در موضع عین دو حفره سیاه کشیدند و آن دو فندق گل را بر آن دو محل بنا دند و هر دو
دیده او روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت که گویا این دو کس از زمره ساحران اند شمعون فرمود که سحره
بر مثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان دیگر طلب کنم که وجود گیرد تا معلوم شود که یحیی و تومان
از جمله رسلان اند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه که از قوم ملک است بعد او را
زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم و بخدا ایمان آوریم ایشان قبول نموده بقول ملازمان ملک پسر دهقانی را
که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آوردند در مجلس حاضر آوردند و یحیی و تومان از رب جلیل اعلان
و شمعون در زمان حیات او را از ملک مکان نموده و آن لحظه کفن مشتاق شده به حبیب

آمده و بعد از زمانی بنشست ملک از کیفیت حال او سوال کرده والد حبیب جواب داده که ملائکه بعد از وفات تفحص احوال
من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز کشان کشان مرا بوادی آتش برده بعذاب معذب داشتند که بوادی ساکن
شاهد و نگرده بودم چون امروز خدای تعالی نعمت حیات بار دیگر ارزانی داشت پیش از آنکه درین محفل قائم شدم
شنیدم که بجانب الا انظر کن و من بطرف علوی نگران شده جوانانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این کس
یکی را پدر و دیگری را کمال جوان بود و بار خطاب رسید که این شخص که قریب عرش من است در بارهٔ کسی از
اصحاب خویش که در شهر تواند حیات تو التماس مینماید و ترا از جهنم خلاص میسازند و شفاعت می کنند ای ملک
احوال من که با زیاده و نقصان تقریر کردم و برو راستی ملک با معدودی چند ایمان آورده و سایر مردم مخالفت کرده
قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان کردند و درین حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا
یسألکم اجرا و هم مهتدون کفار از و پرسیدند که تو هم بایشان ایمان آوردی گفت و ما لی لا اعبد
الذی فطرنی و الیه ترجعون و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبت تمام کشتند و حضرت
عزت حبیب را بفردوس جنان رسانید گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین حسن بصری رضی الله عنه گوید که آنکس که در حال حیات قوم خود را نصیحت نمود و بعد از ممات حسرت
ایشان را تمنا کرد حبیب نجار بود و منقول است که بعد از کشتن حبیب بشمعون الصفا وحی الهی رسید که اس توجه باید کرد از شهر بیرون
روند که من این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح دمید
جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بعذاب البوار پیوستند قوله تعالی و ما انزلنا علی قومه
من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر حنظلة الصادق و اغلال یونس حمود امت عیسی

آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظله الصادق
بدعوت ساکنان حاصورا که مدینه ایست از مدائن یمن مشغول گشت و مردم شهر بعضی بوی ایمان آورده و برخی تکذیب نمودند
عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار یکی
از ملوک بابل را بختنصر را بانتقام حنظله و از نساء و اشرار بر آورده آن ملک لشکر گران کشیده بنواحی حاصورا رسید
و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کوشش و کشش بسیار نموده آن قوم جاهل را
از ملک بابل منهزم ساختند و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانب دیگر نهادند و ملائکه با تیغها کشیده بدیشان
ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسألون و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا

إنّا كنّا ظالمين فما زالت تلك دعواهم حتّى جعلناهم حصيداً خامدين ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد
عیسی بعد از رفع او هشتاد سال یا بیاد و شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس جهود در لباس رهبانان در میان امت
عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده بهیچکس روی ننمود و نصاری از عبادت یونس او اعتقاد
عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور با نصاری بیان کرد که سه نفر از علمای خود را که وثوق تمام بر قول ایشان داشته
باشند نزد من فرستید که با هر یک جدا گانه سرّی از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصاری نسطور و مار یعقوب و ملکا را
پیش یونس فرستادند و او با یکی از ایشان سخن خلوت کرد و گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم آمده ام تا ایشان را
بشارت بدهم او بر ذل کنم که دو دانکه او بری گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنین میکرد و آن عالم گفت
دو گواهی یونس پرسید که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی صادر میشود گفت نه یونس گفت که اکنون یقین بدان
که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمد و قضایای ارض را سرانجام نمود و باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت
کرده گفت که بر تو روشنست که از عیسی چنین افعال و چنین عملی صادر میشد که بغیر از حضرت آدم کار هیچکس را آن قادر نیست
و او الله این نمود و یونس گفت که تو میدانی که اعتقاد و یقین که عیسی پسر خدا است که او را از زمین فرستاده و باز پیش آسمان
برده و بدین واسطه ... سوم هم بخلوت مثل این سخنان القا کرده گفت که عیسی خدای زمین بود که چون مردم متفق قتل وی کردند
متفق شد و عنقریب میان قوم خواهد آمد و عیسی مرا بجهة رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این نوع هذیانات در
صومعه در آمده و در را بست و در همان شب ... خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلاثه
تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف سخن دیگری گفت عاقبت گفتند که او را آنست که بای واسطه
یونس شنویم و چون در صومعه باز آمدند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق سه فرقه شده هر فرقه از مقاید مذکور اختیار کردند
قال الله تعالی فاختلف الأحزاب من بينهم و پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست
که با قوال متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر معقولات ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل مورخ شهرستانی و دیگر کتب کلامیست
والله اعلم ذکر اصحاب کهف و صورت احوال ایشان من اوله الی آخره قال الله
تعالی ام حسبت انّ أصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً زمره از جمهور علما را عقیده آنست که
اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی علیه السلام بغار رفتند و بعد از رفع او بکمال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را انضمام آنکه حالات
حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال عدد ایشان اختلاف کرده اند
راویان اخبار چنین گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان آن

نقل

بعضی گویند چنین بیان کرده اند که بسبع جالینوس طبیب که در آن ایام اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند
گفت این عمل از طبیبی حاذق نیز صدور می یابد و چون شنید که مرده را زنده میسازد گفت این عمل از حیز قدرت
بشر اتفاق نیفتد و عیسی اگر احیای موتی میکند او را در دعوی نبوت صدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر بجمعی
شاگردان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته در ترح افتاد و در آن مدت او را از فرستادگی
سبحان الله مسیح مریض همین التماس میکرد که تو شفای او بخشند اکنون این چه مرضست که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس
گفت انّی اعالج باعلّة آنگاه فرمود که کوزه پر آب نزد وی حاضر ساختند و از دار و که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته
بود در آن کوزه آب بریخت و بعد از ساعتی فرمود که بشکستند آب از او دیدند که منعقد گشته بود چنانچه هیچگونه سیلان نمیکرد و بعد
فرمود که مرض استفراغ وایست اما مرض موت را علاج ندارم بیت با قضا بر نمیتوان آمد با قدر بر نمیتوان آویخت و در
مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین من رفیقان نزد عیسی رفته و نبوت او اقرار آمده و اهل
کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و از ...
خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده
بودند تأسف خورده و همه ایمان آوردند و این روایات منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده
که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و برخورد خورده وران و بلغا و ارباب فضایل و
عرفان مخفی که حاوی اوراق بیت بروز شرح ثنای تو می کند تعلیم شب چه طفلی مدح تو میکند تکرار مور بیان حال ...
نقل گو خیر از انبیا اند و ذکر ایشان در قرآن حمید و رسوله یا نمه اقوال مختلفه بآیات آن حضرت میکند که بر ضمیر انور روشن گردد
که هند و کید هرچند اکثر ایام حیات با حوال حال مرتبه گذرانیده است و در تتبع عمر عزیز کوشیده و عام ناگوار رو شنیده ...
و سیلة آمد شد مجلس عالی و ورش بضاعت مزجاة خود را بر آن متعالی پیوسته مقصود و منظور داشته است که شبها در مطالعه
امم سالفه و تتبع اخبار مختلفه بروز آورده و با خود مشاهده التفات خاطر خطیر کمال این فقیر حقیر را بر مزاج سودا ممتنع گشتن مقال
استیلا دارد بیت هر بضاعت خود و هر سیکند آنگه قبول آن حضرت او را کدام خواهد بود او را بجهة آن بعضی روایات چنین
منقولست که اصحاب کهف در دیار اهل شوش و وقتی ایمان آوردند که یکی از جباران ظالم بوده و شوکان الصنام که ... دیار
در غلال و موت جباریان خلایق عالم را با و شاه جبار بی اسلام و قیانوس نام از دیار روم و زمین بابل ظهور کرده در ...
که مستولی بملکت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب می نمود و هر که ابا میکرد بسیاست میفرمود و چون ایشان را بلده افسوس که اصحاب
کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بتابعت خویش خواند بعضی بسعادت نموده و جمعی مخالفت کردند

و اهل توحید را القصه روزی و یک نظارهٔ رفتند یا در گوشه متواری گشتند و اطوار و اشرار ابرار و اخیار را از نزد ایشان
انتقام مضبوط آورده و دقیانوس به ناموس قطع اعضای ایشان فرمان میداد و جمعی از اولاد عظمای آن
ولایت در خانهای خود نشسته در را بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال می نمودند و از حضرت مجیب الدعوات
بتضرع و زاری و تخشع دفع شر دقیانوس را از خویش خواهش میفرمودند در روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود
بذبح و قربانی اشتغال می نمود و حکم کرده بود که هر کس که دران روز بذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه
قطعه سازند و از جمله آن هفت نفر و [illegible] باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب عقوبت را دران انجمن حاضر
ساختند دقیانوس ازیشان پرسید که سبب چیست که شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست
تملیخا که دران میان رتبهٔ سروری داشت گفت ایها الملک ما را به پرستش معبودی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه
نفع از وی متصور و نه ضرر و جمادی چنین از مرتبه پروردگاری و عبادت بعید است و هر کدام روی [illegible] خویش پیش او بر زمین
نهیم و نتوانیم سر ازین سخن در گذرد که هر گز این فعل از ما صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید معبود شما کیست
گفتند رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُوْنِهٖ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّ آبَائِنَا وَرَبُّ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ و چون آن
جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرد و ملک آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود
مشاهده کرد و گفت ای ملک صاحب السریر ایشان خویش [illegible] مهلت ده اگر [illegible] تا قبول کنیم [illegible]
مرهای [illegible] با عمل [illegible] دقیانوس این سخن مقبول افتاده اهل توحید را محبوس کردانید و ایشان فرصت [illegible]
گریختند و در روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت فسوس به دقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن [illegible]
مردم را بعبادت خویش ترغیب مینمود و اصحاب کهف که از اولاد عظمای و اشراف آن ولایت بودند بملازمت [illegible]
اختصاص یافتند و آنجماعت بعد از وقایع خدمت دقیانوس را [illegible] با هم بودند و دران اثنا بگوش آن [illegible] این خبر رسید
یکی از امرا که لشکری که گروه رومی کثرت آثار بنا بر میان [illegible] بسته دست القرف [illegible] ملک گرفته [illegible]
از استماع این خبر مغموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا مشورت نمود و جوانان مذکور خوف [illegible]
او در انجمن ایشان مشاهده نموده یقین دانستند که وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر پنجهٔ تقدیر است لاجرم باهم مشاورت [illegible]
اتفاق نمودند که بعد ازین خدای را پرستند که جز وی خدای دیگر نیست و باهم گفتند که انکشاف حال معلوم [illegible]
این مدعی کذاب کرده کنجی اختیار کنیم و ازین شهر بجانبی رویم که هیچ کس با ما آشنا نبود و چون رحلت جازم گشت از اموال آبا
خویش چندانکه نقل امکان داشت بر سبیل نفقه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال [illegible] بجائی که از آمد شد

دور بود و در اثنای قطع مسافت و نوعم میرفتند دران پایان ایشان بشبانی رسیدند و چوپان در عالم فراست قدم کرده
پرسید که شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند که از باین استفسار چکار است اگر میتوانی
طعام حاضر ساز و شبان نان و شیر آورده و خلق بسیار اظهار کرده باز التماس نمود که مرا از حال خویش خبر ده [illegible]
شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیهٔ العمر در ملازمت شما باشم بعد ازانکه شبان التماس کرد و دانستند که از شبانی [illegible]
ندارد صورت واقعه را تقریر کردند و شبان نیز بوحدانیت خدای تعالی اعتراف نموده و اغنام را بصاحبان اموال باز داد
با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان نیکبخت بیکجهت گشت و یکی از ایشان بتصور آنکه مبادا کی آواز کلب رجال [illegible]
را بپای ستور ابیات اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداختند تا باز گردد و سنگ بر سگ خورده قطمیر در سخن آمد که محبت [illegible]
که سنگ بجانب من میاندازید و حال آنکه من پروردگار عالم را پیش از شما شناخته ام اصحاب از کردار خویش منفعل شده
بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و رهنمونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا
رحلت نمایند و بعد از دخول در غار کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند و بعضی از علما نوشته اند که اصحاب کهف
به قرار در غار در آمدند و گفته اند که ایشان را تنها الجملهٔ اطمینان حاصل شد و تملیخا که از سایر [illegible] خوردتر بود و چالاکی چستی [illegible]
از سایر اقران امتیاز کلی داشت بآوردن طعام و شراب و سایر احتیاج و تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرموده و او [illegible]
او متاع خود را داده و کهنه منکاری بیاران از پیمان [illegible] و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافته بدار الملک خویش
مراجعت نمود و اشراف و اعیان را موافق کرده و احضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برات ساخت خود را روشن
داشته گفتند که ما درین [illegible] پا کاسیم [illegible] مبلغی از نقود و اسبان گرفته و گریخته اند دقیانوس از استماع این خبر
در خشم شد بعد ازان که معلوم او شد که گریختگان اطراف غار رفتند فرمان داد و در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است
وظیفه آنکه هیچ کس از ملازمت رکاب او تخلف جایز ندارد و مقارن این حال تملیخا منکروار پوشیده از کنار شهر آمده
بود و چون این ندا مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه اعلام داد و آن موحدان از سر یقین حسبنا
الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند از درد تبارک و تعالی خواب گران بر ایشان گماشت
فَضَرَبْنَا عَلٰٓی اٰذَانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِیْنَ عَدَدًا و قال عز و علی وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیْدِ ای فناء الکهف
و قیل علی عتبة باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر شهر رسید بهار نوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده
ایمان خویش را ازان جبار پنهان میداشت اشارت کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل فرار در غار نشسته اند و خازن
بغار در آمده ببالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خوابند و هر چند آواز کرد از غربا و وی بیدار نگشتند

و مارنوس دانست که حکمت الهی در خواب آنست که از دقیانوس در امان باشند مصراع زهی مرتب خدایی که
رسید ادیبست و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان در این موضع بوحشت از آن سنگی مرده اند و
نقد حیات بقابض ارواح سپرده اند اکنون ملک صلاح در آنست مراجعت فرماید دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد
تا در غار را مسدود کردند و خازن بنا را که محرم شده بود که این صورت علامات آنست که روزی رعب و خوف خاطر
کرده اند فرمود تا لوحی از زر مرصع ساختند و اسامی و القاب و تاریخ و زاد اصحاب کهف را آنجا نقش کرده مضبوط ساختند
و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال نمود بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیاست
پیوسته طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاه عادل دین داری رسید
که بنبوت عیسی اقرار داشت او بجای اصنام صوامع بنا نهاده و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعلاء و احیاء
ایشان را از تفرق و فساد نگاه داشته بود ایشان حفظ و ابقا و معاودت نمودند و تفصیل این اجمال آنکه در مدت
سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند چنانکه هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که
ایشان را از خوابگاه و زمستان و تابستان نگاه داشته و از مضجع بمضجع شمال نقل کرده از این پهلو بدان پهلو گردانید تا زمین اندام
ایشان را نخورد و لبثوا في كهفهم ثلاث مائة سنين وازدادوا تسعا و قال جل ذكره و نقلبهم ذات اليمين
و ذات الشمال و همچنین خداوند بخشنده مهربان در اندرون ... خود را ... داشته بود تا وقتی که بعد از
اعیان روزگار ... بر بود قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود منقولست که چون از اصحاب کهف روزی
شبانی جهت ... گوسفند در غار را که ... بود ... آنموضع بمطلوب خویش قادر شد و در غار را فراخ ساخت و در ... چون
اراده ازلی با کاسی اصحاب بخروج متعلق شده از خواب گران بیدار شدند و با هم گفتند که آیا اندر مکث در خواب چه مقدار کرده
باشد قالوا لبثنا يوما او بعض يوم چون خورشید بلند دیدند گفتند او بعض یوم بعد از سجود و عبادت خالق معبود تملیخا
گفتند که بسوی شهر رفته طعامی بیاورد و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آرد تملیخا از غار رسیده آماده اشد و ...
دید آنکه در ... آن بصورت او در رکب ... و قوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان گشت و هیچ یک از علامات طریق
که در وقت ... بود ملاحظه کرده مشاهده او نگشت و تعجب او زیاده گشته بعد از قطع مسافت در دروازه که بموضع ... نه
کبیره دید که صورت عیسی را بر سقف دیوار آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله عجب حالتی است که دیرینه شب ...
بیت الصنم را ... ساخته بجای آن بیت المقدس ترتیب نموده اند و بدروازه بلده رسیده اوضاع شهر را متغیر دید
و با نکته آمده هیچ کس او را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر ملاحظه فرمود و از صورت بجایت تعجب نموده با خود

اندیشید

اندیشید بیت این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب و در شهر دو کس را دید که یکی با آن مسیح سوگند میخورد و یکی ... و از دین
دکان خبازی را نشان جسته بدانجانب شتافت و درهمی از درمهای دقیانوس بخباز داد که نان ستاند و چون خباز
درم بخلاف زمان ... دید و آثار طول زمان بر صفحات آن پیدا بود از تملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو افتاد
تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده جمعی از قیل و قال ایشان واقف گشته تملیخا را گرفته نزد
قاضی بردند قاضی کیفیت قضیه را معلوم کرده باوی گفت که هیچ اندیشه مکن و مارا بگنجی که یافته نشان ده تملیخا جواب داد که از این
نسبت مبرا ام قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آورده گفت که فلان روز از خانه پدر خویش برداشته گفتند پدر تو کیست گفت
فلان ابن فلان فرمود که ما نام و نسب این شخص را نشنیده ایم تملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدر مرا میشناسند گفتند ما از هیچ
از این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج ببری و قاضی در آن قضیه متردد شده و او را نزد یک ملک فرستاد و در
تملیخا تضرع و زاری می نمود و میگفت که هم در زمان که دقیانوس مرا ... بقتل ... و در مردم از وی گریزان بودند که
دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند که تو دیوانه چه سالهای دراز است که او را در ... مرتبه تقدم است تملیخا از ...
این حدیث ... ناچار رفته چون او را بپایه سریر اعلا حاضر کردند جوانی دید بر بالای تخت که بپادشاهی ... عز و جل و از این سبب
اشتغال می نمود تملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظاره کرده ملک از وی پرسید که تو کیستی و مقام تو کجاست تملیخا بعرض
رسانید که من فلان ابن فلانم از مشاهیر این شهر که در فلان کوچه و در محله کذا همسایگی فلان کس پدر من مقیم است و هیچ کس از حضار
مجلس ایشان را که تملیخا نام برد ندانستند و آنگاه ملک گفت دیوانه یا مکار که بدین مکر و تزویر میخواهی که رایگان از گنج ... خلاص شوی
اکنون صورت راستی را باز نمای و چون این سخن بتملیخا رسید تملیخا سرگذشت و ماجرا را بتفصیل معروض داشت و سامعان ...
ملک بنا بر رفع اشتباه علما و انصار را جمع فرمود و این امر مبهم را از ایشان استعلام نمود اهل اخبار گفتند که از مسیح منقولست که
در اول زمان دقیانوس طایفه جمعی چنین از وی روی پنهان کرده و در این اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب
ملک از تملیخا پرسید که یاران تو از کجااند گفت در کوه ... مقیم اند ملک با علما و لشکریان و رعایا تملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار
روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بجانب رفته یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود ...
و در سجود افتاده و ملک با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف ...
خازن بدان منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بغار در آمده و بدان جماعت نزدیک رسید ... یکدیگر را ...
ساجدان سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست های ایشان را بوسید و نیاز بسیار اظهار نمود و خواهش ...
حاضر ساختند و چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه و یکدیگر وداع ... بعد از دعا و ثنا ...

تا ایشان را بحال خویش گذارد و در عقب ایشان مبذول افتاده اصحاب کهف بحیات اول در مزاج خود تکیه کردند و در سه بیل
بقبض ارواح ایشان مأمور گشت و ملک جمیع را از دنیا آگاهان ساخته جهت هر یک تابوتی از طلای احمر ترتیب داده حضرت
شمر ایشان در آن نزدیکی بخواب دید که اصحاب کهف با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک و الفنا
وضعنا فی الکهف لمجنة و بنا بر این پادشاه فرمود که ایشان را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و بعد از آن ایشان را بجامهای که سابقا
پوشیده بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عید بزرگ
اعتبار نموده هر سال در آن روز خلق اطراف بر در غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخان
که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف و ظهور آن بعد از بعثت عیسی علیه السلام است و قومی دیگر در این باب آن گفته که چون
این طایفه قبل از بعثت عیسی ابن مریم بغار در آمده گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
ثم انهم طمعوا ان نبیا کان معهم و دعوا ربهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة سنین
و بعد از انقضای این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت گنج گرفته نزد پادشاه آوردند تملیخا
صورت سرگذشت را تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل مسطور است
و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را خواهد برانگیخت و بنبوت من قایل شوند و چون ملک این اخبار و احادیث را
از انصاری معلوم نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه
اهل اسلام اعلام دهد تملیخا نزد رفیقان رسید و چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید
در اضطراب آمدند تملیخا ایشان را تسکین داده گفت که بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم
میگویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند همه ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده
و دعا کردند تا بحال اول معاودت نموده ملک بغار در آمده قوم را در خواب دید [?] فرمود تا در غار را مسدود
گردانیدند و از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح قول است اما محمد بن اسحاق چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس
مدتها بگذشت و امر حکومت بپادشاه عادل و مسلمان اشتمال یافت و در زمان او اختلاف در میان خلق افسوس پیدا شد
و بعضی مطلق انکار حشر و نشر کردند و بعضی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح
با اجساد محشور خواهند گشت ملک از این وهم اندوه [?] که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در آمده پلاسی پوشیده و رماد
بر سر پاشیده و رعیت فراز کرد و بتضرع و زاری ایام اشتغال نمود تا باری تعالی این امر مبهم بر موحدان و مجادلان عیان گرداند
دعای پادشاه عادل مستجاب شد و در آن اوان یکی از اهل افسوس را در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را

ویران سازد

ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان خود اعتبار کند و آن شخص دو کس را اجیر کرده تا خشتهای در غار را بر کندند
اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن کهف نداشتند تا بیرون آوردن
گوسفند و بودن در آن موضع چه رسد منقول است که دلیران زمان در آن محل رسیده اند و از مهابت غار فرار نموده و
چون زمان بعثت ایشان رسید جانها جدید یافته از خواب برخاستند و گمان بردند که بدستور سابق خواب کرده اند
و بیدار شده اند آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد گرفتند اما در این روایت نزد رسیدن تملیخا
بشهر برنده میان ایشان مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بآنجانب شتافتند
و در شیب در غار رفته یافتند که باب آن را مسدود گردانیده بودند و چون آن را دیدند در خانه مفتوح ساخته دو لوح
دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف در آن محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور
آیت صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی فرحان و مسرور گشتند و بجانب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از
سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای
تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعث حاصل شود ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع
متبرک آمد و چون چشم مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانیده در گریه افتاد و در پادشاه و گدا و توانگر
و درویش روش گشت که حشر و نشر اجساد و انبیا علیهم السلام که از آن اخبار کرده اند حق و راست است و در آن اثنا اصحاب
بالهام الهی بمضاجع خود در رفته و بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک کفن و تابوتهای ایشان از زر سرخ ترتیب نمود
و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون
ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف همین جای دادند و بعد از آن
دانای نهان و آشکار آن سعادتمندان را در غار از عیون خلایق محجوب و پنهان داشت منقول است [illegible]
[illegible] در بعضی غزوات در آن دیار رسیده با وی گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است معاویه عزم
دیدن ایشان کرده ابن عباس با او گفت که این سعادت هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب بارزتر
از تو منع کند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را
نتوانیم دید باری بدیدن غار مشرف شویم آنگاه با جمعی هر چند که در آن جبل گشت قطعا پی بدان غار نبرد و عاقبت مأیوس
از آنجا بازگشت و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بنزول عیسی اصحاب کهف را زنده گرداند و
با مسیح مریم مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند و جا داشت و در وثوق [?] که اگر هوشمندان

میان آنچه راقم حروف تحریر آن جرأت نموده و میان قول آنچه محمد طبری و غیره از مورخان … مطلع کرده‌اند شاید
حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند **ذکر احوال برصیصای عابد و شرح آن** ابن عباس رضی الله عنه گفته
بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلوات الله علیه وآله وسلم در میان بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال
بعبادت حق در دوام اجلال قیام نموده و خلافی از وی صادر نشده و شیطان لعین از این معنی تنگ آمده اعوان خود را جمع کرده
گفت که من از کثرت عبادات این شخص در رنجم توقع آنکه یکی از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آن میان طاغوتی ابیض نام
که موسوم به اغوای انبیا بود … گفت پیش آمد که من این خدمت بجای آرم و بعد از آن ابیض بصورت راهبی به در صومعه برصیصا آمده
ندا کرد و برصیصا چون بنماز اشتغال داشت جوابش نداد و گویند که مشار الیه در هر ده روزی لحظه از نماز باز ایستادی و افطار
کردی و برخی زیاده از این نیز گفته‌اند و ابیض در برابر صومعه او توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای نماز نظر کرده
شخصی را در لباس رهبانان دید که عبادت میکند و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که فلان … که ندا کردی خاطر مرا
بخود مشغول کردی اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در صومعه حضرت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم
و بحکم شرافت اوقات در آن کوشم … برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است بعد از ادای فرایض
طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مؤمنی و دعای تو مستجاب گردد … بود
سخن گوید ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و برصیصا هر چند ملاحظه نمود ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز بدین منوال گذشت
باز پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت که غرض آنست که در این صومعه درآیم و از تو اقتباس فواید نمایم برصیصا در قبول او رضا داد
یکسال با عابد در آن معبد بعبادت قیام نمود برصیصا چون اجتهاد او را دید … بصحبتش مایل گشت و چون ابیض یکسال
بشرایط عبادت پرداخت با عابد گفت که من یاری دارم که عبادت او در طاعت بیش از تست میخواهم که باقی عمر در عبادت او
بگذرانم تو عابد را مفارقت وی دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت که ای برصیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که هر که
خداوند تعالی را بدان اسم بخواند بیمار از شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو آموزم برصیصا ممنون گشت و ابیض اسمی را
آموخته از صومعه بیرون آمده با ابلیس ملاقات کرد و گفت عابد هفتاد ساله را در دام انداختم آنگاه گلوی پسری را که
او در نزدیک صومعه بود فشرد و بصورت طبیبان بر پدر و مادر وی ظاهر شده گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت
فرمایید بمعالجه پردازم و ایشان التماس داشتند بعد از چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نمود گفت بر این فرزند شیطان
مسلط شده است او را جنون میکند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان
درماندگان و رنجوران را شفا کرامت میکند پدر و مادر پسر در صومعه عابد آمده … عرض داشتند و برصیصا

دعا کرد و ابیض دست از وی برداشت و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند را در آن نواحی فشرد و شفای
بدعای برصیصا حواله نمود و برصیصا دعا کرده ابیض ترک ایشان کرد تا بدین حیله اجابت دعای عابد در آن دیار شهرتی عظیم یافت
ابیض بعد از آن دست برد به دختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود و پیش برده طبیبان حاذق را در آن دختر …
شود که صحت دختر حواله بوی کرده و بعد از چند روز صورتی داشت که شیطان این دختر را جنون میکند من از رفع او عاجزم
علاجی ازین بلیه بدعای برصیصا موقوف است پادشاهزادگان که برادران دختر بودند گفتند که تدبیر صواب آنست که خواهر خود را
چند روزی در صومعه عابد گذارند تا خلاص کلی دست دهد و گر برصیصا بجهت قبول اقرار نماید قرب صومعه او خانه بنا کنند و دختر
در آنجا رها کنند و بوی سفارش نمایند تا بتعهد آن رنجور قیام نماید و شاهزادگان خواهر خود را گرفته نزد عابد بردند و چون
ایشان مبذول نیفتاد متصل صومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفا بخش رنجوران امر آنست
این ضعیفه روزی چند در این موضع باشد و تو در مظان اجابت … از باری تعالی شفای او درخواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید
و از دست شیطان که بروی دست یافته خلاص یابد ملکزادگان این سخن گفته و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند عابد بکار
خویش مشغول گشت و برادران دختر هر چند روزی بدیدن خواهر می آمدند و در خلال این احوال ابیض چند نوبت
حلق او را میفشرد و بدعای برصیصا از وی دست باز میداشت تا روزی … کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت
و عابد … اقدام آمده جمال باکمال او مشاهده کرد و مهرش در خیال او گذشته بود شیخ سعدی فرماید **بیت**
چنین صد پاره عابد فریبی * ملکی بصورت طاوس زیبی * که بعد از دیدنش صورت نه بندد * وجود پارسایان را شکیبی
و بعد از آن زاهد دل از دست داده وسوسه آغاز کرد و از آن خلوت که داشت هر زمان فرصت یافت …
بیت … * ای برصیصا کام دل از این … *
عابد از جاده مستقیم منحرف گشته … بکارت … مواصلت … طاعت چندین ساله
بباد داده و بیاد شربت … پرداخت **بیت** تا نفس … که مرکب مردان مرد را * در سنگلاخ بادیه …
نرسیده‌ام … که رندان باده نوش * تا که یک جرعه … منزل رسیده‌اند * و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت ابیض
بصومعه برصیصا درآمده و بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون در این باب تدبیر آنست که
او را بکشی … و بعد از آن چندی باز گردی و از این فعل شنیع توبه کنی برصیصا بفتوای شیطان
و مقتضای وسوسه او عمل نموده … آن بیچاره را کشت … گوشه جامه دختر
گرفته … از قبر … برصیصا … آن ملعون … صومعه معاودت نمود و چون برادران دختر …

چون او آمده دختر را نیافتند از برصیصا اعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین نموده بود تقریر نمود
و برادران او از استماع این حدیث مهموم و محزون باز گشتند و ابلیس نزد برادران دختر رفت که هر چه برصیصا از باب
دختر شما گفت دروغ است چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنین کرده و بعد از آن از خوف او را کشته در فلان موضع
مدفون ساخته است اندکی از جامه وی بیرون قبر مانده اگر باور ندارید با من بیایید تا شما را بدان موضع برم و ایشان را
ابلیس بسر قبر خواهر برده او را از خاک بیرون آوردند و آنگاه جمعی با فرموده تا تبر برداشته صومعه او ویران ساختند و
صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد و این خبر ناخوش بسمع پادشاه رسید ملک بقتل وی فرمان داد و برصیصا
را بپای دار حاضر ساخته و مقارن این حال ابلیس خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نه گفت من آنکسم
که اسم اعظم تعلیم دادم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن باعمال سیئه اقدام نمودی و مرا اعتراف کردی و خود را
[illegible] رسوا از فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی و اکنون اگر در یک سجده فرمان من بری ترا ازین بلا نجات دهم
برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آن است که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه برهانم [illegible]
آدم برصیصا ابلیس را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انی کفرت وانی اخاف
انی بریء منک [illegible] الا ذلک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین ابن عباس
گوید که بعد از برصیصا راهبان در زوایای گمنامی بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب و حکایت او

از عبدالله ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلوات الله علیه جوانی عاقل زاهد
پیدا شد که او را جریج میگفتند [illegible] بعزلت و گوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران در گذشت و
[illegible] و زهد و ورع وی شهره آفاق گشت و طعام و شراب جهت وی بصومعه می آوردند اتفاقا در شب [illegible]
[illegible] جریج آمده و آواز کرد [illegible] صومعه را [illegible] جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب وی نداد و در را نیز نگشاد و
[illegible] از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت [illegible] زنان زانیه و فجار [illegible]
افعال شنیعه برصیصا را [illegible] میگفتند [illegible]
زهد و طاعت جریج [illegible] عداوت میورزیدند [illegible] و مکرها می اندیشیدند و قصدها می کردند و عاقبت
فاجره را [illegible] آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم گرداند و آن زن را تعلیم دادند که چون
خود را [illegible] و او را در صومعه جریج برده خود در کمین گاه [illegible] و فاجره مذکوره [illegible] بود

حالی در صومعه را حرکت داد جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام از موضع دور می آیم و از خوف
پاکان و ترس سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بر آن
زن ترحم نموده در خانه را باز کرد و زن در صومعه در آمده و زاهد در نماز ایستاد و چون از صلوة فارغ گشت زن خود را
بر وجه دلپذیر بر جریج جلوه داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت
منقولست که چندان وسوسه کرد که جریج قصد مباشرت آن عورت کرد ناگاه از آتش دوزخ اندیشناک گشته گفت ای نفس
اگر طاقت داری که با آتش دوزخ سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم و آنگاه دست سوی آتش برده چون انگشت او بسوخت
شهوتش زایل گشت و باز شیطان اغوا نموده جریج نفس سرکش را شکنجه داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد
و تا وقت صبح حال او بدین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را گشاد و آن زانیه بیرون رفت و فجار از اطراف صومعه
هجوم کرده زن را بگرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتیست که جریج با من زنا
میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک آن رسیده که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان در گردن جریج افکنده کشان کشان بپای تخت
ملک آوردند و صورت حال را معروض پای تخت شاهی گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و [illegible]
واقعه آگاهی یافت نزد وی آمد و گفت [illegible] که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود [illegible]
شتافته [illegible] جریج گفت درین باب اضطراب [illegible] فرزند خویش [illegible]
پادشاه گفت آن کدام است گفت بفرمای که تا آن زانیه را حاضر سازند و ملک باحضار او مثال داد و چون زن فاجره حاضر
گشت [illegible] جریج دست خود را بر شکم وی نهاده و دعا فرمود تا صادق از کاذب [illegible]
ندا فرمود که یا صاحب البطن [illegible] و در جواب [illegible] حاضران مجلس شنیدند و از جریج پرسید که [illegible]
گفت فلان شبان [illegible] ملک و [illegible] تعجب [illegible] دست از جریج باز داشت
آورده اند که چون آن زن وضع حمل نماید [illegible] فتنه و فساد [illegible] پیش ملک آمدند [illegible]
[illegible] استماع آواز کودک [illegible] منکر گشتند [illegible] جریج [illegible]
[illegible] طفل [illegible] تکلم [illegible] از خارج شکم [illegible]
حاضر گردانیدند و آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیدند [illegible]
[illegible] از دامن جریج [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] قریب صومعه جریج گوسفندان میچرانید و [illegible] آن زانیه اختلاط [illegible]
و صاحب صومعه [illegible] ازین حرکت منع میفرمود و چون [illegible] از راعی حامله شده بود زانیه چون خاطرش از جریج [illegible]

اورا ابر نامشهور داشته و این حدیث بسمع والی شهر رسید حکم بطلب ایشان فرمود و راهب را و نابینا را بدو نیم کرد و مردم
در سبب شفا او پرسید جواب داد که بواسطه دعای او در حق من فرمود بدان جهه که گفتار آدم بر ذات هر در حق او کرد
پسر بگو من ابوك فانطق الله عز وجل فقال فلان الراعی حتی قال ثلثا فسمعه الناس فتعجبوا
و خلوا عز وجل جرج الله عز وعلا ذکر اصحاب الاخدود من اول الی آخره و ذکر اصحاب
الاخدود اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار و ذونواس نام
و وزیری ساحر که این داشت که بر سبیل استقلال بتدبیر امور مملکت قیام می نمود و چون شیخوخت بر وزیر استیلا یافت در
و زیب آن شد که آن ساحر فاجر رخت بدرك الاسفل برد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد
پیدا ساخته بدو سپارند تا معلوم او شود تحریکات خود را تفهیم وی نماید و شایسته خدمت و صحبت گردد و ذونواس جوانی از ابناء
و کیاست را ملازم و ملازمت وزیر کرد و طایفه از نقله اخبار گفته اند که آن جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت بی قصد
گذرگاه او از زیر زمین آوازی بگوش وی رسید که شخصی گفت ای عزیز یا عزیز آیا چه چیز است که مرا از خدا دور ای پسر
تو کرد چشم من در رضای او کرد اخذ شد و نفس من بتوفیق سعادت جمع از ارتکاب شهوات باز ایستاده و این معنی را اقرار
عجب رخانه زیر زمین پدید کرده و در آمد و دران خانه راهبی دید پلاس پوشیده بتضرع و زاری مشغول بود راهب پسر
ترا بدین موضع که آورده که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پلاس پوشی اکتفا نموده ام پسر قصه خود را با راهب حکایت کرد
گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو من رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده راهب او را اسلام کرد و او گویی
حال آگاه نکند که بیم جان است بعد از آن پسر عرض اسلام کرده آن شخص در فتنه مسلمان گشته و بنگام فرصت ملازمت راهب
نمود و بسیار اختصاص یافته بعجیب الدعوه شد و انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید چنانچه روزی حیوانی دید که راه بر مردم
توقف نموده بودند و پسر از سبب آن پرسیده جواب دادند که شیری ناوری در راه پیدا شده که مانع مردم شده می گرداند و مردم
بشارت پسر همراه او گشتند تا بنزدیک شیر آن رفتند و پسر پیش رفته دست بر پشت شیر آن مالید و او همان لحظه بگوشه
رفته از نظر خلق غایب شد و حاضران از این کرامت تعجب نمودند و همچنین نوبتی شیری دید که در عقب مردم افتاده و خلایق
و خبر آن را از پیش آن نسخ کردند اما رفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت که شیر از پیش خلق باز گشته
صحرا شتافت و بعد از آن یکی از حاجبان ذونواس که چشم وی از قوت باصره عاجز مانده و اطبا از معالجه آن عاجز مانده
بودند ملاقات نموده با وی گفت اگر متابعت من کنی از حضرت عزت درخواهم تا ترا دیده روشن کرامت فرماید و
صاحب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا نمود و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید حاجب

دو بصیرتی

روحه دهت وی ای بخدا اعتراف نموده پسر دعوت کرد که سر او را بانخار بگوید حاجب متقبل شد و چون نزدیک
ملک آمد و ذونواس از وی پرسید که سبب بینائی چشم تو چه بود حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد و ذونواس پرسید که کدام
خدای حاجب گفت که خدای آسمان و زمین که جز او خدای نیست و بر همه اشیا قادر است ذونواس غضب کرده و مبالغه نمود تا آنکه
باید گفت که ترا اینچنین منور و روشن کرده اند و راست حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون
کار بجان رسید از حال پسری که از وزیر تعلیم سحر می نمود اعلام داد و وزیر از مجادله متحیر شده ذونواس با حضار پسر فرمان داد
و از وی پرسید که انت ترد علی هذه عینه فقال کان بذلك الله تعالی انگاه ملك از وزیر استفسار نمود که این علم را مسلمان
این مسئله را تعلیم کردی که تا نابینایان را بینا گردانی ساحر گفت من این چیز کار را که نمیدانم چگونه آنرا تعلیم کنم و ملک با پسر گفت که ترا که
مرتبه رسانیده و دست نوجیه پسر حال راهب مخفی داشته جواب داد که انی اقول ان الهی هو الذی لا اله الا انت
هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی ما یرید و ملک هر چند تکلیف کرد که از این قول رجوع نماید موثر نیفتاد و
در بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تعذیب و تخویف نمودند که بر راهب نشان داد و آن بیمو حد را سرهنگان موقف سیاست
آوردند و ذونواس با راهب خطاب کرد که با دانچه مرتکب افسادی چنین گشته از طریقت خویش برگرد تا مقرون بشمول عواطف گردد
راهب امتناع نموده و بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب نیز شربت شهادت چشانیدند و پسر را ملک گفت که اگر حیات
خود میخواهی از اعتقاد خود رجوع نمای و پسر نیز از فرمان ذونواس سرباز زده ملک او را بجمعی سپرد تا طعمه ماهیان ساختند و
بردند و چون بلب دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخواست که ایشان ذونواس را بدریا افکند و پسر سالم ازکشتی ملک
صورت حال را آگاه شده پسر را طلبید و از وی پرسید که چگونه کیفیت از چنگال اجل رهائی یافتی گفت ان ربنا اهلکهم و نجانی
و ملک در غضب رفته حکم کرد که از سر کوه بلند چنانکه نمودند پسر را چون بقله جبل بردند دعایی بصعب جواستند مشرکان را
بپایان کوه افکند و پسر در میان سلامت باز آمد و ذونواس فرمود تا او را بدار کردند و هر چند تیر انداختند کارگر نشد و زیر دار
چندان آتش کردند که زبانه آن بکره اثیر رسید اما یک تار موی او را نسوخت و بعد از آن فرمود که او را تیرباران کردند لیکن
هیچ یک از آنها کارگر نیامد منقول است که هفت شبانه روز او را از صلیب بیاویختند پس مظلوم در روزی که آن ظالم با خلق کثیر
بپای دار آمده بود خطاب کرد که یا ایها الطاغی تیر تو وقتی از بدن خویش من بگذرد که بنام انداختن گویی که بسم
باسم رب هذا الغلام و ذونواس این کلمه را گفته تیری بجانب پسر انداخت و تیر بر مقتل پسر آمد و مرغ روح او
بطرف گلزار عرش پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند که آمنا برب هذا الغلام
و خواص با ذونواس گفتند که از آنچه میترسیدی اینک پیش آمد و ملک در خشم رفته فرمود تا در کوچها آتش افروختند

بشعل خورشید رسید و هر که از دین خویش برگشت او را با آتش بسوختند و گویند آخر کسی که او را میان سوختن و
برگشتن از دین مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت او در بیچاره شفقت طفل شیرخواره دامن گیر
خواست که بکیش و خواهش آید که ناگاه طفل رضیع را حضرت باری سبحانه و تعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که بابا و مادر از
پروردگار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن و در جواب او که باعث این امر شفقت هست بر تو کودک گفت که
هیچ باک نیست که حضرت رب العالمین ما را از عذاب این کافران امین نجات کرامت خواهد فرمود و آن ضعیفه خود را
در آتش انگند و فاء در بحار آتش بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را از عیون و ابصار خلق مخفی ساخته از جانب
سلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان مرتفع و منبسط گشته کافران را نیز بسوخت قال الله عز و جل فلهم عذاب
جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم منقولست که در زمان
از اهل اسلام در باره این امر بواد که این بر خود با مسلمانان یافتند که بگذشت خود را از نخدان نهاده بودند و هر که که دست او را
از آن محل دور میکردند باز بموضع خویش میرفت و ایشان از این قضیه متعجب گشته صورت واقعه را معروض عمر گردانیدند
و او این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نموده کعب قصه ذونواس و صاحب سیر و حال اصحاب اخدود را چنانچه مسطور شد
بیان فرموده و عمر پیغام داد تا انگشت مسلوب را از چوب فرو گرفته بکفنی پیچیدند بعد از ایشان قیام نمودند ذکر جرجیس علیه السلام
و عجایب احوال او طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند و در زمین
فلسطین از بلاد شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصاء آن بقصور و عجز اعتراف میکرد و
و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بجهت استیلای کفار از آن نواحی پنهان میداشتند در آن
زمان پادشاهی بود جبار در موصل که اهل شهر نیز شرایط متابعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که
مردم را بعبادت آن جماد دعوت مینمود و هر که بسجده افلون سر فرو نمی آورد بنابر فرمان ملک بعذابهای متنوع معذب
میشد و در آن اوان بخاطر جرجیس این معنی رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در حمایت آن شاه
امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت
و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با علمای و لات نشسته بود و آتش بلند افروخته و خلایق را تکلیف مینمود که افلون را
سجده کنند و هر کس سر از فرمان او می کشید نجات می یافت و هر که مخالفت مینمود میفرمود که او را در آتش اندازند و جرجیس
ملاحظه اوضاع مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این مجال و تقرب بمنافقان این رجال مرضی خدای و مذهب
شریعت و دیانت جایز نیست و عازم از مجلس بیرون آمده هدایا را بر مساکین و فقرا متفرق گردانید و باز آن انجمن

معاودت

معاودت نموده آواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمه حق مرا استماع نمای و صورت نصیحت مرا بگوش دل مقصود من
بفهم و تو گردد که من ترا امینم و بعد از آن گفت که ای ملک تو عبده ذلیلی و ترا پروردگاری است که ارض و سماوات و هرچه ما بینهما
آفریده او است و او ترا و جمیع مخلوقات را از انسان و حیوان از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و تو از طریق مستقیم
منحرف گشته سنگی تراشیده را که هیچ چیز قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده و مردم را بمعبودی میخوانی که او را بالوهیت پرستند
اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از کجائی جرجیس جواب
داد که بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولود من روم است و مسکن فلسطین ملک گفت
واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت نموده و من از خوف ظلم و تاب آن تا محادثات التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه
اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را بتخویف تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان تمالک
از دست دادم و نطق را بر سکوت ترجیح یافتم ملک گفت که تو بواسطه این مخاطبه و مخالفت که با من کردی مستحق عقوبت شدی
لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو گفتی از در نصیحت آمدی و طریقه آنکه متابعت من بجا آری و ملاحظه دور
ملا و ارباب من نمای و کرامت و نعمت و عز و سرور ایشان را ملاحظه کنی و تو مسرور عبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نمیرسد
اگر خدای تو موصوف بصفات کمال بودی با تو تسلی کار بسوال و حقارت اراذل گردانیده و تو را بر خلایق رفعت و سروری
دادی جرجیس جواب داد که من اگر پروردگار خویش ذلیل و حقیر هستم و کار من تضرع و توکل است من را آنچه تو مرا دعوت
از نعمت و مکنت باز دارم و بعنایت پروردگار خود وثوق تمام دارم و جرجیس دو شخص را در نزد آن طاغی در غایت تقرب دید
گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیر مرده اند که هیچ چیز نتواند آفرید و رزق نتواند بیچکس داد و نفع و ضرر نتواند
بکسی رسانیدن و پروردگار من حکیمی است بامور قادر و دلیل بر دعوی صدق من آنکه از این دو شخص که نزدیک ملک
و محترم اند میتوانند که یکی را رتبه الیاس و دیگری را مرتبه عیسی نسب ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد
که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب که بالا بعنایت خداوندی درجه ملائکه یافته و صفات فرشتگان پیدا کرده و جناحی
بجز و در آسمانها میدهد ایشان در طیران است و آثار خوبیها از وی ظاهر میگرداد و عیسی بنده بود که خدای تعالی او را
بر خلق گرده خلعت نبوت در بر او افکنده تا احیای اموات نموده و معالجه اکمه و ابرص نزد وی صعب و دشوار نباشد حضرت منیع الدرجات
بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برد و نزدیک عرش مجید مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و دعوی بر ادعای خود
بر صدق آن بر ما روشن نیست جرات کردی اکنون اگر افلون را سجده کنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سماوات
و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار منسوب بافلون است من او را سجده کنم

والا طلا ملک گفت بعد از این در تعذیب تو عذری نماند و امر نمود تا ایشان نهای آهنین ملوم و در سوم او را شلاش متوقف
گردانیدند و از آن تعذیب جرجیس را بلکه هیچ المی بوی نرسید و ملک انجال و هیچ را مشاهده نموده حکم کرد تا او را
حدید را در آتش نهادند و بر سر جرجیس کوفتند چنانچه دماغش رسید از این عذاب هم موجب هلاک او نشد و بعد از آن
فرمان داد که حوضی را پر از مس ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در آن حوض انداختند و سرپوش بر آن نهادند تا نحاس
مذاب سرد شود و سر داشت و چون سرپوش را برداشته دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که از این عقوبت هیچ المی
بتو رسید گفت ای ملک گفت موجب خلاص تو چه چیز است جرجیس فرمود که ترا اعلام نمودم که خدایی دارم که قادر است بر
اشیا و او مرا از این مهالک نجات بخشد تا وقت الزام تو حجت باشد و ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشید و
حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی انداخته دست و پا او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی
استوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب شد آمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس فرستاد و آن استوانه را
از او دور ساخت و قبود او را رفع کرد و گفت از جانب خداوند صبور و شکور تو مامور به صبر و شکر خداوند متعال میگوید
که مدت هفت سال ترا بانواع بلاها و مصایب مبتلا خواهم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان چهار نوبت کشتن تو
مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت چهارم بود در سن جان در روضه
رضوان رسانم دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس کاوانر
در بارگاه در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا که از زندان بیرون آورد قال من ملکه و سلطانه فوق
کل ملک ایتی سلطان و آن کافر در غضب شده فرمود تا جرجیس را بگرفتند و از وی بر قرش نهاده بر دو نیم کردند و هر قطعه
بجندان قسم ساختند در جای که شیران را بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بر پشت
خود نگاه داشتند که بر زمین نیفتد آنگاه حضرت حق قدیم جرجیس را زنده گردانید و ملکی او را بسوی ملک رسانید آن
کفت ای کافر جرجیس بر ملک سبحانه و تعالی میگوید که حیات جدید ترا از نزد او داشتم تا شیطان من چه ادنی و من ترا
بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی و گوش آنرا ندیده و نشنیده باشد و بروز دیگر که ملک سبب عیش و طرب
داده بود و با خواص ندا نشسته تعریف افلون میکرد که آلهی اقوی از وصفت و هیبت که جرجیس نمازان بسوی
خود تخویف میبود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بر زد و ملک با ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بنابت شبیه
بجرجیس است آنحضرت فرمود که منم جرجیس که خداوند و دولت اکرام بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر
شما را اندک عقل و ادراک باشد بخدای که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحر است

که بکمال سحر او چنانکه کسی در یک شب خود را چنان با ما نمود که شده است و حالا اندپیر آن که سحره را جمع آریم تا ابطال سحر او
و معاقب گردانند و ملک را این سخن پسندیده افتاده حکم فرمود تا قلمرو هر جا ساحر ماهر هست بپای سریر اعلی حاضر گردد و بعد از
اجتماع سحره و مجمع ملک ساحر رئیس ایشان گفت شخصی هست در این شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اگر تو وظیفه ای گشته از آثار
اعمال خویش برسانید در ازای گرداند تا او قوتها حاصل شود و رئیس سحره دو خار از خرابه بیرون آورده و آنچنین در نظر خلق
دو گاو عظیم نمود و زمین را شیار کرده در کشت و رئیس تخم قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همان لحظه بر رسید و آرزا
بعد از حصاد در کوفتن و آرد کردن و خمیر کردن نان پخت و همه بروی آفرین کردند و گفتند که ما را بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس
غالب خواهی گشت و آن ملک ساحر را بمواعید مستظهر گردانید و از وی التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد
و ساحر ابجنی با قبول نموده قدری آب طلبید و افسونها بر آن خوانده و با ملک گفت جرجیس را بخوردن آن آب تکلیف کرده و
جرجیس با مر ملک قدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس گفت در غایت خوشی ام زیرا
که تشنه بودم و این قدح را خوردم سیراب گشتم و منت خدای راست که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و آخر از عدم
تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه می بود ما بقدر وسع و امکان معاودت نمی
بجای می آوردیم اما تو با خدای آسمان و زمین مقاومت میکنی و ما در این باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت
جرجیس اشما از جمله ساحران مشهورید هیچ ساحری را حیات اموات قادر نیست و رئیس سحره تصدیق آن قول نموده آن شخص
تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاوی عجوزه مرد و آن عجوزه بدین درگاه آمده و از جرجیس التماس نموده دعا فرماید که
بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیرزن داد که آنرا بر در برکاو مرده زند تا زنده گردد و پیرزن گفت برای چه
تا ولایت من مسافتی بعید است و یکی از نسیان من بر وطن اعضای گاو در ازمنه انفصال یافته و ریخته شود جرجیس در جواب او
فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای مانده باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده
و امر نموده عمل کرده گاو زنده گشت آنگاه مقابل این سخن از مقتدای ساحران پرسید که بحدود ساحیای موتی قادر است منتهر
سحر گفت لا والله و اشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده از وی پرسید که چه چیز ترا در این زودی از طریقه گردانید
و در عقوبت نگنند و آن صادق الاخلاص جواب داد که ساحر اند که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آوردم
و ملک از خوف آنکه مبادا که جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مومن را بریدند و او را هلاک
ساختند و چون این خبر در شهر منتشر شد یافت چهار هزار کس متابعت جرجیس کردند و آن طاغی باغی بر اسلام قوم اطلاع
یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسالت ننمودی تا مرا از کشتن

ایشان بالضروره آنحضرت جواب داد که خداوند بخشنده مهربان خواسته که بندگان مخلص خود را به بهشت برد و از جفا
و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند مشغولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان
ملک گفت که ای جرجیس تو گمان میبری که خدای تو هرچه بخواهد میکند و هر آنچه اراده او تعلق پذیرد موجود میشود
اگر چنانکه معبود تو این [illegible] را که [illegible] بکمال اول برده و اشجار مثمر گرداند ما نیز ایمان آوریم جرجیس
جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد مختار است [illegible]
ابتهال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو در مقام عنایت و مرحمت است هر دعائی که از تو [illegible]
می باید باجابت مقرون میگرداند و جرجیس از این سخن [illegible] شده روی توجه بقبله دعا آورد و آن [illegible]
ورا [illegible] و اثمار [illegible] ظاهر شد و ملک [illegible] این معجزه [illegible] العین مشاهده نموده [illegible] که با جرجیس
کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز [illegible] ایمان آوریم گفت [illegible] سامری [illegible] از تو ماهرتر [illegible]
[illegible] جرجیس [illegible] صورت گاوی مجوف ساختند و نفت [illegible] جوف آن [illegible] جرجیس
در درون آن گاو جای داده در زیر بقره چندان آتش افروختند که [illegible] و جرجیس [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] تیره [illegible] که چند ساعت [illegible] روز
فرق نکردند و در این اثنا خداوند تعالی ملکی را مأمور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که [illegible] آن مجموع مردم
شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس [illegible] الارکان [illegible] میان [illegible] آمد و ظلمت [illegible] گشته
و جرجیس باز بمجلس ملک حاضر گردیده نصیحت و موعظت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت [illegible] حیرت فرو رفته [illegible]
او را [illegible] با جرجیس گفت که در این نواحی غاریست و در آن غار [illegible]
ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند و جرجیس [illegible]
شده مؤمن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار [illegible] نماز گذارد [illegible] رمیم [illegible] ملوک
[illegible] آورده جدا جدا نهادند [illegible] مسألت نمود که [illegible]
[illegible] منتظم گردند [illegible] مردگان [illegible] زن بودند [illegible] زنده شدند و جرجیس [illegible]
میان [illegible] نام تو چیست [illegible] آنحضرت از حال او سؤال کرد و از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد
که مدت [illegible] بت پرست [illegible] چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون
نرفته است و بعد از فوت [illegible] حاکمی عادل [illegible] از کیش من استفسار نموده مرا [illegible] شرک یافت

بجلدام

نهی کرم [illegible] اجساد و [illegible] ارواح ما گماشته اند و هرچند التماس نمودیم تا یکبار دیگر ما را به دنیا فرستند تا [illegible] ایام گذشته
مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح ما با اجساد ما متعلق گشت عذاب [illegible]
و از جرجیس پرسید که [illegible] گفت که خدای [illegible] ما را [illegible] زنده گردانید او جواب داد که [illegible]
جرجیس [illegible] آنحضرت [illegible] که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند [illegible]
بر ما رحمت فرموده توبه این مشت خاک [illegible] قبول نماید [illegible]
از مشاهیر ملوک بوده [illegible] خویش را ترویج نموده اکنون [illegible]
روی از وی گردانید و گفت انا اعلم بما رأیت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته و دو پای خود بر زمین
زد و از زیر قدم او چشمه آب [illegible] ظاهر شد [illegible] که آنجماعت [illegible] وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند
باز جرجیس پای خود بر زمین زد و خدای عزوجل ایشان را [illegible] با وجود معجزه چنین [illegible] جرجیس
مشاهده نمودند ملک و هیچکس از متابعانش بوی ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهده آن امر غریب گفتند که ای جرجیس [illegible]
ایام حیات جادوئی از تو [illegible] ندیده ایم [illegible]
[illegible] مشورت بجای آورده [illegible] جرجیس [illegible]
[illegible]
چنان مقید و محبوس ساختند که مجال [illegible] جرجیس [illegible]
باندک [illegible] حاصل کرده ام [illegible] و اکنون عزم آن دارم که [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جرجیس [illegible] دعا فرمود [illegible]
[illegible] آن ستون ارتفاع یافته سرسبز گشت [illegible] گفت امنت بالله
الذی لا اله الا هو اطعمتنی فی بیت الجوع [illegible] جرجیس [illegible]
الناس [illegible] التفات [illegible] جرجیس [illegible]
[illegible] فقال ان لذلک لیوما آخر [illegible]
[illegible] روزی ملک [illegible] سرای [illegible] درخت
[illegible] میوه های متنوع [illegible] کفتند که این درخت [illegible]
[illegible] جرجیس [illegible] ملک گفت [illegible] این حادثه [illegible]

گر وحدت جواب داد که تا قیامت به حاشیه ضمیر تو نقش بندد و ملک در عقب وی رفته فرمود تا خانه هر زال را ویران کرده
آن درخت را از بیخ برکنده در پیش جرجیس حاضر نمودند آن درخت به حالت اصلی معاودت نمود بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را
پاره پاره کرده بسوختند و خاکستر او را با چیزی دیگر [illegible] در بحر ریختند و ثلثی دیگر را در بر به باد دادند و ثلث ثالث را
در جبل افکندند و هنوز آن جماعت بازگشته بودند که ندای حق [illegible] رسید که ای بحر و ای بر و ای جبل محافظت آنچه به جانب شما القا کردند از
اجزای بنده پاکیزه روز کار من جمع کنید خاکستر او را به حال اول بازگردد و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمد
و گردی قوی برخواست از میان غبار جرجیس ظاهر گشت از سر مبارک خود گرد افشاندن گرفت و قوم نزد ملک آمده واقعه
مذکور را بتفصیل معروض کردند و آن کافر از خدا بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر یک امر متابعت کنی
از دست من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مشاور تو باشم جرجیس
گفت که آن کدام است ملک گفت که مطلوب آن است که اقلا یک نوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت از تیغ جزع
توقع نکنم و جرجیس به هلاک صنم امیدوار شده ملک را باجابت مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز
نزد من باشی و شب به خانه من استراحت نمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز نزد ملک بسر
برده چون شب شد نماز برخواست و زبور به آواز حزین خواندن گرفت و از حسن صورت جرجیس و جودت قرائت کلام الهی
زوجه ملک را آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس
جهت الصنم رفت و خلقی کثیر در بتخانه جمع گشتند و امرای مذکوره که سابقا جرجیس را در خانه [illegible] محبوس و از این صورت خبر
فرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم درآمد و با جرجیس خطاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی از ظلمت نبوت مشرف ساخته
برای عداوت کشید و بعد از هر نوبت که زنده گشتند زنده کرد ای بنده با وجود این همه الطاف چه بر این اشیاء منسوب الکاشی
نیز او هم پیر داد ای جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که در این امر حکمتی است و جرجیس آن کودک گفت
برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد پای کاسه روان و زبان پشیک گویا شده پیغام آنحضرت با اصنام رسانید و بتان
متوجه خدمت شده جرجیس پا خود را بر زمین زد و جمیع اصنام بر آن فرو رفتند آورده اند که اهلیه آن زمان عباس
ایمان نموده از جهت اظهار آن پرسید که قربت اصنام مهر و پیر تو آمد و جرجیس او را باز داشته بپرسید که غرض تو از اضلال
مردم چیست ابلیس گفت ای بنده بانتظار شکست این جرائم اولیای فرزندی از اولاد ادم را که از ملک سوات ارض بیابان گشتی که
میان من و آدم و فرزندان او دست و دوستی دارم و چون ملک دید که اصنام و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای
جرجیس مرا فریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آنکه میگوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود

٢٠

قدرت

ها ورزیت و در این ایام ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با تیغ و سنان دو حصه ساختند و جرجیس بعد از قتل آن
موحده در رکعت نماز گذارده و مناجات فرمود که یارب مرا در این هفت سال با انواع شدائد و محن مبتلا ساختی و اکنون
مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه به جوار رحمت خویش واصل گردانی و ما مول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل
عصیان نشان برهمن کرده و چون از دعا و او فارغ یافت از موقف قهر قطره ابر بیامد و هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افتاد
گرفت و چون مشرکان بلا را به چشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر کشیدند و جرجیس را پاره پاره
ساختند و آتش همه آن شهر را با عبده اصنام بسوخت و مومنان از آن بلیه سالم ماندند گویند که طایفه که بر جرجیس ایمان داشتند
سی و سه هزار کس بودند والله اعلم **ذکر شمعون عابد** آورده اند که بعد از رفع عیسی علیه السلام پیش از بعثت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد و صاحب غایت توانائی و قوت که بر حوالی می بست
می گسست و اکثر اوقات به جهاد کفار قیام می نمود و او را شمعون نیز می گفتند و مشرکان در دفع او بیکدیگر مشورت نموده
گفتند که غلبه با وی مقصور است را جات و موافقت زوجه او به بار بر حاکم شهر نزد زوجه او فرستاده گفت اگر در
قتل شوهر با ما همداستان باشی من ترا در عقد نکاح آورده مال بسیار و زر بی شمار ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمعون را
که با وی داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت **بیت** ای عهد تو عهد دوستان سر پل * از مهر تو
گرمی امید و از تو ذل * پر مشعله و پر نفاق همچو دل * ای یک شبه همچو شمع و یکروزه چو گل * آن خبیثه نزد ملک فرستاده
و پیغام داد که اشارت حضرت درباره شمعون چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت او را
به رسنی محکم به بند و مرا خبر دار باید گردانید و چون شمعون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را به ریسمان بست و
شمعون بیدار شده قوت کرد و آن رسن بگسست و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که تا
می آزمودم شمعون خاموش شد و عورت حال به سمع ملک رسانید و ملک با اتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده گفت که
شمعون را بدان زنجیر در خواب مقید گردانید و زن این دستور سابق شوهر را به زنجیر مقید ساخت و شمعون بیدار شده
زنجیر را نیز بگسست و از سبب این معنی تفحص نموده زوجه جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق
قول آنکس بر تو روشن شود که میگوید هیچ چیز شمعون را مقید گردانیده آن را کم ساختند [illegible] گفت این سخن بر صحت است اما اگر
مرا به موی من به بندند نتوانم که خود را از آن خلاص سازم و شمعون چون در خواب رفت آن زن غدار موی چند
از محاسن مبارکش بریده بر دو ابهام او را بدان مو برهم بست و کفار را از این حرکت خبر کرده ایشان تعجیل
و شمعون را گرفته نزد ملک بردند و ملک او را در منظری که بالای چهار استوانه ترتیب داده بود و بنشسته بود

١٦٠

و چون سلطان شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا غلامان بپای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا چند حلب اسب در برابر منظر داری زنند
و دران حین شمسون مناجات کرد که یا رب اگر من بقای خود را برای جهاد و اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات
کرامت فرمای و دعا مقرون باجابت گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داد و امر فرمود تا استونها را از تحت منظر
ملک بکشید و شمسون بفرموده عمل نمود و منظر بر زمین افتاد و ملک با خواص بر باد فنا رفت و مردم باخراج ملک
از زیر خاک مشغول شده و شمسون بسلامت ... منکوحه را طلاق داد و آورده اند که شمسون
هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در کریمه لیلة القدر
خیر من الف شهر همین هزار شهر است که شمسون دران شهور بعبادت ملک معبود مشغول بود **ذکر خالد بن سنان عبسی**
بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلام و در اوان فترت یعنی که در زمان میان مسیح علیه السلام
و محمد بوده صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که خاوران ناریست و بآن
از جنت و نیم جحیم و بعث و ... احوال آخرت حدیث میکند و دران اوقات از زوایای ... در شبها
ظاهر میشد که تا قریب سه روز راه از آن منزل شتران خود را بروشنائی آن بچرانیدند و در روز ... دود
دران موضع مرئی نمیشد و چون خالد ذکر ملک خود را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر تو در این قول صادقی آن آتش را منطفی
ساز پس خالد متوجه گشته بعصای خویش آن مرتفع را منطفی گردانید و بعد از ان قوم را گفت من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از من
سه شب گوره خری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را از قفا بکشید و شکم او شکافته قبر من را نبش
نمائید من از خاک بیرون آمده از احوال آخرت شما را اعلام نمایم و بعد از انقضای سه شب از فوت او گوره خری بر سر قبر خالد
آمد و سه نوبت بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد از بنی مخزوم مانع آمده گفتند
شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب ... و سرزنش ما گردد و در معارف ... مسطور است که دختر خالد در کرسی ...
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنحضرت ردای خود را گسترده او را بران نشاند و گفت مرحبا بابنة نبی ضیعه قومه و آن دختر
سوره اخلاص را از آنحضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را تلاوت میکرد و هو اعلم بحقیقة الحال **گفتار در عدد**
انبیا علیه التحیة و السلام در کمیت پیغمبران اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان
خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حسان در تفسیر خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست
که عدد ایشان از هزار تجاوز نکرده و ابو العلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه
علیه من الصلوة افضلها چنین حکایت میکند که حضرت باری سبحانه و تعالی مرا که محمدم بر ابر هشت هزار پیغمبر مبعوث کرد که

از این هشت هزار پیغمبر چهار هزار هدایت بنی اسرائیل مأمور بوده اند و چهار هزار دیگر بامم مختلفه ... و احمد
بن احمد بن حنبل در کتاب شرف الانبیا بروایت یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر رسل اند
و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل نازل شده باشد و از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی
و غیر مرسل آنست که بجز الهام یا بخواب و منام بدعوت قومی مأمور شده باشند و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است
نبوت و رسالت و اولو العزمی و خاتمیت قسم **اول** عموم دارد و قسم **دوم** و **سوم** خصوص و قسم **چهارم** اخص
اقسام است و در معنی کلمه اولو العزم اختلاف بسیار است و کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض یاد اندکی از ان میگردد
و بعضی از علما جمیع پیغمبران را بجز از صاحب یونس اولو العزم میدانند و کلمه لم نجد له عزما که در شان آدم واقع شده است با تفاق
... دال است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم و اصحاب شرایع اند و ابن تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم اولو العزم باشند و پس از فرقه عقیده آنست که مراد ازین کلمه ... بعث ... پیش از آدم ...
از اولو العزم نباشد و آن پنج دیگر که بعد از آدم مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل ملت یکی بیش نیست و آن ذات
کامل الصفات حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و افضل رسل و ... شبهه خاتم الانبیاست علیه من الصلوة افضلها
و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور رفعت منزلت ابراهیم خلیل است و بعد از او موسی کلیم و بعد از او عیسی و داود و نوح علیهم التحیة و السلام
و اصحاب کتاب چهار اند **اول** موسی صاحب التوریة **دوم** داود صاحب الزبور **سیم** عیسی صاحب الانجیل **چهارم**
سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که آدم صاحب یک صحیفه و بر نوح ده و
بر ابراهیم بیست صحیفه ... صلوات الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الشهدا و الصدیقین الی یوم الدین بر رای عالمان
مکرم و رایات تحقیق و سالکان بادیه هدایت و توفیق مخفی و مستور نماند که ناظم و منشی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی ...
بنابر سوانح جزئیات که تفصیل آن لایق سیاق این کتاب نیست و مع ذلک بیقین معلوم است که بمن اقتدار حسن الفاظ حضرت
امیر ... بخت که ... ارباب ... خوارق ... تا آنام ... وسعت قدم
مبسوط ... و تحقیق این حکایات متعلق بکشتی و شرح آنچه مسطور شده ... ظهور نیارد ...
شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت کمال ... فی جیدها حبل من مسد ...
... میکردند ... و ... بسبب ...
میکردند او دل ... کلام دل ... حضرت مخدومی حقایق ... طیب الله ... العارفین ...

کرده موده است مصرع ز ره خبر چو پاک است اگر پسند خواهد شد و هم اطمینان و تسکین تمام می پذیرد و موجب زیادة جد و اجتهاد می گردد
و اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه
بر صفحات دوران نگاشته مأمول از عنایت کردگار آنکه بدرقه توفیق راهنمای این مسافر زنگبار و روم گردانده و هو الموفق
الی سواء الطریق ذکر کیومرث که اول پیشدادیان و نخستین پادشاهان است کیومرث لفظی است سریانی
و معنی آن زنده گویا باشد و چون تمایل از تعدی و اشتغال امور باسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی در میان خلق شایع
گشته هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه [illegible]
آوردند و قیاس حال عالم کبیر و عالم صغیر که بدن انسانیست کردند گفتند که چون صلاح و فساد اعضا و جسد مترتب بر [illegible]
مزاج است که تدبیر قالب منوط و مربوط بدوست لاجرم انتظام عالم کبیر و تنسیق احوال و ترفیه عباد و حصول امن و امان
بوجود مدبری ذو الاقتدار و فرمان دهی رفیع مقدار بود که ذات پسندیده صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود
در اجرای قوت عصبی بر سایر قوی نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا که ودایع [illegible]
اند از آسیب تعرض اهل بغی و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت و فراغ آسوده زندگانی کنند و طوایف اتقیا در جبال و زوایا
[illegible] احوال [illegible] خویش با بال [illegible] سوده گردند و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و او چون
سپاس اعیان ملک و ملت را در باب مطاوعت بایمان مؤکد گردانید تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت
مثنوی نخستین خدیوی که کشور گشود ٭ سر تاجداران کیومرث بود ٭ چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ٭ بپرداخت از مرد و دام و خراج
و ارباب اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث یکی از بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و
امام غزالی در نصیحة الملوک مؤید این قولست و بعضی گفته اند که او لیم بن لاود بن سام بن نوح است که در مسند سلطنت
ملقب بکیومرث گشت و مؤلف عجمی چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح است که در میان [illegible] عجم گویند
و کیومرث [illegible] و چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس که غیر اسم آدم را اسمی بروی اطلاق کند سرش از تن
بردارند و این سخن مخالف قول جمهور مورخانست چه زعم ایشان آنست که خاقان ترک [illegible] از نسل یافث اند و پادشاهان
فرس زیرا که مجموع [illegible] از احفاد کیومرث اند و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را
گلشاه نیز خوانند زیرا که در آن زمان غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف [illegible] گردد و علی اختلاف الاقوال
اهل تاریخ کیومرث اول پادشاهیست که چون بر مسند سلطنت بنشست رقاب متمردان را در ربقه طاعت و فرمان آورد
و بواسطه معدلت و احسان او بسیط ربع مسکون [illegible] سایه عاطفت و امتنان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید

و همین معدلت او مقناطیس [illegible] جاذب آهن دل گشته که بر دست تعرض [illegible] کاه کوه ناورد و میش با گرگ خواهر
خوانده که آغاز نهاده و شیر با آهو بتماشای صحرا رفت بیت بره و گرگ آمده بهم در خرام ٭ آهو و شیر بند یکدیگر شده رام
و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافت [illegible] اسباب جهات مشغول گشته
و در اطراف کوه و دشت بپرستش خدا در لیل و نهار روز را بشب و شبها را بروز آوردی و گویند او را فرزندی بود سیامک نام
در نهایت خوبی و از خلایق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب جبل بر قلل اطاعت و عبادت پادشاه لایزال اشتغال
نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه چیز بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن
خدای عز و جل پسر گفت کم آزاری [illegible] از خلق و پرستش [illegible] او
در آن اوان [illegible] در آن مقام
معتکف و مقیم بود روزی از راه نظر مبارکش بر چیزی افتاد که چند نوبت [illegible]
گشت و کیومرث از آن آواز از آن خبر متأثر شده گفت اگر خبر تو موجب فرح و سرور است امیدوارم که مقبول طباع گردد
و الا همیشه مطرود و مهجور باشی و چون [illegible] بپسر رسید او را کشته یافت [illegible] آدم
[illegible] در زمان سابق [illegible] اختلاط و امتزاج داشتند
و کیومرث چون بر احوال ناپسندیده ایشان مطلع شد بقوت [illegible] با عقارب محاربه نمود
[illegible] اطراف آفاق آواره شدند [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث گفت [illegible]
[illegible]
روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت [illegible]

ودیگر باری در نبرد بود و بر کاو که ... ماکیان می‌نمود خروس در خروش آمده بر دیو حمله میبرد و دیو را میگریزانید
کیومرث اهانت خروس در صورت جنگ او با دیو پسندیده نموده و ماکیان را بکشت و مقداری خورد و باقی پیش او انداخت
و خروس منقار بر زمین زده جفت خود را خواندن گرفت و تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث را
ایثار خروس مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ سخاوت با شجاعت جمع دارد و طبع او با طبع آدمی نزدیک است و من
اکنون متوجه جانب ... شده ام و مار که دشمن بنی آدم است در فاتحه توجه ... آمده این ... بجانب ... سخن ...
بعد از فراغ از این مهم فرزندان را به تیمار داشت و تعهد خروس وصیت نمود و گویند که در هر خانه که خروس باشد
دیو در آنجا در نیاید و بقول بعضی در مقامی که دیو باشد چون خروس در آید و زبان خود را به تسبیح باری عز اسمه در کام گرداند
به فور دیو از آنجا فرار نماید مصراع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و سبب تطیر مردم بانگ بی‌هنگام خروس
و کشته شدن او در آن هنگام آن است که در زمانی که کیومرث بمرض مرگ گرفتار بود نماز شام بانگی کرد و متعاقب آواز او
کیومرث ... از دار عالم ... القصه ... چون کیومرث قریب ... ایوان با دیو ... رسید ...
محاربه آغاز نهاده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را منهزم گردانید و رنجی را در ... آورده و کارهای دشوار ...
و در آن محل شهری بنا نهاده ... از اولاد و احفاد او جمعی ... استطاعت ... باشند ...
مبادرت نمایند و طایفه از ایشان متوجه ... گشته ... در حدود ... وطن ... توطن نمودند ...
برادری بود ... که ... بمیدان او می آمد ... جانب ... نمود و چون ... رسید
برادر را غایب یافت و از احوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق بنای شهری مشغول است و برادری
مهربان از آنجا متوجه جانب مشرق گشت و آن مسافت بعید را طی کرده ... وصول او کیومرث ... گشته ...
چون برادر خود را از دور دید گفت آیا این چه شخص است که متوجه ماست یکی از اولاد او گفت که شاید جاسوس ... باشد
بتفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال روان شد و چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث
برادر را شناخت و به ... خود ... نمود و گفت ... و از این جهت آن شهر مسمی به بلخ گشت و هر چند در آن اوان ...
... مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترک میان لغت ... و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از کلمات
مشترکه و در ... از اهل تاریخ ... که بلخ را ... بنا کرده است میشاید که ... بوده باشد و
چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی کثیر از ... و ... فرزند ... گرد ... ثابت بوده ...
از ... گرد ... معظم ... نمود و چند روزی ... بعیش و طرب گذرانیده و بعد از آن ...

از دیوان

از دیوان که در نواحی جبال ... مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات کرده جهان را از لوث وجود اکثر آن طاغیان
پاک گردانید و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی ناصر الدین بیضاوی
در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که پیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند
که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ ... کو میگوید ... بلخ و ... را بنا کرده ...
و حمص نیز از محدثات اوست و بعضی از مورخان بنای بعضی از این بلاد را نسبت به دیگران ... اند چنانچه در تاریخ
اشارتی بدان خواهد رفت ان شاء الله تعالی و از تاریخ عجم و بعضی تواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث ...
بگوده ... که ... بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد
بعضی از اولاد خود را در آن دیار متوطن گذاشت و خود بجانب اصطخر معاودت نمود و پس از چندگاه خاطر خطیرش
میل بسیر حدود مشرق داشت چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد بیت
که بزم نشستی بجودی چو ابر * که رزم ... چون هژبر * در وجیه مردی ... * دلیری فزاد ... فرزانگی *
و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضه اقتدار سیامک نهاد و در
مهمات کلی و جزوی استطلاع از رای او ... و فکر ... نمود ... استصواب و فیصل نمید او و در اثنای
چون خواست که از میانه کناره گرفته بگوشه ... قناعت نماید زمره خاندان سلطنت و فرقه دودمان دولت را جمع
آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع احکام و سرانجام جمیع مهام نایب مناب و قائم مقام من است و ارکان
دولت را بسجده ... او ... حضرت ... این ... بقول ... نمودند و ... او
... با شارت ... کفایت ... مقام ... آمد و روزی چند در مجلس شاهی ...
بجای آورده ... تمهید بساط ... و مراسم ... سعادت ... لوازم ... شرایط ... مشکور
بتقدیم رسانید و ... از ... تنظیم امور مملکت و اصلاح حال عباد ... دستور ...
... در کنجهای کوه و کمر ... حکم ... شباب بعبادت حضرت منان ... قیام
نمودی تا روزی در اثنای ... آمد ... با فوجی از ... عفاریت ... محاربه ... جماعت را منهزم گردانید
در اثنای آن ... زخمی قوی بدو رسیده ... آمد و پهلوی ... ناتوان نهاد و کیومرث از این حادثه
خبر یافته ... از ... شتافت ... خورشید ... منکسف دیده ... در خروش ...
باد در اضطراب افتاد ... چشم باز کرده با ... آمد ... فرزند خود را که هنوز ... پیر ... بنا ...

به وسعادت سعی نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده این غبار را از بن نخل تا پسندیده مرا اخذ و سیاست کرده اند
و بعد از اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل تنور آتش دود دید و موج خون
بلوغ را گذشت و در بر خوابت بگوشه جز عبادت ننمود و مقاربان اقبال بسیران خبر رسانیدند که دل و دیده و حرم محترم
مطلعت فرزند کار جمند روشن و قوی شد **بیت** یکی گرد رود و یاد آید بجای ۞ جهان را نماند بجا که خدای ۞ و چون
نظر کیومرث بر جمال هوشنگ فرخنده مقدم افتاد ماهی دید که بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی را آسمان حسن و کمال
فروزان و از ناصیه همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه میمونش علامات کشورستانی لایح **بیت** به او سپید و شش
بیرون در گرفت ۞ ببوک سیامک فراز سر گرفت ۞ چو کردوش با فر و فرهنگ یاد ۞ ز گفت نیا نام هوشنگ باد ۞
و کیومرث چند از ترتیب اسباب تربیت هوشنگ در ضبط او محبت یافت و قتل کنندگان سیامک معروف داشته
باطراف و اکناف عالم جاسوسان گماشت و فرستادگان بموجب فرموده عمل نمودند و به هر جانب رفته باز آمدند و بمسامع
رسانیدند که اعدای دولت در کنار فلان بیشه در کمین گاه غدار نشسته اند و در راه آینده و رونده بسته و کیومرث تیغ از
نیام انتقام آخته رایت نصرت افراخته با جنود نامعدود بر صوب مکان ایشان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود بعد از قطع
مسافات بعیده قریب بدرگاه دشمنان رسیده دایره وار مقام و مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بیاز باده کلفتی عرق
کرده بسیاری را که قاتل سیامک بود با تنی چند از زمره شیاطین در قید اسیر و ذل نظر شهریار دادگستر رسانیدند و بقیه
آن ملاعین از سیلاب تیغ خونریز روی به بیابان گریز نهادند و دیار ایشان را ویران ساختند و چون چشم کیومرث بر آنکه
کشنده سیامک بود افتاد فرمود تا او را در آتش قهر بسوختند و خاکسترش را بر باد دادند و در تاریخ عجم
مسطور است که بتاریخ بعد از آن واقعه واقع شد و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که پشم رشتن و بافتن و از آن جامه دوختن
و گلیم بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته اند که صنعت خیاطت را از ادریس پیغمبر تعلیم کرده بود و پوشیده نماند که
موافق بعضی از روایات نسبت در نسب او بیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زنان و طعام و سواری از جمله
مخترعات خاطر کیومرث است و چون قریب هزار سال از عمر او گذشت و نزدیک سی سال بر عالمیان فرمان داد
و در کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید و خود دولت گذرانید تا آن
زمان که اجل موعود در رسید **ذکر هوشنگ الملک** بقول اشهر هوشنگ نبیره کیومرث است و در زمره گفته اند که
مهلائیل عبارت از زیست و قتال عبارت از هر نام دارش یعنی کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او وارد
که در شرح آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در انساب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از

کیومرث وارث منصب ارجمند سلطنت گشت و در آیین عدل و انصاف بنا بر سعی نمود که زیاده از آن مقدور و میسور
بنی آدم نبود و دارو گیری چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بر زیر دستان مثل آن در ایام سابق از هیچ کس سر نزد
نکشیده بود و بنابراین جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در اول در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان
خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چندی وقتی در وزارت مأمون بن رشید خلیفه بود میدانست سطری چند از آن نسخه از زبان
پهلوی نقل کرده است و ابوعلی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلامی است در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمه حسن بن سهل آورده
و از مطالعه آن کلمات و فور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنگ معلوم میشود و در بعضی کتب گویند
یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر بود و خامه عنبرین شمامه از صفات و حالات
و اقوال و احوال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس که در کتاب مسطور است بحذف بعضی کلمات اندک تغییری در عبارات
و صفحات این اوراق بنگاشت و بر نمانده **بیت** جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ۞ خدیوی جهانگیر فیروز جنگ ۞
چو ملک کیومرث میراث یافت ۞ عنان سوی آیین اسلاف تافت ۞ همه رسم نیا و نکو نهاد ۞ بجز داد و دین بعد از احسان و داد
فرو ماند کار زار دور کرد ۞ جهان را بانصاف معمور کرد ۞ چو هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود مستعد و ستوده
و شهریار حکمت پرور و در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در ترتیب احوال اقاصی و ادانی مقبول همه **بیت** در گوش فلک
حاجات خلایق بودی ۞ حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی ۞ در روز کار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از
ظلم و اعتساف بسر چشمه آب حیات عدل و انصاف رسیده بودند و طبقات امم در ریاض امن و امان و سلامت بسر بردند
و در کنف رعایت آسوده گشتند اقبال حضرت عیشی در جنب پرده سرا حضرت او با تبختر و نقرت نصرت رخسار از تیغ آبدار
او گرفتی و در تجدید معالم عدل و تشیید قواعد احسان بذل انسان جد و جهد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عمر
صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تأسیس بنیان شرع مستبین بنوعی شروع کرد که مشام جان اهل
زمانه از روایح آن معطر گشت و روزگار بذکر مناقب معطر و مسرور ماند و مطالعه از روی دیار فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند
و صادرات افعال و واردات اقوال او را بصدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل اشناسند و حقیقت آنکه اگر
از هر یکی از خصال شایسته و صفات بایسته او در قید کتابت آید بیاض اوراق سواد آن القا کند روزی ظهور
کرده باشد بود در خلوت ها طلب باشد و بعبارت الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات
بنا بر آنکه تقدیر باشد که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک در آید و از قبضه مشیت حکم عالم بشریت گذرد و منع او هیچ
صنعت و دقایق قوت در حیز امکان نباید بس شرایط مملکت و رسم فرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور

بی جهتی حجتی قاطع و دلیلی ساطع است هیچ حکم با مصادر سازند و به تامل جوانب کار و تدبیر در امتحان پرداخته و فرمان و
کردار همکس [illegible] گفته اند مثنوی باشد پسندیده مقبل و شرع اگر پادشاه شاه و فرمان دهد که همچون [illegible]
حکم او کس جان ستاند کس جان دهد شرط دیگر از مطاوعت و موافقت آنکه اهل مصاحبت اغراض و امراض جانب
[illegible] و دیگر صاحب غرضان از سر دعوی همچنین بر اسن الفت و صدق قرب کرده و از راه مجاز بجوی حقیقت آیند و حوا
حسنات و [illegible] سیئات گشته و فعل جمیل در دار نیکو و کرست قبیح و صورت زشت با ارباب دولت باز نماید
نظم هر در راه صاحب غرض مپیچ خویش ٭ با من مکن سینه خویش ریش ٭ کان جو به زنگ و مکر و فن است مرد
دوست وار در دوران دشمن است ٭ دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و رهزن را از مراسد و مسالک دور دارد
و این معنی راستری [illegible] امور و سبب انتظام جمهور داند نظم تا موش بعدالت نشوی ٭ هرگز از ملک و سلطنت شاد
روی ملک نیز و زره امین داد ٭ ای که خواهی مملکت آبادان ٭ دیگر آنکه تا تواند راه خدعت و مکر و دشمن را بر خود بسته دارد از
موجبات ملک بد خیمی بر حال خود ایمن و غافل نباشد و در دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و ماند کیمیا امکان ندارد
هیچ وجه اعتماد ندارد بیت مباش ایمن از دشمن ار کند او ٭ مبادا که ناگه شوی صید او ٭ حدیث کیومرث [illegible]
که از کشتن بگرد و با فسانه و رست ٭ دیگر آنکه از بدنام کردن آبدان خاندان معاف و دودمان صلاح که موجب نکال او صورت
و بالست پاک کشیده دارد بیت بدنامی خاندان معاف ٭ اگر داری انصاف [illegible] ٭ نخواهی که بد گوید [illegible]
بد حای چکس تا تو اسان گوی ٭ دیگر آنکه از بیمی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد نظم بد فعل است بد در نهاد
کزان نقض امیل باشد بشر ٭ کی نقض عهد است کند در وجود ٭ از آن خصلتی نیست کی سوم تر ٭ دوم مکر گردان [illegible]
کز و دین و دانش بود در خطر ٭ گر است مست و مروی و دانش بخرد ٭ از این هر سه خصلت حذر کن حذر ٭ دیگر آنکه بکمال
کرده گناه بد بیکناهی را در مضیق عز و موضع خطر نیندازد و خود را مورد سخط و غضب الهی نسازد نظم مکن کس را
بناکرده جرم باطل ٭ عقوبت تا پشیمانی نیارد ٭ که چون تیر از کمان بجهد کرده هیچ ٭ پشیمان کردی و سودی ندارد ٭ دیگر در
بخشش و سوال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب نماید و بر شیوه
شعر فراخ دستی [illegible] گذران چندان ٭ که آن آفت معاشت بدرگ شود و بس ٭ نه نیز پر پری [illegible]
چنانکه دامن همت گل رو [illegible] ٭ زهر دو فعل نکوهیده احتراز اولیست ٭ بدش اهل مروت [illegible] صفا ٭ پس اختیار
وسط راست در جمیع امور ٭ میان و لیل کم خیر الامور اوسطها ٭ دیگر آنکه خود را از زیور حسنات حمیده و صفات پسندیده
عاطل نگرداند و زینت جمال ظاهر با محاسن اخلاق باطن قرینه گرداند و از حقیقت کلمه اشیر فی طی لسان الغلای
[illegible]

طبانانه از اندیشه نظم آواز خوش خود سر مزار ٭ که در ابریشم جانی هست آواز ٭ ز چنان مدان آن فرو
ز هنگ ٭ که کجکی به بند بیت نرگنک ٭ ز سمع واستماع خوش خروش ٭ که باکی بشنود [illegible] میل خرگوش ٭
زکوبالی نا [illegible] کم کوی ٭ که از یک بیز [illegible] بشنود دعوی ٭ دیگر آنکه در هیچ آن نه به بصارت نظر مکن چه شاید که
در زیر پوستی درستی باشد و در هر رشد و زیغ نظم هر کس تو نفس خویش زیر کشا از آنکه قلیل ٭ هر جز دکان [illegible]
ذات او کل است ٭ دیگر آنکه عدل و انصاف ذات خود ساز و مانر برای جمع مال که [illegible] هر کس دوست فرسوده
هر خس است قدم وحشت را بطالبات نامو جه نفور و بتکالیف نامقدور از درد و دور نگرداند و بار عبث [illegible] جزئیات [illegible]
نخند بیت از رعیت که شاه مایه برود ٭ بن و بوار کنده بام اندود ٭ ملک الشعرا خاقانی فرماید قطعه هر ملکی عدل
سایه کند رفت بن بنه ٭ کین سایبان نه طوبی اخضر نکوتر است ٭ وانجا که عدل خیمه زند تخت گاه ساز ٭ کان خیمه از سپهر مدور
نکوتر است ٭ احکام خسروان ... که در بحر ٭ کردار شان نه عقل مصور نکوتر است ٭ تاریخ سروران به نکوشی که در در سیر
اخبار شان نه کردش اختر نکوتر است ٭ دیگر آنکه بر هفوات و زلات که وَلَوْ لَمْ یَکُنْ ذَنْبٌ لَمَا عُرِفَ الْعَفْوُ آمی
عفو فرماید و اعفا نگیرد در مبتنای [illegible] إِذَا قَدَرْتَ عَلَی عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ عمل نماید نظم
چه قدرت یافتی ناگاه بر خصم ٭ بعفوش بند کن تا بنده گردد ٭ اگر صورت نپذیرد معنی عفو ٭ هم آواز و شرمی تا بنده گردد
و در خبر است که اگر کسی از شخصی زلتی معاینه بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد پس تنک [illegible] زمره باشد که بنادی بها
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَی اللّٰهِ حَقٌّ فَلْیَقُمْ فَلَا یَقُومُ إِلَّا مَنْ عَفَا و نقش تحسین از بوران خصلت که لو علم الناس ما بعد
مِنْ لَذَّةِ الْعَفْوِ لَتَقَرَّبُوا إِلَیْهِ بِالْجِنَایَاتِ نکلی و آراسته دارد بیت مجرم گر این دقیقه بداند که من بدم ٭ هر آنچه ...
ز عفو کن و کار ٭ همواره ارتکاب جریمه کند بهم ٭ دایم بتر و ماکه آرد به عذر ٭ چون جواب ای قرین کلیب من نیاید ورا
مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن در این محل مستحسن نمود آورده اند که معن بن زائده روزی ده تن را از قبیله ارقم بقتل
رسیده بکشد رانید در ارقم بهنگام خشم او بدر بارگاه آمده بار خواست و رخصت تو غزل یافته بمجلس در آمد و از معن نموقع
رحب چشم اکرام داشت معن گفت ما الذی فادك إلی المجلس عفو یعنی چه چیز باعث بر آمدن تو بجانب من شد
و من نیز سبب از عقوبت و سیاست من ارقم جواب داد که مرا از دیگ تو قلت مال و تشکی حال بیاورده است ولیکن علو همت
مرا رخصت نداد که جز تو از کردن نم و غیر را مطاوعت نمایم واز عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه
بزرگست عفو تو از آن بزرگتر است قطعه از تو اگر جرم بجنبد چنان در شوار نیست ٭ آنکه در قدرت انجشد
جرم کار معظم است ٭ گر عظیم است از خود دست کنه آمده گناه ٭ از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است ٭

المقصه چون هوشنگ ازین مواعظ و نصایح دیگر که در تفصیل آن در کتب مبسوط و تاریخ عجم نیز مسطور است فراغت یافت
فرمود که اول چیزی که برین وصایا رتبه تقدم دارد جد است و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه مقدرت
و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هرچند هیچ ازو متنفر و عیش برو تنگ شود چه اگر دست دادش به کام مراد رسید
سعادت دارین حایز گردد و اگر مطلوب میسر نشود و متعذر گشت عذری او باری نزدیک خداوندان فطنت واضح
و مقبول باشد و معنی اذا لم یصل الملک فلیکن باطل آشکارا شود و هوشنگ سخن بدینجا رسانید و طهمورث سر و چشم پیش
که گفت مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که طراز نامه و لباس نیکنامی و فراز نده رایت و کامی و سواد دیده بیداری و سر سینه
و سبب حصول اعزاز و آمال و واسطه عقد دولت و اقبالست آنجهان و در حصول اثر کرده است و در میان جان جا گرفته
که با خلاف مسا و صباح و آمد شد عقد و دوران نقوش حروف آن از لوح فکرت و ضمیر اندیشه سترده شود و ما احسن
ما قیل **قطعه** یاد ایام وصال تو زلوح دل من بر نخیزد که کرش دوران زود قلم شوق تو بر بحر رسم
که نتیجه کز بیش جان بر رود آن زود و بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات ادا فرموده که **مثنوی**

اگر باشم این پند را کار بند ** بیابد و عقبی شوم ارجمند ** وگر سر بپیچم ز گفتار شاه ** شود حال من در دو گیتی تباه
مرا شهریار با ایوان نظر ** ز روی کرم بخشید تاج و کمر ** مباش مرا در جهان شهر و کاخ ** از آداب و اخلاق با بوده
مرا محرم خلوت خویش ساخت ** نظر بر من از دیگران بیش داشت ** شدم خسرو ملک کیخسروا ** ز دوم چمه برتارک مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریا شدم ** یکی مهره بودم چه عنقا شدم ** ز احسان خسرو من آن ارجمند ** که در گشت شد زبان زبان
زهی فضل و رای بهشت درگاه ** زهی لطف و بخشایش کردگار ** که شاه جهان سایه بر من فکند ** که بر شمع زرفت بچرخ بلند
چه طهمورث از لشکر شاه و جهان ** ببرداخت مرا چیق ازدهان ** هر و گفت هوشنگ والا تبار ** که ای از چه روز تنها دگار
من اینک که رفتم بی کار خویش ** شدم منزوی در آن غار خویش ** بسی بر دم جو ملک وری ... ** تو دانی اگر عاقبی ور ...
بگفت این سخن ... ** که مرگ و مرگ جای ... ** در آن غار تار رکب و ... ** بی راه اجداد و آبا ...
شب و روز او ... ** چه ابرال معروف بودی تمام ** کمی در مناجات بودی ودگر ** کمی خاموشی برگزیدی
اجل تا ربود ... ** در آن غاده فرد و تنها ... ** شنیدم که کارش چو بر زد ... ** ... از ...
برآورد فریاد و بگریست زار ** بنالید چون ابر در نو بهار ** که ای هوشنگ روز شب ... ** شنیدم ... اکنون ...
دوای دل خستگان ... ** جگر تشنگان را می از جام ... ** در آن دم که جان از تن گذارت ** تن ناتوان بر ...
... از حسرتم زرد ... ** ... ** روان ... آغاز کرد ** ز تن مرغ جان ... از آن ...

زلفت و شنودم زبان ... ** ول من ز ترع روان ... شد ** از آنجا که انعام و احسان تست ** در آنجا که فضل فراوان تست
بر این خاک اب تشنه با ... ** بر این خسته خاطر نبی مرهمی ** در آن وادی ... راهنما ** نه همراه دارم نه مرکب نه زاد
بجشای بر ... دلیل ** که کم کرده راه و ندارد دلیل ** چو تنها بمانم در آن تیره خاک ** تو باشد از آن شب ... اندوهناک
در آن تا بستر خاک و بالین ز خشت ** بود ... از ... ** کفن جامه گردد ... ** ... از ...
چو با جهز ... سورت ... ** دلم را بجان ... ** در آن ... ** که ... آن ...

طایفه از نقله اخبار گفته اند که هوشنگ در غاری عبادت می نمود و بدان فرصت یافته تا کوه بزرگ سنگی از جبین کوه جدا کند
ساختند که آن سعادتمند دیگر بوجود قیام نمود و طهمورث در لباس سوگواری تضرع و زاری در بیخواست که اورا از
هوشنگ آگاهی دهد تا شبی در خواب آن امر مبهم بروی منکشف گشت و چون بیدار شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافت
و جمعی با جمیع سپاه بگذرانید و بمقام ایشان که هوشنگ را قریب بدان مقام کشته یافت شهر بنا کرده آن بلده را تنخ
نام نهاد و آخر الامر تنخ بلخ مبدل شد و هوشنگ ایشان ایران تبر زد و ایران شهرها بدو منسوب داند و فرقه ... پیش
فریدون آورده اند که نخستین کسی که با ستخراج آهن از سنگ پرداخت و آن را که ادخه اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه و پوستین دوخت
و سلطان تازی را مسلم گردانید و کلاب جهت حفظ رمه باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم از
معادن بیرون آورد و ... قطع اشجار فرمان داد و تا از آن در و تخته تراشیدند و کشتی بساخت خانه مردم را مامور گردانید
هوشنگ بود و همچنین شهر و جله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل با جمعی نسبت بدو کنند و قاضی بیضاوی گوید که از عمارات
که بابل از بناهای ضحاک است و زمره گفته که بابل از عمارات کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت و هوشنگ مدت چهل سال
پادشاهی کرده و بقول جماعتی ادریس علیه السلام معاصر او بوده و از سخنان اوست که نعوذ بالله و مغرور مشو چون مخصوص یافتی
او به تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه حرامست مستی چه او حارس مملکت است و زشت باشد که نگهبان مستی بیند
که اورا آگاه دارند و هر کس که تجاوز از خطا کند معذور قبول نماید بر احسانت او رغبت منمای و در آنکه در قناعت است ...
در دولت ... تقصیر ترک شهوت و صدق و راستی و قطع طمع و سختی دنیا در چهار چیز است بی نوائی در ... بیکار
در غربت و قرض در وقت طلب و باز ماندن از رفیق در رحلت و عاقل نطلبد چیزی را که نتواند یافت و نشنید جز از اهل آن
جوابات هنت کاران بی موضع و بخشش با استحقاق و هیچ بر جود نادان باطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل
گفتن و امید از آنکه آن سود داشتن و اگر پادشاه زوال شود و بیش ... رود و اگر دروغ گوید خوار گردد و در ... اوقات
و سلطان را ... باید که عادت کند در گناه و عقوبت و ... بر خیرات و صبر در حادثات و هیچ چیز را اندیشه ...

دررو و فرود چاره درستی و دوقل بنده که و کول بخت را در رقیت توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین وقف بسیار شود
و حلوا انکاریست جواب داده مر سفیه را او توانگری در خرسندیست و درویشی جستن بیش مر خرسند مرخیدارسند
در بنده باشد توانگر بود و آنکه زیاده جویست اگر همه عالم از آن اوست درویش است مصرع که اگر همه عالم بود
ومند گداست و از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بر همین مقدار اختصار رفت ذکر طهمورث دیو بند
لقب او زیناوند است یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ داشته اند و طایفه از احفاد او شده
نظم چو هوشنگ در غار شد منزوی ولی عهد زد کوی گیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والاگهر بود
اختر بلند بروزی که است و اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چه مهر فروزان و بدر منیر علایت
گیتی بتاج و سریر ز هر سو رسولان فرستاده داد جهان را بشارت بانصاف و داد بعز سود تا اهل دیوان ... سال
بعشر از رعیت نخواهند مال و گویند آنکه دیوان را مسخر کرده بود و اورا دیوبند گفتند باتفاق اکثر اخبار طهمورث دیوبند
بود و خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف جهانداری بداد و دهش معروف و بهمت بحری موج زن که در کرست
نوال از غلت آمال بیند شدید و بشهور سیع کوه افکن که وقت مصادمت از فراز نشیب بر هیزد و در روز قطاع
بخشش چون ابر باربنده و در لطف و کاه نبرد و کوشش چون ببر درنده و در عنف نظم سموم قهر تو هر جا که بگذرد
گردد بسان آتش دوزخ طبیعت کافور نسیم لطف تو در بر گل زمین که وزد چه سبز و سیر هیا آید ...
سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن زمان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گرده مردم آب
نا کرده از تنور رزق بیرون می کشیدند و بعضی بینوایان روز هر دان قرص خورشید شب می آوردند و شب ماه
کلیچه قمر روزه مهر ساختند بیت غذای اهدست که چند دو قرص ارشب بود بروز دیدن خورشید و شب مه
و پادشاه دادگر در تسکین نایره شرر انطفای آتش جوع که در معده شعله بافت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم
بقوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان معروف دارند لاجرم الشیخ سعدی
قدس سره فرماید بیت من بوستان سنم کسی را بود در روزه داشت که در مانده را دهد نان چاشت و گرنه چه حاجت که زحمت برد
ز خود بازگیری و هم خود خوری ... پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بر روزه نافلا است و بس آورده اند که طهمورث را
وزیری بود و لحن سیرت معروف و شیدا و طریقت موصوف که علو همت و نشر معدلت بشب ... و رحمت داد نظر
شاه جلوه میداد بیت دستور نیکخواه چه با شاه یکدلست عقد امور منتظم و عدل شامل است ... از حسن اعتقاد
وزیر آئین شناس که ملک ایمن است و گر شاه عادلست و چون عیون عنایت یزدانی و حسن تنبیه وزیر روشن ضمیر

مسند

مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والاگهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت
و آیات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب افلاک برافراشت و رایات عطا یا و مواهب بسبب فیض مواقف جهانی
نجوم و کواکب بگذاشت لاجرم صیت احسان او در ربع جهان آنچنانچه ماسابقا ... نمود و از سبک گیتی نورد شمال کرای
رفت و استیجال رسید و هر روز زینت سبب او در دلها متمکن تر و عرصه ولایت و مملکتش عریض تر گشت نظم
بنام خویش بتوفیق او سپرده قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر ز از متابعت او تافت گیتی رقاب شاز
موافقت او کشید گردون سر بکمال یافت بدوران ملک او دیهیم شرف گرفت ز تایید عدل او افسر اما در مفتتح حال
که هوشنگ از علایق اعمال جهانداری دامن در کشید و در کنج اختفا شیوه انقطاع و طریق انفراد گزید بسبب اختلاف
مدبران ملک و اعیان سپاه امر بعد رخنه بحصن دولت راه یافت طایفه از طغاة و طبقه از عصاة سلوک جاده عقوق
و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقه پیمان بتافتند و بکلی همت بر ابطال حق
ولی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفران اخی الکفر لان هلاک جحود ذالک اشان غافل شدند
نظم مکن کفران نعمت تا که کفران چه نیکو نیکوی باشد دو کفر آن درست این خبر که اندر رقابت بتابند
اهل کفران بری نعمان عقصه سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبه تقدم و سروری یافته بودند و شیوه وفا
شعار خود ساخته مکتوبات ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از دو قاعده وفاق مشیر تا آنکه وزیری که مدار مملکت و مدد
دولت است بواسطه کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و وزیر دیگر که متقاضی که
بر شوت باز نگردد بهر خانه درآید و قضائی که در بیمار و ورم ورق و روزنامی را آن بتوان کرد بدی ما نکرد و در تقدیر
بقای دوست روز دو دوز رغبت کرده ... بر هجوم سپاه بسبب ترم از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام
بنا نظم احوال خلق ناکام و کام تقاعد نمید آنگاه بالضروره موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد
و شاهزاده خود کو و کیست نه جوان بال و جمال شادمان و گنج و سپاه موفور و تاج و سریر مسرور و دوشادکان هوا
و هوس صورت اوان او و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین جن و انس شهوات نفسانی و لذات
جسمانی را مطیع طبع او گردانیده هیوش او بصبوح پیوسته و صباح وی بغبوق اتصال یافته شعر هر شب تا سحر
گلعذاران نشسته بر کنار چو بهاران ز شادی و نشاط باده نوشان بیدار اند خرقه پوشان ز دلتنگ برد
تیغ سراحی شکر خنده زده مشتی مباحی شده در چار سوی عشرت ناز ... شادی کروف و چنگ خوش آواز نشان
در ضیع کرده اول روز که از مستی شب پیدا شود در روز پر برومی گران کمچو خورده با منوال صدر چادر کشیده کرده

می اندر سر چنان غواص کرده ۰ که اندر مغز سر رقاص کرده ۰ و چون از مجلس بزم باز پردازد و عزم صحرا و شکار کند ذوق
شرو شغف صید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روزها خیمه در صیدگاه و نخچیر زند و شبها در کنام سباع سازد بیت
شاه این دو کار میکند از کار شاه و بس ۰ چندانکه می کنم در احوال او نظر ۰ یا در شراب ناب خورد باده چو لعل ۰ یا در شکار گاه کند
صید جانور ۰ و بدیهه عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و حکمران لشکر [illegible] عنفوان شباب به نگار و شراب [illegible]
کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید
نظم چو خسرو کند میل مستی و خواب ۰ شود بیگمان خاندانش خراب ۰ مفاسدات رنج و [illegible] ۰ [illegible]
ز کاسات می خوردنست ۰ و از این نوع [illegible] و مزخرفات لا تعد و لا تحصی بر قید کتابت آوردند و اجداد در ضبط
ممالکت تحریص نمودند و بدست قاصدان باد پا که [illegible] آتش [illegible] راه بالا گیرند و [illegible] بالا شیب آید
بیت هر عنان رونده چالاک ۰ هر عالم نورد چون افلاک ۰ بجانب عدا فرستادند و دشمنان کم بخت [illegible]
سوخته رخت بار امید در دار الفضا لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که
از کنف امن و ساحت راحت زندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلت [illegible] روان [illegible]
سپارند آن [illegible] خرفات نامعقول الی سمع قبول متلقی کردند و به اقتصاد و همگی [illegible] و غرور در چاه [illegible]
و مغاک هلاک فرو رفتند و [illegible] ساخته و منبر را آماده گشتند و طمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر
که مشیر مملکت و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد و وزیر جواب داد که نظم چه مشورت طلبد پادشه زبنده خویش
مزورست که گفتار بنده چه نوشد ۰ اگر موافق حالت کار بند شود ۰ وگر نباشد موافق [illegible] آن کوشد ۰ [illegible] خاطر
همایون [illegible] نباید داشت که نمایش [illegible] درمنه خشک بی طراوت دود خورده بود که هر چند آتش او زود و بالاگیر
اما بر غور فرو میرد نظم سگالش کردان بدخواه دولت ۰ بصورت گرچه بیجا باشد ۰ باجرای شرر مانند آتش
کشد بالا ولیکن هیچ باشد ۰ و با وجود کثرت اعدا و [illegible] افعال [illegible] ترتیب اسباب [illegible] قیام باید نمود
که سر ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد و [illegible] شمشیر آبدار [illegible] شود و [illegible] در این وقت [illegible] اهل شرک
و عناد [illegible] مهابت تیغ [illegible] محفوظ مانند و چون در امور سپاه [illegible] و خلل [illegible] نماید کارها از [illegible]
و انواع آشوب و شورش ظهور آید بیت بنای ملک [illegible] شدی ویران ۰ اگر نبودی تیغ سیاست سلطان ۰ و طمورث
بعد [illegible] وزیر صاحب [illegible] بتقدیم مراسم حرب قیام [illegible] آورده و [illegible] نمود تا [illegible] موفور و [illegible]
[illegible] از عدد احصاء آن عاجز آید و در ربط مواجب [illegible] احتیاج لشکر صرف کنند و روزی چند [illegible]

٢٠١

[illegible] اجناد او بود و بجای آورد و بعد از آن با لشکری [illegible] از جانب [illegible]
کوه چو سپهر [illegible] بیت [illegible] گردون شکوه ۰ [illegible] چو کوه ۰ که در [illegible] او
از حد [illegible] آورده بود و [illegible] شاه و چون مسافت میان جانبین متقارب [illegible] و وصول خبر
[illegible] ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند و از کرده پشیمان و از گفته
نادم گشتند مصراع الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و بعد از [illegible] رسولان چرب زبان [illegible]
[illegible] بلطف حیل [illegible] و از طغیان [illegible]
بزور [illegible] پناه جستند مثنوی [illegible] چو با خسرو [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
کاروان ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] بنقاق و [illegible] از جانب خلاف [illegible]
رای پادشاه بر موافقت قرار گرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ شاه [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] طمورث [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] و صورت فتح الکبیر [illegible] دلاور [illegible]
[illegible] طلوع [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] ارتفاع [illegible]
[illegible] تیغ آفتاب [illegible]
[illegible] بیت چو صبح خنجر خورشید برکشد ز غلاف ۰ [illegible] ۰ در آن زمان [illegible]
[illegible] عالم
[illegible] سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون
[illegible] طمورث از جانب اعدا [illegible] روزی چند [illegible]

را بر اطراف بلاد گشت و فرمود که غرض از این سفر آن است که داد و بعضی مظلومان را که بجفظ [illegible] نتوانستند آمدن از احوال
ایشان واقف شویم و داد ایشان بدهیم و در اثر آنست که طهمورث پالکی از غرور از اوراق اشجار و قطرات امطار گرفته
آفاق بر آمد هیچ کس در روی زمین نحوی و کلفتی در مقاسات شدت ننهادند بیت ز خاکیان کسی آن گرفته شد یکی صور در
بریه پاک شسته شد و بعد از چند گاه که بمستقر خود رسید قحط و غلای قوی روی نمود و تدبیری که ساختند [illegible]
تنوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت روی بآستانه گشت چنانچه دست القرف الطبا
از دامن مداوا و معالجه او کوتاه شد و چون امارات و علامات موت در ضعف خود مشاهده کرد دانست که مرغ روح جسم
از تنگنای قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که در وقت تو بوده زمان اینست مثنوی
ندارم در همه عالم کسی مانند من ٭ چرا بر خود نگیرم بیکسی من ٭ اگر صد آتشم در خانه دارم ٭ چو بی مردم همه بیگانه دارم و بعد از
تیقن بموت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده و مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی بمنزل باقی
آورد و زمره گفته اند که در زمان او [illegible] گذشتی از ایام [illegible] طهمورث [illegible]
ایام مردم ساختن [illegible] فراموش کرده و [illegible] اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ
مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه شد و بعضی بر آنند که او دیگر قلعه ذی عمل فرموده بنای
شهر مرو و عمارات آمل و طبرستان و سارویه اصفهان و مداین بسر بر عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک منسوب
به وست و در تاریخ جعفری مسطور است که گویند طهمورث بیت المقدس را بنا کرد و چهار صد و سی سال عمر یافت
طهمورث بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب نام گردانیدند و دیوان [illegible]
سببی درست نشود از اصلاحات فیمرتاوین کرده اند و لا یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که قنع القلیل النافع
خیر لک من الکثیر و هم امر فرموده است که پادشاه و صاحب سیاست باید در حال غضب استیلای خشم آن
کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود بیت آنچنان خشم ران که در رضا تدارک توانی
قیام نمود ذکر سلطنت جمشید این کلمه مرکب است از اسم و لقب اسم او جم است و لقب شید و معنی لفظ شید
نیز است قول و من ذلک یقال الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از
کبار ائمه تاریخ است گوید که جمشید پسر زاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند و طایفه از
راویان اسمار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادر زاده اوست در روایات اشعر آنکه پسر طهمورث است
نظم چو طهمورث از ملک بر بست رخت ٭ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ٭ جهاندار جمشید فرخ سرشت ٭

بیاراست گیتی چو باغ بهشت ٭ نخستین که در ملک بنشست دوست ٭ ورا شد مر خلق عالم پرست ٭ ز انداز طهمورث پاک کیش
سر هر یکی مرتبه و پای گاه ٭ سر کار در هر جا که آهنگ کرد ٭ نظر بر وصایای هوشنگ کرد ٭ چون جمشید بر تخت
فرمانروایی نشست اساس پاس وصیت ممهد گردانید و مبانی معدلت و نصفت تشیید ساخت و بر رعایا و زیردستان
رسم شفقت و معدلت زنده کی کرد و ابواب خلایق تعدی و تغلب بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت
و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق منفرد و ممتاز بود فارسیان گویند که پادشاه عالم بود و فرمان او
بر طوایف جن و انس اجرا گردانید و از خدای عز و جل مسألت نمود که موت و مرض مردم را از میان خلق برگیرد دعای او
مستجاب شد مدت سیصد سال هیچکس در ممالک او باین سه مرض مبتلا نگشت و هر روز خرداد از ماه فروردین هم او در کوه
تا مجموع نابود شد و شکستند و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل است
اول آنکه نزد جمهور ائمه اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بود بر دو هزار سال دیگر آنکه در اواخر ایام سلطنت
خود کافر گشت که حق تعالی میفرماید و ما کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمنی
بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و در دنیا او
بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم نموده
دانست که اجرام علوی و اعلقات سفلی که طبایع متضاده دارند از وجود خویش محتاج آمد ابداع حکیم و صانع را
از قدرت و ارادت گزیر نبود و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از حکمت و فایده خالی نباشد لاجرم متعدن و کسر عالی
باطراف و اکناف عالم فرستاد که از موجودات بحری و بری هر چه یافتند باور زنند و معلوم نمود که مرکبات نباتی را در موضعی
معین جمع نمایند تا بمدد اجزای خاکی و آبی تا بتوسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوی نامیه در کار دید و مولد در تربیه
ظاهر کرده و چون نقش بند قضا بقلم تقدیر چهره عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت نباتات
نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بار ور گشتند و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود بمجاری وجود آورد
و جواهر را که در وی اثر گردش بیرون دست حدت و صفا بود و شیرین و تلخ و جوشش مع خود و معتو ساخت و از زر و سیم و لعل
و با قوت بایشان و از آن پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج خز و ابریشم پرداخته و آثار رنگهای
مختلف ملون گردانیده فرمود تا از آن جامهای قیمتی بافتند و عود و عنبر و انواع طیب التقاط اهتمام او تمت ظهور
غنا و استغنا و احتیاج و افتقار بدید آمد مراتب مقادیر امیر و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و تصورات اسباب الحکم
که ظلی از آن جا یک دالی منوی که روح حیوانی و مجلس ششره انسانیت و از آن زمان نو روی نمود و بعضی گفته اند که ظهور

شراب آن بود که از انگور که لطیف‌ترین اثمار است بجهة تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان در جرار چندان حفظ می‌یافتند
پس جمشید فرمود تا آب آن را از پوست و دانه بیرون آورده در ظرفها انداخته و هر روز خود بر سر آن اتفاق آمدی
و عیار آن را بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد و طبیعت از وی متنفر گشت و شاه عالم پناه تصور آنکه آن
زهر جانگداز است حکم کرد تا سر آن را استوار کرده بکنار گذاشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت
خوبی و صباحت اتفاقا او را درد سر بشابه روی نمود که ترک جان خود را راضی گشت و با خود اندیشید که دردفع این الم صداع
آنست که از آن زهر جانگزای که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح بسپارم و ازین بلیه خلاص یابم
بیت بس رفتم که بیابم مدد از میخانه ۞ تا آید آنکه مرا پر شود پیمانه ۞ و چون کنیزک حسب اندیشه خود قدری از آن بیاشامید
نشاط و اهتزازی در روی ظاهر گشته صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صورت خواب در
خیال او نگذشته بود شب و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافت و صورت واقعه را بعرض پادشاه
رسانید و جمشید بمجرد این خبر مستفرح و مسرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب بکار برده بیماران شفا
یافتند و آن را شاه دارو خواندند بیت شاه دارو بود شراب ناب ۞ نه چو بر حد اعتدال خوری ۞ لیک باید که
نمی دارد ۞ تو باز دارد اگر زلال خوری ۞ و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت در سجستان که
دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود و بنای بنیاد نهاد که مبدأ آن صحرای خنرک بود و منتهی آن وسط
مجرد که از اعمال شیراز است و طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه مدینه کلانتر از آن
سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهده گشته و امروز از رسوم آن عمده دو رسته بنای بیوت ظاهر است و در
السنه و افواه اسم آن چهل منار دایر و سایر و چون خسرو انجم اطناب سراپرده شاهی از نوبه حمل برکشید
جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک پای سریر سلطنت مصیر مجتمع گشتند و خود در آن مقام
بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و آن روز را نوروز
نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد وعده داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت
صادر گشت که سپاهی و رعیت کاینا من کان اسباب ما آماده ساخته داعیه [illegible] مفتوح داشته با استیفای لذات
مسارعت و استعجال نموده لاجرم مجموع خلایق به اندک زمانی شب [illegible] مجلس بزم آراسته میکنند که اکنون
بیت چمن از دست گل پا حنا کرده ۞ صبا زلف سنبل شانه کرده ۞ کنار جوی از سبزه خط بست
میان کوه از لاله کمر بست ۞ جهان پیرانه سر گفتی جوان شد ۞ زمین از سبزه گویی آسمان شد ۞ هزاران گل

چو طفل نو رسیده ۞ ز برگ سبز لوح نو گزیده ۞ هزاری عندلیب از گل خاجوی ۞ گل انگور چون عیسی سخن گوی ۞ برآمد
های هوی ای گلستان ۞ ز نقد وقت داد عمر بستان ۞ بیا تا کام دل باهم برانیم ۞ گر این بس می ندانیم تا توانیم
که چون کشتی توافتد بگرداب ۞ امان مدهر که یک شربت خوری آب ۞ و در خلال این احوال حکیم مرتاض با محیط
فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورس یونانی که ملازمت جمشید نمودی و اصغای طنین نقش آسمان استقبال از صفحات دفتر
ماضی و حال برخوانده با وی در روایت الحان و اصوات اندیشه فایت با طفل امر دقیق جمع کردی و در خرد داری اطوار روشنه
و سنای مبتکر فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط نمود و فحوای نیت امیر روشن ضمیر که در جمیع فنون
تخصص در فن شریف موسیقی باتفاق تا چنگ و دف بزرگ و کوچک مهارتی تمام دارد و مصدوقه حال حکم فرمود
مشار الیه است این بیت که بیت ما زلت علم اما یلاحظ جاهلا ۞ که کاسد اینک دلک تا یلیمن عالما ۞ و بعد از ظهور
این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی الصوت داودی
میکردند و طبع شاهانه را از آن نغمات نشاط و انبساط و مایه ادراک انشا حاصل شد شعر گرچه چشم مست و روی خوب دلبر دلبرین
دلکش است ۞ نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش است ۞ از جمال یوسفی گر حظ جسمانیت خوش ۞ قوت روح از
لحن داودی گرفتن خوشتر است و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی با نسق امور دیوانی
و انتظام اشغال ملک نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و نظام و تدارک خلل که
پیش از جلوس او بسبب بعضی کاشتگان روی نموده بنکوترین وجهی و محبوبترین سیاقتی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار
صنف ساخته حکم فرمود که هیچ کس در مسم دیگری دخل ننماید قسم نخستین از علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم
قسم سیوم ارباب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه‌وران و حرفت چنانچه عامر از برای عمارات این گروه
موجب آبادانی عالم اند نخست عنایت بر اهل علم فرمود که در تعظیم علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان
سپهر جری اند غایت جهد مبذول دارند و حلقه مطاوعت ایشان را در گوش کنند و کمر متابعت ایشان را در میان بندند
که کیفیت اصول و فروع دین و دولت و ظهور حل و حرمت و کمال اسلام و شریعت بگفتار ایشان منوط و بقوال ایشان
مربوط بیت وارثان انبیا اند اهل علم ۞ رشته اقلام ایشان کیمیاست ۞ توتیای چشم ارباب یقین ۞ خاکپای وارثان
انبیاست ۞ و نسبت دبیران و اهل قلم گفت که نوک خامه شان رشک نگارخانه بلبل بستان ملافت است و زبان
کلک نالیه بار شان عندلیب انصاف بلاغت چون رخسار گلگون صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام
کشند رخسار ملک و چهره دولت بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریا دری مکنون و از کان گوهر

پروردن آرند بیت چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ٭ زبان خامه دستور کار دین سازد ٭ دو توامند حسام و
قلم که خسرو عهد ٭ به پشت گرمی این دو دو کردن از از هر ٭ ازینجا تا در حفظ جانب علوم کان و تفهیم قدر و تعظیم ایشان آنچه
از مراسم تاکیدات تقدیم رساند و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرند
و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مبهم و مدغم شناسید اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مفتریان ایشان خیانتی
و خیانتی شود پادشاه باید که در مقتضی وقت تغیر زوال فرمان دهد و بیرون ایشان بنا بر بادیی که یافته باشند دیگر جرأت
نمایند و بگفتار این گروه فریفته نگردند و یقین شناسند که حاسد از اغراض فاسده بر این فعل ناشایسته قول اثبات
گماشته است زیرا که میخواهند که بمناصب علیه آنجماعت فایز شوند و در لباس راستی و امانت در اموال پادشاه تصرف نمایند
و در باره لشکریان و اهل سلاح گفت که زبان تیغ بیدریغ شان مفسر آیات فتح و ظفر است و لمعان سنان جان ستان شان
نگاهبان رقاب و گردنکشان از ربقه عهد و پیمان آرند اگر سودای ملک باز کشایند بنوک نوشته بر الیا زبان بندند بیت
جنان شه کین از کف لا آرند ٭ که دریا ها زهیبت کف بر آرند ٭ و گفت آبادانی مملکت خواه فیض از ثمرات اجتهاد و
دانش باشد آنچه به نیل مال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت جاه جوع و وزر تو ام عالم و واسطه عقد معاش
بنی آدم باشد یعنی بکوشش اهل حراثت متوطت و تکثیر نفع و ریع و وفور دخل و حصول اعمال بسبب خدمت و مساعدت
ایشان مربوط است بعنایی که جبال از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند بیت آرد چشمه برفشی آب روان ٭ ماهی
تماشا کرم اندر آب گیر ٭ خواهد که باز گوید کند بوستین خویش ٭ روباه حیله جوی از آسیب زمهریر ٭ باز بایدان تنها را
وند بر بیشه مار اشتغال نمایند و از تعهد ابوتزرع و ردا و آه حرث هیچ شغل دیگر نپردازند در زمانها که از حدت
گرما بیت جواهر از تپش آفتاب در دل کان ٭ گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ ٭ میان نخل نماتی قوت که
چو موم نرم شود در دهان نهر رنگ ٭ باید که در فراغ حال اینطبقه مبالغه واجب شناسند که اگر ایشان در کار حراثت اهمال
کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است
منقطع گردد و در امثال این گفته اند که پای برهنه برخورده البرز توان رفت برحمت جوع و بلای گرسنگی مسافرت
نتوان کرد چنانچه شیخ سعدی رحمة الله مناسب مینماید بیت گوش تواند که همه عمر وی ٭ نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ ٭ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ٭ گر نبود بالش آکنده پر ٭ خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش ٭ دست توان کرد در آغوش خویش ٭ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ٭ صبر ندارد که بسازد به هیچ
و گفت محترفه و صناع و اهل عمل نماید و ایشان را بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانید و هر که ... و ارباب

عشق و حرمتی چنید ز بیت بلیغ کنید تا در آن چشم ... شود گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی
نقش نموده آنکه در هنگام جنگ در انگشت میکرد منقش بود چنین که آهستگی و مدارا بیمی در کارها تا نماید بود و درست است
... که احتراز باید نمود که تعجیل در قتال از شجاعت نیست بیت شجاع والا در لشکر است ٭ جز در شجاعت شتاب
کردنست ٭ تهور پسندیده عقل نیست ٭ جنون و تهور یمینی یکیست ٭ و در انگشتری دوم نوشته بود که عدل و عمارت یعنی
منتج آبادانی و نفی انصاف و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد بیت از داد و داد و دهش چه بهتر ز عقل ٭ از
عدل او شود حشمت الی الدوام ٭ هم شرع را طراوت ازو هم نفس را کمال ٭ هم خلق را فراغت ازو هم ملک را نظام ٭ و در انگشتری سیوم
که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش کرده که راستی و درستی آیین منهیان و مجسسان باید که راست گو باشند و در
اخبار تعجیل نمایند بیت ز جاسوس و منهی خبر یاب دان ٭ که جاسوس و منهی بود راز دان ٭ ... یعنی جاسوس خبرت
و دیدش ز تشویش محروس نیست ٭ و در انگشتری چهارم جهت ظالمان و منقلبان مسطور بود که سیاست الانصاف بیت
از نور کراه انصاف آید در وجود ٭ به که عمری در رکوع و در سجود ٭ آورده اند که چون از مدت سلطنت جمشید بسیار
گذشت و جلت بیرونی مبتلا شد و خزائن از سیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب
و قطرات سحاب افزون دید بمقتضای إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ غرور ناز کرد و آن ندای
و صدای أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ در این طاس نیلگون انداخت و جبهه را از خاک عبودیت برداشته گردن به دعوی
بی معنی جمشید آن شد که روزی در خلوت شیطان بصورت بشر گشته ناگاه نزد او در آمد و ایستاد و جمشید متوهم شده
پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماوی که بام فرو آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است
شیطان گفت بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت
که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و مرگ تو را بر تو و المی روی ننمود و از سورت زوال محفوظ و مأمون
ماندی اینهمه تواضع و فروتنی چه نمائی که تو خدای آسمان و زمینی و مدتی بر سماوات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور
آنها را انتظام داده باز بر زمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را منتظم گردانی و باز به آسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده
و من یکی از فرشتگان تو ام و بنابر اینکه زیاده بر این حقوق اسپاست بخدمت آمدم تا بعضی از بر تو روشن گردانم و صواب
آنست که فرمان دهی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند و هر که فرمان تو نبرد او را نکوهش کن و آنکه تمرد نماید او را به آتش بسوزان
و زمره از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدایم از آسمان و آن پیغام داده که
چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باشی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حرف

دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع بر این قول آنست که آدمی و فرشته را نمی بینید و من هر گاه که یکی از ملایکه را خواهم

می بینم و شیاطین امثال این خرافات گفته عنان لطف از نظر جمشید غایب شده و او بقول شیاطین رجیم عمل نموده

با خلایق گفت که من خداوند عالم و سلطان ام و از سپهر بر بسیط زمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و بجای آن

[illegible] شما را دادم و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون بر خلیفه آنکه با الوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان

بندد هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد با آتش مقهورش گردانم

و مجموع نقاو علم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را با امید و بیم در [illegible] ضلالت افکندند و اکثر خلایق قوم

و را [illegible] بر پرستش او قیام نمودند و طایفه از اهل توحید که سر باز زدند با آتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید کبر و تجبر

دگر دگرگونی آغاز نهاد و از امور [illegible] که قید مملکت بواسطه ناسخ البنیان [illegible] باز داشت و اوقات ساعات ایام

حیات را [illegible] ملاهی معروف ساخت لاجرم عنان کار [illegible] گسسته شد و عقد امور گسیخته گشت [illegible]

ذهاب الدولة بزوال النعمة فی شرب الغبوقات و نوم الغدوات آشکارا کرد و مخفی نماند که چون رعایا از

طول ایام [illegible] پدید آمد حاکم [illegible] شداد [illegible] ایران داشت [illegible] ضحاک تازی [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] شکوه بیت از دوران [illegible] بیش از نجوم در فلک [illegible]

[illegible] مشهور آنست که جمشید [illegible] در مقام [illegible] آمده [illegible]

[illegible] دل خویش [illegible] ضحاک آورد [illegible]

[illegible] جمشید [illegible] بیت جهان [illegible]

[illegible] تاریخ خویش آورده که [illegible] جمشید مجهول [illegible]

[illegible] شدند که [illegible]

[illegible] جمشید [illegible]

[illegible] ضحاک آگاه شد [illegible] مقاومت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت خدای کار چو بر بنده فرو بندد [illegible] هر چه دست زند [illegible]

و چون بیقین معلوم کرد که [illegible] مقاومت [illegible]

[illegible] جمشید [illegible] بود و آب [illegible]

تا روی [illegible] بیت [illegible]

[illegible] جمشید [illegible] چنین گفت [illegible]

[illegible] مقالید احکام [illegible]

[illegible]

[illegible] جمشید [illegible]

والا حال جمشید [illegible]

و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید ضحاک [illegible] بر کنار دریای چین در میان درختی

[illegible] سلطنت او را هفتصد سال گفته اند و گروهی گویند که هفتصد سال [illegible]

[illegible] که هود علیه السلام [illegible] سلطنت [illegible] مبعوث گشت [illegible]

[illegible]

[illegible] جمشید [illegible]

و از سخنان اوست الحکم مع الجمادات و النباتات ادراک الانسان [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] کمالات [illegible]

[illegible] بیت [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت اگر خواهی

[illegible] جمشید [illegible] سلاطین [illegible]

واقع شد قصه ضحاک تازی چو جمشید [illegible] ضحاک تخت [illegible]

ملک [illegible] ضحاک [illegible]

این سخن [illegible] ضحاک [illegible] جمشید [illegible]

در حبائل نکاح آورده بود و دختر ایشان را عقیده آنکه از اولاد و احفاد و ذکور سیامک بن کیومرث است و او را در نسب شش واسطه
بکیومرث میرسانیدند و عم ضحاک سوار اسب بود که [illegible] گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله
بسمی بیوراسب گشت چنانچه فردوسی گوید بیت کجا بیور از پهلوی در شمار بود در زبان دری ده هزار
تازی که زرین ستام بود و پوری که بر بودندش نام و چون مشتق [illegible] عیب [illegible] که شدند زیرا که معنی اک
آفت و عیب باشد و آن [illegible] عشره عبارت از [illegible] و [illegible] کراهت منظرست و [illegible] قامت و نحوت و [illegible]
و کثرت اکل و [illegible] ظلم و [illegible] زبان و تعجیل در امور و بیدادی و ملامت و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند
آورده اند که در مبادی حال ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال داشت و پدرش که از ملوک عرب بود و عرب او را علوان
و عجم مرداس خواندندی بنابرآنکه بنا بر خداپرستی و صفای نیت [illegible] را اعتقاد و هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع
منع فرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته صورت حال با استاد خود که شاگرد
او بود [illegible] در میان نهاد و آن ساحر فاجر بجز از نیرنگ و افسون او را بر آن داشت که پدر را از میان بر
انداخته بمملکت مشغول گشت و معنی حدیث شیخ نظامی [illegible] بیت پدر کش پادشاهی را نشاید
نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید و میتوان گفت که مقصود شیخ قدس سره [illegible] مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن
عنقریب در موضع خود [illegible] مشهور است که ضحاک پادشاهی بود ناپاک و [illegible] و شهریاری سفاک و [illegible]
[illegible] که آب با طبیعت آذر داده [illegible] و چون قضای مبرم به پیر و جوان و توانا
و ناتوان [illegible] اجل [illegible] صغیر و کبیر اتفاق کرده بیت نه [illegible] خاطر [illegible] سود
نه [illegible] که [illegible] و ایام دولت او انقضا یافته سریر
جهانداری و سراپرده شهریاری بوجود ضحاک [illegible] و رسوم بد و قوانین محدث در میان آورد و روی از
متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق معاودت نفس [illegible] پیش گرفت و بر مقتضای
عادت ذمیم و خلق لئیم چون سنگ [illegible] قساوت قلب [illegible] صلابت [illegible] نقاب [illegible] از پرده [illegible]
و روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او [illegible] ظاهر میشد و ذکر مطالب و مفاسد [illegible]
[illegible] در اطراف آفاق [illegible] و چون [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت آنچه در وقت [illegible] مظلوم کند بخدا

گرازی مغز [illegible] کنند و ضحاک بن علوان از مرض آن و اضطراب ایشان بی طاقت شده و چندانکه حکما و اطبا معالجه
او اشتغال نمودند تسکین وجع را در طلای که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و [illegible] اند که چون طبیبان از
مداوای عجز معترف گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین ایشان از مغز سر جوانان بنی آدم متصورست و در طبری گوید
این علت از تقبیل شیطان بر دوشهای او بهم رسید و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده و ضحاک را بدین
معالجه دلالت کرد و علی ای التقادیر اول زندانیان ممالک در [illegible] از حبس خلاص یافته بمرکز اصلی شتافتند و آنگاه
از محالات بلاد و امصار و رساتیق بنوبت چنانچه مقتضی عدالت او بود بسیاست گاه داشته دو جوان می آوردند و
[illegible] میسپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوشها [illegible] می نهادند و [illegible]
یکی را گذاشته و دیگری را کشته و مغز سر گوسفند را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک میبردند و هر چند گاه هر یک
که برایشان ابقا کرده بودند گوسفندان داده بشب از شهر بیرون فرستادندی و وصیت مینمودند که بجبال و مغاری که از [illegible]
دور باشد رسید تا چشم مردم بر ایشان نیفتد و موجب [illegible] نگردد و آن بیچارگان از بیم جان [illegible]
مغارات کوه و صحاری پناه برده [illegible] روزگار میگذرانیدند و میگویند که اکراد از نسل ایشان اند و چون دولت [illegible]
از این محنت و ابتلا گذشت و قریب آن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که [illegible]
قصر در آمده و بر وی حمله بردند و یکی از آن سه کس گرزی بر سرش زده و دو کس [illegible] و از پشت [illegible]
دستهای او را محکم بستند و رسن در گردنش افکنده [illegible] ضحاک از هیبت این واقعه [illegible] چنان نمود که
پرستاران او که در آن نزدیکی بخواب رفته بودند از خواب برجستند و [illegible]
و چون روز شد منجمان و معبران طلبیده صورت خواب با ایشان تقریر کرد و طلب تعبیر نمود [illegible] یکی از ایشان
[illegible] که دلیرتر بود گفت که امکان آن هست که [illegible] جهان از خروج و ظهور شخصی از نسل جمشید فریدون نام [illegible]
و پراکنده گردد [illegible] ممالک استیلا یابد [illegible] ضحاک [illegible] فریدون [illegible]
چنین [illegible] باشد [illegible] و بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] خویش [illegible] مقام [illegible] مادر فریدون [illegible]
رسیدن او [illegible] و ضحاک بدان محل رسید و فریدون را نیافت اما
از غایت [illegible]
رسید که شخصی گاوی در آن علف زار [illegible] آن شخص التماس نمود که پسر او را بشیر گاو پرورش داد بیت

سالش بعد او از آن گاو شیر همی بود پنهان در آن آبگیر و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر
یافته بقصد او روان گشت و در آنکه طور شده فریدون را از آن موضع بجای برد و ضحاک چون از آن موضع بمقصد
فایز نشد گاوی را که شاهزاده شیر او را خورده بود از پای در آورده و مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم
ضحاک در زوایای ناکامی بسر میبرد تا آن زمان که بعنایت بخشنده داد گر سعی کاوه آهنگر بر ذروه سپهر سلطنت
والله اعلم **گفتار در خروج کاوه آهنگر و حالات او** باتفاق اهل تاریخ خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در
ظهور و استیلای او بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافاتست از آنجمله بروایتی که نزد مورخان معقول نموده
آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که از جمله تظلم دو پسر او کشته گشته بود
دکان را بسته و ابواب شسته بر سر دی ضحاک متوجه گردانید و چرم پاره آهنگر را که در وقت کار در لفظ اصل می بند
از میان کشوده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نعره برکشید و خلایق را بمخالفت او تحریص داد و اصفهانیان
که جرات و جلادت لازم ذات ایشانست باشارت کاوه داروغه اصفهان را کشتند و خزاین و اسلحه برداشته در
ظل سویت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب عراق لشکر کشید و کاشته ضحاک را بقتل رسانید
و همچنین اکثر ولایات عراق و فارس در حیطه تسخیر آورد و در خدمت ضحاک چند لشکر بمحاربه کاوه میفرستاد و منهزم
باز می گشتند و بعد از آنکه چند نوبت بنا بر اعدا غالب شد با سپاه بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و حکیم ضحاک که در آن
حدود در طبرستان بود تهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و چون کاوه با لشکر
آراسته بولایت ری در آمد با کان دولت و سرهنگان گفت نزدیک بآن رسید که مهم تسخیر و خود را اختیار باید نمود
آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غالب گردیم بمهمات مملکت و استمالت رعیت پردازد و اعیان ملک
گفتند تا ما همه منت برحمت و حسن التفات تو از ظلم و جور این ناهنجار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و فراز
تو کسی را شایسته مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر ندارم بیت
کسی کو ز پشت او آهن است کوره دم • خطا است گر زند از ملک پادشاهی دم • و غرض من از مخالفت طلب ملک نبوده
بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهایی یافته در مهاد امن
و امان زندگانی کنند اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و امرا و لشکر و سرداران
حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در نواحی بقصد ضحاک از طبرستان گریخته
در ولایت ری مختفی شده است و کاوه از این خبر مبتهج و مسرور گشته بنزد او رفته او را از زاویه اختفا بصفه ... آزاد و

ولایات و ملک را بدو سپردند و طبقات سپاه و رعایا زمان او کمر بر بندگی سلطنت بیعت کردند و آنگاه والا ...
و میاردها باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکر جرار در مقام مقابله آمده سعی و کوشش
بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که مصرع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود • پای در طریق فرار نموده و طایفه
از امراء آن شقاوت نمودار اسیر و دستگیر کردند و بنظر فریدون رسانیدند تا سرش بگرز گوفته و از پشت او دو
و دیگر تا خواب او کاذب نباشد و دستهای ستایهان او را بستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در
همراه کوبه که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربت نمود و از جنگ کاوه
بگریخت چنانچه دیگری از وی نشان نداد و چون کاوه از بیم ضحاک برداشت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت
بنشاند و روایت اول اصح است که در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبر مسطور است که فریدون روزی که ضحاک را گرفت
در دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاد و از جمله اعیاد اعتبار کرده و هم در مروج الذهب گوید نام پدر ضحاک اروداست از
نسل قرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او
مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل صلوات الله در زمان حکومت او مبعوث گشت
وطالبه درایام فریدون گفته اند **ذکر پادشاهی فریدون و حالات او** فریدون فرخ ...
برآرنده تاج و تخت و نگین • چو ضحاک جام اجل نوش کرد • ز دل نام گیتی فراموش کرد • برو ز فرخنده سر مهر و ماه • بر
سر نهاد آن کیانی کلاه • در گنج بگشاد و دولت گشاد • بر آن زر و سیم و گوهر فشاند • در مروج الذهب گوید که فریدون
پسر اثفیان بن جمشید است و در بعضی تواریخ است و واسطه میان او و جم اثبات کرده اند اول اصح است و باتفاق اهل اخبار
فریدون پادشاهی بود قوی صولت و شهریاری صاحب حشمت جامع صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کامل ضبط و رعیت
با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی و مردی مشید یافت و مبانی عدل و احسان رسوخ پذیرفت
بیت فریدون فرخ فرشته نبود • ز مشک و ز عنبر سرشته نبود • بداد و دهش یافت آن نیکوئی • تو داد و دهش کن
فریدون توئی • و چون در سریر جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار گردانیده بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل
جمشید بود و از اعیاد و رستم و طلیعان نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند قریب بیست کرد
معموره آفاق برآمد و هر ملکی که روی آورده مسخر گردانید و هر که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک
دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب نصب کرده و بدرفش کاوه اشتهار یافت همراه
داشت و باظهار و اعلای آن علم در معارک تیمن و تفاؤل می نمود و چون خدمات شایسته او ...

و لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار با فاضت عدل
و احسان و اقامت مراسم بندو امتنان او چون روز روزه دار بر رویت هلال و مستغنی بشرب آب زلال نجوم
شادمان شدند بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و در کسب
زندگانیش از صدمات ایام بسر آمد و چون این خبر واقعه تا بله بسمع فریدون رسید تنگدل و متألم گشت و در فوت او
حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه بمقتضای شرایط عزا قیام نمودند و مثالی بجانب اصفهان فرستاد
تا مخلفات و متروکات کاوه را بپور او مسلم داشت الا درفش کاویانی را طلب نمود و آن را بجواهر نفیس مرصع
گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم و سپاه ظفر پناه آورده دل ایشان بدیدن او قوی دل
و دلکش بود و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت نشست چیزی از جواهر بر آن اضافه کرد و این قاعده در میان
ایشان استمرار یافت تا بزمان خلافت عمر و در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و آن چرم پاره را سوخته جواهر
تصرف نمود و چون کاوه آهنگر جهان را وداع نمود باستظهار پسران او قارون و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده
بپایه سریر اعلی حاضر شدند و شرف بستوس حاصل کردند و از خواص شاه جهانبان بمزید الطاف و احسان اختصاص یافتند
ابن المقفع که یکی از روات اخبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک
در قید نکاح آمده بود و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و یکی را سلم و هر دو عظیم خود و بد طبع
مشهور بودند با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبت و مشابهت داشتند بیت دو خسرو زاده از نسل ضحاک
غلط گفتم دو غول از پشت دیو کا ایرج ابن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد
و چون شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجد و جهد کشید محامل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد
تا بآموختن تیر انداختن و تعلیم آداب فروسیت اشتغال نمود در اندک زمان استاد حاذق و کامل و ماهر گشت و اقلام
با خداوندان فضل منود و اکثر اوقات در ملازمت پدر مواظبت می نمود و شرایط آداب را انقیاد و مطاوعت تقدیم
میرسانید و مراسم فرمانبرداری را اقامت می گذارد بنحوی که محبت او در دل پدر بنشاند و شاه عالم پناه مصادرات
افعال ستوده و محاورات اقوال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره و از جبین مبین او مشاهده
و دلایل یمن و سعادت مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب در آینه میدید و کمالات انسانی او بر
اقاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم او هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف حضرت و سران
سپاه و علا فرمان درگاه و بتقدیم او در متانت حزم و متانت رای و وفور عقل و کمال مردی معترف گشته و در [illegible]

امور مملکت

امور مملکت و مغالیق ابواب سلطنت انداخته و بعد از اشعار فضایل او مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه
[illegible] قدر و جلال حال او مبلو شید تا روزی باتفاق موبد و موبدان و مهتران سپاه مجلسی ساخت و بعد از آن
خداوند شاهی بار [illegible] روی بمهتران مجلس آورده و گفت مرا اندیشه که لشکر پیری و هرم روی نموده است و شکوفه ارکان اثر
کرده ترکیب جسم کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود بنیاد و سستی نهاد و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه
تن است بحکم کریمه انی وهن العظم منی [illegible] که از آن معقول و محسوس است از تنقلات دهر [illegible]
جهانی باز مانده در جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزیست از منافع و فواید گیسوی محروم شد بیت زدان بیشتر کن
و [illegible] رفت زندگانی مصراع هر روز بروز خانه جان استوار تن مصراع خواهم گزیدن اختر برج شرف کنی مصراع بر تخت ملک بنشیند
بجای من مصراع اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد و نصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و همه از او [illegible]
در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که هر یک شاهزادگان کوکبی اند از سپهر فضل و اختر
بر آسمان عدل و پایه سلم در علو قدر خورشید و قدر ورای ملک آسای تو در کمال اضاءت نور با مهر نیر است بیت
چهره ملک از جمال سلم مستوفی و چو گل مصراع و از جبین تور تابد فر شاهی همچو زر مصراع لیکن ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر با ایشان
او امر و نواهی او قرار میدهیم که بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و باهتمام حال سپاه منسوب از حضرت آن
بنابر ملتمس بندگان شاه زاده ایرج را ولیعهد کند مبتنی بر خاطر خطیر خسروانه خود باین استدعا که ارکان دولت و
اعیان ملت نمودند موافقت تمام و رغبتی عظیم داشت و هم آن را گوش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی
دلپسند استماع نمود لاجرم ربع مسکون را بر سه قسم منقسم گردانید نواحی روم و دیار مغرب مملکت فرنگ با جوار و مضافات
آن را به سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه ترکستان را بتور واریان شهر که عبارت از کنار آب فرات
تا شط جیحون و در وسط معموره عالم و خوشتر و بهترین مواضع و ربع مسکون که واسطه عقد و نابت نامزد ایرج کرد و آن را ایران زمین
بجانب ممالک مغرب داد و کرد حواله ضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و رایت سپاه بدان صوب گسیل کرد و ایرج را بر ایشان
ترجیح نهاده در مستقر خویش پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار
او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و بضرورت بسبب پیری شاه ملک گشته و مهم ملک منقطع صادر حرم الجاسید [illegible]
تفصیل بیان کرده و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر سلطنت جهانبانی متمکن گشت مرجع خلایق
از زن و مرد و برنا یا جنب که فرو بود باز داد و بنفس نفیس خویش آهنگ غزو عام کرد و دیار و هزار را کنده ساخت و در دیار
انجا مشتری است کف و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت تصرف آورده و طایفه از مورخان گفته اند

که چون فریدون از کار ضحاک پرداخت کرشاسف و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد و جنگ
سبق ذکر یافت با ایشان بطوایفی که نامزد شده بودند همه را در حیطه ضبط آوردند و کرشاسف از دیار مشرق مراجعت
کرده بشارت فریدون الطاف متوجه شد گویند که چون از آن سرزمین باز آمد به تبریز رفت و در این اثنا فریدون
قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش فیل دندان را که در قید و مغلول بیایه سریر خلافت مصیر آورد و بعد از آن
نریمان را به مازندران فرستاد تا حاکم آن دیار کرد و شاه را که در آن عصیان ورزیده بود بجنگ طلب و محنت بسیار و زیان بجان
مضروب و منصور باز آمده و آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روانه گردانید و او پسر رای هند را که در مقام
مخالفت بود کشته ... ... آمده و زیان از دیار هند حاصل کرده بود
عالم پناه آمده ... روم گشته ... ... از روم معاودت نمود
پس از چندگاه در حضار ... ... سپاه و بعد از
فوت نریمان ... ...
سام ... ...
کشت و آنگاه فریدون کوش پیل دندان را ... ...
داشت و در خلال این احوال سلم و تور ... ... گشتند گفتار در بیان ولیعهد کردن فریدون
ایرج را و ایران زمین و کیفیت حالات و ... ... آن بعد از توجه سلم و تور بممالک روم ایرج
در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت ... ... در خدمت پدر بر کمر
معاونت ... ...
و شفقت پدر ... ... و مورد صفای
عقیده ... ... از مخالفت ...
روی موافقت ... ... سلم و تور از ...
دور رسولان ... ...
عقل ... ... در ...
کودکی ... ...
مطلع گشته است ... ...

پدر پیر از سر غفلت و نسیان ... ... بعد از این میان ما و پدر این خصومت جز
بتفصیل شمشیر ... ...
... ...
آماده ... ...
شمشیر ... ...
کرده ... ...
و چشم انتظار ... ...
از هم منفصل ... ...
پذیرفت آن ... ...
از قطع منازل و طی مراحل ... ...
و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول کند ... ...
سازد و ... ... چون این خبر ... ... فریدون ... ...
خشم ... ...
و مجال ... ...
تدارک این کار ... ...
بر کردار ... ...
این فتنه ... ...
بصنوف مواعظ و نصایح ... ...
چنین صواب ... ...
روم ... ...
نامه فریدون ... ...
بعد ... ...
این حادثه ... ...

ز و عقلا ملزم و معاتب کردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را
با جمعی مردم خود و متعلقان دلپذیر نزد برادران یار و خاطر فرستاده و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن
[illegible] کوکب [illegible] برج مجتمع گشتند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور خاک هم وقتی در دیده
مردمی پاشیده سر ایرج را به تیغ بیدریغ از بدن جدا کرده نزد پدر فرستادند **بیت** رخی کز رگ گل آزار

می یافت ٭ تنی کز تار موی بار می یافت ٭ بشمشیر ستم کشته ناگاه ٭ بخون و خاک شد آغشته ناگاه ٭

و آن دو بدکردار به پدر پیغام فرستادند که پسری که با اعتقاد تو شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد او فرستادیم و چون
فریدون از این واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد
شب و روز در این ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب گذارش می‌یابد و چون
[illegible] پسر فریدون [illegible] در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده خود از زوایای انزوا
اختیار کرده بر اقامت طاعت یزدان و اوامر [illegible] اقبال نمود و در وقت رحلت زبانش با مثال
این کلمات گردان بود **بیت**

چو سر رشته بر زبر این کهن دیر ٭ بشد [illegible] لاف و لا غیر ٭
زرقی تیغ تنم زد [illegible] ٭ سر راست افکند چو ایران ٭ [illegible] بود در جنگ ٭ کز [illegible] آهنگ ٭
کنونم دست [illegible] آورده ٭ [illegible] ٭ دل [illegible] بسازم ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ چه در بند دهر [illegible] خشم ٭ [illegible] چشم ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] اعلم ٭
زبان [illegible] ٭ [illegible] ٭ رفت و نام نکو یادگار داشت ٭ جهان [illegible] ٭

مدت سلطنت او پانصد سال بود و اظهر [illegible] بوده است و طایفه [illegible] گفته‌اند که [illegible] فریدون [illegible] قول آن
ابو الفوارس [illegible] است و جمعی دیگر از ارباب اخبار ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که [illegible]
[illegible] در بلاد [illegible] حضرت [illegible] فریدون [illegible]
گردانید و از جهة حال [illegible] اول پادشاهی [illegible] آلات [illegible]
[illegible] نجوم [illegible] استخراج نمود [illegible] دشت [illegible]
از کیفیت [illegible] فریدون بوده و ظهور منسوب [illegible] و از سخنان فریدون است که [illegible]

فی غطایه استغنی عن اخوانه و قال افقر المرء الی البیرة و ابقة الوتر را عجب النفس و حب الرئیس

تو از کلام اوست که الایام صحایف اجالکم فاخلدوها احسن اعمالکم یعنی روزگار دفتر احوال و آجال شماست
جهد آن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود ثبت [illegible] بر صحایف روزها بقلم اعلام آیات محامد و مفاخر و صورت
محاسن و مکارم ثابت گردانید تا آثار آن پاینده و ماند و برابر با [illegible] صحایف کرم محو نگردد **بیت**
کرم [illegible] با یادگار ٭ که او پایدار است و پایدار ٭ آورده‌اند که جمعی از عرضه داشت داوند مضمون آنکه فلان
و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را بتغیر کرده‌اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای صواب
جزای آنچه [illegible] در کنار ایشان نهند تا دولت مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون
ثبت کرد که پادشاه و حشم پادشاه [illegible] و مملکت [illegible] در ملکوت [illegible] نگشته بود [illegible]
خلاف وفاداری ایشان این کلمه مرج بود که هر که حقوق والدین بشقاوت عقوق [illegible] آلوده کرده‌اند از فرزندان
خود [illegible] حقوق مساعی حمیده ایشان را [illegible] ساختند و شرایط وفاداری و تعظیم [illegible]
بجای آورده تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نمایند

ذکر سلطنت منوچهر

بعضی از نسابان گفته‌اند
که منوچهر پسرزاده ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست و گروهی چند ازو سابط میان او و ایرج اثبات کرده‌اند
که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و در روایت صحیح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در روضة الاخبار و
مروج الذهب این قول ورود یافته است و چون فریدون را مصیبت چنان رسید که مذکور شد ملکی ایرج [illegible]
او برادران منصور بود که فرزند هم گردد و در دوام و ... [illegible] اسلحه [illegible] اعتبار کنند [illegible]
[illegible] شیخوخت بقتل [illegible] اقدام نمود و در مقابله و مقاتله سلم و تور [illegible] آمد
[illegible] آن بود که شاید که از نسل ایرج کسی ظاهر گردد که از ایشان [illegible] انتقام کشد و چون این
[illegible] فریدون [illegible] شرایط [illegible] آورند که هیچ [illegible]
[illegible] ایرج [illegible] استماع نمود [illegible]
بجای آورده [illegible] استحقاق رسانیده و چون زمان حمل منقضی شد [illegible] شهریار [illegible]
[illegible] اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت [illegible]
تاج و تخت [illegible] قدم [illegible] آورده که چون ایرج [illegible] استحقاق و ارث
پادشاهی نشست [illegible] حق گذاری [illegible] دولت
بنیاد [illegible] معدلت [illegible] آن [illegible]

و در برابر آن صد و ده نفر و روزی سروران سپاه و نامداران حشم با ابهات اجتماع لشکر بار خواندند و وعده‌های خوب داده
بر تمهید اقطاعات و رسومات امیدوار گردانیدند و هر یک را بکرمی جمیل و مواهبی جزیل سرافراز ساخت و گفت اگر
من بمساعدت و مدد شما سینه از کینه ایرج بپردازم و دار الملک اعمام را لگدکوب خیول و انعام انتقام سازم
بشرایط اقتضای حقوق شما که منتی قیام نمایم و از عهده پاداش شما چندان که مقدور بود بیرون آیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت
بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریار منطقه معاودت بر میان جان بندیم و عذر دشمنان
تیغ و سنان بخواهیم منوچهر گفتار امرا و اعیان را اعتبار کرد و در مواضع یافت لشکری را نظام آورد که هامون و کوه از کثرت
ایشان ستوه آمدند و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید از کیفیت نخوت
انتقامی بر خاطر خطیر تصور کرده بودند آگاهی یافتند سپاه را فکر و اندیشه بر چهره ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیله
و تزویر بر آمده گفتند که اعتماد بر مجاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون انسب و اصوب خیال
مینماید که ما در مقدمه طریق اتفاق و ایتلاف پیش گیریم و بجانب کاه جهت از خلاف استغفار نماییم و زبان عذر
رسولان چرب زبان بتبلیغ رسالات گسیل کرده در اظهار صلاح طرفین است و دافع جانبین تا بواسطه عبور دو لشکر
خونخوار معموره ایران خراب نگردد و خون یکتا امان ریخته نیاید اگر ملتمس قبول افتد داد و نزاع منقطع گردد و حجاب
کسیت قطع رحم و پیوند بحسب مرتفع شود و الا عذر ما از ذم خلایق واضح باشد بنابران رسولان سخن سنج با های زر
و پیشکشهای نفیس در صورت شفقت و مهر بجز و فریبوران فرستادند و چون شاهزاده از وصول و مقدم ایشان آگاهی
نمود تا و ایشان خواص خیمه بعبوی از وی که هوای آن رشک ریاض فردوس و گلستان ارم بود و خود در خدمت جهر بار
قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ملک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای جواهردار با قبضهای
زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از اصحاب چون ماه و آفتاب بخلافت شمشیر بار جلال و حشم و گوش
بر عبارت کاشتند و هامان لشکر در حباله سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیارایند

بیت تو گفتی اختران است گشیده ز ماهی تا به مه صف برکشیده حاجبان پشت جنود ظفر ورود را با خیول و قبول آن استشرافی
آن از پیش دادند بیت جبولا کالجبال العاتیات تبولا کالریاح الراسیات آنگاه رسولان اجازت دادند و ایشان
از هیبت آن موقف بالشویری تمام پیایوس قاید شدند و رسالات بادر محفل و عرض آوردند و به اظهار آنکه مامور بودند
زبان بگشودند و خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال خود نادم اند و از احوال ناپسندیده خویش پشیمان
و در داعیه آن دارند که با شاهزاده منوچهر بمکافات مالاقات را رواست مشغول گردند و خدمت شاهستگی

آورده

آورند و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن ورثه صدف شهریار ورزیج سپهر کامکاری از ایشان خشنود گردد
و روز جزا از معرض سخط و غضب حضرت باری نیابند و فریدون جواب داد که پسران عاق نادان چنان کاری که نمودند
که اگر بر عاقل نسیان توان نهاد من از آن مردم نیستم که ثمره مواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را اشتیاق
دیدار خلف صدق ایرج است او را با سپاه گران و لشکر بیکران اینک در عقب شما فرستاده میشود و منوچهر
پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سریر سلطنت و سواد حکومت و ایالت در گذشت و بتواضع و تذلیل بجهة
شما آمد در باره او امر چنین از شما بوقوع پیوست که انقراض زمان و انتهای دوران از آن باز گویند و اما من که تیغ
انتقام از نیام کشیده ام و کار حرب ساخته توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهید نمود و بعد از امثال این مقال
رسولان آتش مغیلان بخاطر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و
فرستادگان مراجعت نموده بخدمت سلم و تور رسیده واز کیفیت حالات بزم و استعداد آلات رزم و فضیلت
شخصی و مروت نفسی و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و از افضال فراست و فضایل کمالات او بار گفتند
بیت بسلم از خبر راستی تور گفت • که تیمار شادی نشاید نهفت • از آن پر هنر پاک شهزاده پور بود • که آموزگار شش
فریدون بود • پس تا چار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه روان شد و از جانب دیگر
شاهزاده منوچهر بیت بفرمود تا قارن رزمخواه • بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه • سراپرده و درفش چون مار پر
درفش هایون بهامون برند • بحکم شهنشاه گردون شکوه • بجوشید لشکر چو دریا و کوه • و چون مسافت بین العسکرین
تقارب پذیرفت مبارزان جنود بصفوف بیاراستند و بدلان قبل از آغاز ابتدا نموده بر قرار ساکن پیاده در خاطر مشغول و مهیا گردیدند
افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و خنجر در میان یکدیگر نهادند و خون از تیغ لبان ازان
از تیغ بار بدن گرفت و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از بالای مردان میادین بر
و جباد و سواران والاور هامون با گردون حکم تساوی گرفت و بعد از عساکر دوران آثار لشکر سلم و تور با ول فتح
و ظفر گشت و تور و سلم از معرکه نبرد هزیمت رفته عزم توران زمین کردند و عار فرار را شعار روزگار خود ساختند
و پنهان شدند که از تیغ قهر و چنگال بلا نجات یافتند و خاطر از پیچیدگی که بیت ستان نیز و ز مرد شود اگر بمثال •
حصار گیر و خصمت میان دیده مار • قباد و قارن با گروهی مردان کارزار و دلیران کار زار چون هجوم نجوم که در پاه تافته است
روند در عقب ایشان شتافتند و ایشان را در حدود ملاد شرقی یافتند و از جانبین کوشش و کشش بی اندازه رفت و تا
دست بتیغ و تیر و تبر بردند و بساط هامون از خون مردان در عرصه معرکه و زمین بهیات شد منوچهر مقارن این حال

با مراکب تا روان و رقبا و انتقام یافت و سیف نفیس خویش چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد و از مطلع فلق تا هنگام
شفق آن روز جدال و قتال قایم بود و شب الخام که هندوی ظلام رخیل ضیا رنگ تازگرد بجای بلال لشکر سلم و تور در میان
خیمها با پیر کشتگان تیغ جمعی شدند و در انتظار آنکه روز شود و خود را از ان غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا
بوقت صبح کستاره شهر دامان گرفته **بیت** مر شب جهانکان تیغ بپراد سپهر سوار نامه میکرد و فرباد کرای شکرنج
روز در آستین خنجر ای خواه آفرین سیکنه بر بخیزای و روزی دیگر که سفیده صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل افق افتاده و دلیران
صفها بیاراستند و چون نه نیز ان خشم آلوده در هم افتادند و بزخم خنجر سینها کید یکر را شکافتند و در آن روز معظم
تور بر صفوت احوال خویش امارت فتور دیده منهاج صلح و طریق نقض عهد سپردند و در زمره خشم منوچهر منتظم گشته بود
در آن حالت بغایت هراسان شده راه نجات خلاص بر بود و استغفرهن بیاض تکلیم و اضیق من صدر اللئیم خوات
که بقدم فوت کبریت و اختصاص مرتب دساید و شفیع سازد و بجیوه فنون سپری از موافقت در روز کار مخالفت کشته عذر
مقبول و سخنهای نامعقول تمسک مینمود ندانست که اگر چه کردار زمانی امان یابد آخر در دام بلا افتد و کشنده عاقبت کشته گردد
بیت بسی بر نیاید که بگشته فتاده ﴿ چو آن شد و بگرفت میدان سرگشت ﴾ کفتا که کرا کشتی تا کشته شدی باز ﴿ تا باز کجا
کشته شود آنکو تراکشت ﴾ الحاصل یکی برنجه مرد رکوفتن خلق ﴾ تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت ﴾ بیک صدمت دست و ضرب
تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاده و از جانب دیگر قارن نیزه زن سر سلم را در دام اسار و قید جبار گرفتار کرد و از ضرب
هیبت پادشاه و داوری ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه دوید و ارتعاش در اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار بر ایشان بجائی رسید که ان حکم
منایه منشور اکرفت و بواسطه کشف نقش چند هزار خلایق از جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا
فلا مرد له محقق گشت پیوست سپاه ظفر پناه از نقال و اموال بحظی و نصیبی فایز و کامیاب گشتند و قریب دو هزار
برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و ذکر آن فتح در جراید تواریخ ثبت گشت و صیت آوازه خسروی در
اطراف گیتی اشتهار یافت و بعد از این فتح مبین منوچهر بجانب مستقر دولت و مستوای خویش خرامید و چون کشنده کان
ایرج را قصاص فرمود و کینه اشرکینه خصمان ایرج پرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و در مصداق احسن الی
الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان مادمة جلاء افراد انسان ابنای زمان را منقاد کرد و در بسط
عواطف و نشر منایح دل بدست آورد و رسوم محدث بدعتها مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بیاس معدلت سکان
معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بخوشت شمشیر قاطعان تیغ سلکوان در پناه امن و امان ...
گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بدست برادران و ظهور منوچهر در ایران و لشکر کشیدن او بجانب ...

بعد از فریدون

بعد از فریدون اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد کرده اند و گفته اند که چون ایرج رخت بسرای
آنجهانی کشیده فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن بازماند و تور و سلم تیغ کین در
فرزندان و مخصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم ایشان
پناه بکوهی برد که آنرا منوشان میگفتند و منوچهران نیز گفته اند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را منو
و منوچهر خواندند و بکثرت استعمال منوچهر بمنوچهر اشتهار یافت و در سبب آنکه فریدون قتل مورخان سبب دیگر
ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است که چون سن منوچهر رسید باسی و یکسال از ابطال رجال بر سر تور و سلم
در بعضی از منزهات خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبخون بر دو برادر آورده از میان برداشت و بعد
متوجه فریدون شد و بقریه‌ای که آنجا متوطن بود تر و جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که
پسر ایرج قاتل سلم و تور فریدون گفت که اگر درین قول صادق و بیشتر آی و دست راست خود را بر چشم من نه و آن را نور
کرده منوچهر پیش رفت و سر فریدون را ببوسید و دست خود را بر حدقه او مالید و حضرت باری سبحانه تعالی بار دیگر چشم
فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و بجهت
چون امر سلطنت بمنوچهر قرار گرفت سروران و گردنکشان او را متابعت و مطاوعت نمودند و هیچکس را مجال نزاع و عصیان
نماند و در آن اوان مدار حکومت و مهم دولت و دارالسلطنه شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و
سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هند
مفوض برای دوراندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت مینمود و بتجدید عهد عبودیت پرداخت
مدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت فرمودی و پیوسته از بخشنده بی منت درخواستی که چشم او را امید دار
فرزند رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و ثمرة الفؤاد او باشد و بعد از ممات مرجع بنوه و دمان و
وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و مژه و ابروی همه سفید
بود و چون قبل ازین مثل چنین پسری مشاهده نکرده بودند سام از صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت
و او را بدایه سپرد تا در کنج کوهی بود و در آنجا بسر میبرد با آنچه مایحتاج او بود تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه
کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را بیاد آورد قوم و عترت آورده زال نام نهاد و علوم و آداب
و حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شرح آن در شاهنامه ایراد کرده است چون آثار رشد و نجابت در
ناصیه زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تربیت نامه

بسام نوشت و بشارت کرد که هرگاه که اجرام بارگاه و فلک اشتباه بند و فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت
پادشاهانه گشته بعز دولت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بالفور با زال جوانبخت عازم خدمت گشت
و چون پدر و پسر بخدمت شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمده بمزید التفات مفتخر و سرافراز گشت
و منوچهر منجمان را فرمود تا در زایچه طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان بران محیط گردد معروض دارند اختر شناسان
بعد از تدبر و امعان بعرض شهریار دین پرور رسانیدند که از اوضاع کوکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و
مردمی بر پدر و آبا و اجداد برتر رود و در قلع و قمع اعدای دولت پادشاه مساعی جمیله مبذول دارد و از تمنی تربیت زال کشت امید
پدر انصراف یافت و سام بوطن رسید و از رنج راه و مشقت سفر آسوده و بعد از چند گاه عازم دیار هند گشت و زال را
در زابل و نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و در اقامت عدل و احسان بسیار وصیتها کرد و او در غیبت پدر بکار
مشتهیات نفس و چنانچه لازمه ایام جوانیست مشغول گشت **بیت** هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را
وقوف نیست که انجام کار چیست بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در کوه
و بیابان بنخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بجانب کابلستان نهاد و چون
بدان سرزمین رسید مهراب که حاکم آن نواحی و خراج گذار سام بود با پیشکشهای لایق استقبال نموده بموقف رسانید
بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بنا بر این کیش و ملت بمنزل مهراب
نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبده اصنام اما درباره مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب
بخانه آمده نزد اهل و عیال بکرسی بار اظهار رسانید و شمه از خصایل و شمایل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که
در حسن و ملاحت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت **شعر** والاذن تعشق قبل العین احیانا
کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما از
جمله پرستاران شاه و خوبانیم دختر مهراب رودابه نام چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد
و آنگاه کنیزکان نیز واسطه شده زال و رودابه را در خفیه باهم ملاقات دادند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافت و عهود
و مواثیق در میان آمد و زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از تضرع زال و شفاعت سام منوچهر بوصلت آن
دو دل داده رضا داد و سام با زال طاقت کرده بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان که از
معروف ... دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوانان
رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد و مختصری از احوال ایشان درین مقام

مناسب بود

مناسب بود و در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر به بسط بساط عدل و رفاهیت
رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه کار بنقد وفای او کینه خواه او و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد
نتوان کرد منصوبه بدبخت افراسیاب که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال پادشاه جهانیان آورده و شاه
ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده و بدان جمع در ملک موروث فرو برد و با سپاه انبوه سیل صفت
در بالشکره عزیمت ولایت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار اعداد قطرات امطار و
اوراق اشجار فراهم آورده و در معارضه و مقابله و مقاتله افراسیاب اقدام نمود و ترکان بزخم بیلک شده دوز و ناوک سینه
سوز با سواران دلاور و ایرانیان هجوم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نبندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه
بیرون رفته پناه با حصار آمل برده و آن قلعه بود که دست مقیاس انش بسنبله فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمه ملک میشنید
استحکام و استواری آبروی سد اسکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی دست در حمایل ناهید و کمر بند او بکر زده
با اساس میتوان در استواری ... همان آسمان اندر بلندی همچنان و لشکر ترک اطراف قلعه را فرو گرفتند
و ابواب دخول و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدت دراز و عهد دیر باز بمحاصره منوچهر قیام نموده و
عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف از آن امتداد یافت سران سپاه
از طول اقامت ملول گشتند منوچهر تقالیل مشو و عوایب فتنه و اوان سیم و زر مشحون بمشک از فرو ستاد و سر کرد
لذیذ و حلواهای لطیف که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان بنزد پادشاه ترکان به پیغام فرستاد و جواب داد که
... این دیار را اقتناع ارکان آفاق و سپاهیان اطراف قلعه از این فتح ... ازین وسیله مشاهده نمیتوان
اشتغال بتسخیر این حصار آب بر دامان سود است و آهن سرد کوفتن افراسیاب با استماع این کلمات ابرو در هم کشید و آثار
خشم از چشم وی مشاهده گشت و چندانکه اندیشید آن دریا نه باندازه و ساحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر استطاعت او
با وجود عجز و انتظار او استکبار میزد و اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند که ماده لجاج را از طبع او منقطع
و زایل کنند و او را از ستیزه بگردانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار
پریشان خاطر نباید بود که رعایت قلعه طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر است که هیچ کس را در آن اشتباه باشد و
اگر در یکماه و یکروز درین دیار اقامت نمایم زاد و علیق بپایان رسد و در ماه و حوادث روی باز دهد و لشکر و حشم
... و وسیله استظهار نزد بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و غرامت آن جز وخامت نباشد افراسیاب از آن
گفت که من بی حصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را به بیدلی منسوب نسازم **بیت** چو گفتی آن نکته

بگو سخن که به بدولی پادشاهی بکن و هر که از مقاومت لشکر عاجز آید در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد
و من حکومت از همت خود رحمت یابم که در صدد اولی این کاری بجو در او دهم و خویشتن را بتنها موسوم سازم فکر کن
در تحصیل این مطلوب دیگر است و اندیشه شو و تا غیر این هم دیگر مصرع کار زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است و چون
اعیان شاه در موقف مقاومت مشاهده کردند چه اتفاق نمودند که شب پشت بر داشتند و روی بمنزل معین آوردند افراسیاب
از حقیقت حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شده و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و در سر چهار اندیشه گشت [illegible]
حال در مراعات لشکر و اهتمام بکار ایشان شناخت که گفته اند بیت ملک با لشکر بود در بدو دست چیره چو لشکر دل آسوده باشد
سیر شد هوای ملک ترا هر چه سکال بلشکر کمبه دار و لشکر را بال پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد
و مقرر و مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیر اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت آن محل بود
و آرش بر قله جبل رفته تیری بجانب مشرق انداخت و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز حرکت میکرد و هنگام استوا
بجوی بلخ گذشت و افراسیاب بطرف ماوراء النهر رفته بضبط ولایت بلاد و شهرها اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان
بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب پای تخت [illegible] داده و بتجدید جمیع طبقات لشکر را بالت و سلطنت او انقیاد و تابعت
و از [illegible] موفور و زخار بر خوان بر موبدان و [illegible] و لشکریان بذل نمود و در خلال این احوال باستفسار احوال
امم و طبقات بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواست و گفت ای قوم بدانید که هر کوکبی
طریقی و هر قومی را آئینی است که جز بر آن نهج رفتن و سخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضای میل طبیعت نیست و همت
که در خاطر دارم که عندلیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و الحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان
محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و آینه نفوس ایشان مصقول است امیدوارم که جواهر کلام مقبول افتد اکنون ترک
خود آرام گیر بدو گوش و هوش با من دار تا بدایع الفاظ آبدار در مسامع شما رسانم بیت حاضران از اشارت خسرو
بیرون پا سخن بگوش شدند بر مثال بنفشه و نرگس سر و تن چو چشم و گوش شدند آنگاه نخست ستایش یزدان
افتتاح کرده و در مصادرت هیولا از عدم امکان بکجا وجود آورد و سلسله موجودات را بواسطه ترکیب [illegible]
انتظام داد و مقداری که جرم منور بر چشم و در برای انتظام امور ممالک [illegible] ممالک [illegible] مذکور
گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و در استیفاء آن [illegible]
آلتی و جاده است که بوسیله آن بر مقاصد فیروزی گردند و صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کرا
مزاج اصلی معتدل تر و بنیه طبیعی قوی تر هر آینه کمر اجتهاد بندد تا خود را بر انجام بلند و منزلی ارجمند رساند پس

برزد و منه واجب است که بمکافات از اکتساب ربح بزرگ سالت تا سایه در بر عهد [illegible] حقوق خدمت دارند التفات نماید
و نیکبخت ترین پادشاه آنست که بر مصداق السعداء من سعد به رعیته اوقات و ساعات بر رعیت
رعایت مصروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف او بهر صوب
تعدی کند و نتایج او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و در هیبت
حال مسکین و [illegible] معزز خطاب نکند و رسم و آئین محدث که مآل آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد
و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و رعایا را نیز بر پادشاه حقوق است اما حقوق پادشاه بر سپاه
آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب مصلحتی که دانند معروض گردانند و در
همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرائط حق گذاری را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان بری بیرون ننهند و حق
سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت سپاه با پادشاه [illegible] پر و بال است
بامر و الجند بالملک بمنزلة الملک للرعیة کالراس للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که
نفس و مال از وی دریغ ندارد و در اطاعت او نواهی او عادت جمیل مبذول دارند و اموال [illegible] و عمارت بقدر طاقت سعی
نمایند و در ادای تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت و در امتثال رضای الهی شناسند و ستمکاران را از ایشان کم دارد و
تکلیفات لا یطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج از ایشان بر گیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا در سال
گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت شعار سازد اول آنکه گوید راست باشد و قطعا پیرامن دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت
ورزد سوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست او بنده و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را
بروی راه دهد که نتایج بدین صفت مذموم میگردد و دیگر میباید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی
فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که بمن خصوصیتی دارد و دیگر باید عفو و اغماض بر طبع
پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت [illegible] عقوبت عفو کند آن تدارک نتوان
نمود مصرع کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه [illegible] تظلم کند پادشاه باید که مراعات نکند و گماشته
خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه رسد و بنوعی حکم کند که مظلوم [illegible] شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستده
باشد باسترداد آن فرمایند و اگر ظالم را قوت آن نباشد که مظلوم را خشنود کند پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی
بلیغ کند تا دیگران بر مثل آن افعال اقدام ننمایند و اگر شخصی عمدا کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را [illegible] عقوبت نفرماید
بلکه ورثه مقتول را فرماید تا ایشان [illegible] بستانند [illegible] رعایا را انقیاد [illegible]

مقرر کرده بود

کردن و با دشمنان در مقام مقاتله و مقابله آمدن و بدانند که حال دشمنان که در مملکت طمع کرده اند و از حد گذشته
نخواهد بود که با ایشان مراسم قتال و جدال بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را درین بهره بیش از من است
و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی نزد من فرمان برد او را [illegible] این شخص اعتماد و تمام و شرایط
تفحص و تفتیش بجای آورم و اگر بر وضوح پیوندد که فرمان نبرده است و او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم
و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز بهتر از صبر نیست و یقین بشناسید که تقدیر را تدبیر نتوان کرد و هر که درین جهان
بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل ازو خشنود شود و باید که خود را بجهاد مهیا سازید و اقتضای دین را [illegible]
شوید و اگر نشوید چگونه بود کار شما اگر بعید از اقتضای خدای تعالی و بدانید که [illegible] دین را بسته اند [illegible]
و هرچه با ایشانست عاریتست و این عاریتها جمله از ایشان باز ستانند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم قضا
و کار نیک و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را بسپردن بدان کس که از وی گریختن نتوان [illegible] و جز او در حقیقت [illegible]
بیچاره [illegible] و هر گاه که [illegible] شما با خدای تعالی درست بود بدانید که [illegible] ظفر دهد خدای تعالی شما را بر دشمن
و پادشاهی نتوان کرد مگر بسپاه [illegible] و فرمان بردار باشید که مملکت از مخالفان نگاه داریم که آنچه [illegible]
و حرب دشمن باز داشتن [illegible] و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاه [illegible]
کار دانید بر رعیت داد کنید که رعیت جهان آبادان دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه
و ملک و سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را نگاه دارید و هر جایی که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بکنید
چه هر جا که خراب بود باز آبادان شود و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را حال احتیاج افتد
عمارت [illegible] نفقه کنند از مال خزانه من [illegible] و در وقت ارتفاع باز ستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که
چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه معمور گردد و رعایا همه خود خزانه پادشاه اند و چون منوچهر خطبه تمام کرد
رعیت جواب دادند که سخنان ترا شنیدیم و دانستیم ما همه رای ملک را [illegible] پادشاه [illegible]
کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت که گواه باش و سخن مرا یاد دار و هر چه امروز از من شنیدی [illegible]
[illegible] پس از تخت [illegible] خوان نهادند و خلایق را طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم [illegible]
پس لشکر جرار بجهت دفع ترکان که بسر حد مملکت او آمده بودند فرستاد تا ایشان را هزیمت کردند و [illegible]
منهزم گردانیدند و [illegible] که فرمان بردار هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال
پادشاهی کرد و امارات ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده نمود و هنگام رحلت نزدیک شد موبد موبدان را

و اشراف و روسای لشکر را بخواند و منوذر پسر خود را طلب کرد و ولی عهد گردانید و بزبان گوهرفشان چنین فرمود
که عاقل باید که بامر دنیا مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهای وسیع ساخته ام و قصرهای رفیع پرداخته ام
و از دشمنان انتقام کشیده ام و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کرده ام و عالم را از عیب فساد پاک گردانیده ام و این زمان
که وقت رحلت آمد با آنها که بنا نهاده ام برابر شده ام و باتفاق مورخان شعیب و موسی علیه السلام در اواسط ایام
سلطنت او مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در آخر عهد او بمرتبه پیغمبری رسید و لقبش فیروز است و لقب پدرش ایرج
و مسعودی در مروج الذهب آورده که [illegible] کوچکترین فرزندان ایرج است که مملکت بدو منسوب است و ایران شهر گویند و
در ذات منوچهر حفر کردن و آب بصحرا آوردن و انواع اشجار و ریاحین از بیشه ها و کوهها در آنجا جمع کرده و بوستانها ساخت
او اول کسی که [illegible] و [illegible] صبح و شام امر فرمود او بود و از سخنان اوست که الدنیا اشبه الشیء بظلّ
الغمام و حلم النیام دنیا مانند چیزیست [illegible] یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابان که از آن
بجائی نیست و دوامی ثباتی ندارد و مانند خواب است اگرچه بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد [illegible]
و سقیم است اما در هر لحظه بزوال انجامد بیت انما الدنیا کظل زائل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم
قد راه نائم فاذا ما ذهب النوم بطل و هم او گوید که الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندان گناه [illegible]
ملک یعنی حلیه حلم و زیور وقار و وفا [illegible] زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف
باشد و با انصاف [illegible] سخاوت معروف چون خفت طیش دارد و از پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود و گوهر ذات و
از لباس حزم و سکون برهنه [illegible] ملک او را دوام [illegible]
[illegible] و حکما گفته اند که للحلم حجاب الآفات اذا
وافقه لکن اخره اصلب من الغدر والحمد لله والمنة که حضرت معدلت شعاری [illegible] خصلت که بهترین خصائل [illegible]
زین فضائل است بر امرا عرب و عجم است رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت [illegible] مرتبه ایست که [illegible]
کرده میگوید بیت [illegible]

ذکر منوذر بن منوچهر و پادشاهی او در ملک ایران

در تاریخ عجم مسطور است که ابن المقفع که مؤلف اخبار
ملوک عجم است میگوید که چون ایالت ملوک عجم و کفالت مصالح بنی آدم بمنوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او
از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده اتمام اصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا [illegible] نتوانست نمود
کارها از نظام و نسق افتاده [illegible] و خللی عظیم بعرصه ممالک او راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن [illegible]

ودر سبب این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و بر زبان این قول

بیت — نه شاه و نه سالار لشکر بود • که نازک تن و ناز پرور بود • ز تاج و فر و گنج و فرمان دهی • تو ای

گر سر بالین شمع الرایج و هوا پیدا گشت و حافظ ابرو در تصنیف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بافراسیاب

رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخته در امور سلطنت با ایشان مشورت نمود

گفت ان بلوغ الامال فی رکوب الاهوال والبرص من مرز العجائب و القعود من اخلاق العجایز

و القناعة من طبایع البهائم رسیدن براوج دولت بخطر و اوقات ساعات دروند وابسته

ابر و باد بر یکجای نشستن کار عاجزان و پیره زنان است و قناعت از طبایع بهایم یعنی ادراک ... درار نام و ننگ

کار و بی خطر نگشت — بیت — کسی بکر دان مقصود دست حلقه کند • که چش تیز ... تواند بود • و چون نام ننگ

دولت دو شمنان ملک دست یافتن بر ... باید غنیمت شمرد و رایت ... بر آورد که نجات قوم ترک

ملک ... اقبال ... — بیت — چو ... خصم را افتاده در آب • مگیر شس دست ... کار روز ...

ما را فرق فرعون آن زمان بود • که موسی را رسته گشت از آفت غرق • در یکجای ماندن از صفات زنان است

و سکون بی حرکت از لوازم جمادات و جنبش بمقصود مطلوب رسید چنانچه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود

تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک نشد هنر تیغ مولا و تا بحیات ... اگر چه آبدار بود و ... نمودن ... رسنده

از طبایع انعام و بهایم است چه مردان قوی کار صاحب عزم ... وقت از طلب بخت و دولت و جاه و ثروت

باز نایستند و کاس یاس و حرمان ... بر دو نوشیده ... تجرع ننمایند و چون سالار ترکان ... پشنک از

امثال این نصایح باز پرداخت ... و امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار

کنید و فرصتی که دست داده ضایع مگذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد او افراسیاب کار شد

ایشان بود و سابقا با ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود — بیت — همیشه ... دو زبان • دل آکنده از

کین کمر در میان • که شایسته جنگ شیران منم • هم آورد سالار ایران منم • پس لشکری در هم آورد که فضای

جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بخواص

رسید اعیان ایران قاصدی بسجستان فرستادند و از تصدیق دشمن و بی ضبطی مملکت شه سام نریمان را

اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد طاعت تازه کرده او را به نصیحت مشفقانه

از مسود ... لشکر و جهت الطاف ... نوذر معاودت نمود و چون بدار الملک خود قرار

روز عمر

روز عمر او بشیب رسید و بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد

و بتعجیل بر ان گشته از راه ... بدهستان رسید و نوذر از آنجا در حرکت آمده با دشمنان شد و چون تقارب

لشکرین دست داد و صفیر تیر شام اجل بگوش دلیران رسید بارمان که از سپاه ترکان در حرکت آمده بمیان

میدان آمد و بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن

هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد گردی ... نشنید و چون آمد بزخم تیغ بارمان کشته شد

و بعد از آن آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کوشش و کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز گرد

مردی میداد و نزدیک بود که افراسیاب گشته شود و اما ترکان باستعمال سنگ و تیر اشتغال نمودند و از سپاه

مرتبه پیاده شد گر و نازش و ریکتر شد بنابر ضرورت از جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک بمحل خود قرار

گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویش را ملاحظه کرده طوس و گستهم که پسران او بودند بجانب فارس فرستاد و

گو شماعان را از آنجا بالبرز کوه بردند افراسیاب از جهالت آگاهی یافته قراخان را که با بارمان در عقب ایشان

روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسید و میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد و قارن بارمان را

بتیغ بگذرانید و بعد از رفتن طوس و نوذر و اعیان سپاه او اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که جمیع

اسیران را تا که ... در شهر ری بزندان معقول او را انگیخته ... او ... بگذرانید و او اسیاب یکم

سرداران را مقید گردانید و حکم کرد که او در شهر ری بقلعه ساری برد و در محافظت آنجماعت ... نکذارد

و در بین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او آن شد که در مبدء توجه شاه ترکان کمپون از جیحون

عبور کرد سی هزار کس با دو سردار بجانب سیستان فرستاد تا ... زال بدان ولایت ... نوذر مشهور

و در آن اوان سام وفات یافته و زال بطرف از اطراف ولایت رفته مهرابکی بخلافت در آن نواحی حکومت

میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند مهراب دید که تاب مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در آشتی

در آمده و ساوری بپادشاه ترک و سپاه او افراسیاب فرستاد و گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون

در ساخته بودم و اکنون پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمانبرداری از من امری

ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت

چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب

بقتل رسید و آن امیر با عدد قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و از این جهت خشم مزاج پور پشنگ استیلا یافت

و با سجستان تفویض فرمان داد و در حیات خود وزیر مدبر او بود و از بعد از آن شرح چه اگر دند و مدت پادشاهی او نه
سال بود و الف او آن زاو و است و بعضی از تاریخ نویسان او را کرشاسب گفته‌اند ذکر قصه افراسیاب ترک و پادشاهی او
چون افراسیاب دید که ملک ایران را حاکمی نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست باندک زمانی
اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و
ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانچه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد بیت
خداوند اخبار کسری و جم ٭ چنین کرد ذکر ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر والا جناب ٭ چو شد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بدخویی آغاز کرد ٭ در ناخوشی بر مملکت باز کرد ٭ اگرچه ورا زشید گر مرد داشت ٭ نظر بر خلاف منوچهر داشت
و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید قحط و غلا نیز با آن منضم شد کشواد و بقیه پهلوانان
پیش زاو بام مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و چشم امداد و خاصه
جز بجز نیک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان قارن که بصابت تدبیر از سایر اقران امتیازی
داشت گفت حالات بصواب نزدیکتر آن می‌نماید که رسولی نزد اوزرست که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است
و بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافته‌اند بفرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس
کنیم و در تقسیم عزیمت حرب و اندیشه جنگ با وی در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دور اندیش او
محروم نشویم و در تاریخ معجم مسطور است که امرا ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی
تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و محبت عقیدت مشعر بآنکه
امروز بحمد الله تعالی و عنایته که زال زر ابلستان بر سریر پادشاهی متمکن است و عرصه آن ولایت بفر و شکوه او
مزین و محلی امرا ایران زمین برای رزین و خرد او در ظل رایت فتح آیت اوست و ملوک آفاق و سلاطین
اطراف بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقر بیت ٭ نوشتند بر دست دستان سام ٭
کمر بسته بر درگهش خاص و عام ٭ همه زابلستان بفرمان اوست ٭ چه زابل که ایران زمین زان اوست ٭ و اکنون
پور سام این مملکت بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه وظایف جد و جهد است در استخلاص و استنقاذ آن بجای
آرد و اکنون رای عالی مصلحت بیند که اسیران را اطلاق فرماید و رقاب را با عتاق ایشان در ربقه عبودیت آرد بیت
همه شکر گوییم تا زنده‌ایم ٭ که ما خود بنیک تو تا زنده‌ایم ٭ و اوزرست بعد از وقوف بر مضمون رسالت
رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما از این التماس اظهار عداوت افراسیاب

و امرا ایران

و امرا را بسوی آن مخالفت او و همچنین با خلاف پادشاه مشرقی و کمال رشد و حذاقت و بال بود و حکما گفته‌اند
علی الدنیا الملوک العارف الجاهل و غارت الاجل لیکن اکنون زال عنان عزیمت بجانب مخدوم منعطف کردند شاید
اسیران از قید رقیت خلاص یابند و مرا از طبعات ما امید و حبیب بگویند و سبب عرض امانت نقض با آتش
رسد و چون رسول بازگشته پیغامی که داشت بگذارد دستیاران حسن تدبیر اوزرست آفرین کردند و بر فور قاصد
بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال استعلام دادند و حاکم سیستان مستبشر شده با حضار امرا و پهلوانان
ایران اکابر با امر او نمود و چون اشراف مملکت در کریاس کردن اساس مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف
سیستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول
میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچگونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاه نامحدود از آنجا
مقصد روانه گردانید و چون اوزرست از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود در راه موافقت گشاده
اسیران را با سر هم اطلاق کرد و روی براه نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده روی بزابلستان آورد و بعد از قطع منازل
و طی مراحل چون بحدود رسیده زال را چون خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمد و بندیان را از دام فرقت
رهایی داده بمقام قربت آورده بغایت خوشحال شد و با اعیان سپاه و شرائط استقبال بجای آورده و بعد از
ملاقات ایشان ماتم نوذر از سر گرفت و حاصل این ابیات بر زبان جاری گردانید بیت ٭ دریغا که سلطان
کشور نماند ٭ دریغا که شاه او نوذر نماند ٭ دریغا که خالی است از شاه تخت ٭ دریغا که شد ملک بی‌بهره بخت ٭ دریغا
که از تیغ شاهنشهی ٭ بنام کشکست سر و سهی ٭ و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب
برادر خویش اغریرث را بجرم اطلاق اسیران و مواضعه با کشواد در مقام غضب بسیاست آورده اعضای
او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال را با تازگی از آن خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشت و
بترتیب اسباب حرب و تجهیز آلات شغل اهتمام فرمود ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر شاه
چون فرزندان جمشید منوچهر ... کیان ممالک ایران را بگذارند و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال
گفت که اکنون شخصی را از خاندان دولت ... که سلطنت بر سر پادشاهی ... ستوده ... باید که
در حدود ... باشد ... و حکومت مر او را ... مثنوی ٭ جهانا ... خسرو که زر
... تاج ... که ... پشیم ٭ کله تاج دیهیم افسر نهیم ٭ ...
... ٭ ... ٭ ...

تخم نزیبد درون فرخ روا است * که شایسته تاج و تخت و کلاه است * از آن لشکر و اندر شب چون شد بازگشت * جهان
طلب کرد و بگفت و رای * که ای پادشاه عقل پیشه رای خرد * روا است اگر از خسروی بر خورد * نشاید که مست
دیگر * بباید زدن نیک باشد نکو * سران جمله گفتند شایسته اوست * که عدلش درست است و خوبش نکوست
... آنگه بحکم سران سپاه * همی زاب طهماسب شد پادشاه * و چون امرا و ارکان دولت ...
زال مداخل و مخارج ولایت ... حافظان ... سپرد و خود در ملازمت زاب چون ...
که ... شب ... در حرکت آمد و ... قطع کرد و ... افراسیاب ...
... زال ... شد با لشکری ... بکار ... دیدار ...
... فارس ... آمد و چون محاذات صفین و ... طرفین اتفاق افتاد مبارزان
در صف ... دلیران رزم آهنگ جنگ مردان ... و از ... سهام ...
خون در میان معرکه روان شد و عاقبت ... فتح و ظفر ... زاب و زال ... از افراسیاب
آن حال با ملال و اختلال کشید و چون مخاذیل ... خویش ...
برگردانید و در تاریخ حافظ مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند
و هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب ... بمقام خود معاودت می نمودند و مدت
هشت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و در ... قحطی عظیم روی نمود و بلای غلا بنهایت انجامید
از طرفین عاجز شده و گفتند که این تنگی و قحطی سبب ظلم و زیادتی است بباید تا ترک جنگ کنیم لاجرم ...
... افراسیاب بولایت توران ... و چون سالار ترکان ... باز خویش معطوف گردانید
در هیچ منزل ... مجال ندید بیت بتوران زمین رفت افراسیاب * جهان ...
و بعضی گویند مدت حکومت افراسیاب بعد از فوت منوچهر در ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب
... یعنی ... آورده اند که او زار و زراع نیز گویند چون زاب بر مملکت ایران استیلا
یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب ... خرابها که از عبور لشکر
بیگانه و تعدی ایشان بمملکت ایران راه یافته بود اصلاح نمود ... صلات و صدقات ...
و مستحقان رسانید و ... ارباب فقر ... صرف نمود و مدت هشت سال ...
انهارها باز کرد و انهاری که افراسیاب ... کرده بود جاری ساخت و قنوات که ... او

انهارست

انباشته شده بود بحال اصلاح باز برد و آب براق آورد که آن آیین ... و ... لطیف اختراع نمود که
هیچ کس مثل آن مشاهده نکرده بود ... ارزاق ... که از ... شدی ... خراج که از رعیت گرفتی
... و ... ذخیره ... و چون سی سال بامر خطیر سلطنت قیام نمود و اوان علت او نزدیک
آمد ملک به برادرزاده خود گرشاسف بشرکت سلطنت میراث داد و در طبری گوید که گرشاسف وزیر زاب بود
و در تاریخ معجم مذکور است که بعد از فوت زاب گرشاسف مدت سی سال بر سریر جهانبانی نشست و بعضی از ثقات
گویند که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف منتهی گشت و بعد از ایشان باتفاق جمهور
کیان وارث منصب ایالت گشتند والله اعلم تمام شد ذکر حالات پیشدادیان بعون الملک المنان ذکر سلطنت
کیقباد و ... نخستین پادشاهی که از کیان بضبط عالم و عالمیان پرداخت کی قباد است و کی
بلغه پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود ... موصوف بکمال عدل و سخاوت معروف بکثرت خزاین
و سپاه مذکور و بفضیلت عقل و کیاست مشهور بیت جهاندار والاگهر کیقباد * نشست و بیاراست آیین و داد
از انبساط نوذر بن منوچهر و بعد از فوت گرشاسف که چند گاه بنا بر استغنا ... پادشاهان ... زال تاج زر بر سر کیقباد نهاده
زمام لشکر و سرداری سپاه برستم دستان داد و هم در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب
بر میان بست بیت سپاهی بکردار موج سیل فتار * سپاهی ابر سیر کوه دیدار * سپاهی از شمار اختر افزون
سپاه از حساب ... جمع آورده برستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه
مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی بافراسیاب آورد و سالار ترکان با لشکر
مصراع ز ... ابنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد و در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیه
جیوش و تسویه صفوف رستم دستان بگرز گیتی ستان در آن معرکه دستبردی نمود که دیگر ...
آیینه خیال متصور نشود و آرزو تا وقت آنکه شاه باز زرین بال مشرق جنگ در پرده ...
جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از گیر و دار و رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان
تفکر گرفت ... جرات و جلادت مصراع سوار جهان پور دستان سام * مشاهده او کشت ... کیقباد ...
فرستاد که ملتمس آنست که اکنون ... جنگ باز دارند تا ... موقف عمل نموده آید و افراسیاب ...
با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است
و امید ... قبول نصیح بیت کنون از گذشته مکن هیچ یاد * سوی آشتی باز با کیقباد * در روز دیگر

و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام فرستاد که ذکر عهدنامه منوچهر و پشنگ که در قسمت ممالک میان ما و ایرانیان رفت
در سیر اطلاع ابا و اجداد ما تاکید یافته از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی تواند شد **بیت** عنان که
بار سنجیده این سخن • میان بزرگان نگردد کهن • اگر پیمان قاعده آیین اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و مشرق فروغ
از شوایب نفاق مصفا کرده از کنار رجیحون که نهایت قلم واقصی بلاد هند بر شما مقصور و مسلم باشد و شاه با یدکه چون
رستم و محراب بی تخلیط غازیان و کشواد التفات نماید و طبخان و اهی ایشان منظور نکرده دور رسیت گفته اند **نظم**
خصم تا ز رفا دیا بد دست • زو امید صلاح نتوان داشت • هست اندر محال نتوان بست • تخم در شوره زار نتوان کاشت
کیقباد چون مضمون رسالت در وقف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شد و کف انصاف آغشته کرد در این اتفاق
نقض بحکم و بیقین معلوم است که ارباب مکنت خداوندان قدرت چون حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم ادراک
حاصل کرده اند و ملتمس دشمن مبتذل ندارند و امید روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید **بیت**
چو دشمن از تو بخواری خویش شود خرسند • ملاطف گوی سخن تا فزون شود پیوند • اگر ز رفق بکوبی چه قند گردد زهر
و گر بعنف بکوبی چه زهر گردد قند • و با وجود آنکه رستم و دستان متوجه دفع ایشان **نظم** همی گفت کای نامور شهریار
مکن آشتی جنگ را ساز کار • گر ایشان بخود آشتی یافتشان • بدین روز کز رزم آوردشان • اما پادشاه از اخلاق کرام
ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت نمود و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود اظهار رضا نمود و رسولان
بحصول مراسم و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قضیه عهد
پیمان با ایمان مؤکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته شد
رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمایید که چون مرا چشم بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از
محل و مکان او نشان یافت مانند شیر غران و ببر دمان بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته قریب بخصم رسید
و افراسیاب شدت و صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته از اسب پیاده ساخت
و به لنگر در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین که سپاه ایران او را تهنیت میگفتند و او در حوالی
اشتغال می نمود افراسیاب بهر و فیر کمر بند خود را باز کرده و ریسمان را بریکی از کشتگان محکم بسته بجانب معسکر
خود شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته
غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد آثار انفعال در ناصیه او مشاهده کرده و فرمود که امروز ایشان منهزم و نصرت
بقوت بازوی تو نصیب ظهور یافت و صلاح در آن بود که افراسیاب هزیمت رود تا مجاز این بای از حد خود

هر دو لشکر

بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده و معروض داشت که آنچه واقع شد بنا بر کوه کی و قلت تجربه بود
امید دارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار مغرب آورد سالار ترکان
بر رسم رسالت روی بدیار شهریار شتافت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشت
بر دستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بانجه بجهان آشتی کیقباد و سران سپاه و گردن کشان لشکر را بخشش و
خاطر و خلعتهای گرانمایه بنواخت **نظم** درم داد و دینار و تیغ و سپر • کلاه و کمر دوز گاه و کمر • بیاراست سالار
گردون شکوه • همی تنگ بحار و برتن آور چو کوه • یکی جامه شهریاران بزر • زبرجد بر گرد در زر و گهر • و دست
زر و یک دسته ابلام • که گفتش مر این فزون بود کام • اگر پادشاهم زنده کامی دراز • تزادارم اندر جهان بی نیاز •
و رستم بزبان بمجرت ثنای شاه گشاده و گفت که من نهالی ام در زمین خرم آب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن
حمایت و جوئبار امتنان او شرب و اغصان او بالیده و فرغان کشیده اگر از میوه ثمر خدمت گذارد و محمود و مشکور بود و
و اگر نتیجه برایند از و دوران مستوجب و مقصور باشد **نظم** لبم جز ثنای زمین بوس پیر که شاه است • اگر چه سرم تا فخر
بر آسمان دارم • و گرچه پایه گردون فروز فخر یافت • چه قدر کان سر خدمت بر آستان دارم • انگاه کیقباد دل
خرم و خاطر شاد روی بفارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد و فردوسی گوید **مثنوی**
از آنجا سوی فارس لشکر کشید • که در فارس بد گنج را کلید • نشستنگه آنگاه استخر بود • کیان را بدان جایگه فخر بود • جهانی
ببوسش نهادند روی • که او بود سالار دیهیم جوی • و ما بدیگر همت طبقات لشکر را ساطت منعقد شد بسیط بساط عدل
و احسان و نشر محبت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و اوامر الطاف نعم
و عوائد کرم بر وفور شکر میکوفت و رعیت در ساحت امن و حرم امان جای میداد و بقول صدسال و بقولی صد و هشت
سال در غایت حشمت و کامرانی گذرانید و در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش با انقضا نزدیک شد
و اندیشه رحلت از دار دنیا بمنزل در سرای باقی و وصول بحضرت مولا ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و
سنت صاحبدولتان و روش ولایت پرستی عمر گذشته و فوت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف بود
و دست در دامن عنایت ازلی زده و بحضرت یزدانی پناه امید و مدد و توفیق ایزدی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان
اعتذار و استغفار گفت **بیت** از هر چه بود خود نگردم هیچ سود • آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود • چون توانستم
ندانستم چه سود • چون بدانستم توانستم نبود • انگاه کاوس که را بخواند و فصلی از سبیل نصیحت او موعظت
بر وی بخواند فردوسی گوید **نظم** صد و هست سالش چو نزدیک شد • زبان کند و چشمانش تاریک شد

هر آنست کامروز دیگر مرگ ⁕ هر بزم روز خواهی سبز برگ ⁕ هر کاره کار رسم کی کی بخوانند ⁕ زدا دود دمش چند
باوری کار اند ⁕ همه گفت هر بنا دیم رفت ⁕ تو سیاره نابوت دو روان تخت ⁕ اگر داد کر باشی و پاک رای ⁕ بیا با نیکوئی
هر دو سرای ⁕ و گر آز گیرد سرت بدام ⁕ بر آری یکی تیغ تیز از نیام ⁕ بگفت این و شد زین جهان فراخ ⁕ گزین کرد
تابوت بر تخت و کاخ ⁕ لقبش اول است و گویند که الیاس النبی وا شموئیل حرقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند
و دعوی نبوت الیاس را قبول نموده و در اعلای معالم شریعت او اهتمام داشت و در تاریخ گزیده گوید که در دار الملک او دمشق
بود و شهر فراخ او بنمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با بزرگان مجالست نمودی
از سخنان او است که من لا ینفعک صدقه فانه لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفع رساند از دشمنی او ضرری
بتو عاید نخواهد گشت و میگوید که آبادانی جهان زنده کانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم چون ربع مسکون است
و منقسم بهفت کشور هفت اقلیم و در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و همچنانکه اعضای آدمی محتاج بغذا
و تغذیه اقالیم گیتی نیز محتاجند است بعدل و عمارت از شهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که سر پادشاهان بوده چنانکه
قوام اعضا بقوت اغذیه و تربیت شربت است نظام و انتظام کشورها بتربیه عمارت و دوام عدل است ⁕ بیت
عدل باشد دلیل ملک و دوام ⁕ نبود دوام تو عدل است گواه ⁕ و میفرماید که بنای هر پادشاهی باندازه همت بزرگان است
یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متقن باشد و بر بحالی سعی کار را بر جمله اوصیه
و مخلد ماند چنانچه دست شیر دوران و لطف اقراف اخران او کوتاه شود و لباس وفق و طراوت او خلق گشته و در نشو
آورده اند که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند و در مرز و حصار کشاورزی کالائی
بود از صورت حال شده اعلام کرد و در دفع آن حادثه از رای دوربین که با دوران باب استمالت نمود شهریار
فرمان داد و بجانب ایشان مثال ارسال کرد و مشتمل بر وعید و تهدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج ساخته که ابد
کرد عیب و در مروت سرور و مهتر و صاحب دولت کمتر از زنبور عسل و کلک نباشند که همه ایشان یکی را از خود
بر خویش امیر کنند و او را فرمان برند و میل بوجه است اقتدا نمودن بمور بیچاره و غافل شدن از آماده کرد
داشته بوقت بنظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و در رعایت
و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند و سوام که همت ایشان بر اکتساب معاش و از خار ما یحتاج مقصور باشد
و سمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم
سازند و در بجماعت خسیس تر از لیام انام ایشان ایشان بتذلل و خواری و داعت ... سازند

لشکر

شده و باشد چنانکه ⁕ مثنوی ⁕ مکس کر به سوی خوان پوشید ⁕ سکی و زنافند که استخوان جویند ⁕ و برخی چون
ذباب اند که بی شرمی و وقاحت پیشه ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر در نگار خانه تا کجا طعمه یابند
و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند که بریزه نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه از
سست همتانند که بخدمت سلیمان و سلطان سر نهند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بذلت فقر
و خواری مجاعت دمساز شوند و گروهی ایشان آسوده و نمودند که طبیعت ایشان بایذای جانوران و کشتن
حیوانات و انواع فساد مجبول و مخلوق بود و این جماعت اگر میان مسالمی و مانعی و دافعی نباشد فسد کنند دیگر
کنند و از افعال سیئه ایشان نظام کار گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قواعد جمعیت و رعایت
از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش الجاء نماید و در زیر دست خود
ستم روا دارد و بر زبان شریعت مؤید این نوبت آنجا که مینفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم
دره حرمتی کل جبار مشوم پادشاه سایه مرحمت کردگار است بر بسیط زمین که ستمکشان بدو پناه برند و از دکال
تیز زحمت و مشقت اند زمشرب عدل و منهل نوال او نقل او شراب زلال چشند بمقتضی این بشارت که او عادل و رحیم
مردمان را از سایس عادل و رای قادر چاره نیست تا اقسام اعمال انتظام اشغال ایشان بر سمت درستی استقامت معلوم
باشد ⁕ ذکر سلطنت کیکاوس ⁕ طایفه کفته اند که او پسر کیقباد است و بعضی گویند که پسر زاده او است و بی خوب و منظری خوب
در ہیکلی قوی و بدن ضخیم داشت که هر مرکوب احتمال رکوب او نیاوردی ⁕ نظم ⁕ چه بر اسب رخش تند گشتی سوار ⁕ بلرزیدی
از هیبتش کوهسار ⁕ چو کردی عنان را سخاورری ⁕ کردی غبار از سمش تا بحرمت براوافت چیزات و اشاقت میراث
دا عانت اعانت معروف و مصروف میداشت اما پادشاهی بود که ملوی در طبیعت داشت کاهی در کار رعیتی استقصا
و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق حزم که رعایت بر جزو مندان واجب است مسلوک نداشتی
آورده اند که چون حاکم مازندران جانب وی در مروت که ناشته سر ی از مخالفت بیرون و موافقت کشید او هر چند
او را بملاطفات مشحون با نواع انصاح و مقرون با صناف مواعظ تنبیه نمود و نفع نیامد و چون رسولی که باستمالت او
از پایه سریر اعلی فرستاده بود و ناکام باز گشت و کیفیت حال معروض داشت آتش انتقام و کینه کذاری در سینه کیکاوس زبانه
زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاده بجمع لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاه گران
بیکران که از اقدام حساب و اوهام کتاب از عدد و شمار آن عاجز آیند از عرصه عظم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شدند
و با مبارزان که عادت ایشان همه بر قهر و قسر استقرار یافته بود و روی بر آنها آورده و به تیغ آب دار

و موکد از وقوع خصم بیرون آورند شاه از زندان از توجه کاوس آگاهی یافت دانست که مصور را باز در مقابله آن
شورش مخالف ملک که دو بار کشیده است لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از کندر کاوس سبیل ربودت مورد قلعه که
مورد حصانت باشد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری کردی متحصن گشت و کاوس
بپای آن قلعه معسکر ساخته چند گاهی بمحاصره قیام نمود و عرادها و منجنیق بسیار نصب نمود و مبارزان هر جا از اطراف
بجواب جنگ در انداخته هر چند کوشش نمودند اما امارت فتح الباب علامات ظفر هیچ باب ظاهر نشد در اردوی کاوس
و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک گشته مرتها در فیصل آن مهم متحیر بودند آخر الامر
شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم از غیبت شبهه و خیال
تصویبات کرده تا آن قوم برآید و دشمن را بحیل حیل و رجاء بابا افکند از بخته آوازه مراجعت شایع گردانیدند
و اطناب خیام برکندند و از سر آن قلعه کوچ کردند و چند منزل باز پس نشستند و طایفه را بر کار گذاشتند تا در لباس
تجار و بشیوه بازرگانان رفت و آمد نمایند و از آن قلعه چند بار گندم و جو و سایر حبوبات معاودت کردند
و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار رو و وقوف اینصورت شده است داود و چون اهل حصار
ذخیره نماندند کاوس بیکبارگی معاودت نمودند و قلعه را مسخر کرده و تیغ بیدریغ در آن مردم گذاشتند و دند
حصار را زندان و اموال و دوابه آن دیار چون کشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ
چنین مسطور است که چون کاوس با زندان رفت گرفتار گشت و رستم زال را وحشت خوان حربه و عازم آن
ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل آورده کاوس را از قید بیرون آورده و سالما غانما بدار الملک رسانید
آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آنجا را مسخر کرد و از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد
و رستم شرایط ضیافت بجای آورده و در خور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز
بعیش و عشرت گذرانیده روز و شب بسر برده آورده و متوجه خوش آمد و بعد از چند گاه قاصدی از ذوی الاذکار
پادشاه یمن رسید و هر چند ارکان دولت و اطراف این سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بمان
سرزمین رسید ذوی الاذکار با لشکر خونخوار در مقام مقاتله و مقابله آمد و حرب عظیم سعی نمود و ذوی الاذکار مغلوب
شده بطرف بیرون رفت و در این اثنا پیش کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره است مصراع
که آفتاب چو پروانه تا بدانروی نورد و کاوس نادیده دل از دست داده حکم صلح در میان افکند و خواستگار
دختر شود حاکم یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داده دختر خود را که نام او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود

دشوارها

دختر ایران و ران دیار سراپرده عشرت با وج مهر و ماه بر افراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کاوس را
با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفت در قلعه محبوس کردانید و رستم دستان این خبر موحش استماع
با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار رسید ذوی الاذکار با سپاه پیش آمد و کاوس
و محبوسان اطلاق کرده سودابه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک پری چهره در خدمت شاه کیل نمود و در آن
اوان اسباب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشیده و اکثر بلاد در قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقه
فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس رسید با تمام سموقور بترکستان بازگشت و کیکاوس بعد از آنکه بملک خود
رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیدیم و
سلطنت سیستان و کابلستان را بوی ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب نهادیم و کلاه زر بفت
مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق او نهادیم و اجازت کردیم و بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم
در غایت حشمت و عظمت بسر تخت خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت جهان پهلوان
آراسته و خرم گشت و چون کاوس کی بار دیگر بسریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان اطراف
برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقامی و ادانی کمر خدمتکاری او بر میان بستند و کافه رعایا و عامه برایا
مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال شدند کارها بکام میکردند و ولایت ایران نیز بفر دولت سالار زمان ارغام
معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنا کاوس شمیکرد تا بنحوی در خلال این احوال ابواب
محنت مفتوح گشت و طرق امن و راحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنست که کاوس را پسری بود از خاتون عجم
سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت که در حجره تربیت رستم پرورش می یافت سیاوش نام
چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و از اخبار شمایل فضایل
وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی ایشان مقصد بهاما وران تعبیر کرده است و پس از جلوس
وی کمی او تا بار سریر حکومت مثال باستحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با اعزاز هر چه تمامتر شاهزاده را
زاده را نزد پدر فرستاد و کاوس شیفته حرکات او گشته بچشم احترام و اشفاق پدر کاروانی نگریسته و خبر این
بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایره شوق بالا گرفت و از
کاوس التماس نمود که شاهزاده در حرم رخصت دخول فرمای تا من شفقت مادری در باره او بجای آورم و لحظه
مطالعه جمال آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره ور گردم و شهریار ساده لوح بالتماس او گفت که مخدرات حجله عصمت

این معنی می‌باشند که از ملاقات تو مرا تسلی و استعمال نماید اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را
بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاوش این معنی را کاره بود اما جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره
نداشت کام و ناکام بقصر خواص درآمد و سودابه چون آمدن شاهزاده خبر یافت بر سبیل استعجال باستقبال او
شتافت و در لقیهٔ اول بی‌قرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد
با حرم ها نمط لازم آن شود که از حرم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب
داد که نوبت اول است و مرا حیا مانع می‌آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت و از پیش او
بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش
آورد باشارت و رخصت کاوس او را طلب نمود و چون عذری واضح داشت با وی خلوت کرد بعد آنکه مکنون
ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را ملال زاید و وحشت مزید واقع آمده ازان فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و
سودابه هر چند دران باب مبالغه بجای آورده مفید نیفتاد و سودابه از شاهزاده نا امید گشته او را نزد پدر بخیانت
در حرم متهم گردانید و هر چند سیاوش و را ابرا ذمه باقامت بینه مثبت حجت معقول کاوس ننمود آخر الامر مقرر
بران شد که آتش بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون
آید نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعلهٔ او بمشعل خورشید رسید
سودابه چون از جریمهٔ خویش یقین حاصل داشت پای دران مهلکه ننهاد و اما سیاوش چون سمندر از آتش
سوزان نترسیده از طرفی قدم در نار نهاده از جانب دیگر بیرون آمد و کاوس او را نوازش
بسیار نمود و خواست که سودابه را سیاست کند و هم بنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از قتل امان یافت و در
خلال این احوال منهیان بعرض رسانیدند که افراسیاب با لشکر جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت
ساخته است و مستعد جنگ گشته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آتش بار
زلزله در میان لشکر و وجود دشمن خاکسار افکند چون سیاوش از تهمت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او
بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر نسیا و منسیا شود و کیکاوس
ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه باشد آماده و مهیاست و سیاوش
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت
و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و شاه را همین موافق افتاده حکم فرمود که شاهزاده اول به سیستان رود

تا رستم

تا رستم در روز بر موافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش مقتضی الوطر از دار الملک بیرون آمده متوجه سیستان
گشت و چون آوازهٔ وصول او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شهزاده
بزابلستان آورد و در منزل لایق فرود آورد و اعدادات انگه چهل روز بشادی و طرب بگذرانیدند روی توجه ببلاد بلخ
نهادند و افراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر بنزدیک یکدیگر رسیدند
دو روز و منزلها هم فرود آمده سالار ترکان هر شب متعاقب خوابهای پریشان دیده اندیشه ناک شد و صورت
واقعه را با اقارب و خواص خویش در میان نهاده ایشان گفتند که مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآییم
و مال و خواسته را وقایهٔ نفس سازیم و افراسیاب پند امکان بکیدل ... بگوش هوش استماع نموده برادر
خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام دران نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز
بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه معروض رای شاهزاده خورشید روش و پهلوان لشکرکش
گشت باتفاق جواب دادند که اطمینی و وثوقی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است باز دهد و
... ازین دیار بواسطهٔ عبوران لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس از اقارب عشایر خویش
بجواب فرستد تا ظفر گردار ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت کرده کیفیت حال معروض
او گردانید و افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم را با کوچ موقران داشته صد کس را بگرو نزد ایشان فرستاد
و مبانی مصالحه رسوخ یافت از جانبین پیمان با ایمان موکد گشت و آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده
پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشت و طوس نوذر را بسیاست
نامزد کرده پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب ... بعد محبوس که سر ایشان ببرد و جامی ... منوچهر
شد بدآوری چون پیران کار کرده و کاران گذارند ... باشد و از جمله پیغامهای کاوس به سیاوش این بود که آن
صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده بسته کرده بسوی من فرست و تعللی که افراسیاب را روی دهد لشکر بتوران
کش و دران دیار دیاری مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم نتوانی آمد ... درفش کاویانی و خزانه و سپاه را بطوس نوذر
تسلیم نمای و خود بنزد من آی چون سیاوش و رستم دستان از خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم
رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من بنقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان الهی نزد
من برتر غیب از حکم پادشاهی و آنگاه صد کس گروگان را با نواز و احترام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه را بطوس
تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود

متوجه قسطنطنیه گشت و افراسیاب باستقبال او آمده و فرمود تا سریر در مجلس حاضر کردند و بر یک تخت نشست
و بر دیگری شاهزاده را بنشاندند و طوبهای مشکین داده و مرسومات فی لایات جهت او افزایند و در روز دیگر
رتبه سیاوش نزد افراسیاب دراز دیر بود تا مهم از جهانداری مجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس
بدو داد و مرتبه سیاوش بدرجه رسید که برادران و خویشان افراسیاب حسد بردند و در قصد او کوشیدند تا آنکه
گرسیوز برادر افراسیاب تیری بر پای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقام قدیم افراسیاب بعد آن داشت و سیاوش آنجا شهرستانی
ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده و گرسیوز و رقیق حاسدان او را نزد سالار ترکان سعایت میکردند تا او
برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک سازد **بیت** شاه ترکان
سخن مدعیان می‌شنود * شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد * و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواست
رسید سیاوش خواب دید و چنان تعبیر کرد که او را زمان اجل آمده است و خاتونش حامله بود او را گفت مدتی
گشتن من کرده‌اند و زمان تا زنده‌ام کسی بر سر وقت نیاید اکنون این فرزند که در شکم تست نیکو دار که جوان از ترک زاده
و دایران را طلب باید و او را بپرورد که خدای او را توفیق دهد که مکافات خلق که از من رفت بکشد و چون بپروری
خواهر سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه برسید و خدمتی را طلب کرد و جوانمرد را ایمنی نداشت
گرفت و بدان بهانه سر او را در طشت زر ببریدند و چون رستم از این واقعه آگاه شد با دل بریان و دیده
گریان بدرگاه کاوس شتافت و از سوز سینه شعله آتش جگر بر سر رسانید و از فواره دیده آب خونین بر خاک ریخت
چنین آورده‌اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات کند سوداوه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنا بر این خبر کشته
شدن سیاوش فاش گشت و مجموع مردان پلاس سیاه پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت
دران مصیبت جامه سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سبب عمل کردند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن
سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون اینجا رسید او را خبر شد تاسف و تحیر بسیار خورده نزد شاه ترکان آمد
و او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه نافع نیفتاد **بیت** وقت هر کار نگهدار که
نافع نبود * نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند * بعد از آن فرنگیس را که حامله بود حاضر گردانید و اعدا
سعی نمودند که چنین امره در جدا کرده اند پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را ازین فعل منکر باز داشت و
او را در حجره تربیت خویش گرفت و چون ایام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت

درز پالی اورا

فرزند پالی او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را به پروردو بعضی چنین گویند که چون کیخسرو بوجود آمد پیران
ویرا بشبانان داد تا در صحراها نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز او را به ایران برد و مشهور است که بعد از انکه کاوس
خونریز سیاوش نکین داشت آنقدر سلاح و سپاه که رستم میخواست بدو داد و بطلب خون او با او در لشکر کاو و بان رزم
بجانب ترکستان روان شد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از پیش او می رو گردان شد و گرسیوز گرفتار گشت و بقصاص
رسید و در بعضی از تواریخ مذکور است که گرسیوز بعد از مدتها از این تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون
رستم متوجه بلاد ترکان گشت افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد محارب فرستاد و چون هم رسیدند حرب
سلطانی گشت داد و رستم با فرامرز واقع شد و دران مصاف فرامرز کاوس به شیده حمله آورد و او را از زین
زین در ربوده بر زمین زد و تا گردنش بشکست **بیت** چنین است رسم سرای درشت * گهی پشت زین و گهی زین
به پشت * و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بدست کیخسرو کشته شد و با هیوار از باب تاریخ
درین مقام اقوال مختلف منقولست که اگر همه مسطور گردد سخن بطول انجامد و شیمه از ملالت و سامت از ادیان ملوم
شود بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید که چون رستم ترکستان و افراسیاب ظفر یافت تمام خزاین و دفاین
او را تصرف نمود و اهمه چند مجلسان و متفحصان کوشش نمودند که از کیخسرو نشان نیافتند چو افراسیاب ایشان را
با حصی ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بجانب ایران آمد کاوس او را تعظیم
و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر جنس نشاندند و درباره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بود الا
نیز گوزر رحمت انصراف داده زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو که در اصفهان بود را
طلب کیخسرو جهد بتوران فرستاده و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب جهد نمود بمقصود نرسید آخر الامر
کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست شناخت و نشان تخت کیان
نیز معلوم شده گیو او را بجای آورده و هر دو نزد فرنگیس رفت قرار دادند و او رفتند که از برق و باد و سرعت سیر استعاره کنند
و متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او غایب شده و تا این غایت در تحت تسخیر
هیچ کس در نیامده بود و چون کیخسرو و گیو طلب اسب رفتند آن فرس را در میان گله دیدند کیخسرو پیش او رفت آب
و نشان داد و او را زین و لجام کرده بر پشت مقارن اینحال سواران از چشم گوزند بدیگر گشت و جهان پهلوان متحیر ماند
با خود گفت که بعد هفت سال که رنج و محنت کشیدم و مرادی خویش رسیدم طلعت همایون کیخسرو دیدار گشتم
که دیو او را از پیش من بر بود و درین اثنا ناگاه آن گور که نه بر قله جبل ظاهر شد و گیو در لباس کسی

باتفاق زن و فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش کرد و انبوه جیحون ... بجانب پیران شتافتند و درین اثنا
منهیان پیش پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را با مادرش بجانب برد و پیران مقلوب
گشته از مردم های سپید سوار در عقب ایشان فرستاد و آنها چون بایشان رسیدند بازگردانیدند و در آن شبی که
فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بایشان رسیدند و گیو بر ایشان تاخت و جدال کرد و آخر
جمعی از مخالفان را تیغ کین بگذرانید و بقیه السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر
حادثه مطلع گردانیدند و پیران و سپاه ایشان گفت که این حدیث با من مگویید که عار تمام باشد که سیصد سوار از
یکسوار فرار نمایند و آنگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که حاضر داشت در پی گیو و کیخسرو روان گشت و شب و روز در
حرکت بود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو و بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در
جبل بکمین تمام راه در پی رفت و پیران بار از آشنا خرد بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال
میل بهامون کردند و گیو که در کمین میرفت و کاه بطلب پیرفت و پیران از اسب افتاد و از مردم خود دور شد و
گیو نزدیک رسید ناگاه و گیو ... بجانب او انداخت گردن را که سر از چنبر گردون میکشید در قید کمند آورد و از
اسپش پیاده ساخت و پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد
کشتن پیران نموده کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بزیر جامه کشید و بر هم بست و بر بارگیر
سوار ساخته زمو و سوگند خورد که تا بجای خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم گشایند و چون
کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع نمود در راه داده کیخسرو گفت
اگر یزدان نگهبان تست چه احتیاج بکشتی و کشتیبانست و آنگاه دست در حبل عنایت ایزد زده بار به هامون تورد در جیحون
راند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لمحه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از یأس و سطوت
افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود منهیان بادرگاه خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند
و شاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال کردند و طلعت او استبشار نمودند و شور برانگیختند که سیاوش
زنده شده است و چون در ج سلطنت بخدمت کاوس رسید شهریار امارت فرزانگی و علامات مردانگی در
ناصیه او ظاهر و لایح یافته نبیره را بر تخت نزدیک خویش بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکر و رعیت
بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از انواع زر و گوهر مرصع و خلعتهای فاخر سرافراز ساخت گویند که
در همین حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو می نهاد طوس بن نوذر با

برهواخواهی

بر هوا خواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز
مهم بقتال و جدال انجامیده کار بر زبان رسد عاقبت الامر مقرر شد که ازین دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ را
که سالهای دراز کمند تسخیر هیچ ذو شوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد و فریبرز
و طوس متوجه محاصره آن شدند و هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نگشت ناچار محروم و
مایوس بازگشتند و چون لوای مهابت شاهزاده جوانبخت کامکار بران قلعه در حصار افتاد ارکان آنرا بیابان
همراه ساخت و راستی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو در سلک نام سبز و کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایونش
مزین گردانید و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین را بگیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه از و او انقطاع اختیار
کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت مدت سلطنت وصد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که الوقاید
نزد و ادات و این ماخوذ از تفسیر هر دو بیت از پیغمبر اناکه در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان
علیه السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند قصد صعود اوست و این حدیث ازو بغایت
بعید و نادرست چه پادشاهی باکیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت مشار الیه می نمودند
و بر همه یقین میدانستند که پای توسط جبرئیل و پای مردی براق کام برین رواق فیروزه فام نتوان نهادن
و در تحقیق ثبوت این قضیه شاید سبک و شبهه را راه میدادند و العلم عند الله تعالی از سخنان اوست که کارها
ثمره اندیشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال رای و اعمال فکرت در اشکال
مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد مؤلف تاریخ معجم در خاتمه کار
کاوس گوید نظم
بماه اره چو بر آسمان تخت برد * بخاک لحد عاقبت رخت برد * اجل چون برو ناخن تیز برد
و زان تخت زرینه انداختش * جهان کار را نیک و تیره کرد * زمانه نخستین بر آن کار کرد * یکی را ز زر بر سر افسر نهد
یکی را بخاک سیه بر نهد * یکی را بدوش خوانده میر * یکی را بخواری کند زار و زیر * نه کس را مجال سخن گفتن است
نه زین قصه پایان آشفتن است * بیا بر یزدان را کار و کار * که حکمت بود کرده کردگار * ذکر سلطنت کیخسرو بن
سیاوش
و اسطه قلاده سلاطین روزگار و زینت تاج عمت و جاه بود همت و اشت بر چرخ
اثیر و فلک تقدیر برابری کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و قدر و نشانه تقدیر بودی و در ابتدای اوان که طنطنه
کوس دولت او بمسامع این جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایت ظفر آیاتش
مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمه امر و نهی جمهور و ناظم مناظم امور شد رعایا را که

زیر دست ما و پایمال جفا بودند از محنت جور و عنف رهائی داده و از فور حال و لایق قدر هر یک لطف و کرامت
در حق رعایت لازم شمرده و بنای قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و پس از آن
هنگامی که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او تقدیم یافته آمد هنوز بیان آن به عجز و قصور
اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت و ممالک ساخته و مصالح سپاه و رعیت پرداخته آمد داعیه انتقام و مطالبه
خون سیاوش از باطن او سر بر زده و تحریض کاوس و تحریک رستم محرک آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را
جمع آورده با ایشان گفت که هیچ چیز او را از آن اشیا جز نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد
و احوال آنجماعت از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل مشغول گردند و اوامر او که هر آینه موافق
رضای الهی باشد بکوشند و بدعای دوام دولت روزافزون قیام نمایند و بر شما معلوم است که امداد اسباب
عالم بر پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون او فرض است ...
و درین چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد که **بیت** همه بنگاه تو در
خسرو پرست * من و گیو و گودرز و هر کس که هست * هر چه آن بود رای خسرو دران * ببندیم یکسر کمر کین میان
و مجموع سپاه و سالاران و سر ملکان متفق الکلمه گفتند که ما را در جهان هیچ آرزو نیست که تیغ انتقام از نیام برکشیم
و بجاهت پروانه و دولت سلطان **مصراع** جهان بر بداندیش تنگ آوریم * دمار از روزگار او از اسباب
برآریم که پادشاه جهان را که باز فریدون و اینست جمشید بود **بیت** ... بکار * ...
روز کار * و چون کیخسرو پاسخ سران و سپاه استماع فرمود بموجب فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر
با سی هزار سوار بیشه و هامون و دریای و خارهای توران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان
بقدر طاقت و امکان سعی و کوشش نماید آورده اند که در آن اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده و نزد افراسیاب
و حرمات افراسیاب نخستین بود که یکی از مخدرات پیران ویسه را در قید نکاح آورده بود و از وی پسری متولد شد
که اگر درین زمان بودی عقل بصورت زیباش آفرین کردی و در مناسب اعطاش فرود نام نهاد و بعد از
و پدر او را فرود نام نهاده چون خطبه فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد و بنا بر رعایت خاطر پاشارت پیران
با مادر بکلات پرورش داده و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان روا است
و به جهت هنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن براهی مرو که قلعه برادرم فرود بر سر راه افتد
که جوز سپاه بدان جانب واقع گردد طوس رفتن و مدارا مسلوک دارد که او چون از در و داعی جدیت آگاه شود

که سبب ورود او برایشان بران نواحی از پی چیست جانب اخوت مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مرا
تقبیت بجای آورد و بعد از اتمام وصیت فریبرز و طوس متوجه روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر
نواحی قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او ... بیرون از درشت خوئی فرود و آثار جوانی وی
خشمناک گشت او بمناسبت حزم مصدر بصواب عقل عنان از دست تفرس قوت عصبی باز گسسته و در جنگ مبادرت
نمود و در سوالان در نشاده پیکار و اوکر شاهزاده نهالیست از بوستان کیانی و غصنی است تازه دمیده از خسروان و برادر شاه
شکوفه باغ عیش و مدت ایام عمر است ... اگر از مقام مجامعت بر خیزد و اگر مرافقت ننماید بار الها از محاجرات احتراز
واجب شمارد که اگر من غباری کار بر دامن او ... موجب تغیر ضمیر و موجب تورع خاطر پادشاه گردد **بیت**
بهنگام شفقت بخوانم هم مرد * زما عهد بستند داور و زر * که ما جز ره راستی نسپریم * ز گفتار گردار او نگذریم *
فرود از غایت غرور جوانی محل سپرکاران را او را نشناخته در بر مجادله و محاربه اصرار نمود و بیژن او را بکشت و اموال و ضیاع او را
تاراج کرده و مشهور است که در صف مصاف و قلب بجا بایستاده و دل از ... و حوادث آن کل بر رسید و رجال سوار و فرو را ...
و چون این خبر واقعه مولم بسمع کیخسرو رسید بر موجب باد را اضطراب و بی‌قراری و شیون و سوگواری اظهار نمود و بعد از آن فریبرز
نامه نوشت مضمون آنکه ... جوش و سرداری لشکر با نزاع و اشتراک دیگری با تو مقرر است باید که طوس را مقید گردانید
با جمعی محافظان هشیار نزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست و کار بر گستاخی و دلیری از اقتضای
فارغ گرداند و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب معطوف خواهم داشت فریبرز حکم شهریار داد گر
طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام عتاب و خطاب آورده
گفت **بیت** نژاد منوچهر و ریش سفید * تو را دادن بنده تا نومید * دگر نه بفرمودمی تا سرت * بدانند برش کرده
تا تنت * و چون فریبرز در منصب لشکرکشی مستقل گشت با علوی فرس که از اعلام کیکاوس بود در رزم کشاده بود بحدود
ولایت افراسیاب در آمد و شهریار دیار مشرق پیران ویسه را با مبارزان کار دیده باستقبال فرستاد دو مرد دو لشکر
بهم رسیدند و تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا زد دیگر صاحب ... بکار خود مشغول بودند تا آخر الامر کم
زکان ظفر یافته فریبرز روی بانهزام نهاد و هفتاد و اند از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند
بیت همه تن چو پرویزن از زخم تیر * همه رخ ز اندوه بر رنگ قیر * یکی خورده بر فرق گرز گران * یکی بسته
بکوپال ران * یکی را شده خشک بر چهره خون * یکی خسته از خنجر آبگون * و کیخسرو از شنیدن این احوال پریشان خاطر
و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده و خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حالت

وحدت شاه این واقعه بشنودن فرمان ... و اول در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و موجب من قیام
ننمودی چه اهل خبرت گفته‌اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج
عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکست گودرز
از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص
داشته وعده‌های خوب کرد و حکم فرمود تا بار دیگر با گروان لشکرشکن متوجه توران گردد و انتقام خود را از افراسیاب
بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز درین
سفر مصحوب گیو و گودرز شود و چون لشکر عظیم فراهم آورده سرداران متوجه بلاد شرقی گشتند و افراسیاب ازین
خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با طایفه از بهادران که روز مصاف از شب زفاف نمی‌شناختند بجنگ گودرز نامزد
فرمود و بعد از تقارب فریقین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده در زابلستان جانستان داد مردی و مردانگی
دادند و عاقبت ایرانیان باز منهزم گشتند و در کوه هاوان که به غیره اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان در
پایان کوه فرود آمده ... و قتل ایشان را وجهه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و کشانی با لشکری
فزون از ریگ ... بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و کاموس را که استظهار
مخالفان بود ... بدرجه آورده چند روز نایره قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت
و باقی معاندان ... خوانده روی از معرکه برتافتند و کار ولایت خراسان از کدورت خار
اهل تمرد و عصیان پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بپای‌بوس شاه جهان پناه شتافتند و چون مدتی
برین قضیه گذشت کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک
با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه بنگاه افراسیاب شوند و از آنجمله گودرز با درفش کاویان که ... پادشاهان
او را از خود جدا نمی‌کردند در مقدمه بطرف بلخ رفت و عازم آن شد که خود نیز در عقب او نهضت فرماید و چون
خبر وصول گودرز با افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادر خویش با لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد
کرد و غافل از آن که هر وقت که اقبال بادبار بدل شود سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فراوانی
در بسیاری مال ... رجال نفع نیابد و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد و شیران بیشه جنگ و دلاوران
معرکه ... آفتاب مضطرب گشته بخدنگ چهار پر و خنجر سینه در و گوپال تارک شکاف صحرای معرکه را
از خون دلاوران همرنگ ... کردند و سه روز بر همین منوال قتلی بافراط واقع شد چنانکه از کشته فضای

هامون

هامون معرکه پشته و کوه گردید **نظم**
اگر چشم تأمل بخاک درنگری ــ ز بس پای خود اندر هزار سر باشد ــ اگر نه دل
کوه است خاری ز گردون ــ فشرده خون نه چه در سینه حجر باشد ــ چه عجب ز جگر بحر نیز داغی هست ــ اگر نه ابر چه پس
خشک مژه دیده تر باشد ــ گذر بلالستان کن چه باد و در خاک ــ عقیق خون همه سرهای تاجور باشد ــ آورده‌اند که در آن
روز پیران ویسه بدست گودرز و یازده سردار توران از زخم یازده نامدار ایران کشته و اکثر کشتند و گرسیوز
برادر افراسیاب بقتل آمد منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار رایت کیخسروی از افق معرکه طالع شد
و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود برافراختند و صاحب رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای
علمی که منسوب به او بود گرد آوردند و باستقبال موکب کیخسروی شتافت و کماهی حالات را معروض داشت
کیخسرو بر ایشان علما نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید پیران را
کشته دید درگریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته بعد
جامه‌های پاک خنوطی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو گرسیوز را بسته دیده فرمود تا سر او را از تن
جدا ساختند و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بمواعید لطف خسروانه و عنایات پادشاهانه خویش مستظهر گردانید
و کوه گران در گرهها را بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان در وقت گودرز گذاشت و علی هذا القیاس همه را انعام
و شادکام ساخت و چون خبر کشته شدن پیران با افراسیاب رسید ... او را با جمعی کثیر ... بحرب کیخسرو فرستاد
در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و بعد از فتح کیخسرو
گفت که خوارزم می‌بود این زمان برای این آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهر را ... و رایت
بجانب گنگ دز که دار الملک افراسیاب بود شتافت ... و او در آن قلعه محاصره نمود چون افراسیاب
مضطر گشت از نقبی که در ایام حصار ... ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر کرد و اسباب
متعلقان او ... و زنان حرم او را در حجره عاطفت خویش جای داد و نگذاشت که هیچ گونه کس ایشان را
تعرضی رساند و افراسیاب تنها در عالم سرگردان می‌گشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده
نزد کیخسرو آوردند بعضی گویند که بعد از سه روز ... کیخسرو مقتول شد و طایفه برآنند که چون کیخسرو او را بدید
بنیاد ... کرده گودرز از بیم آنکه مبادا که افراسیاب بجان امان یابد برخصت شاه ... از بارگیر
کردانید و چون از قضیه ... افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و در روز
در آن ولایت رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که پیران عقل و

دانشمند بثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد بهر نوع وادیهٔ موت انشام یافت و هر که در

هستی غلغلت خلقت و جامه پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد و بس در عرصهٔ زوال است چه اعتماد بر ملکی که قابل

هلاکت گردد مستظهر صراط مستقیم و منهج قویم است که علاقهٔ تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع

سازم نامرکوز ارباب الهام غیبی و مواردات قدسی قرین مقیمان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران منازل قدسی شوم

بیت از تماشای سودای تو خالی نگردانند زمن • با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن • خوار راه خود منم خود را از خود فارغ کنم

تا دوی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من • و چون از تقریر این کلمات پرداخته لهراسب را عهد کرد اشید و گاو را بار ا بر

امتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و در این باب مبالغهٔ عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بندگان

قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرمود **بیت** برفت آنکه طاوسان انجم • بکنگر قدر کرده بودن بار بودم

بجا از زاریخ انبوه کردند • زمانی تا به پرد و دکر دند • از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان نداد و در بعضی

از تواریخ مسطور است که سلیمان علیه السلام آهنگ رفتن کیخسرو کرد و او از اصطخر گرفته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و در

فردوسی غیبتی او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب گردد و مدت پادشاهی کیخسرو نزد اکثر مورخ

شصت سال بود اما مولف تاریخ معجم گوید که **بیت** چه صد سال کیخسرو ما دار • هر چه آرزو کرد شد کامکار • هیات

آخر چو زنا نکان • که گیتی سرایست ناماندگان • همی پشت خیزاکی پیشتر • نه باشد بسی پیشتر داد

افسر خسروی • نه لیعبدی و تاج کیخسروی • و در تاریخ حافظ ابرو عبارت مذکور است که مورخان گویند که کیخسرو مجلسی ساخته

بود که در سقف و حفر او بود و محراب آن از زر و جواهر دیگر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی

و خدای را بیگانگی پرستیدی و مردم را بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بوده و هر چیز که

پادشاهان پیشینه از رعایا بنا حق گرفته بودند و به رسیده بود به ایشان باز دادی و اگر کسی از رعایا بر دیگری ظلم کرده

بودی مال مظلوم را از ظالم گرفته باز بمظلوم میرسانید و تحقیقات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزینه معمور میکرد

و غیر لشکر را به دخود مطلبید و رعایا بطوع خود میفرستادند به دیگ مطالبه تکلیف کردی و در هر کار که کردی مشورت

بسیار کردی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست سپهسالاران و امرا دولت و معارف و اعیان

مملکت اکر اصحاب تیغ و قلم و در دایرهٔ خیل و حشم بودند روسا و زعما و کافهٔ رعایا را مراعات کرده استمالت داد

و دلگرمی نمود و بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکمای که در

زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگر لقمان حکیم است این سخن منافی آن قول مینماید که فیثاغورث در زمان لهراسب

قوانین

قوانین فن موسیقی را استنباط نموده چنانکه سابقا مذکور شد و از سخنان کیخسرو است که چنانکه پایداری ملک و رفعت

بسلطنت که خدای تعالی آن را وسیلهٔ حصول مقاصد هر دو سرای کرده است و بآب دانا و رعیت و عمارت بخشیده

و معدلت اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود او منتظم است و بهنگام معاملات و مطالب مهمات

بی وجود آن خوض و شروع در آن امور ممکن نگردد و از نتایج آبادی علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و

عزیزترین مواهب است که تمیز او را از نیز دارید و بمحل صرف کنید و مادهٔ اموال معدلت و بسطت عدل و مزید عاطفت

و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است پس هر صاحب دولت که خواهد که قدم حرمت او در حریم

مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم باشد این سه امر را ثابت نماید و بر این شروط

مواظبت کند و گویند که لقب او مبارک بود و بیاید که حدیث او با تمام رسید **ذکر لهراسب کی**

در تاریخ معجم آورده است که نبیرهٔ برادر کیکاوس است والله اعلم و کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و شجاعت

بیان و سماحت جان و رزانت رای و اصابت تدبیر او ظهور نیافته بود لیکن با چندین خصایل

خوی و کینه جوی بود و قطعا بر مجرم ابقا نکردی و تادیب او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی

زمان که شاه کیخسرو در تق سلطنت بر وی کشید عظمای ایران بر پادشاهی او اعتراضات کردند و زال زر نقض لهراسب حکایات

گفت و کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرمود و بر بیعت او تحریض نمود و زال از حرکات خویش استغفار کرده خاک

در دهن افکند و بالجمله چون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آن را بجواهر ثمین ترصیع داد و در شهر بلخ را

دار الملک گردانید و گوید که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام دولت او

زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان از مخترعات و مستحدثات در زمان او

سپهسالار را که بعضی او را بخت نصر گویند با بابل عراق و عجم فرستاد و او را گفت که هر بار مغرب ولایت

عرب لشکر ببر و هر چه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد و دیگری در آن مدخل نکند هر چند سابقا در این اوراق

بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس که از کتاب و غیره نقل کرده ام و در حین تحریر احوال لهراسب ضمیر

که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار عرب گشته بعد از قطع منازل

و مراحل بحدود شام در آمد با دمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از امرای خود را

بزمین بیت المقدس فرستاد و در آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن

سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو بستد و باز گشت و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که

بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب کردی عاقبت الامر
بقتل آورده اسباب حرب را ساز دادند و سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت نصر باو
پیغام فرستاد که تو را جانشین که من بجز رسم […] باتفاق بحرب ایشان روم و بخت نصر بقتل مردمی که با او باغی
اسرائیل سرهنگ او مشهور […] فرمان داد و بمقتضای فرمان خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خراب کرده و آنچه کرده و دانسته
بخت نصر از استخلاص […] و بسیار اقوال سالف مخالف ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده بهمین قدر اکتفا رفت
و در تواریخ مزبور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا
کشیده و همای […] شهر سلطنت بحد کمال رسیده ذات آن پیکر شکوه با وجود از طلعت منیر […] و شمایم […]
رواج و سروری از ناصیه مبین او لایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس را […] اولاد ملوک می دار بر پسران خویش
ترجیح می نمود و ایالت و ولایت و معظمات جهات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود
متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک خلل سازد و با پدر مخالفت آغازد لهراسب بر […] اطلاع
گشت و گشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت […] ملک […] آمده بروم توجه نمود
قدم بر قدم در راه نهاد و […] آفاق پیمودن گرفت تا بملک روم رسید […] آثار جرأت و جلادت
او شهرت گرفته بمرتبه بلند و مناصب ارجمند فایز گشت و تفصیل این اجمال آنکه در آن وقت رسم قیاصره چنان بود
که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجلسی میساختند و روزان انجمن […] شریف حاضر میشدند و دختر
قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی و ترنج را بهر کس که زدی دولت […] او بودی قیصر او را دست […]
و لا گشتاسب […] ولایت روم روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلس چنین منعقد شده و این صورت را
[…] شده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامه‌های فاخر و […] خود را
آراسته بودند و چون دختر کتایون نام بر آن مجمع گذر کرد و در همگی نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسب انداخت
بیت: بسیار نظر کرد و حبیبی […] / […] و چون گشتاسب […]
در کسوت […] نداشت قیصر از کتایون […] دختر را بشاهزاده داد و طریق […] خویش […]
گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم کسی را
سپرم که فلان اژدها را که در فلان موضع است و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشد و در آن اوان دو ملک
زاده بودند در روم و داعیه آن داشتند که با قیصر وصلت کنند اما از کشتن آن دو جانور […] نداشتند و از […] چاره این کار

جسته ایشان تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما
شده بود و […] در این باب […] نمودند گشتاسب اژدها و شیر را کشته […]
و هر دو امیرزاده این امر […] بخود نسبت کردند و داماد قیصر شدند و بعد از چند گاهی گشتاسب در میدان
چوگان باختن نزد پادشاه حاضر گشت و در استعمال چوگان بر همه رایج و فایق آمد و قیصر از احوال او پرسید […]
شده از قضایای خویش معروض داشت و کشتن شیر و اژدها را بسمع او چنان رسانید که دیگری بدان مطلع نشده
و قیصر بر کماهی حالات واقف شده از گشتاسب […] و عذرخواهی بسیار نموده […] بمزید عنایت مستظهر گردانید
آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و […] گشتاسب
رسول نزد لهراسب فرستاد و باج و خراج طلبید و لهراسب جرأت و جسارت قیصر […] نمود آخر معلوم نمود که این […]
[…] با استظهار و اعتماد که از وی صدور یافته بنابر این لهراسب زریر را که […] گشتاسب برادر
داده او را با فوجی از مردان میدان جنگ […] روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت
کفایت مهم او حوالهٔ […] شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایران گردد و آنگاه در قضیه
جنگ و صلح بر مقتضی […] عمل نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجتماع […] روی نموده چشم […]
بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی را بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند
و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایشان
آمده و چون داماد را بر تخت نشسته دید بیت: ندانست قیصر که گشتاسب است / فروزنده تاج لهراسب است
و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داده و بعد از جشن و سور و طوی […]
قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسب […] کرد و شاهزاده روی با ایران
نهاده و در آن چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و کمر خدمت و ملازمت او […] بر میان جان بست که آثار
نیکو بندگی او بلواحق ارتضا اقتران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید لهراسب هم در آن اوان مجلسی ساخته
بحضور اعیان دولت و ارکان ملت فرزند دلبند خود را قائم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح
جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و زاویه اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنا
ذخایر خیرات و ارتقا معارج درجات اشتغال نمود و مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود و […]
[…] اکثر اوقات در آن دیار […] از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهکاران

وبازمهربانی کردن بجای دفع مضرت رفع مضرت و چون اشکالات باز محتاج گردد هم بر خلق آنچه در دیده است بگوید
ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و اقدام
کردار ناستوده ایشان مثل طبیبی است حاذق که عضوی معلول را معالجه و مداوا کند بشق و قطع تا از مواد فاسده [illegible]
شود زیرا که چون صاحب قدرت از قدم گناهی مشاهده کند مکافات آن را معوق فرماید تا زیردستان دیگر را بکار
قبایح و جرایم دلیری و جرأت نمایند آنگاه بتداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بشفقت اقبال [illegible] و از سر
آن درگذرد و هم [illegible] سبب که [illegible] شود از بسیار جاها یعنی شریر و مفسد را نکوئی ننازد و از اینجا گفته اند که

بیت هر کجا داغ بایدت فرمود * گر تو مرهم نهی ندارد سود

ذکر سلطنت گشتاسب

دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آیینه جلال او [illegible]
آورده اند گشتاسب پادشاهی عالی قدر صائب فکر وافر عقل بلند همت بود اما مرتکب امر ناصواب شد که بدین زردشت
درآمد و در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدأ حال شاگردی یکی از تلامذه
ارمیای پیغمبر میبود تا علوم غریبه آموخت و گویند که مهارت علم نجوم نمود [illegible] معلوم کرد که مانند موسوی
شخصی پیدا شود که او را سبب [illegible] آتش و [illegible] تجلی خالق نور و ظلمت [illegible] سبب دعوت او کرده
[illegible] شیطان در خاطرش افکند که شخصی موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت [illegible] مجاهده مشغول شد [illegible]
بار بر کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت و بواسطه [illegible] که او را از عقبات نفس [illegible] داخل [illegible] شیطان
آن روشنائی را در صورت آتش [illegible] نمودن گرفت و از میان آن با وی [illegible] آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را
جمع کرده کتاب زند و پازند نام نهاد و خویشتن را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد
و بدکیشان را بدین کتاب نسبت کرده [illegible] گویند و در حدود آذربایجان جمعی کثیر سر در پای او نهادند و آن [illegible] میگفت
که من پیغمبرم و روح القدس مرا کشف غیب [illegible] دمیده و از حضرت ایزد [illegible] و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این
سخنان شایع شد و ذکر زردشت در افواه و السنه سایر گشت و [illegible] زند و پازند [illegible] رسید و [illegible]
دستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را طلبید [illegible] شد و از [illegible]
بلخ روی بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسب [illegible] استعداد [illegible] بکیش مجوس درآمده
اطراف ممالک آتشکده ها بنا کردند و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت دادند و آثار [illegible]
تنک ساخته و مزخرفات نامعقول او را بزر و سیم محلول بر آن اوراق ثبت نمودند و گشتاسب [illegible]

حکم کرد تا [illegible] ساختند و کتاب زند را بخطی هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت آن برگماشتند و عوام را از
تعلیم آن باز داشت و خواص را بحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلقی کثیر را که از ملت مجوس تبرّا مینمودند بقتل آورد و
جمهور خلایق را بکیش آتش پرستی دلالت کرده قبول کردند و از طریق خلاف احتراز واجب شناختند و گفتند

بیت ظاهر و باطن [illegible] * هم درون با تو یکی داریم هم بیرون یکی

گبران از وی حکایات غریبه نقل میکنند و چنین میگویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آویخته که در اعلی علیین خلق کرده بود [illegible]
حقیقت او بشیر گاوی آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشت و در رحم مادر قرار گرفت و چون
[illegible] شیطان قصد کرد که او را هلاک کند [illegible] بیمار شد [illegible] آواز بر آسمان [illegible]
که از این رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در هنگامی که زردشت متولد شد بخندید
چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت [illegible] آمد
[illegible] زردشت و می گفت این کتاب از سقف خانه که در این کوه است نازل شده و دیگر گویند که آتشی در دست
و دست او نسوخت و چون گشتاسب بمجلس [illegible] در آمد آن را با او داد و دست او نیز نسوخت [illegible]
ظاهر نشد این اثر گویند که آن آتشی که تا اکنون مجوس آن را پرستش نمایند از آن آتش است و امثال این سخنان [illegible]
[illegible] که ایراد آن منضی باطناب میشود حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی [illegible]
میفرستاد و [illegible] زردشت او را منع آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد قلاده حق باشد خراج بکسی گذارد [illegible]
پرستند

بیت شاه جوان گفت زردشت پیر * که در دین ما آن نباشد پذیر * که تو باج [illegible] * نماند در خور دین ما باشد این

گشتاسب خراج باز گرفته چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند
زردشت بگشتاسب گفت که ما را با جماعت ترکان جنگ می باید کرد [illegible]
[illegible] شیطان معاونت نماید و نصرت از خداوند عزوجل خواهد بود و گشتاسب [illegible]
پادشاه ترکستان [illegible] میان ایشان [illegible] رسولان فرستاد و او را بدین مجوس دعوت [illegible]
وارجاسب [illegible] بصورت [illegible] مکتوب بگشتاسب نوشت مضمون آنکه اگر ازین دین که بتجدید قبول کرده دست
نداری و [illegible] آبا و اجداد خود معاودت ننمایی لشکری [illegible] بجانب [illegible] کشم و ملک ایران [illegible] ویران سازم و چون
[illegible] دلیران رسید [illegible] از خشم بجوشید [illegible] وزیر [illegible] طلب داشته و مضمون مکتوب [illegible]
ملاحظه ایشان رسانید و ایشان از حدیث ارجاسب برآشفته گفتند [illegible] میان ما و او [illegible] باطل گشت [illegible]

نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون جواب بارجاسب رسید باحشار عساکر مشغول [illegible]
و با خیلی که فضای زمین از کثرت ایشان بتنگ آمد روی توجه بایران نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان
شده با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه جنگ را ساز کردند
مصافی روی نمود که هرگز مثل آن کسی نشان نداده بود و [illegible] دران [illegible] از جانب ارجاسب [illegible] حیات عاری و عاطل [illegible]
روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نمود و اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمنیه
فرستاده تا ضبط ولایت کرده شد و آتشکده‌ها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت حسد او کرده
که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی مؤثر افتاده گشتاسب فرمان داد که او را مقید سازند و اسفندیار
بمقصد مراجعت نموده بفرمان پدر در قلعه گرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت
شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر فقیر یعنی لهراسب که دران ولایت بسر میبرد بقتل رسانید و آورده اند که دختران گشتاسب را
اسیر کرده بترکستان فرستاد و [illegible] از [illegible] انتقام آخر متوجه گشتاسب شده و شهریاران [illegible] در قلعه
از قلاع تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته [illegible] جاماسب نام داشت [illegible] اسفندیار [illegible]
بنابرین برادر خود جاماسب بقلعه گرد کوه رفته و او را از بند خلاص داده التماس [illegible] ارجاسب قدم در
میدان جلادت نهد و اسفندیار نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح [illegible] خویش جاماسب [illegible] خود را
[illegible] بازو [illegible] متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر با ارجاسب محاربه نمود و دران حرب جمعی کثیر بقتل رسید
[illegible] ترکان روی بهزیمت دادند و بعد ازین فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری
عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم و خواهران تو در دست [illegible] اسیر باشند و ازین سخن عرق حمیت اسفندیار
در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده پشوتن برادر خود را مصحوب [illegible]
بانتقام ارجاسب روان شد و در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از آنجا بروئین دژ
که دار الملک ارجاسب بود سه راه بود و وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه [illegible]
میسر میشد و از راه دوم که دران طریق آب و علف کم بود [illegible] و از راه سیوم که آن را هفتخوان می گفتند [illegible]
داشت اما درین طریق موانع متنوع بود از شیران و جادوان و برف و سرما و بادان و غیر ذلک بود و اسفندیار
سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفه از خواص و نفایس بسیار و جواهر [illegible] تجار از
طریق هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که چون [illegible] در رسد [illegible] در فلان موضع آرام

[illegible]

گیرد پس شبی از شبها که مشعلهای آتش از قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد بالشکرهای آراسته و طنطنه کوس از اطراف
و جوانب جنگ را ساز دهد و بالجمله چون اسفندیار از مهالک سلامت بگذشت در نزدیک حصن ارجاسب رسید آوازه
در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی با اموال وافر از جانب ایران می آمد [illegible] اسفندیار در مبایعه مضایقه
دست داده رسیده تا جر را طلب داشت و اسفندیار [illegible] جوهر خوش رنگ [illegible]
بود پیشکش نمود ارجاسب [illegible] رسیده و دلداری [illegible] آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی
تحفه مناسب با خود بردی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در [illegible] بود تا ارجاسب
جهة او قریب بقصر خویش وثاق معین ساخت و چون پشوتن مسافت یکماهه راه قطع کرده بروئین دز رسید اسفندیار
از ارجاسب التماس نمود تا رخصت دهد امرا و اعیان را [illegible] حصار دعوت فرماید [illegible] مبذول داشته
و در وقتی که خسرو انجم [illegible] خوابیده بهانه آتش [illegible] آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهده نموده
[illegible] فرود [illegible] با لشکر بسیار روی بحصار آورده و آشوب تمام در شهر افتاد [illegible]
تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از خواص [illegible]
گشت و از طرف [illegible] آواز [illegible] رسید متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سرای
راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه می آمد بقتل میرسانید و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاد و دران شب صبح
دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت رسید و اسفندیار خواهران [illegible] آورده و بر تخت زرین [illegible]
بر فیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و بعد از تسخیر [illegible] پادشاهی آن بلاد را بیکی از اولاد و
[illegible] گشت آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و ماچین و سایر آن [illegible]
آتشکده‌ها ترتیب داده خلایق را بالزام ملت آتش پرستی تکلیف نمود و از آن حدود از راه دریا متوجه هندوستان [illegible]
گشت و دران بلاد نیز کیش مجوسی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسب [illegible] مغرب فرستاد و از آنجا
[illegible] که در میان آمده بود و طالب ملک شد و گشتاسب [illegible] گفت [illegible]
دور دست فتح کردی و رستم که در میان [illegible] مملکت است فرمان نپذیرد و کیش ما را قبول نمیکند و خاطر ما از جانب او [illegible]
وظیفه آنکه بر ابلستان روی آوری و رستم را مقید و مغلول نزد ما آری آنگاه اسفندیار با لشکری انبوه متوجه سیستان [illegible]
و چون بدانجا رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده از فراز کوهی در شکار
گاه دید که [illegible] گورخری را در سیخ کشیده و کباب [illegible] و در تعجب شد و سنگی عظیم از قله جبل [illegible]

رسی غلطانید و سنگ از دست رستم رسید و سر پای خویش آنرا از طرف دیگر انداخت و بهمن از کمال قوت رستم [illegible]
گشته بخود گفت که مشکل که اسفندیار بر این شخص ظفر یابد و چون بهمن از فرود آمدن رستم [illegible] گذارد جهان
پهلوان با تجمل و توقف بخدمت مبادرت نمود و اسفندیار بدو خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که زال و رستم
مملکت پادشاهی است که در مدت دولت بخدمت ما نیامده و شرایط تهنیت بجای نیاوردی رستم گفت که من بندگی
و فرمانبری معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته و مع ذلک اگر کسی مانع شود
ملازمت رکاب ظفر [illegible] نمودمی و بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او [illegible]
[illegible] شاهزاده از مهمانی سر باز زد و گفت که حکم شهریار آنست که ترا
دست بسته بپای تخت رسانم و میان اسفندیار و رستم درین باب مناظرات دست داد و چنانکه از ضمن مناظره
شاه و پهلوان جرأت هر یک معلوم میشد [illegible] از تطویل [illegible] آن جسارت نمود و منه العصمة
والتوفیق **مناظره رستم و اسفندیار** آورده اند که چون رستم بارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را [illegible]
[illegible] گفت که پدرم گشتاسب [illegible] فرستاده است اگر انقیاد و فرمان میکنی من قبول می نمایم که [illegible]
[illegible] و حاجات [illegible] مبذول دارم رستم التماس نمود که تخت شاهزاده به بنده خانه چند روزی [illegible]
[illegible] از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد و آنگاه هرچه اشارت شود بتقدیم رسد اسفندیار دست رد
بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب [illegible] افتاده ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت رسانم
رستم در غضب رفته گفت که من در جهان چندین پهلوانی و مردی کرده ام و [illegible] پادشاهان [illegible] و اکنون تو مرا
[illegible] و صد [illegible] کند [illegible] من [illegible] گفتی که حکم گشتاسب
مرا بند کرده نزد او بری **بیت** که گوید برو دست رستم به بند نبندد مرا دست چرخ بلند اسفندیار گفت که
چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی و [illegible] خود پرورش [illegible] مکیول چنین شنیده ام
زال از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار چشمه انداخته بودند و سیمرغ او را برگرفته به آشیانه خود برده
[illegible] از قباحت منظر زال [illegible] و سیمرغ او را در کوه [illegible]
بگذاشت تا [illegible] از طعام [illegible] بخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود [illegible] انداخت و مردم آن [illegible]
از حیات [illegible] تصور کردند [illegible] و او علاوه ساحران می بود تا زمانی که [illegible]
[illegible] و بستن تمیز رسید و پهلوان [illegible] کردند و [illegible] بلند رسانیدند [illegible]

۲۰۵

گردی و با پادشاهستان [illegible] میکوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که درین سخن [illegible]
کردی پسر سام است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گورنگ که مادرش از نسل [illegible] مغرب [illegible]
بسیرت بر خلایق فضل و ارزندی و مادر پدر من دختر [illegible] است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و [illegible]
مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمدند و سلاطین سابق مرا بجهت هنر تعظیم می نموده اند [illegible]
[illegible] من همتر عبادم و نام من در دوران پادشاهان ثبت شده و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده
و تاج [illegible] من داده و او را ولیعهد خویش ساخت و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانید و در چاهی محبوس ساخت
کیومرث [illegible] بواسطه [illegible] شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچ کس ندید است که
کاوس را [illegible] بجز مادرش [illegible] سیستان آمده و هزار شتر زر و اسبان قیمتی و چهار صد کنیزک که بنده بود
آورد که کاوس [illegible] از میان چندین هزار جوار [illegible] بود [illegible] آغاز نهاد که این همه اسباب
[illegible] را برده و زنده را از جنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان [illegible] جواب دادم که
[illegible] کنیزکان او [illegible] خدای تعالی مرا چندان مال داده است که احتیاج بجز مخلوق ندارم و من [illegible]
[illegible] داستان روی [illegible] کاوس [illegible] اندیشم و فرهنگ [illegible]
[illegible] و اسفندیار را [illegible] داشته و داستان پری را که سیمرغ [illegible] داده بود [illegible] نموده که هر گاه ترا
مشکلی دست دهد آنرا [illegible] تا من حاضر شده [illegible] آن قیام نمایم آن پر را بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شد
[illegible] و فرهنگ [illegible] و چون داستان این
حالت [illegible] سیمرغ [illegible] که کاوس محبوس بود
و من [illegible] خود برداشتم [illegible] و سیمرغ مرا [illegible]
[illegible] من [illegible] و کاوس را از چاه بیرون آورده بند از وی برداشتم و
[illegible] بصورت [illegible] معاودت نموده [illegible] بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده
[illegible] سلطنت [illegible] داشته مرا [illegible] سانید و [illegible]
باستقلال [illegible] فرموده حکم کرد که از علاقه خدمت معاف باشم و دیگر قضیه اکوان دیو است که [illegible] کاوس
[illegible] دیگر آنکه [illegible] اسباب جنگ کرده بجنگ [illegible] هزار دیوان [illegible]
که در [illegible] بود رسانده بنظر پادشاه آوردم دیگر آنکه [illegible] کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده

پنج سال میان محبس مانده بود من با جادوان جنگها کردم و قرغیز را از حبس بیرون آوردم و پیش کاوس بردم
و دیگر آنکه کاوس چون بولایت هاماوران رفت و دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد
چنانکه هیچ نمیدید و من سی سوار بوده و دیو را بجنگ آوردم و جگرش را بکشیدم تا دیو سحر خود را باطل ساخت چشمهای
پادشاه نورانی گشت و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهة خاطر شهریاری پسر خود سهراب که از نسل
منوچهر باین غایت مثل او شهسوار در خانهٔ زین ننشسته بر زمین زده و بخنجر سینه او را شکافتم و دیگر آنکه چون سوداوه
دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن تهمت نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من
بی تحمل شده از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و با او سخنان درشت گفته سوداوه را بدو نیم کردم و دران روز
خزانهٔ کاوس گشادم و لشکر را بانعام و سلاح دادم و روی بجانب ترکستان نهاده افراسیاب را بشکستم و عوض سیاوش
چندان خون ریختیم که آسیاها در گردش آمد و تاج و تخت افراسیاب بستاندم چنانچه از بیم من مدتها در سواحل [illegible]
بسر بیژن من تاج او را بر سر نهاده و ترتیب هفت سال پادشاهی ترکستان کردم و دیگر از پر دلیهای من آنست که در …
پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده و او را در چاهی انداخته بود و سنگی بر سر چاه نهاده که صد نفر مرد
بزور آن را از جای خود نمیتوانستند جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری کرد که پسرم در
توران بحبس اعدا گرفتار است و غیر از تو هیچکس او را خلاص نتواند کرد من چون محبت کیخسرو را نسبت بیژن
دریافتم ترک کین مبادا در اسم خوانش کرده و در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و بهر ایالت بسیار زر
از اسباب بردم تا در خرگاه من شد و ترتیب بهر خویش منزلها برای من معین ساخت و چند از هر اسرار کردم تا
محبس بیژن کدام جا است و شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را بتنها برداشته مقدار سه کمان از سر چاه
دور انداختم و بیژن را بیرون آورده متوجه ایران شدم و چون یک دو منزل قطع کردم و افراسیاب مرا در …
نیافته و تعقیب بیژن را معلوم کرد با لشکر در عقب آمد و بعد از تقارب جانبین حملهای متواتر کردم و سپاه
ترکان منهزم شده و افراسیاب بجوار … من غایب گشت و بیژن را در ضمان سلامت با ایران رسانیدم و
کیخسرو عذرخواهی نموده اموال فراوان و اسلحه گران بها … و تجدید در ایالت سیستان منشور
نوشت و دیگر ولایات نیز آن منضم گردانید … مرا از سپهر برین بگذرانید و حسب … خورشید
جهان تاب بهنگام نصف النهار … [illegible]
و بدیدم که بر اسبی … سوار تنها در ولایت ایران … [illegible]

و روزی که

و روزی که خسرو انجم سپاه در طوران بود و ولیعهد دیگر داند جمشید گفت که اولای این منصب نیست و کیخسرو مبالغهای نمود ولی
مشت خاک در دوران … نابود از روم و ترا … بدین جانب … من … [illegible]
کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کرده ام و ایشان در قضایای ملکی بمهمات کلی من رجوع نموده اند و تو پیش از
پیش بدولت پنج روزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده و گرم و سرد روزگار نچشیده اسفندیار جواب داد که اگر در باب
مردانگی خویش اظهار کردی همه راست است اما اینکه تصور که تو از نسل شیطانی و جهان فخر میکنی بجابت نپسندیده و مذموم
که هر که از ذریات ابلیس شد از خدای بدی خلاص نیابد … که میگویی و در من جمشید … بوده و دیگر
این کل تو دروغ صریح میباید که میگویی مادر پدر من از نسل ملائکه است و چون تو از نسب شیطانی متحیر شده که ای
بلاکه تفاخر میکنی و گاهی خود را بشیطان می بندی و برین تهور میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر
نداشت و من بتوفیق و عنایت ایزد دانا کاری کردم که رستگاری خلایق از دینی و عقبی مندرج درانست و …
دیگر از زمان آثار مساعی مشکوره من بر صفحات دوران باقی خواهد بود … بسیار کشیدم و خود را در خطر
عظیم انداختم خاصه از برای رضای الله تعالی … دین را از روی زمین برانداختم و …
شیطان را نگونسار ساختم و کوس ملت … در هفت اقلیم … و از مشرق تا مغرب … [illegible]
کردم و من فخر میکنم بچیزهای که دروغ … و بگویم که از نسل ملائکه ام بلکه میگویم اسفندیارم پسر گشتاسپ که در میان ایران
زمین تا هیچ پادشاهی … گفتی مادرت رومیه بود … سبب منقصت من نمیشود
زیرا که اهل روم با فارس … معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و …
مادرت … است … که … از نسل شیطان … این که افتخار … که کاوس چنین … چنان …
داشته مردود … عقل است بنابر آنکه اگر عقل اندک … از کاوس می بود … امور …
… در آنکه صدر مجلس … لائق میشوی … کاوس … مقابله کرده
کوران … چنان سیاه دل و تیره … که … آن کرد که بآسمان رود و با خدای عز و جل …
… زشت در جهان سرگشت و … آن … کرده اند و از …
که تو … آسمان میکشی اگر کسی بودی … که … رستم … دستان …
… تخت شاهی … که … کاوس …
… که گفتی که سیمرغ مرا … موجب مفاخرت نمیشود …

بشهرهای یمن رفتم و دو شهر دیگر بنا نمودم که سالها ازان باز گویند و اگر بلاد یمن همه را آنست که من دیده ام هیچ احتیاجی بدین
خانه ندارد و آنچه میگویند فریبرز از ساحران خلاص کردم آنچنان پادشاه برگزیده و بودی ساحران و دیوان پر مسلط
شده بودندی و دیگر رستم تو با اقبال ظالمان و جباران میان ... کنی و من اسفندیار پسر گشتاسپم که روی زمین از
لوث وجود بدان پاک کرده ام و فتنهای که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین داده ام و جباران از خباثت اهل
فسق و شرک خالی کردانیدم و عباد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم کردانیدم و تو چون جرأت و جلادت خود ذکر
کردی مردی و دلیری مرا گوش کن و ازان جمله یکی آنست که چون پیغمبری الهی زردشت از نزد خدای تعالی مبعوث گشت و
معجزات نمود و از مغیبات نیز خبر داد خلایق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوایل که پیغمبران پیش از وی
ظهور شده بجهت و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعتی ندیدیم
و چون من این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم هر که در دین طعن کند تیغ تیز سرش از تن جدا کنم
و آنگاه بارشاد و پند مشغول شدم تا امت قوم را قبول نموده و وسوسهای شیطانی از دل بیرون کرده و کمر جد و اجتهاد
بر میان بست تا تمام عالم بنور ایمان روشن کردانید و بنا زرادشت هر جا نهاد و ویران کردانید و چون خبر بر گشتاسب
رسید ارجاسب ارکان دولت خود را جمع آورده گفت که گشتاسب از ملت آبای خود اعراض کرده و این محدث آورده
و پیروی الهی چون خود کرده اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند علاج آن بکنید
باید اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آریم و بر سر ایشان رویم و مخالفان را از میان برداریم امرا
و اعیان این رای را مستحسن شمرده بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده روزگار مثل
آن ندیده بود روی با ایران نهادند و بدیار ما در آمده خلق بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب معلوم شد که سالار
ترکان با لشکری قصد او دارد بی توقف با جمعی از نیکان و برادران و فرزندان بجانب ایشان روان
شدند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفت و لهراسپ ... در میمنه باوی گزیده و میسره
در عهده اهتمام من آمد و از انجانب ارجاسب با پهلوانان و گردان دو و مان از اسپ و فرزندان ...
و مهرزاد و ... ساحر و پدرش خرزیت در قلب آرام یافت و یک برادری خود را در میمنه جای داد و دیگری را
نامزد میسره کرد و بعد از تسویه صفوف گشت برادر بدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده خلق بسیار را بخاک
هلاک انداخت و پدرش آنحال مشاهده کرده با گودکان که با وی بودند نعره زدند و زریر را در میان گرفتند و
آن پهلوانان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته مردانگیها نمودند عاقبت کشته شد و چون این خبر موحش سمع

ایرانیان

ایرانیان رسید که در قلب بودند شکسته دل روی بهزیمت نهادند و مخالفان در عقب کاویان را که بر زمین افتاده
بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشادورد بیرون آمده صورت واقعه را اعلام نمود و من متوجه قلب
ترکان گشتم و علم ظفر بدست آورده بر افراشتم و چنان حمله بر روی نمودم که هیچ کس نماند که جراحتی مرد
رسید و از خارکشان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد و آخر الامر ترکان از
ستیز و آویز عاجز آمدند و روی از معرکه بر تافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم کردانیدند
چندان دلاوران از بالای اسپ بر خاک مذلت انداختند که پشت گاو ماهی خم گرفت و با وجود این همه کشش و فتح
کرده و از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدم و روز ایشان را شب آوردم و آن جماعت از روی اضطرار با هم گفتند
که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز با ما برسد یکی از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه بایستیم
و با وی جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا با مردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف نموده چون نزدیک
ایشان رسیدم بهیأت اجتماعی بر من حمله کردند و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت الهی زده بدفع ایشان مشغول
شدم تا اعدا اسپ مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمده گفتند که ما فرمان بردار تو ایم و دل من برایشان قرار گرفت
همه را امنیت کردانیدم و ازانجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را مسخر کردم و در آن موضع عبادتخانها بنا نهادم
و جمعی از معتمدان تعیین نمودم تا مدارس کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بختا رفتم و مجموع آن ولایت را
بعنایت یزدانی مفتوح ساختم و آنگاه ازراه ... بهندوستان کشیدم و غلبه هندوان در مقام معارضه آمده
مهم بجنگ انجامید و چندان محاربه نمودم که بران غالب گشتم و سرداران و رایان هند را اسیر کرده از گردن خرطوم فیلان
در آویختم و ... رسیده فرسخ از بلاد و مفاوز آن ... قدم آوردم و شنیدم که در بعضی از بیابانهای هند جمعی
ساکن اند که حیوانات نمیخورند و میوه و درختان و برگ آن قناعت میکنند و آزاری بجنس بشر نمی رسانند و بنابر آنکه از عبور لشکر
آسیبی بدیشان نرسد درشب از ان نواحی بر سبیل تعجیل بگذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و بعد ازان
لشکر بسوی ... کشیدم و در ان حدود حکما و عقلا و اشراف و روسا ... بخدمت مبادرت نمودند و رایتهای
... راست ساخته ... جزیه ستدند و کتابی را که ... در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود
معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید که بدستور آبا و اجداد در رفع مقدار خود با ما عمل نماید و در بنیاد ...
شخصی را هم از ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبود که از اهل فارس کسی در ین دیار حکومت کرده باشد و ملتمس ایشان
مقبول افتاده و از ان مملکت عنان عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف کردانیدم و دست برد عظیم ...

توم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای درآوردم و آنچه فوت از روی اضطرار عجز آمده و از دیار روم
باز بروم آمدم و دران بلاد معابد بنا نهادم تا مردم بعبادت خدا و فرهنگ و علم مشغول باشند و از آنجا با یاران
زمین آمده و لشکر ما را اجازت دادم و بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعه از قلاع مقید و محبوس
گردانیده و خود بجانب قطری از اقطار ولایت متوجه شد و چون این خبر بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای توران
ببلخ آمده و آتش بیداد دران ولایت زده و لهراسب را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و
دخوان و اسلحه گشتاسب را که دران بلده بود بلشکریان قسمت نموده و گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشت و روی
بمحاربه ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی عظیم اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب دران جنگ کشته
شدند و مخالفان درفش کاویانی را بیر دیدند و لشکریان پراکنده شده و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بکوه [illegible]
حصین تحصن جست و بعد ازان بامید شفاعت جاماسب که با من بجای آورده از مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان
کر اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز از رفتن نیاسوده بیابانها قطع کردم و شبیخون بر سر ترکان بردم و طایفه
ازیشان را بقتل آورده و بپدر ملحق شدم و باز بجنگ ایشان مبادرت نمودم و خود در قلب مخالفان زده و همه را منهزم
گردانیدم و گرگسار را که یکی از عظمای لشکر توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا
ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بجز این فتح قرار نگیرد و بدین مقدار قناعت نمیکنم چه ارجاسب دو باره
با ایران زمین آمده و خرابیهای بسیار از سم ستور بیگانه بخانه ما راه یافت و عاری تمام باشد که ما ولایت او را [illegible]
نکنیم گشتاسب ازین سخن بسیار مسرور شده گفت که اگر تو بمملکت ارجاسب رسی و انتقام [illegible] کشی بیخ کین [illegible]
و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص دهی و درفش کاویان را بیاری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت
بنشینم و بقیة العمر [illegible] فی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بجناب قادر بیچون و خالق کن فیکون هر چه فرمان
شرف نفاذ یابد قیام نمایم و در [illegible] مقدمات [illegible] توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه با استعداد [illegible]
با طایفه از شیران بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار [illegible] رسیدم از گرگسار
استفسار طریق مدینه منوره کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و دو [illegible] که بغایت نزدیک است [illegible]
[illegible] که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من توکل بر لطف خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک که پر خطر بود
[illegible] روان شدم و لشکر را با پشوتن سپردم و نخست دران راه دو گرگ دیدم که [illegible] جانوری
ازدها مهیب [illegible] بودم و گرگان قصد من نمودند [illegible] دور [illegible]

مغرو

[illegible] بود که دم بر من حمله آورد و من بضرب شمشیر آبدار اجسام ازالوث وجود او پاک ساختم و در روز دیگر
اژدهای هفت سر متوجه من شد و دود سیاه از دهان او تا آسمان مرتفع میشد و هر چشمی از نیران مشتعل
[illegible] در نظر می نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر بر سرهای او راندم و یک یک از بدن جدا ساختم و چون
بیک سر رسیدم تیغی زده او را دو نیم کردم و به پدرنش جادو رسیدم و او [illegible]
آن [illegible] کند که خود [illegible] شب در چشم من جلوه میداد و سنگهای گران از قلل جبال [illegible]
و گاه غباری می انگیخت که [illegible] یکدیگر را نمیدیدند و گاه دریا [illegible] قطرات امطار [illegible]
می گشت القصه جستن کردم و [illegible] سرش [illegible] بریدم [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] بزرگ [illegible] بودم [illegible]
از ترکان [illegible] دیدم که [illegible] با ایشان [illegible] گفتم که حال [illegible]
با من بگو [illegible] سر [illegible] گفتند [illegible] این شهر [illegible] دور آن چند فرسخ [illegible]
[illegible] مردم [illegible] حصار [illegible]
بر برج و باروی آن [illegible] و چون من [illegible]
از ایشان شنیدم دران زمان برادرم پشوتن با لشکر بمن ملحق شده بود [illegible] اختیار کرده [illegible]
در صندوق [illegible] دو صندوق [illegible] بار کرده [illegible] و جواهر [illegible]
[illegible] متوجه مدینه منوره شدم [illegible] که اگر [illegible]
شما آیند در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون [illegible] بردم [illegible]
شما را بشارت [illegible] و کوس جنگ [illegible] و چون [illegible] مدینه منوره رسیدم [illegible]
که [illegible] گرفته بطریق تجارت [illegible] گذر کرده من [illegible]
و جامی [illegible] پر از جواهر [illegible] نمودم [illegible]
و [illegible] میکرد که [illegible] و بعد ازان [illegible]
گر [illegible] که من [illegible] این تیرها از کجا آورده [illegible]
[illegible] من [illegible] جواب دادم که مرد بازرگانم [illegible]

که پدرم از ترکستان ده ودرم از ایران گاه افتد واز مشرق بمغرب میبرم و گاه از آنجا باینجا می آرم
مین تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده ازین جنس بسیار برداشتم و اسفندیار که روز
خویش مهیا دید با خوشی برستم از من بستد و چون برادران جاسب این کلمات بشنیدند مرا همراه خویش
بشهر در آوردند و جاسب هامان لحظه با حضار من فرمان داد و من پیشکشهای مناسب برداشته بخدمتش شتافتم
و او در تماشای متاعم پرسید که از آن جماعت بار چه خبر داری گفتم لشکرها در آورده و عزیمت آن داشت که از راه
هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسب این سخن را فهم نمود و مرا برگماشت تا که منسوب کرده بنه و گفت که اسفندیار
اگر مرغ شود از آن طرق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس عرض او رسانیدم که رخوت من در
بیرون شهر محفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا اندرون حصار رو ثانی و سیع جهت من مهیا ساختند آنگاه
و مشاوره کرده حال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمان کثیر و قلیل علفها وارد شهر افتاد و که از جانب ایران سپاه
بیغما بموضع رسیده است و ارجاسب بشمال داده تا شیران بیشه علاوه در طاقت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع
مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاه داشته اعتقاد کس خواص خود را
که بحیله بشهر در آورده بودم لقیط دروازه ها فرستادم و گفتم که فریاد زنند که دولت اسفندیار باقی باد و خود با دو نفر
بعقب ارجاسب رفتم و او جانب از فریاد و نعره ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضا برسرم در ایوان
او در آمدم و آن ظالم را که از تخت بر سر بر زره کیوان بکشید از پای در آوردم و آنگاه بدر دادن برادرم بشوتن از
حصار بیرون آمده بر لشکر مخالفان حمله بردم و ایشان از شکسته برادران ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار
زدم و خواهران خود را بچنگ آوردم و میان لشکریان ارجاسب را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و
در این حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله جبل رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بت میپرستیدند و در آن حصار بتخانه
بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان بآن نسبت اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف آن دیار کرامان درم و دینار
برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند و چون نزدیک بآن کار رسیدم بر فراز جبل جمعی دیدم سلیح با چشمهای ازرق و
رویهای زشت که گویا دیوان بودند و یکی از اندرون بتخانه نزد من آمده گفت که ای کمان عبادت اهل معارف
میناییم مرا از دو تو فرستاده و پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش
جنس خود مظفر یافتی مغرور مشو و با اهل معارضه مکن که هر کس معاودت من کرده برادات خویش غاریه آمده
مخالف من در رسیده معلوم در و مخذول ازل و ابد شده و دیگر آنکه در این قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری

کنند من

کنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای کردم و از اسب فرود آمده فرمان دادم
که سواران سر پیاده شدند و مانند کبک بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگها
عاقبت نسیم ظفر بر پرچم وزیدن گرفت و جمعی از پا در یان بر دست من هلاک شدند و قلعه را مسخر ساختم
ایشان در آمدم و بت و بتخانه آن روز بر شعله زادرم شکستم و اموال نامحصور و نفائس موفور که
در انبار ذخیره نهاده بودند برداشتم و با دیگر فتوحات نزد گشتاسب بردم و چون کار رستم مرا در این پهلوانیها که
احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از
احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش
و مرا هیچ طمع و احتیاجی به تو نیست لیکن غم آن دارم که پیر شدی و در گرامی بخواهی مرد رستم این سخنان بشنید
از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشت و خواست که از بارگاه او بیرون رود اسفندیار
تلطف نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خود جای داد و گفت که رسم ما آنست که مهمان را عزیز داریم و رستم
خرم و شادمان نشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورده مدتی
شبانه روز با می و نوش با هم بسر بردند و در این اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند
کرده نزد پدر برد جهان پهلوان بآن مدعا راضی نگشت و التماس نمود که بی قید در رکاب ولی بخدمت گشتاسب شتابد
اسفندیار روی بین تن با لجاج و ملتمس تهمتن تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد مثنوی
ببینیم تا اسب اسفندیار ۞ سوی آخر آید همی بی سوار ۞ و یا باره رستم جنگجوی ۞ با یوان نهد بی خداوند روی ۞ و چون
مهم بر محاربه قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب را بر ترتیب اسباب جنگ به روز آورده صباح
دمکش قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز مغرور گشته روی برزمگاه آورد
و آن دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام تند خوی اگر خواستی از طارم پنجم فرود آمدی
ایشان مفتوح داشتی و بهنگام شام رستم مجروح و نالان در ایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخت
روز دیگر بر سر چشمه خویش رفت و آن خبر چشمه بچاره را یک چوبه تیر بر خاک انداخت
آنچه عجم گویند اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نمی بود و رستم به تعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد
از قانون صواب دور است و فردوسی گوید مثنوی چو رستم کمان اندر کمان راند زود ۞ بر آن سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار ۞ سیه شد جهان پیش آن نامدار ۞ خم آورد بالای سرو سهی ۞ ازو دور شد اختر فرهی

که چون شد سر شاه یزدان پرست * بیفتاد و جایی که جانش نشست * تو آنی که گفتی که روئین تنی * بلند آسمان بر زمین
بر زنی * ببک تیغ خود گشتی از کارزار * بماندی چنین در زمین سوگوار * ز گفتار دستان و از پند من * بپیچید چون مار
بر خویشتن * چنین داد پاسخ که گردان سپهر * ازین گونه بسیار دارد بمهر * جهان یاد دارد ز اندرز من صد هزار
نگه کرد اسفندیار [illegible] * بگفت این و برخاست از تنش جان پاک * تن خسته افکند بر تیره خاک * و بعد از آن بهمن پسر اسفندیار
رستم بهمن را بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و آه و خروش در سیاه [illegible]
از زابلستان بایران آورد و از سخنان اسفندیار است که الشکر اقل من نعمة لا نفاد لها و لا تلافی تقضی
یعنی شکر منعم افضل است از نعمت شاه و من مصرع چو آن کردگار است و این [illegible] منقول است که لا تجالسوا
علماء السوء [illegible] ان یذکر فی العلانیة یعنی در نهان بکار که اقدام [illegible] شود [illegible]
و هم از کلمات اوست که هر که بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون خواب [illegible] و خواری [illegible] روی
بدو نهد [illegible] بدوستی میل نماید و همین که اسباب عداوت مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید [illegible]
عداوت آغاز نهد پس بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقه
حزم را مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فوت فرزند
بی مانند خود زاریها و سوگواریها نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بترکستان کشید و با ترکان محاربه کرد و میان [illegible]
کارزار صعب رفت و خلق بسیار و عدد بی شمار در آن معرکه هلاک شد و چون از آن جنگ منصور و مظفر
برگشت بهمن بن اسفندیار که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبید و صاحب عهد و ولیعهد [illegible] گردانید
و او را در زمان اسفندیار بزرگ همت بسیار دان اندک سال میگفتند و معنی بهمن در لغت یونانی نیکو نیت باشد
چون از تفویض ملک بولیعهد بهمن باز پرداخت بساختن زاد و معاد اشتغال نمود و دلی را بر عبادت حق
تعالی مصروف داشته گفت [illegible] بیت ای آه چند اگر کردم رنج
ندیدم [illegible] گنج بتو ای سپنج * لبی نان خشک و دمی آب سرد * از آن به که از خواستن [illegible] * کمر گاه گیتی بر رنج [illegible]
سپاه * مرو در سپاه دولت و مال و جاه * که دنیا بسی چون تو دارد بیاد * بسی چون تو دارد و گیتی بیاد * از آثار او
در ولایت [illegible] مرغزاری که طول او ده فرسنگ باشد و در نواحی محروسه شیراز فضلای جهان [illegible]
چراغ اوست [illegible] و بر بسته آن دیار منشأ و مسقط رأس علماء عصر بوده است مثل ابو عبد الله [illegible]
ابو اسحق فیروزآبادی [illegible] طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است که در انواع علوم [illegible]

و قاضی ناصر الدین بیضاوی ابوبکر که در اوراه [illegible] دار پرسارست و غیرهم که تعداد ایشان موجب اطناب میگردد
و گویند که شهر سرو سر سبز دار ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسب اول پادشاهیست که دیوان رسایل و منشور
نهاده حکم کرد که مکاتب و رسایل بعبارات خوب و کلمات مطبوع و مرغوب نویسند و تخت کیخسرو [illegible] که اتشکده
بر سکه نقش کرده او بود و بر یکروی سکه نقش آتشکده و بر دیگر جانب صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت
مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت بنشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند نقش بر بدهاست یعنی عابد بار و از
سخنان اوست که النّاس بالتّواضع احسن الله الیه و بسط بالقدر یدیه سزاوار کسی بفروتنی [illegible]
از خلایق آنکسست که حضرت باری درباره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست قدرت او بر میان
مبسوط ساخته بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست * گدا گر تواضع کند خوی اوست و گوید که انّ
و من لا دین له سواءً و الامانة لمن لا دین له و آنکه ندارد دین در نظری بصیرت برابر بند و امانت
نیست مر آنکسی را که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت کردگار را قادر مختار نداند و حشر و نشر
و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احتراز از معاصی
نزد عاقل ممتنع از پیدا این صدور این صورت باشد و مرده محال بود و از کلمات اوست که لیس للملک
ان یحسد الملوک الاعلی حسن السیرة ریزد نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نکوئی سیرت و حسن
بر نقط حسد را درین کلمه بر غبط و تنافس باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیکو
و با انصاف و با اخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار آفاق انتشار
یابد و محامد مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از نتایج طبع
کرفضل الملک علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و اقتناء المحامد فضیلت پادشاه
بر زیردستان بدانست که او قادرست بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاهی اما بوالمعالی
آن بود که وسایط عقد مهمات و وسایل حصول اوامر و مقاصد و مطالب آن و حسن عنایت و صدق رعایت
در تربیت ارباب و اولوالالباب و ابناء ایام که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول و مصروف دارد
چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام گذارند چنانچه آثار آن از خواشی روزگار محو نشود و بقای جاه
را باید و هم گشتاسب گوید که هر که بنام و ننگ فریفته شود بجان در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان در ماند و
سخن آن بود که او خود زیر کی و دانشمند است و رونق نام که بنام وی فریفته شده بود و اعتماد کلی کرده

ساختن را بسعایت او معزول ساخته و از کار ره راست روش آگاهی نداشت که تخم بدی میکاشت تا گاه پادشاه
هندوستان بروی خروج کرده و گشتاسب را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند در خزانه هیچ نیافت با وزیر
مشورت نمود وزیر گفت که مال نزد رعیت است تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی
مملکت است و دران اندیشه بصحرا رفت بجائی رسید و سگی را دید که بر دار کرده بودند پرسید که این چیست شبان
گفت این سگ معتمد من بوده که رمه را بوی سپرده بودم چون نقصان فاحش در رمه افتاد تفحص کردم این سگ
با من خیانت کرده بود و با ماده گرگی الفت گرفته چشم میپوشانید تا گوسفند را بقدر احتیاج میبرد گشتاسب ازین
سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر نمود معلوم شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده مال او را از میان برداشته
پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر مجرب [illegible] مدفوع خزینه آباد و لشکر و رعیت معمور گشت

ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار فارسیان او را بهمن دراز دست خوانند زیرا که دست تصرف او بر اقالیم دراز شد
و اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم نداشته و او اشهر ایشان بود در
تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبات گشتاسب عنوانش آن بودی که این نامه از
بنده خاص خداوند که حاکم شماست و هم او گوید که اول کسی که نام خدای تعالی در اوایل مکتوبات ثبت نمود او
بود و در سبب تسمیه بهمن بدین اسم گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند بتولد
پسری او و دران هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه داری گفت دو شیر
در مفاتیح العلوم آورده که بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که [illegible] و هو بهمن بن اسفندیار
کی لکتاب و کان یسمی بهمن الاحسن و لقبه طویل الباع آورده که هر که عاملی بولایتی فرستادی [illegible]
[illegible] تا از کیفیت معاش او برعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم
ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی یک نوبت [illegible] رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی
[illegible] آنگاه کار بر زبان راندی [illegible] حکومت [illegible] باتفاق شما اگر
[illegible] از عمال من صادر شده است [illegible] اعلام کنید تا بنور آن رسم [illegible]
بر پای خواسته گفتی که پادشاهی تو مستدام باد [illegible] محمود و مشکور [illegible]
آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید و خیانت مکنید و طمع [illegible]
[illegible] مکنید که هرگاه [illegible] از طریق [illegible]

خشم کم کند [illegible] و غرایب [illegible] آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آراسته شد
[illegible] عدل و اقامت [illegible] او کار عالم بنظام رسید [illegible] امور مملکت
[illegible] استقامت [illegible] بعد از [illegible] واستعطاف [illegible] بانتقام پدر
[illegible] زابلستان و تخریب [illegible] منصور [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] در تعقب ایشان توجه نموده [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] مقام [illegible] و چون [illegible]
میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم بقتل آمدند [illegible]
[illegible] و دران جنگ [illegible] خویشان [illegible] رستم [illegible] زال [illegible] شد
[illegible] سلطنت [illegible] بخت النصر [illegible] ولایت بابل [illegible]
یکی از فرزندان بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بخت النصر را از حکومت بابل معزول ساخت
امیران بنی اسرائیل [illegible] بخت النصر [illegible] ملکت شام را معمور سازند و ایشان بموجب [illegible]
بودند و ولایت بیت المقدس [illegible] دولت بهمن [illegible] بنی اسرائیل فرستاده
[illegible] بخت النصر [illegible] ولایت و ملکت آن
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] سال [illegible]
بهمن [illegible] ساسان [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] انقطاع [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
سلیمان [illegible]

بر روی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابان آن صندوق را بر کنار دریا یافت
بکشود و در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برده ملکی همت بر تربیت وی معروف میداشت
تا بحد بلوغ رسید آثار شهریاری و شکوه پادشاهی در جبین او ظاهر گشت و با وجود در میان جوانان داراب بخدمت لشکر مشهور
شده با بشارتهای وارث تاج و تخت گشت و از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود
وقت فرمان دهی را بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن نسخه میفرماید **مثنوی** چه بگذشت از عمر بهمن دو هشت ٭ فرا افتاد
تا که چو بهای نشست ٭ هنوز ابن چو دارا پسر بود خورد ٭ وطا عهد خود را بدارا سپرد ٭ بدو گفت ملکی چنین را مدار ٭ که دست
بزرگ جهان یادگار ٭ هنرها کی گردم و داوری ٭ در انگشت تو همچو انگشتری ٭ تو تیز آنچه آیین دریاست در اسب
بجا آر تا در پادشاهی بجای ٭ وگر جز بدین رسم آیین روی ٭ نزیبد ترا ملک کیخسروی ٭ و از سلاطین حکما که معاصر بهمن بوده
یکی بقراطیس است و دیگری بقراط طبیب که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل
ملتقس اقتباس نمودی و کمیان عزاد و معارف خوب … کردی و از جمله سخنان بهمن یکی اینست که بالافضال یا العلو
الاکثر بسبب بکرمت سوزان و کرام … بزرگیها زیادت شود مرحم که در سخاوت و اصحاب استحقاق را اسباب
احتیاج بگشاید … ابواب ارزاق … آن بر وی مفتوح گرداند الجد لف فی النجاح بالتمام الاخرین کف
بغیر بیان و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یاد کردن به نیکویی میوه درخت زندگانیست … اندازش خط اخضر
و شجر مغنی ماند که سالکان عرصه کون … و نتایج آباد … انبیا و اولیا و سلاطین هر چند در باب … الوکی
رای زده هیچ آفریده در فضای میدان … بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که لحظه در اثبات مجد
در افزایند و این باب … یافته در طریق دیگر شروع نمودند و چنان خواستند که ذکر پاینده و صیت … جات ثابت
درین معنی کوشیده صحایف جراید … دفاتر … بزرگواری … جمیله و خصایل حمیده و … کردانند
در روای مجود … شرف … محاسن … معظم ساخته … گردانند و دیگر آنست که
الذکر مفتاح النجاح اول است یعنی محافظت طبع … خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاص قواعد حکمت است
درین و … و علو … سوابق … دولت تمهید و سایل … درشتی و تیزی … ایشان
بر باد … در … و نشان را وراثت کردند که قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لا انفضوا من
حولک و هم او گوید که **تجربة المجرب تضیع العمر** آزمودن مرآزموده را عمر ضایع کردنست و از کلمات اوست که الانصاف
احسن الاخلاق انصاف دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهاست و السلام

کشته شدن رستم مورخان و راویان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب نامه است
که احتیاج بتعریف و توصیف ندارد و او را برادری بود شغاد نام بجانب منسوب … دختر حاکم کابل را در عقد
آورده و در آن ولایت بسر میبرد شاه کابل از تنگ خراج گذاری با نام شکایت رستم نمود و بقصد او کمین کشتند و
با یکدیگر همداستان گردید شغاد کابل با خراج شغاد از تاج و ملک … فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمده به سیستان
رود … و سبب … پدر را با در … گشت و رستم مقدم برادر را عزیز و گرامی داشت … تا ستم را بنود که چه واقع گشته که مثل
برادر و حاکم کابل … بخراج آنجا رسید شغاد در جواب … که رسول از جانب جهان … بطلب خراج بمملکت کابل آمد از … در
ناحیه کابلشاه ظاهر شد و در ادای مال … نمودن آغاز نهاد و چون من او را محافظت … نمودم خشمناک گشته با من
… و بنیاد … که اگر تو در زمره بنی آدم … انتظام میداشتی پدرم از … چند از رستم گویی و با غرور …
… من … و مردانه … بمملکت من از مملکت … و چون آن … امثال این کلمات بخشونت گفت
از مملکت خود … خواسته … شد و رستم از استماع این خبر … گفت و با حضار لشکر فرمان داد تا لشکر
کابل … کنند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با چندین سپاه … بر سر او روی و از … حساب از روی
برگیری … آنست که توقف جایز نداری … آن … و من نیز … کابل … آوازه تو …
کابلشاه … اقطار عالم آواره گردد با پنج و کمتر بخدمت … رستم سخن آن غدار … شده با اتفاق
برادری … عزیمت کابل نمود شغاد قاصدی سوی کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در …
… تا کیده … آورد که شاه باید که در … که با هم … ابهام … و … ستم … تقدیم نماید تا
از تسلط رستم … ایمن و فارغ گردند و در مهاد … راحت روزگار گذرانند و شاه کابل
چون از عزیمت رستم آگاه گشت فرمود که در راه چاهها کندند و آلات حرب از … و خنجر و امثال اینها
در آن … نصب کردند و سرهای چاه را … و خاشاک پوشیدند و خاک … در دیده … پاشیدند و چون
کابل رسید حاکم آنجا … با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی … خاک نهاده … القدار
و استغفار … و رستم گفت از تو چیزی کاین رسانیده اند که … رقم … از دست من جان … حاکم کابل
… که آنچه … رسیده است غیر واقع است و من بنده … و این حکایات … رستم گفت که …
… پوش جواب … که این محال است … سخنان رستم فرمود که آن کدام است
کابلشاه گفت که میخواهم … من … قدم … تا بلوازم … قیام نمایم رستم قبول نموده شاه کابل

باحتیاط تمام پیش رستم رفت و رستم از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را پای در دشت میراند تا که
اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته بر روی
کوه و خود را بسر چاه رسانیده و در آن حال شغاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت رستم با او گفت که تیر و کمان
نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع نمایم شغاد تخم مهر در دل برادر کاشته آنچه طلب داده بود در
پیش او آورد و رستم با وجود ناتوانی تیر که در کمان نهاد و شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر
او در مختفی شد مثنوی چو رستم چنان دید بفراخت دست ** چنان خسته از تیر بگشاد شست ** درخت و برادر
هم بر بدوخت ** بهنگام رفتن دلش بر فروخت ** شغاد از پس زخم او آه کرد ** تهمتن بر او درد کوتاه کرد ** چنین گفت
رستم به یزدان سپاس ** که بودم همه سال یزدان شناس ** کز آن پس که جانم رسیده بلب ** روان کین من
ناکرده بگذشته دو شب ** مرا زور داد او که از مرگ پیش ** ازین بدگهر خواستم کین خویش ** بگفت این و جانش برآمد
ز تن ** برو زار و گریان شد انجمن ** نقله اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود
که کلاغی آمده بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جوی های خون بر دو رخساره روان کرد رودابه
مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدین سان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبر موحش آورده است که بعد از
گرسنگی کو هیچ سبعی صبر از آن نیست رودابه گفت که این چه خبر است زال گفت میترسم که اگر علم تو در آن محیط گردد
سیل غم و اندوه و قهر وجود ترا باد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع نمایی سود
ندارد و چون مادر رستم در استفسار الحاح نموده زال گفت که رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحله فانی
بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن نعره چنان زد که زلزله در ارکان قصر سامخة البنیان افتاد و یک بیک
آواز واویلا کشیده گفت ای عاجز فرتوت ای خرف مبهوت ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم تر ازین خبر هولناکست
بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و تا مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد تا بعد
چون بیطاقت شد بمطبخ درآمد و بنا بر آنکه چشمه او از درد و گرسنگی هیچ نمیدید بدست مهیطرف به انطرف میبرد
تا مقدار طعام بچنگ آرد ناگاه ماری مرده بدستش افتاده بجانب دهن برد کنیزک مطبخی آگاهی یافت فریاد برآورد
که آنچه بدست داری زینهار نخوری که ماریست مرده و رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون اشتها [illegible]
کرد و روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز
شایع شد فرامرز پسر او لشکر صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته

۲۰۷

باتش کشنده

[illegible]شی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده و بعد از آن حرب بسیار کشش و داده جیشی کثیر بقتل رسیده و فرامرز
غالب گشته شاه کابل را بگرفت به تیغ قهر کشته و وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منتسبان او را به تیغ انتقام
بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان فرستاده در دخمه نهادند و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل نشست
بود تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد و از سخنان رستم است
که کل نجوم علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثه که روی نماید آنرا بصرف مال
دفع توان کرد مگر حرب که آسان که از سر نقد و نفیس و جان شیرین باید خواست بیت دل برین گنبد گردنده منه
کین دولاب ** آسیاییست که بر خون عزیزان گردد ** و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تجربه باشد چه کار اقدام
کی بر قوت و شجاعت نماید تا کار زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از مداوای آن قاصر ماند و سخن حضرت
امیر مومنان و امام متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که در روز جنگ بصرین جهد و فرمود که والحرب
[illegible] بتحقیق و ثبوت این معنی گواهی عدل و شاهدی صادق است از کلمات اوست که الصبر طلیعة النصر
یعنی هر که با دشمن و دوست باحسان و مدارا معامله کند و در شدائد و مکائد روزگار طریق حلم و اصطبار [illegible] تا
ثمره تمنی بارور گردد و از منقولات اوست که ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره
فی عقابه یعنی هر چه خواهد که از بنده کاری که مقدور او نباشد عذر مخالفتش اقامت کرده بیت یکی کار زور
یکی کارزار ** سزاوار هر یک پدید است کار ** چو این کار او جوید آن کار این ** سراسر پر آشوب گردد زمین ** ای [illegible]
که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تأثیر تو [illegible] نمودار و امثال چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای
آفتاب مکنونات [illegible] و مخفیات چه قدر دارد بیت واضح به پیش حزم تو اشکال کاینات ** آسان بنزد عزم
تو دشوار روزگار ** رای تو از ورای ورقهای آسمان ** تکرار کرده دفتر اسرار روزگار ** متولد شدن داراب
بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همای همایون که او را شاهانه نیز گویند آراسته شد با جانبان [illegible] بعدل [illegible]
زینت داد و در ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان گشاد و چون پنجاه سال از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد
گشت بغایت خوش سیرت و نیکو صورت و در جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری [illegible]
ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده که اگر حمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش موضوع گردد و بمقتضای کلمه
الملک عقیم همای [illegible] حال را از خلایق پنهان پرورش میداد بیت نهانش پسر زاد و با کس نگفت ** همیداشت
آن راستی در نهفت ** بهر سان همی بود تا هشت ماه ** پسر گشت مانند خورشید و ماه ** یکی خوب صندوقی از چوب [illegible]

۳۰۶

بگردند پرند روی قیر و مشک • درون نرم کرده به دیبای روم • بیالوده بر وی در از مشک و موم • زبر اندرش خواب کرد
میانش پر از در خوشاب کرد • ببستند بس گوهر شاهوار • به بازوی آن کودک شیرخوار • نهادش بصندوق
او ز نرم زم • بچینی حریرش بپوشید کرم • ببردند صندوق را نیم شب • یکی بر دیگر بر زبر لب • ز پیش
بیرون تاختند • بآب روان اندر انداختند • در تاریخ مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را در پیش
نهاده بپرورد و چون بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی در شهریاری که پیشه گازری و قصاری بسر فرود نمی آورد و دائما
باستعمال آلات حرب اشتغال نمود و بالشکری که مادرش همای بجنگ روم میان فرستاده بود آمیخت امیر لشکر از و در
راه علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار جرات و مردانگی از وی بظهور آمد و چون امیر مذکور کیفیت
حالی آن احوال شاهزاده را معروض کرد ... بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که داراب پسر اوست
پای از سلطنت کشیده ممالک و خزانه را بدو تسلیم کرد و لقب ... آگاه است و مدت پادشاهی او ... در سال
بود ... های شهر ... و آثار در نواحی اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی
آنرا خراب کرد • **پادشاهی داراب ابن بهمن** داراب بن بهمن جهانپناه ... و شوکت و کشورستانی بود
صاحب قدرت ... و در مدت اندک بسیاری ... پادشاهان ذو الاقتدار
آستانش با آداب افتخار ... سر ساینه استظهار داشتند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مبارزه
افکند و چوگان مخالفت بر دوش ... داراب ... قبول کرد ... لشکر منصور فرمان داد که با لشکر
آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر عدد آن عاجز و حیران شدی متوجه روم شد و قیصر نیز ... حرب ساز
داده از دار الملک خویش حرکت فرمود و بعد از ... لشکرین و تلاقی صفین تیر صفیر ... گشت و تیغ قاطع امل شد
بیت مرغ ... آهنین منقار • طایر روح پاک داشت شکار • آب ... فام از رود ... • که جان ربود و گرد ... شد
سرگرد ... • باد از کاسه سر دشمن • آخر الامر نسیم فتح و نصرت از مهب حضرت ذو المنن ... سپاه داراب وزید
و بعضی ... در میان ... روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیه السیف در قلعه از قلاع روم که در رزانت و
حصانت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی متحصن شد و داراب قیصر را بعد از محاصره ...
پیر ... آورد و ... بر میدان رزم ... فیلقوس ... بمقتضی **بیت** ... تیغ ...
سر تا ... کشید • مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار ... که هر ...
بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره ... آن مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت ... داراب

بسوی ترنجی ... اشتلاف داده فیلقوس را مغلوب گردانید و با ایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش
قربت دختر قیصر نهاد و بوی ناخوش از دهن ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید داراب از دختر
قیصر از طبع خود متنفر شده او را بروم فرستاد و از شاه ایران و شهریار جهانیان کرچه فیلقوس با اسکندر حامله بود
قریب بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل او از مردم پنهان میداشت و در کتمان این امر مبطن کوشید و چون بعد
چهارده یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت داراب پسر خود را که از غایت محبت باسم خود موسوم کرده
بود ولی عهد ساخته ... انتقال ... ارتحال ... که مثل العدو الضاحک الیک مثل
الحنظلة الخضرة القائل فلاقها یعنی دشمن با تو بشاشت کند و تازه روی نماید مانند حنظل است که تازه و تر باشد
و اوراق با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که از زهر کشنده و
دشنه برنده ... غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی مشاهده کند
گمان مکر و غدر زیاده کرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از
آنکه داراب ... و از حکما افلاطون الهی معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا ابن داراب**
او را دارای اصغر خوانند ... شوم و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر
گشته با اسکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بطلب ملک تحریض نمودند اسکندر ... زر ...
پدرش هر ساله بخزانه داراب می فرستاد باز گرفت چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت رسولی
نزد او فرستاد و خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ ... بیضه ... غلاف ...
و بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است • **شعر** شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد • زمانه دگر گونه آیین نهاد
دارا از این سخن متاثر گشته گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک ... مانده
لایق تر آنکه بگوی ... و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار سپاه ما که بر دانه
ایشان بهزار مرد صف شکن و گردن شیر افکن داریم ... خراج تأکید ... بفرستد و طمع مملکت
خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که ... دولت ... بازوی اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان ...
شده ... اسکندر ... جواب ... دارا از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید ... امید ...
که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره گوست حکم ما بر محیط مملکت ... در مقابل کنجد قدری حنظل ... ارسال
نمود یعنی ... که مذاق تو از چاشنی حنظل ... تلخ ... تو از ... خیول ما ...

القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت کرده و هم بمقابله و مقاتله انجامید و چون کار
در اشتداد و صعوبت خود کوشیده و چنگ اجل با نزع قبض گلوی نفس دارا بقبضة الموت باز دوی دارا برسید روزی از
جنگاه باز گشته بود و در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و بمزید قربت شرف امتیاز داشتند از
کمینگاه غدر بیرون تاخته و بخنجر ستم سینه او را شکافته و در میان لشکر اسکندر گریختند و لشکریان روم از این حادثه
آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافتند و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او بود صورت شماتت و کشتن
بمصداق **بیت** وَاِنَّ حَیاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّه وَاِنْ یَوْماً واحِداً لَکَبیرٌ برضوه حال خویش مشاهده کرده آه
بر کشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته بوسید و ایمان غلاظ و سوگندان با کفارت بزبان آورد که من از این حال غافل
بودم و بدین قصد رخصت نداده ام و او چون زخم خورده امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را قصاص
رساند و دختر خویش روشنک را در حباله نکاح درآرد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر وصایای دارا را بقبول
تلقی نمود و انجاح ملتمسات او را متکفل شد و آخر سخن دارا این بود **شعر** بدیر فتخاری کنون میکنی که از ملک خواهی شدن بیره
سبکی گر از کوه مرم بسر افسری نه امیست آیین فرمان دهی مرا دست قوت ز ایام بود چنین نوبتی سر انجام بود پدر
چون می گذر از این در گذر مرا گفت ای نور چشم پدر ز مردان سر نصیحت بس است جهان یادگار روا دان کس است
این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد و آنچه در تواریخ مبسوطه این باب مسطور است که در ذکر سلطنت اسکندر ثبت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده سال بود و از سخنان اوست که لا تقطع فی کل ما تشتهی
طمع مدار که هرچه بشنوی باید بپذیری و گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الآفاق اما تریه الیوم طریحا ساقطا
علی التراب منفردا من الاصحاب و الاحباب فلذا الملک و خان ملکه فاعتبر یا اخی قبل ان تصیر عبرة للناس
ای برادر نگاه کن در پادشاهی پادشاه ما و خداوند اقالیم سبعه چگونه مجروح گشته در خاک افتاده و درمانده
و جدا گشته از دوستان و ملک بدیگری رفته و هلاک شده و بگیت ما را عبرت گیر آنچه مکافات پیش از آنکه عبرت بینندگان
گردی یعنی اگر بعلو و استیلا و تفوق و استعلا بر این گنبد والا شوی و از طریق رفعت هم نشین کیوان گردی
و اگر این ... مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضع خوابگاه و بکران تو شود و اگر تیغ آفتاب انتقام گیر
و قرص ماه چون سپر در سرکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر تو هیچ را دافع و مانع نگردد **بیت** ای
گر در هوا و دره بودنت گنج فریدون و کیقباد و افریدونت از خیرگی که کرده است گردونت این عالم خاک میشنودت
خوشت **ذکر سلطنت اسکندر و حالات او نظم** سکندر بر آفاق چون دست یافت بدانش ...

نیکنامی بشتافت بپرورش همه معدلت کار بود بشستن تاج چشمه کزار بود بهر سو اگر چه کوشش نمودی و رزم
بدانش همی فخر کردی و جزم بگردنکشان سیم داد و زر براندی بزور و هاکار از در هنرمند را همچو جان در
نه هر زر شش ز اسمان داشتی نام اسکندر بلغت یونانیان اخشید روس است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف
فیلاسوفا است و بلغت یونان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و یعنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفه از
مورخان همه وجوهر بیان در مکنون ضمیر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باتفاق این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب
که او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ذکر یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا در این اوراق سمت گذارش
و با بعضی از روایات ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح ضمیر و صفحه خاطر مکتوب و منقوش است که اسکندر
نامدار که او را ذوالقرنین نامند و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی عالی قدر گردون جناب شهریار
کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او در صفحات زمان مزبور
و مسطور در پیشه مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربت هر دو دست شمشیر کار فرمودی **بیت**
ور صد هزار قرن سپهر پیاده رو نامد چو او سوار بمیدان روزگار لشکر منصورش از روم تا خطا و ختن
و از ایران و توران تا سند و هند تاختن کردی و حشم نامحصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بر و بحر محیط گشتی و از
زمره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب لفظ ذوالقرنین بر وی روایات مخالفه نیز
گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم قلم بیان گشت و هم
این طبقه قایلند بدین معنی که او روشنک دختر دارای اکبر برادر اصغر را در تحت تصرف خویش آورده راقم حروف گوید
نسبت کردن اهل ادراک پادشاهی خداترس مثل دارا را به ازدواج برادرزاده خویش بغایت مستنکر و مستبعد
مینماید مگر آنکه دعوی کنند در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست طایفه گفته اند که
فیلقوس دختر خود را بپادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع ماده خصومت شود و بعد از مدتی که مخدره قیصر اسکندر
حامله بود بخانه پدر گسیل کرد و آن دختر در راه حمل نهاده از خشم و حزنی که داشت فرزند را در شاخی پیچیده صحرا
قریب آن مرعی انعام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میش از آن انعام لحظه بر وقت اسکندر رسیده
او را شیر میداد و پیرزنی صاحب فراست که صاحب میش بود چون غیبت گوسفند را مره بعد اخری مشاهده کرد دانست که
آگاه شد این حیوان مختص امر غریب است بنابراین میش را تعاقب نموده مبدا اسکندر فائز گشت و مطلع و مسلم
که آن تازه نهال از چمن مجد و جلالت لاجرم او را برگرفته بخانه برد و کما ینبغی بتربیت وی قیام نمود و بعد از آن

که مبادی سن تمیز رسید پیرزن آن او را نمود بل سپرد با اندک زمانی بزیور فضایل و آداب متحلی شد و در فلان
این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر رنجیده بجای او وزان داد و ادیب اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهر
رسیدند که مادر اسکندر در آن شهر اقامت داشت ناگاه روزی در گذری چشم مادر بر پیر افتاد و فراست پادشاهی
گمان برد که این همان فرزند است که بهنگام آمدن در همان موضع گذاشته بود و بنابرآن دختر پیر را از فیلقوس
برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر تفرس نموده از مسقط
او تفتیش فرمود اسکندر در باب حال خود چنانچه از پیرزن شنیده بود بعرض رسانید و قیصر دختر او را از ...
ایقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون پسر نداشت ملکی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت
و قیصر را هم در آن ... نسیم صبا شهر ریاض محاسن از حرکات سکنات او تفرس افتاده و بکر اختر فیروزی از مطلع همایون
و طالع همایون او کالشمس و الضحی پیدا و بتاثیر صبح فیروزی از جبین مشتری سیما و جبهه مهر آسای او هویدا مشاهده بود
شعر: با دو لب لبیند بجز الفوز • با خرد سکران بامنزله شاد • بر همه عالم چو او از همه گیتی فزون • در همه میدان تمام
بر همه دانش سوار • یافته ولیعهد و قائم مقام خود گردانیده و زبان روزگار املا کرد که فی الحقیقة شعر: حق برایش
نهاده افسر ملک • زانکه دانند که اوست در خور ملک • و چون تاج شاهی بفرق او زین یافت فیلقوس فرمان داد که انواع
حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب و لازم شمرده و گردن از طوق
طاعت و سر از ربقه متابعت او نه پیچند و پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتکاری او بیرون ننهند و بهر چه اشارت
نماید که هر آینه موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد در میان بندند و از فرموده او هیچ وجه تجاوز
جایز ندارند و چون فیلقوس آن جامز در ابسان ... قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که روش
الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در مراسم حکومت سرکاری رسوم ایالت و ولایت داری بآثار گزیده و خصال
آبا و اجداد نامی و عادت او و سنن قاهره را دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از
قاعده و ضابطه اسلاف اسکندری تا آثار محاسن انوار فضایل تو چون فیض آفتاب بر آفاق جهان مذکور و مشهور
گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تاکید بالاکلام یابد و چون مقرر است که ارکان سلطنت
پادشاهی و بنیان ابهت شاهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار
می یابد که نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند باشد و سرسبز و شاداب گردد بیت: عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل • و باید که بدانی که زمامداری دین و اعلام اسلام و ضبط مملکت و نظم امور و سرانجام مهام لطف

و مرحمت و عطف بر افراخته و مقتضی نگردد که شعر: لاله از تیغ تو با شد نکوروی • نرگس از نهیب باشد نگو بر
گاهی شود زمستی تو زنگار گون تراب • گاهی بود ز نعل تو سنگ زیر کوهان جو • و در تشیید قضایای شریعت و اعلام
اعلای ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک روزگار و انجام بکار ترجمان
آیت مغفرت کامیبنی بجای آری و ابواب معاونت و ارباب کرامت ایشان گشوده و آماده داری و حرمت ارباب
قلم که نوک خامه انجاح مهمات روزنامچه منضبط و کتاب ... و در زمره ... صاحب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل
که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادت و فاتحه کرامت است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه
نشینان را که با دای طاعت و ادامت شرایط عبادت قیام می نمایند بنوازش ملاطفت و عواطف سلطانی اختصاص دهی
و از انفاس کیمیای خواص ایشان استمداد دعا و حسن التفات بمصالح احوال و مناهج آمال خلایق مصروف داری
و بصیقل تیغ معدلت آیینه حال رعیت را از غبار ظلام و ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف
و دنی و ترک و تازیک دور و نزدیک مقیم و گذاری و رعیت و لشکری تفاوت ننهی و در ضبط و نظم ولایت خصوصیات و
قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده مصروف فرمائی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و حزم باید که در جمیع احوال
نصب العین تو باشد و در طی وجوه امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب باشی و فرصت وقت نوبت مکنی
و تخم خیر آثار و شیوه ... ولایت از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد
و مراسم فساد اثری و ذخیره ... از اسباب فسق و فجور معمور و مکوب داری و صورت مطلوب چهره مقصود ...
نقاب حجاب توقف گذاری و دست تطاول از اموال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهان مظلومان غافل و
ذاهل نباشی بیت: مکن تا توانی دل خلق ریش • که آباد گردد ز بیداد دشت • و صحبت خواص و عوام به تقبیل ... صفت
... رشته ... که چون بنات النعش از نزغ ... ارباب عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و
اکناف سرگردان گردند باستظهار ایشان شاهنشاهی مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی و دست تغلب
ازو دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور حسن ... خسروان عاطل نگذاری بیت:
تا صیت نام نیک شود از تو منتشر • تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار • و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را
بر تخت ... نهاده افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ احوال حکما در شرح ... مثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال
میگردد و مصنف امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایتی که در نسب اسکندر وارد یافته
آورده که پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا اورده

که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از
منسوبان مملکت او فاوس نام پیوسته در حرم اسکندر که حرم محترم فیلقوس بود عاشق شده تعلق [illegible] پیدا کرده بود [illegible]
و خواب گریزان و از سکون و آرام جدا ماند بیت عشق است که شیر نر زبون آید ازو * صد نوع مخالفت پدید آید ازو
که دوستی کند که جان آساید * که دشمنی که بوی خون آید ازو * و هر چند فاوس [illegible] مواصلت ساز داد و [illegible]
جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمهٔ فاوس هیچ در او کارگر نیفتاد
که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم [illegible] لاجرم اندیشهٔ کشتن فیلقوس و تسخیر ملک [illegible] اسکندر در ضمیر ناپاک فاوس
استحکام یافته مترصد فرصت می بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان [illegible]
بسر فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرموده اسکندر را از برای تسخیر مدینه بر اقوس با طایفه از شیران بیشهٔ جلادت
ارسال نموده فاوس چون تفرق لشکر که در باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در هوس فتنه و فساد بودند با خود متفق
گردانید و معافصه بر سر فیلقوس تاخت و از چپ و راست او را بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیهٔ لشکر با آشفتند و با داد
هم گشته از آن مهلکه برداشتند و از قضا هم در آن روز اسکندر بشهر رسیده صورت حادثه را معلوم فرمود شتابان در
قصر رفته مادر خود را دید که فاوس بر وی مشغول بود و جنگ در روز و اسکندر بنا بر آنکه مبادا کز آن شیر جزری او را در
دریای استعمال تیغ [illegible] نمود که ناگاه آن ملکه فریاد برآورد و شمشیر زد که اگر موجب [illegible] و توقف نمایم مراحیات
تعلق نمانده و هر چند زودتر این حرامزاده از من باز دار اسکندر بیک ضرب کار فاوس را بهلاک نزدیک ساخت و جان
بدر برد [illegible] آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته گفت که برخیزد و با پاس شیر و انتقام از او شش کش [illegible] فیلقوس
برخواسته بدست خود مهم فاوس را باتمام رسانید و بعد از آن فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا
به بیعت اسکندر پرداختند و با حضار ارسطو فرمان داد و دست اسکندر را بدست او داد و وصیت [illegible]
بجا آورده جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تدفین پدر بپرداخت میان خاص بر پای خواسته گفت
ای مردمان که پادشاه شما باطاعت و برنوشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایت و حکمی
چه من یکی از شما را در هر امری از امور دینی که شروع نماید در معاونت قیام نموده خود را بر جنای شما معذور دارم
هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای نامی این مشغول شناسید [illegible]
بر معشوق و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمانروا گردانید که پرورد کار را تابع و بر عامه [illegible]
و ضعفا و مساکین را رحیم تر باشد و همت قایم در میان شما نبدارد [illegible] و از تتبع شهوات از رعایت احوال

لشکری

لشکری در غیبت شاغل باو از شر او و خیر او امیدوار تواند بودن و این خطابیست که سواد آن در کتب
حکمت عملی موجود است و چون حاضران مجلس ازاسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند
تعجب نموده گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری کار برآ در جز تو
مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در زمان عز و دولت در میان ممالک مالک مسلط باش که ما هیچ کس را پادشاهی در خور
پروری از تو سزاوار تر ندانیم آنگاه برخواستند و از روی رغبت با او متابعت کردند و متابعت او را با یان موکد
گردانیده اکلیل شهریاری را بر فرق همایون وی تزیین داده و اسکندر همه را مشمول عاطفت و فرمان گردانیده با طراف
ممالک محروسه داد و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده
و با حضار لشکر فرمان داد و گفت که هر کدام که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرم
برحسب فرموده عساکر منصوره از اطراف در حرکت آمدند و بر در گاه سکندر اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را
بخلع و تشریفات فاخره گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته با طلاقات مرسومات و وظایف مثال فرمود و از کمال سخاوت
پادشاه و وفور بسالت و سوخت و رحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان او امری بار
چنان مشاهده کردند که عشر آن در خیال هیچ کس متصور نگشته لاجرم در نفوس همه موثر گشت که امری عظیم و حظی جسیم او را ظهور
خواهد رسید و بحکم آنکه ملک پدر دارا هر سال از پدر پرسش بر رسم خراج هزار بیضه زرین بمعرض خزانه می آورد
آن مبلغ رسولان فرستاده و بیضات معهوده را طلب داشته اسکندر در جواب فرمود که نماینده آن بیضها در بیت که
پرید و هر چند اوراوان ملوک متعدده دروپسانان زمین بودند که هر یک از انی اما فلاطون کرک سبز و نمانسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید
همه را مطیع و منقاد گردانید و رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب بحرکت داد و تمامت آن مملکت را در حیطهٔ تسخیر آورده
مظفر و منصور بازگشت و بجهاد اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و منارهٔ الجابت رفعت بکنار بحر در هفتم سال
پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا صوب بیت المقدس خرامید و دارا ی بهمن را از این خبر
شده با هل طرسوس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد دغاهی که طایفهٔ دزدان را از هر جانبی فرا هم آورده بمسامع علیه رسید اکنون
وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته بالسلحه و دواب ایشان را در دریا اندازند و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستند که
حزم و جلادت شما در آن مرتبه است که از اقامت این جزوی خدمت عاجز آیند چه آن دزد کودکی بوده است وی را جز
دشمنی تأخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود و اسکندر از ارمنیاره تحال نموده کنار نهر اسطوفوس را منزل
معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب در ارکان دولتش [illegible] جهت او نامه در قلم آورد مدین موجب که از دارا الملک

۲۱

ملوک دنیا انگیزه که پادشاه آسمان سلطنت زمین را بمن ارزانی داشته و بهره ور رفعت و شوکت و سپاه بی اعوان و انصار
مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیده‌اند که تو جمع دزدان و حرامیان را بر خود راه داده و بکثرت ایشان مغرور
شده و باعتقاد آنجماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت و اهلاک حرث و نسل
نهاد ضمیر تو گشته و امثال این صور از کم خردی رومیان غریب و بدیع نمی‌نماید که چون بر مضمون مکتوب مطلع گردی
از کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته عذر خواه
و رسیات با خود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنانی که قابلیت خطاب و عتاب ندارند منتظم نشده و اینک گوی با بار زر
و از گنجه خرواری بنزد تو فرستادیم تا کثرت مال و لشکر ما از آن استدلال نمائی و گوی و چوگان نیز ارسال کردم تا از
سر کودکی بگوی بازی روی و بهره مند شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت بفرمود
تا رسولان را بگرفتند و بجهت کشتن ایشان جلاد را احضار کرده بکشتن آنجماعت فرمان داد و هر چند ارسطو رستاز روی حقیقت
خلاف اراده او بود و ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه بدعت است که با مقام آن سعی مینمائی و بقتل رسولان امر
میفرمائی زیرا که هیچیک از سلاطین سابق امثال این طایفه را بایذا از گذشته لاحق نگردانیده‌اند ذوالقرنین فرمود که خط
شما را وزر میخواند و پادشاه نمیداند و من با شما مثل دزدان خواهم کرد پس درین باب خداوند کار خود را ملامت کنید که مرا
که شما را بدست دزدان مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما پای بوس تو سرافراز
گشتیم و ترا بحق المعرفه شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما بما بخش تا او را از فضل و عقل و صفات
پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و در باب استحقاق و استعداد تو مر و وس مملکت گواهی دهیم اسکندر گفت چون شما
از در خضوع و تضرع در آمدید شفاعت اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید
آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خشیت ایشان را زایل گردانید و در جواب
نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که از ذوالقرنین بنزد آنکس که دعوی میکرد که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان
از و میترسند و اشارت اهل دنیا از وست اما بعد سزاوار آن نمیباشد کسی که از آدمی ضعیف حقیر همچون اسکندر بترسد
و این قدر غافل نیست که ملک خدای تعالی است و بهر کس که میخواهد و هرگاه که بنده ضعیف خود را آزاد دهند بر جنود السموات غالب
خشم خدای تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تواند بود آنکس که بمیرد و بپوسد و سلطنت از وی مسلوب گردد
دو نیار اند بدیگری گذارد و من مقابلت ترا اختیار کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من خدای را بنده ضعیفم و ظفر
و نصرت از و التماس میکنم و او را میترسم و در مکتوبی که نزد من فرستادی همه از حشمت خویش یاد کردی که و بیش

ذکوی

ذکوی و تابوتها پر زر فرستادی و عزواری سیم [illegible] و آن مهر بر عادت خویش حمل کردم و فال خیر از آن گرفتم
در ره بدان دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهم بود ملک موروث امام شما خواهم گشت و اما گوی بدان دلالت
کند که بساط زمین و کره خاک در تحت تصرف و پایان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه است از خزاین دلالت میکند بر
تحویل خزاینهای تو بسوی من و اما کنجد اگر چه عدد بسیار داشت لیکن در وقت بسودن نرم است و از جملها کولات
در دنیا نه است و من نقیر خردل فرستادم تا ذوق آن دریابد و حرارت آن بر ماشناسی و مبادا که در علوی نفس خود
غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدائی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بیاد نجوم
از عدالت و اهب و رفعت یاد کردی که ما را بستر سانیدی اصبع ایزد جل جلاله امید میدارم که انشاالله دعوهای تو کذب
عالمیان معروف کرده‌اند و بقدر ترفعی که نمودی تذلل دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل بر وست والسلام
و نامه را سر مهر درآورده برسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و خود بجانب آذربایجان متوجه شده کاشته دارا را از آن دیار بر کنانید و اکثر لشکر او را بقتل آورد که از کشته‌ها
امواج باشند و مساوات زد و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده و آن بلاد را مسخر گردانید و در آن اثنا
اینحال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است بنابرین از گیلان بطرف فارس نهضت نمود و بعد از
مدت ... از آن گشته و برطاهر شهری از شهرهای دارا نزول فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازه ها را بستند
طریق آمد شد مسدود کردانیدند حکم کرد که آتش دران بلده زنند مردم فریاد کرده زینهار خواستند که لشکر
خوف احراق است از آتش خشم دارا نه و از مقام اسکندر فرمود که دروازه‌ها را بکشایند که مرا با خدای عز و جل
پروردگار ظفر بخشد شهر روم که وفای عهد و کردار نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده‌اند و پای در دایره
محبت من نهاده شناخته آمده دانسته‌اند استماع این سخن نا بحال دروازه‌ها باز کردند و انواع اطعمه والوان میوه‌ها
بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکر فزون از اوراق اشجار
در برابر آمده اسکندر فرمود تا قلب سپاه او را بمردان سنگین دل آهنین پوش حمایت کنند و هر دو لشکر مانند دو
دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه بهم شورش یافت و از
هیبت آواز کوس و دم نای رویین غوغای انّ زلزلة الساعة شیء عظیم مجاب شد و از بیم چشم جهانیان
بر دوخت و حقیقت یوم تکاد السموات یتفطرن بر لمعات دهشت و سرداران روم و روس مخالفان
بستیز ... نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمده و آتش حرب بالا گرفت و از پرواز از برق شمشیر پردلان

خون می‌بارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن شنگرف می‌پالود **بیت** نوک ناوک چو عقل در تنگ دو بوی
اندرون دو دیده مردم جوی • از وقتی که خسرو سیاره کان زرین قبه زبرجد خیمه زنگاری ایوان استوار بود
بود تا بدان ساعت که سر از افق شرق فرو برد و پیکر نورانیش روز در تارهای زلف عنبر شب پنهان گشت
نایره قتال و جدال او اشتعال داشت و از زبانه نایره جاییه حکایت میکرد و زمین از گرد پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت
الارض زلزالها میکرد و زبان تیغ سنی حرباً بالنور و الایمان بر آن ساطع بود امیر سانیده و محن سرا
انا اجزا و اعضای کشتگان آن عرصه گشت و زمین بکار خون به پشت روی سماک رسید **بیت** چو در پای خون
شد هر دو شست زاغ • جهان چون شب و تیغها چون چراغ • از آواز اسبان و گرد سپاه • هوا گشت چون دیده
زنگی سیاه • فرو رفت و بر رفت روز نبرد • بیامی ز خون و بر ماه گرد • آخر الامر هشتم سروران لشکر و رؤسای
اصحاب دارا عرضه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گردیده و چون خسروی عجم وارث ملک جم دید در حال بر آن منوال دید
با طایفه از خواص پشت بر هزیمت نهاد و سرادقات حرمت و خزائن را بغارت آن که ذوالقرنین را بکثرت آن سانید
باز گذاشت و زن و دو دختر و پسر پرتش اسیر و دستگیر پنجه تقدیر شده و دارا در آن هزیمت بشهری که ظاهر آن از شهر
بروجرت فسرده بود رسیده تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب دار الملک رسیدند و بتدبیر کار خود استقبال
نمودند بصواب آن نزدیکتر آمد که از دوری تذلل و تواضع در آید چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف حمیده
متصف است و رای او مبنی قرار که بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاده اطلاق زن و پسر و دختر خود را
التماس نمود مشروط بانکه آنچه از خزائن آبا و اجداد و گنجهای خانه او که در فارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین
نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهریار مملکت هندوستان نموده
فور هندی با چندین هزار سوار و پیاده صف شکن بمدد او فرستاد و در میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول
در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس از نزدیکان دارا لوم طینت قلت وفا بر آن داشت که قصد
کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر ایشان را تقرب حاصل شود **مصرع** زهی تصور باطل زهی خیال محال
دارا قبل از استعمال سیف و سنان از عزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در آن باب عتاب بسیار نمود
و آنچه چندین سال از احسان و انعامی که در باره ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت قتل مرا تقرب وسیله
ذوالقرنین مسازید که او پادشاهست و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل
شهریاران ابقا جایز نشمارند **بیت** یار ما را هیچ بگرفت • هر چه گفتیم هیچ در نگرفت • و آن دو غدار لئیم

شمشیر

شمشیر آبدار او را از پشت باره بر روی خاک انداختند و خبر آن واقعه بموکب اسکندر رسید و دارا رسیده
سر دارا در کنار گرفت سر افراز اکلیل بود امروز خوار و ذلیل افتاده بر داشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی او میفشاند
و دست بر سینه او رسانیده و بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هوای بیماری و سر از خاک بیداری تا سوگند بخدای
آسمان و زمین که ملک بتو باز دهم و جمله ذخایر و اموال ترا باز دهم و بر خیز و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا
جزع منمای که ملوک را وقت حوادث از هر کس صابرتر باشند و مرا آگاه ساز که قاتل این حرکت در باره چون تو
پادشاهی از که صادر گردید تا شرط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر بگرفت و داده روی بر روی او نهاد
بگریست و گفت ای ذوالقرنین بهیچوجه بکبر و تجبر بخود راه مده و باسباب پادشاهی مغرور مشو و چون دیدی که چون منی
مسن چه کرد و بر خویش هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که
حوادث هیچ کس را بر یکحال نگذارد و [illegible] عاطفت و کمال مرحمت تو ماٌمول آنست که والده مرا بجای والده خود
و خواهر مرا خواهر دانی و دختر مرا روشنک در حباله نکاح آری اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا
بیت دمی چند شمشیر ما چیره شد • بخنده جهان گفت کو تیره شد • و ذوالقرنین امر نمود تا او را بمشک و عنبر سرشته
جامهای منسوج سیم و زر کفن ساختند و در تابوت مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده
از پیش جنازه و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سرداران و اعیان فارس
موافقت نموده او را چنانکه موافق پادشاه ذو الاقتدار باشد مدفون برده بخاک سپردند و چون ذوالقرنین از دفن
دارا فراغت یافت و آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند [illegible] بردار زدند و الحال
بردار کرده و لشکریان را از موه [illegible] بکمان که بر ایشان زه کردند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را
بیرادر دارا ارزانی داشت و بر ملوک طوایف حاکم و فرمان روا گشت و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان
فارسی بلغت یونانی نقل کرده [illegible] و نسخ ملت مجوس نمودند و آتشکده‌ها را خراب کرده و علمای آتش پرست
[illegible] در خلال این احوال [illegible] نامه [illegible] مضمون آنکه از روی [illegible] اسکندر
[illegible] بر دشمنان استیلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت در عقب این کلمات نوشته که ای [illegible]
[illegible] کنی که این دو صفت از آسمان [illegible] و از بخل و تتبع مواخذ [illegible] که از صفات [illegible]
[illegible] نامه را بخواند حکما را
جمع کرده [illegible] مکتوب [illegible] معترف شده [illegible]

که شخصی بر بارهٔ تیزتک ... سوار شده و طومار مذکور را بسوهان زمین تر دماوری پیش رساند و علاوه بر عرض فهم
و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بر ردّی آن جنبا کرده و درین اثنا قریب بهچون شهری عظیم بنا نهاده
از بر الایق جامعی بافرمان داده تا آنجا رزه متوطن شوند و آن بلده را برجالوس نام کرده و بروایت مستعار یافت و
گویند که عمارت و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ از این امور عازم دیار هندگشت و پس از قطع راههای صعب
و کوهها و دشت قریب بدار الملک بوز هندی رسیده نامه بسوی او در قلم آورده مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت
هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب اسباب رفعت پروردگار بر روی امروز کار گشاده و زمام الحکام
و ملت بقبضه اختیار ما متمکن افتاده و مقالید قلعه جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بامین عنایت حسن جانب ما
سپرده و درجه طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلا علیین رسیده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه مطاوعت
آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب شر و طغیان استیلا داده اکنون ترا دعوت میکنیم بمعبودیت آنکه کار رعایای ایران
و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او منع میفرمائیم و سزاوار پرستش غیر خدای پاک ما نمیدانم و هیچ کس را مستحق
عبادت نمیشناسم نصیحت ما بگوش رضا اصغا نمای و بتانی را که معبود ساخته و خزانه در خدمت ایشان اندوخته
نزد من فرست و منقبل باج و متکفل خراج شو و الّا معبودی که میپرستم که آتش خشم را افروزم و در طرب با من جنگ
ز ابسوزم و در استقبال ... تو سی ... بجای آدم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از
جادهٔ صواب منحرف مشو و عاقبت فتنه از هیچ نمیت ... در برابر آن عار و چون نامهٔ ذوالقرنین بدار الملک بوز رسید
چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده و کار در ادیه ... ان نهاده جواب ... مقرون بغلظت و مشحون
بسفاهت بر زبان آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شده و متابعت
بعنایت ملک غفور روی بجانب او روان گشت و فور برون بر پیلان جنگی و سباع ستاده و ابقا ... بجنگ ... بر
اسکندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام ... بخاطر پاک آن پادشاه اسکندر راه یافت که جنگ بر ... فیلان ...
آغاز و رصولت پیلان و مهیب سباع چاره را چو کیفیت ... خود منع سازد و درین باب بعقلا و حکما و ارباب
خرد و اصحاب تجربه شرایط مشورت بجای آورده ... حوایا ... ایشان ... صواب نمیت توفیق ارزانی
او را ایشان داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که هشت و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و فلزات مرتب آماده
ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن ایکل ... ساختند و در وقت اشتعال
نایرهٔ قتال آتش در آنها نهادند و فور با سرداران لشکر هند و پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین

محمد آورده

حمله آورده و دو اقبال وسیع خاطر ... مخالف ... ان ... کرد انیدند چون حرف ... بر ... ان ... ان ...
بزمت نهاده سپاه روم ... آمدار آتش بار آمد ... ازمخالفان دین از پشت ...
زمین انداختند و فور بسوی لشکر تحصن نمود و روز دیگر از اطراف ممالک هندوستان خلق بیکران جمع ...
... استظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام جدال و قتال آمده مدت ... روز مبارزان طرفین با ...
و سنان ها سرهای هم از بدن جدا کرده سینهای یکدیگر را ... بگافتند و جمعی انبوه از یونان در آن رزمگاه ... آخرت
... ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده نموده متفکر و متأثر گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال ...
فور پیام فرستاد که چه ... شرف باشد پادشاهی که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک
اندازد و در حال آنکه او بنفس خود بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو با مطاردت ...
این محاربه و مقاتله را منقطع سازیم و از بیچارگان از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض زوال ...
ازین جا بر ... نیم و فور ازین التماس اتعجب نمود که او خلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی حقیر و ضعیف ...
الاجرم بر و فق ملتمس شاه روم را اجابت کرده وز و او چیدا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین ...
چون ببردمان در برابر آمده اسباب محاربه را سازداد و در اثنا اکبر ودار ... فور از جانب لشکر که ... آواز
نیل که بحقیقت ندای اجل بود رسید و فور جانب التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ ... چیست ...
آن از کمین اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده یک ضرب شمشیر از پشت باو ... وی ... گردانید و از اسب ... آمد
برسینه اش نشست و بخنجر کین سر پر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و ...
غایت تأسف و تحسر دست از قتال و جدال کشیدند و ذوالقرنین از زبان پرسید که چون سایهٔ عاطفت و احسان فور از ...
دور شده باعث برین حرکت ... هندوان جواب دادند که کمان میبرده بابا داده و اختیار ... بذل ...
قتیل خواهیم نهاد و ... است جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزمیم که روی از حرب بهیچ وجه ...
بر پشت اسب ... جان را ... نیم و ترا از قتل خویش ... در جهان مشهور ... و از خلف و عده ... مشاهدت
عنایت ... و کدورت از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آمد یکان ... مال از من ایمن باشد مخالفان ...
شوند و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه ... و سر افراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را ...
بعظمت ... که ملوک ... و ترحم کرده بود از روی زمین ... و در لشکر ملک ...
تا آنچه ازین جنس در ممالک هند یافت میشود در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه ... نهاد ... کثرت ...

چه ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستاده معنی آنکه
اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال فقرا و مساکین است چه خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست
و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن امید شوکت و حشمت چه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه فرموده جواب
عسکر فرمان داده با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید همه مساکین که مسکن ایشان مداخل جبال و مغارات
بود و [illegible] آنجماعت اسکندر چون مجلس براهمه حاضر گشت در میان او و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار
واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند و ذوالقرنین اطوار ایشان را پسندیده بفضیلت آن طبقه اعتراف
نموده و فرمود که هرچه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت سلطنت تو اینست که
سر رشته مخلد نیست اسکندر جواب داد که اعطای این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که نفس خود را نتواند از مرگ نجات دهد
بقای سرمدی بدیگری نتواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی است و هر دولتی را انتقالی است از چه
روی تقبل عبا و تخریب بلاد و جمع کنوز را [illegible] که عاقبت بنا کام باید گذاشت [illegible] می باشد اسکندر جواب داد که
من مأمورم از حق جل و علا باظهار دین قویم و متابعت صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب
آفریدگار باین امر مخصوص نبودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن [illegible] حکم باری تعالی را [illegible]
تا وقت حلول اجل [illegible] که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت ذوالقرنین بعد از امثال این کلمات
براهمه را وداع فرموده بلشکر خود بازگشت و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین [illegible]
رسید که در اقصی بلاد هند ملکیست کید نام [illegible] الانصاف و دیانت ملکی آبادان [illegible] معمور دارد
چنانچه رعیت و لشکر را [illegible] و قوای شهری و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مأمور خود ساخته [illegible]
عمر او گذشته بجانب او قاصدان روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی
منشین و اگر در راه باشی تحمل منمای و الا آثار غضب بدیار تو چنان رسد که بسیاری بلاد هندوستان [illegible]
و رسولان بیارگاه کید درآمده ایشان را تعظیم تمام فرمود اسکندر را بعنوان ملک الموت بر زبان بگذرانید و قاصدان را
تشریفات فاخره داده بازگردانید و معروض داشت که مرا در خدمت چهار دست داده است که در خزانه خیال هیچ پادشاه
مصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از جبین رخسار او آفتاب خجل است و دیگر طبیبی ملازم من است که در حفظ
صحت ید بیضا و در ازاله نفس مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی دارم که آن را پر آب گردانند و مجموع خلایق از آن یاشامند
همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده التماس مینمایم که شاه جهانبان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت

٢٠٧

مرا ازرآن

تو از آن حرکت معاف دارد و اگر عذر من قبول ننمایند بالراس والعین بخدمت شتابم و چون جواب کید با اسکندر رسید
تعجب نموده گفت که امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایاب است هیچیک از علما و حکما بوجود آن تعیین نفرموده که نزد کید بود
و تفحص نمایند اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد روزی چند [illegible] کید را از توجه
معاف داشته تنسوقات جهت پایه سریر اعلا رسانیده شود بعد ایشان متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل
بمقصد وصول یافته بتختگاه ملک رسیدند و در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزل لایق
فرود آورد و طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان روم و یونان و هندیان آن مرز و بوم فرمان نمود
و طبقه اولی را بر دست راست خویش بنشاند و طایفه ثانیه را در جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد شد دانشوران
هر دو مملکت مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بعد بطول کشید
و عاقبت الامر حدیث در سوال منجر باشیای موعود گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده امر بتسلیم فرستادگان
ذوالقرنین کرده و عطایای امثال آنجماعت از نفایس اقمشه و ظرایف اشیا بلاد هندوستان [illegible] گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و حکما مقضی الاوطار بیارگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده پیشکشها را بگذرانیدند و اسکندر
بعد از تماشای کنیزک جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشمند پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاده
و فیلسوف در آن تامل نموده و سوزن هزار در آن روغن فرو برده قدح را پیش اسکندر فرستاد و اسکندر فرمود تا
سوزنها را گداخته و کوزه ساخته بصورت فیلسوف [illegible] اشارت کرد که از آن کوزه آینه ترتیب داده
بمجلس ذوالقرنین بردند و اسکندر چون آن آینه روشن دید طشتی پر آب طلبیده و آینه را در آن افکنده [illegible]
تا طشت پر آب و آینه که در آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن آینه مشربه ساخته در طشت
بر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت با مشربه نزد اسکندر روان کرد اسکندر فرمود تا مشربه را
پر خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف چون نظر بر مشربه پر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نموده [illegible]
[illegible] با نفس خود [illegible] سوی آسمان [illegible] باستغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که
مشربه را برگیرد نزد ملک برد رسول بموجب فرموده حکیم عمل نموده آن را بنظر ذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت
حال متعجب شده [illegible] از این رموز اطلاع نیافت و روز دیگر باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت
فرمان داد و فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را
بلند قامت و قوی ترکیب دیده [illegible] بینند که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر با چنین شخص [illegible]

و سرعت سیر جمع کرده یگانه روزگار باشد و فیلسوف اینچنین با هر است و آنکه سوزن به خود راه کرده رونق کار آمد
پس پادشاه اسکندر از سبب آن حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت
بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بدانست که چنانچه سوزنی بر روی کعبت من نیز در عرصه آفاق
بی مثل و یگانه ام بتخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که کوی کرومش من از قدح پر روغن چه بود فیلسوف گفت مفهوم آن
که میگوید که دل من از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه گنجایش این قدح چیزی ندارد
و من بگداختن سوزن را اشارت بدان کردم که میتوانم که معلومات دیگر با امور مخزونه ملک جمع کرده در سینه تو
انور مرتسم شود همچنانکه سوزن نهاد برفت و در قدح روغن جای داد اسکندر گفت مراد از آینه و کره چه بود
حکیم جواب داد که مراد از فرستادن کوره چنین معلوم شد که ملک دعوی می کند که دل من از زنگ ... و اقبال بر امور
سیاهی مانند این کوره سخت محکم شده است و قابل ورود مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم
که هر چند صلب و سخت اما چنانست که از صفا مجموع جواهر در روی معاینه کرد و باز ذوالقرنین فرمود که مقصود من از
نهادن در طشت آب و مرا دو مراد آنکه بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک جز این نبود
آینه رفعت و رنگ آب میکند ایام زندگانی نیز ... بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود
از ساختن مشربه آنکه همچنانکه جیله چیزی که در رنگ آب باشد بر بالای آب نگاه میتوان داشت اکثار بفضایل اندک
ورزان کثیر ... میتواند بود اسکندر فرمود که من مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر چیزی نگفتی فیلسوف
جواب داد که آن معنی هیچ جواب نداشت چه غرض ملک آن بود که فنای هر ملکی از واجبات است و بقا کار مخلوقات
ممتنع ... ضعیف ... را ... که ... اسکندر گفت صدق است و تا ...
از آمدن ببلاد هند سبب آن بود و این تو ... دیده است و بعد از این ذوالقرنین فیلسوف ... که ... و ...
ناحیه ... کرده ... ممتاز ساخت ... که ... آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم
در ملازمت موکب همایون می بود و چون اراده دیار ... فرمود فیلسوف با اسکندر التماس توقف کرده ... او
مبذول ... آورده اند که ذوالقرنین قدح ... آب کرده امتحان نمود و هر چند ... آن ...
... دانیده و ... مشاهده کرد ... بیان از
... آن ... نماید و در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هند ... قطع مسافت بعید نموده
... بجانب چین ... ومیان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات دست داد و آخر الامر

پادشاه ... امر ذوالقرنین را مطاوعت نموده ... و انقیاد و تملق کرده به رسم تحفه و هدیه بزرگ
طلای احمر و هزار طاقه حریر ... از جامه دیبا و ... جواهر که حساب آن ...
مشاهده آن ... و صد اسب از مرکب خاص که در رفتار ... و صد ... چینی ...
صد ... و صد هزار مثقال مشک ... ظروف مصنوع با نواع تماثیل و نقوش ...
که ... و ... دست ... از هر یک چند هزار و سایر مشروبات ...
نموده ... اسکندر ... ایشان ... امر ... ایشان ...
سایر بلاد مشرق ... خراج ولایات ... در بلاد ترکستان ... بجانب مغرب
بازگشت ذکر شمه از قضایا که اسکندر که در ... مرقوم ... کلک ...
... منقول است ... حالات ...
در تاریخ ... مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت ... ملوک ... مجبور ساخت
و فضلای ارسطاطالیس ... فتح الباب ممالک آفاق ... خطه فارس خصوصا ...
مردانگی و حسن تدبیر ... ساعات ... اصلاح را
... و ... قانون ...
آیین ... در رفعت ...
انهدام ... ایشان را
... حکمت ... تدبیر ...
... جواب ...
... آن ...
... ممالک ...
...
... ملوک ...
... اوراق مسطور ...
و در ... تاریخ حکما مذکور است که اسکندر ... افتاد ...

بوده و در سرای هر یک از ایشان قبری آماده دیده بود و در میان ایشان نه حاکمی دید و نه قاضی سبب پرسید گفتند بعبودیت علم هر یک
دیگر از آن [illegible] پرسید جواب دادند که زیادتی طمع موجب عداوت و تفرقه است هر یکی از ما از این صفت
بغایت دور بوده و دیگر در برابر چشم خویش از آن آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بجایست پیچ نروند
مشغول نگردیم که غرور مستلزم آفات است و چون مقادیر حالات ما بر وجه اضافت باقی است و حاکم احتیاج ندارد و ...
و تحمل دیگر گفته تو هم شما موضع خرم تر از این تعیین کنم از این موضع نقل توانید کرد جواب دادند که هیچ از پادشاه این
کار جز محکوم را از موضع خود ساز و اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بودی هیچکس را احتیاج آن از من نبودی
گفتند چون پادشاه و در این امر همچون دیگران عاجز است مطلوب آن است که ما را بحال خود گذارد که اقامت موافق و منش
حکمای دیگر و دار و منزلت که در اثنای جهانگیری با شهری رسید که هفت پادشاه مرتبه بعد بطن با امر حکومت در آن
بلده قیام نموده بودند و از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچ کس از نسل سلاطین سابق موجود است یا نه گفتند از آن خاندان
ملوک شخصی جوان هست و در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده است اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان
رفته او را بجز کس مملکت و اقامت در آن موضع و سوزش سر زنش با نمود و در مباشرت امور مملکت و سلطنت ترغیب نمود
ملک زاده گفت موافق بکاری مشغولم تا از آن فراغت نیابم بشغل دیگر شتافتن نتوانم پرسید اسکندر که
اگر بعید از آنی شد که عظام و رفات شهر و از یکی از نوال ملکت زاده و موضع حرم داشت که چون در دنیا و بنا ای از نخلی که دم از حق
و دری کنید و کورستان را مسکن ساختم و جدا میکنم هست که میخواهم که عظام ملوک عظام را از استخوان عبید مساکین جدا
کنم میسرم و این امر بر من مشتبه میشود و ق لقد نظرت علی القبور فما میزت السیّد و المولی ذو القرنین فرمود
که این امر مهمی است که بجز علم حضرت باری تعالی بدان محیط نبود و اگر همت داری از زبان من بخاطر جای
من برای خود آباد و اجداد و رسانم جواب داد که همین انسان را متضمن باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم
و غنای بی فقر و سرور بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت این مطلوب است نزد من
نمی توان یافت چون فرمود که از آن کس جویم که نزد او باشم خوبی امراء بود و گفت که حکمت بسیط و عریض از کلیه
کفرت و الاوردان میل دنیای فانی مکن هست ... اسکندر فرمود که پسندیده تا باید کسی که بر مردان
غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد و روزی شخصی با کسوت ژنده و جامه کهنه جهت عرض مهمی بدرگاه درآمده و
بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود و ذو القرنین سؤال او را بجواب صواب مقرون گردانیده
فرمود که چه خوب خانه العقیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز بکسوت مرغوب می آراستی بهتر

بودی

بودی آنشخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت از من قادر تر است یک ...
اینخدمت مستحق آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخته و در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال اقدام
نموده و چون ایشان را بشناخت دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که اگر ما بر ایشان غالب شویم باعث
مفاخرت نتوان نمود و اگر جیا ... قضیه منعکس گردد و عار ما بالا می شود که تا ابد از آن باز گویند زیتون شاه و زرا
از اسکندر ده هزار دینار التماس نموده و نمود که این مبلغ از قدر من اندکیست و از قدر تو بسیار کم است اسکندر
این سخن موافق آمده فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را به او تسلیم نمودند از حکیمی سؤال کردند که پادشاه در ارجمندی
بچه مینمود گفت برآنکه رغبت در مصلحت عیبت و کفایت مهمات و بنقاد رسانیدن آن و روزی از اسکندر پرسیدند
که از جواهر اشیا که دست قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرورتری گفت از کسی که در حق من احسان کرده باشد و دو
بر اقدام معارک مردم بر بخش خوایش ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه نموده خود را در
مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم و دو کس را از خواص با یکدیگر خصومتی افتاد
و از وی درخواستند که بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را بفیصل رساند جواب داد که حکم من هر آینه با رضا
یکی و بخط دیگری مقرون خواهد و سلوک طریق دیانت جاده صواب شمارد و ایشان را راضی گردانید و در وقت قصد
محاربه دارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزاریست گفت مرد قصاب
چابک دست و سلاح جلد را از بسیاری گوسفند نترساند روزی کار رسم معهود بسیت الوف سر پادشاهی را بجلوس
اما چون زیب و زینت بخشید و در آن روز نه کسی بتظلم آمده و نه از وی چیزی التماس نمود اسکندر با خود گفت
روزی کان را در این سلطنت نگذارم ازو دوانند از زمرة الکرام ازو پرسیدند که چرا استاد را در نزد تو منزلت بیشتر
از پدر میباشد جواب داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز مرا پدر از آسمان بزمین آورد
و استاد مرا از زمین بآسمان رسانید یعنی والد واسطه وقوع نطفه منجمد و علقه منعقد بوده است که بجز تکیب او تار و اعصاب
از صلب پدر برحم مادر آمده است و در مدت چند کاه با نقش بندی قلم دیرکار از اشکال مختلفه بری و وارسته
و از آنجا بصحرای ظهور آمده است و چون انفاس معدوده بسر آید باکاس باز گردد و اجزا متفرق شود و از عالم
انتقال و سرای کون بحظ فساد و عالم موت باز گردد و صورت سبب حیات باقیست که ماده آن علم و حکمت است
و حکما معنی الحیات النفس الناطقه معقولات کلیه را دانند و جز معنی النفس الناطقه جاهله را گویند و تاریک ظلمات
جهل را شناسند پس هر نفس که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل و حمق را آب حیات حکمت

شکین داد حیات تا بود جاودانی یافت طایفه از سران سپاه را بشبیخون لشکر فرس تحریص کردند جواب دادند
کر غالب باشد از رخصمان طریق سروقت از مقتضیات آنست من نیست از حکیمی سوال کرد که جیلت سلامت
از علامت مردم چیست گفت گفتن چیزی که از و قبول کنند و از سخنان اسکندر است که صاحب مروت و کرم
پیوسته مکرم بود اگر چه درویش بود و خداوند خساست بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود گفت چه قبیح است
گفت ناکردن گفت چه جمیل است وعده کردن پیش از گفتن و هم او فرماید آدمی بعقل مشتر است از احتیاج او بمال

ذکر وفات اسکندر

منجمان در زایچهٔ اسکندر حکم کرده اند که قرب موت آنحضرت در تخت او زمین
آهنین خواهد بود و در فوق او آسمان زرین و ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد
و در نواحی زمین از او روح بیش شده رعاف مفرط او را روی نمود و بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را
فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر زرین در میان او و آفتاب حایل کردانیدند اسکندر این صورت
ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان استدلال بموت من نموده بودند اینست و در اثنا
زندگانی نمی ماند **رباعی** افسوس که نامهٔ جوانی طی شد * وین تازه بهار زندگانی طی شد * آن مرغ طرب
که نام او بود شباب * افسوس ندانستم که آمد کی شد * آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که جانب والدهٔ او نویسد
اشارت شاه در اول مکتوب مشتمل گشت که این نامه ایست از ترد نبده اسکندر که در مدت اندک زمان قلیل با
اهل زمین تابعه فاقیت نمود و زمانهای دراز و قرنهای دیر با مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادر
کرامی قرینت از موصلت و ملاقات او متمتع نگشت و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت دار السرور
و صحبت از مجاورت او منقطع کرد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مشهورست و چون
پادشاه کیتی ستان رابطهٔ حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین جسد
او را در تابوت زرین نهاده بودند و علما و اشراف آزاد ایستاده در المجمعی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم
در المحفل بر پای ایستاده گفت که اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر این ملک باید و اگر هوس تعجب نمودن باشد
از این چیز باری و بعد از آن در مجلس آورده از ایشان در خواست که کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خاص و موعظت عوام
باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست اسکندر را گرفته بر او
بعد از موت او از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک دست تهی با آخرت میرود بر شاه
گفت ای سخن گوی وای که زبان آور فصیح بر چیز را چنین اخرس و گنگ گردانید و این همه دست حیدران علم

دیگر

حاشیه: رباعی
خون از زمین بیرون آمد

و حکمت چون حبه غافل در دین دام تنگ چگونه افتادی و دیگری گفت که دیروز اسکندر زر و سیم را در نظر ها پنهان
میکرد و امروز روز کار او را در لباس سیم و زر از چشم خلایق پنهان میکند دیگری گفت که این آن کس است که
دی از نور جهانیان را پادشاهی قاهر بود و امروز از زبونی از ایشان مقهور مانده دیگری گفت که دیروز بر استماع قدرت
قادر بود و دیگران از بیم نزد او دم نمیتوانستند زد و امروز نزد او دیگران سر کلام قادر ند و او قدرت استماع ندارد
دیگری گفت که آن پادشاه است که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان دو گز مخاطبت دیگری گفت
این آنست که دی دشمن قربت او را مکروه میشمردند و امروز دوستانش از قرب او مکروه میدارند دیگری گفت
که اسکندر دی روز تدبیر امور و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید و امروز در سر انجام مهام خود
عاجز مانده **فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه** و چون حکما هر کس بقدر علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان
آوردند و نعش محفوف رحمت و غفران ذو القرنین را بجانب اسکندریه روان کردند و اهل شهر آن را با جلال و اکرام
استقبال نمودند و چون چشم مادر بر تابوت افتاد بناله و زاری و آوازی حزین روی بکریست و گفت ای قرة العین و ای
ثمرة الفؤاد عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق
سلک خود گردانیده چگونه خفته که بیدار نشود و چون خاموش گشت که هیچ سخن نگوید کیست که بمن گوید ذو القرنین
کو مرا پند داده ای قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا کشتم و نصیر امر کردی شکیبائی را کار بستم در این اثنا
حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده چون او را پرسش تا ایشان کجا بودند و در
اسکندر متاسف و محزون بخانه آمده و بر مضمون نامه آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده طعام مهیا ساخت
و زنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان بنشاند و در وقت تناول فرمود که از این مطعومات کسی بخورد که هرگز او را
حزنی و مصیبتی و بلائی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از احضار طعام و منع اکل تعجب نمودند چه هیچ یک از ایشان
نبود که دو در سر که یکی روزان او ارتفاع نیافته بود و مادر اسکندر از موجب امتناع اکل طعام سوال کرد و ایشان
صورت حال را معروض داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزند از این وصیت آن بود که در این طبع جزع ننماید
شکیب بسیار و صبر بیشمار ورزد **الکلیة اذا عمت طابت لا تجزع فرع** و اضطراب کم کرده حکم الهی باذعان
تلقی نمود و گفت که دوام بی انتها و ابقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لا یزال آن آفریننده را است
و بس **و هو الذی لا یفنی و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون** در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از رفعت
دانش و رتبت و شان دانش بیدار لوای اسلام و شوکت دلیل بود و یکی شش سپاه او بودی یکی از رق و یکی سپید و

نگاه کردی و یکی پر زرد و بنا بهای او رقیق و سر تیز بود و همانند روی شیر و ذات ... از ابتدای نشو و نما
بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در پانزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا به هفده سال
نه سال از حیات خود را بکار به مصروف داشت و هشت سال با اطمینان دل به فراغت خاطر عمر گذاشت و در بیست و
دو سال مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب و جنوب و شمال بتسلط یافت و از اقارب عساکر خود به سیزده ملک فرمان
روا گشت چنانچه در سطور حضر ملازمت او میبودند و اکثر ربع مسکون را تا یک سال اطراف را آورده عجایب بسیار
آنرا مشاهده کرده و اگر مرکب خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از کثرت ... بانزده و بسعید ...
هزار مردمان تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت آخر الامر ناکام دنیا را بدیگران گذاشت ... کنوز و اموال ...
در حال جوانی نا چند کرباس خود همراه نبرد لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و در رعیه آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین لانه نبیا بعثه الی قوم کذبوه فضربوه
الی احد قرنی رأسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین روی علی ابن ابی طالب علیه السلام و یقال
انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله و بعثه الی
قرن اخر و یقال انه سمی ذو القرنین لانه کانت صفیحا رأسه من ضعف و قیل من نحاس و قیل
من حدید و قیل من ذهب و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین ملک الفارس و الروم جمیعا و قال
لانه بلغ قرن الدنیا شرقها و غربها و قال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فالت
معبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی رأسه فلذلک سمی ذو القرنین و
یقال کان له قرنان فی جانبی رأسه من ذهب مثل قرون الابطال والله اعلم انه کان صاحب الصنیع
بعضی گفته اند که او را از آن جهت ذو القرنین خوانند که مدت هشت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرده
و برخی گویند از ان سبب ملقب باین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آورده اند که ید
بدان موجب درازی کلام میگردد و در ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که درت جامع این کلمات مترددند ...
می بود که حالات ارباب حکمت در صحایف این اوراق ثبت نماید و در نظر مشتاقان حظ ملاحظه مناسب ...
و بنا بر عدم وضع اشتباه صورت حال به پرتو آفتاب اشراق علیمقدار رسید ... مکارم الاخلاق که اکثر
اسکندر و ارسطو درین زمان می بودند آن یکی در تقویت فضلا و ترتیب حکما مدقق آنقدر اهتمام نمود ...
از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب به دندان میگرفت معروض گردانید و آمد ولی توقف تامل ...

کوه افراشش

کوه افراشش که معظم همت است جریان رفت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند
و بعضی از ایشان ملازمت مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی امتیاز
تمام دارد اگر در ذیل مقتضای آن سعادتمند شمه از صادرات حالات و افعال ایشان در سلک تحریر در آمدی نامه
و چون ماخذ این محل به محک خرد تمام عیار بود و قلم مشکین رقم بر موجب اشارات عالی در آن باب شروع نمود
پوار زده معجزات بر ایراد و وجیت که نتایج فکر بنده کم اضاعت است در وصف امیر ... اقدام نمود و آن ابیات
این است بیت در سلک گوهر فیض ... نام تو ٭ از روح خاطر همه چون سکه بر زر است ٭ ذکر جمیل تست در
اطراف بحر و بر ٭ یا ... خطیب که بر چوب منبر است ٭ ... صادق که مصراع ... زر کان خود و هر خورد ان
گمبر زد ٭ چون مؤلف تاریخ امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب نزهت القلوب که مشتمل بر فضایل
ایشانست بذکر آدم و شیث و ادریس علیه السلام گردانیده است راقم حروف نیز بنابر تیمن متابعت او ارشاد
گرار بند شده و امام مذکور گوید که در اول حقد اول یعنی دور زحل و بعد از آن که ربع مسکون از طوفان خراب گشته
بود آدم ظاهر شد و او اول کسی است که باستخراج صنایع و ترتیب آلات آن موفق گشته فرزندان خود را انبا
و هم او گوید که من بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته و عبارت مشهور لست ... عاشق
ای ادم دهرا طویلا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و رسله

ذکر شیث علیه السلام پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جامعی اند که خود را بدو منسوب داشته
بنبوتش اعتراف مینمایند و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند و از سخنان
شیث است که بهترین توانگری درستی است و بزرگترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی و هم او فرموده که فاضلترین
اعمال و شریفترین اقوال آنست که در دنیا مسنه بنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی به که
مجاورت جهال و تنهایی به که مجاورت اشرار

ذکر ادریس علیه السلام از جمله فرزندان بود بسیج کو حکیم و بعقل
هشتم و از سخنان اوست که هر کرا خدای تعالی با ثروت و غنا مخصوص گردانید لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر
ننماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت به تواضع و مواسا بجا آورد ... در سلک ... منتظم
و همه بعبودیت حق تعالی مشغول و هم او فرموده که در هنگام غضب زبان را از تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مرهم
عیب و مورث بزه و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و گفت ...
تحصیل ادب

ذکر بعضی از سخنان صاحب بن ادریس ٭ از سخنان اوست که دلیل غنا و کفایت مردم افعال

ایشان توانند بود و حسن علاج ابدان و عقل اجسام و ... او فرماید که پادشاه خردمند خادم ... بود که از اظهار خلاف
پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشند احتراز واجب دانند **ذکر اسقلیبوس حکیم**
او از جمله تلامذه هرمس بود و در مسافرت مصاحبت وی اختیار کرده و شرایط خدمت بجای آورده
و از معدن نبوت فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید
جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد دین او را بابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلای اعلام اسلام سعی نمود
تا آن زمان که ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و از سخنان اوست که عالم بی علم و عابد بی معرفت ...
و ... است که روز و شب در تعب دوران گردانند ... که چه حال دارد و گفت نوبت حاجت ...
مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد و اولیت ... و ...
و ... که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ... اجتناب نماید و از بیم عقوبت آخرت ...
از ارتکاب خطا احتراز نمیکند **ذکر سولون الحکیم** ... معروف است بدینه حکما ... و ...
افلاطون است در فصاحت زبان و لطف گفتار بجدی بود که مردم کلام او مفرح القلوب گفتندی و ...
... در غربت در کاس **کل نفس ذائقة الموت** بشربت هلاک ... و از سخنان اوست که ...
چیزی که ملوک بدان قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تحقیق ... است و گفت ...
حال کسی که ... پذیرفت و کار بر وی سخت شد ... که در باب صلاح روزگار خویش ...
نماید که ... از او کند ... از خیر دور و بشر نزدیک ... سوال کردند که ...
کشنده پدر کدام است جواب داد که ... نتواند بود که ... و ...
از ... زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم ... یاد کنند ... در فهم سخن ...
باید که عقوبت او را ... جواب ... که بروی بکثرت مال ... و ...
گفت که مال ... را ...
موجب ... آن شود و هیچ نقصان در اصل ... مال ... و ...
... و میان ... انقلاب احوال چنین که هر دم میل بجانبی ... کند ... و گفت دوام مودت ...
دوست ... باستمال حسن ... و ... از ... و ... علامات ... تجرد و توکل
او یکی آن بود که هرچه از ... آمدی ... بود و گفت که پادشاه ... داشتن میدارد

جواب داد

جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگتر و توانگرتر و بی نیازتر دوست داشته است **ذکر فیثاغورس حکیم**
از شهر صور است مردی بود ... مایل ... مردم را بعلم و عالم را بعدل ... و از فضایل ... دوست بازداشتن
از خطایا و ... و ... باید ... و عصمت نفوس از فواحش ... جهاد و ... رسوم ... بر ...
و ملازمت تجارت ... تعلیم مردان ... زنان ... فرمودی ... و بعد از ...
او ... که ... در میان ایشان شایع است ... و حکمت ...
او ... و ... چون اهل ... استیلا ... فیثاغورس ... از ...
... شهر ساموس ... مدت ... و محترم ... که ... ساموس ... آمد و حاکم آن بلده فیثاغورس را
... قبول کرده ... لغت و آداب علم موسیقی تعلیم نمود و چون ... شباب رسید ... سلطان ...
... و هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم ... تازه محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال ...
... شهرهای دور و نزدیک متوجه شد و ... آن سرزمین را ملازمت نمود و تحصیل مسایل حکمی کوشید و ...
خط ایشان بیاموخت خط ... و ملوک و ... ایشان را از خطا و عصیان ...
باز داشت و بشهر ساموس رجوع نموده برای او ... موضعی ... ساختند و اهل آن شهر در استفادت ...
ملازمت نمودند ... از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور ...
... که از نصایح و مواعظ ... و از ...
... و دولت و ... در فنون مختلفه تصنیف فرموده ...
اما ... اتفاق سفر افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمد ...
... که ... از معارف که ... کثرت مال داشت ...
بود در مجلس ... آمد چنانچه عادت ... باشد ...
در ... فیثاغورس ... ثابت نمی ... فرموده ... مکارم اخلاق ...
... شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورس ... چون ...
... آمد و حکیم ربانی را ... و ... کلمات ... بر زبان راند و طایفه از ...
فیثاغورس بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانکه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شده ...
اهل شهر بقصد ... آن ذات ... و ... از شهر بیرون آورده ... فیثاغورس

از اشعه بیشتر گرداند و اعدای وی را تعاقب نموده و در رهگذری از قصور جام زر متحصن شد و دشمنان از ظفر
بر وی عاجز آمدند آن قصر را بالوش کشته هیزم بسیار و نفط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته
ایشان خود را هلاک کردند از افراط حوادث و ضعف هیچ چند روز و حکیم را میلی روی نمود که دیگران امکان نداشت
نداشتند که ... آمر الله قلم ... از سخنان اوست که می‌فرمود مردم را که در چیزهای نفیس جلیل القدر
سخن گویند و اگر ایشان را فوت و حکمت گفتن آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوت
از راندن شهوت از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران چندان که ناکردنی در دل بگذراند و فرمود که صاحب کردار
با نفس خود از عتاب یاران مانع تر است و فرمود که انگشت را که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا مدح
دروغ بمنور دارد و گفت میباید که هر آن کسی که بشاید بدانکه میخواهی و فرمود که هیچ آفت که بر حیوانات لاحق شود
عدم نطق است ... روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در از گفتن
سخن گفتن از روی طعن و خطا بسیار چنانکه از بعضی اقوال اکابر زمان ما صادر میگردد صدور می یافت چون حکیم جامه نقش
و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی یا جامه را در خور سخن پوش یکی از سران
که محب علم بود در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم تر از آن
باشی که در اول ... و از بعضی ... آخرت پیش آمد و اصحاب ... زمان ... در باب ... او
در حالت ... از وطن سخن می گفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ غریب شهری هیچ فرق
نیست که طریق سوی آخرت از جمیع جهات متساویست بجانب ... که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرده فرمود
که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت صبر و شکیبائی را شعار خود سازی هر آینه بر شقاوت و مذلت جهل صبر باید نمود
و از سخنان اوست که محبوب جان هر آنکس باشد که افکار ردیه و خاطر قبیح را امثال مطاوعت ننماید و سخن ذات
و صفات تبارک و تعالی آنکس را رسد که بر آن سخن اعمال و افعال که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد

ذکر سقراطیس زاهد مولد او مدینه حکماست و چون بجهة بقای نسل بر تزویج تحریص نموده در آن باب شرایط
تأکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که از جنس چاروغیت زنان بدست آمد که در صفات نظیر و در سلاطت ... شبیه
اهر جفا ای او ... صبر کرده بر احتمال خاص و عام قدر رفیع پیدا کرد و در باب تنظیم حکمت بجدی کار رسید و بجائی رسید
که کار را بر متأخرین دشوار گردانید و شاگردان را از اثبات مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت که
حکمت طاهر است و مقدس و مستودع آن جز نفوس زنده دلان نشاید و صیانت و تنزیه آن از تو شنیده‌ای

مرده و دوانهای موذیان و اجیت ... ایں کتابها تصنیف نکرده و افادات او را بطریق املاء محققین بوده چنانچه
استفادت علم و حکمت از استاد خود و به همین سوال کرده روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود را
مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بر پوست بهایم مرده نقل کنی و چنان انگار که کسی در میان
راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید و هیچ مستحضر نباید که از و مهلت خواهی یا بخانه رجوع
و نظر بکتاب نمائی ... اگر ایمنی خوب باشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط التزام نموده استاد عمل نموده
در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را بازهد و قلت التفات بجانب دنیا منضم ساخت و از حور
و قصور بصحبت ... سلاطین و خانه نشسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که ایشان با دشمنی که ملاقات
افتادی و بجنب ضرورت محاربه حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفرها با خود همراه بردی و بحضور ایشان دشمن
و خبرگی جستندی و در آن اوان بجنب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را در روی می نمود
مصاحب خود میکردانیدی و هنگام نزول خیمه او بسفالین بودی روزی پادشاه را بر در خیمه سفالین او گذر افتاد و او را
گرفته دید گفت ای سقراط ترا از آمدن مانع گشت مرا الصحبت را اقبال نمی نمایی جواب داد که اشتغال باوقات
اسباب حیات پادشاه است گفت اگر تو را آنچه مطلوب تو باشد مهیا دارم فرمود که اگر داشتمی که مقصود من پیش پادشاه
موجودات خدمت تعالی کذاشتمی و گفت از تو من رسانیده اند که عبید اصنام را بجهل نسبت میکنی سقراط فرمود که
من چنین میگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملوک را نافع است چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن ... مینماید
گردن بلکه چون سقراط را معلوم است که او خالق بت روزی رسان و قادر بر مکافات اسارت و احسان از عبادت
چنین کسی پرستش جمادات نمیپردازد پادشاه سوال کرد که بمن هیچ حاجتی داری فرمود که آری عنان را معطوف ساخته
و از پیش من حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمان داد که خلعتی گرانمایه زر و جواهر
بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه تنبیه استاب ... سبق یافت ... زمان اوان ادوات موت مبدل میدارد
و اصحاب کرم و ما مجاز ... احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدان محتاج است در جمیع اوقات و تمام حالات با اوست
کلمات و مکافات حکمت و موثر گفتی وار انجمله فرمود که چون تفتیش علت حیات تقدیم داشتم موت یافتم و چون
موت را یافتم ... که چون می باید ... آنکس که مطلوب او حیات معنی و بقای طیب ... باید که در
اماتت نفس از جمیع افعال جسمانی بقدرت قوت بشری ... تا مقصود رسد و گفت تا هیچ ... را ...
مسکن تو ... نشود یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن در چیزها ... معزول کنی ... نتوانی کرد

بود و می‌بود که بنی‌حیران در [illegible] یعنی از حق تجاوز کرد و حرص مینای وی [illegible] و فرمود که هیچ زمانه نیست که دران زمان که مفضل
هیچ مفقود باشد یعنی الکتاب فضایل در هیچ زمانه ممتنع نیست آورده‌اند که چون سروران بت‌پرستان
اطلاع یافتند که چون سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و به بندگی خالق عالم واحد صمد دعوت میکند
بر کشتن او فتوی داده دران باب مبالغه کردند و هر چند مبالغه کردند با وجود آنکه پادشاه بجانب سقراط مایل
تمام بود لیکن از حکم فتوی ایشان تجاوز نتوانست کرد و پادشاه درین امر چاره‌جوی شده او را طلب داشت و التماس
نمود که دست از ان دعوت باز دارد و قبول نکرد و گفت قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت و حمایت تو ملک را در
معرض انتقال بدیگران آورده و اکنون آنچه ترا آسان مینماید اختیار کن سقراط زهر اختیار نمود و پادشاه ملتمس او را
مبذول داشته گفت راحت آوردن آنچه محتاج الیه بجانب هیکل او موجود بود از سال بود دران زمان این
قاعده را مرعی داشتند که تا کشتی از ان هیکل رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع ننمودی و کشتی بسبب هبوب
بادهای مخالف مدت مدید در دریا ماند و سقراط بعد از فتوی این طاعنین در زندان محبوس بود و اصحاب و
شاگردان در عیادت مبود نزد او آمد شد مینمودند روزی اقریطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود در پگاه و ثروت
اتصاف داشت موقوف سقراط کرد و آنچه در وصول کشتی نزدیک شده ما قومی را که بدیر عداوت چنین ورزیده
بمال بسیار وعده داده‌ایم بر آن قرار شد که شب از زندان فرار نمودی بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمایی
سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم است و اطلاع داری که مرا مال بعد آن بیش از چهارصد درم نرسد اقریطون
گفت که بندگان و تلامذه را اضعاف مضاعف حاصل است و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل و
جان با خلاص تمام ایستاده‌ایم سقراط فرمود که این شهر مولد من است و جماعتی که این همه بلا و محنت از ایشان بمن
رسیده دوستان و همزادان و خویش و پیوند منند و موجب این ابتلا جز مخالفت این وطن در ظلم و جور و افعال
ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست و این حالت که سبب آن
واجب القتل شده هر جا که توجه نمایم و در هر شهری که اقامت کنم ملازم من است و اهل رومیه با من آن مناسبت ندارند
که اهل شهر و قرابتان و چون از خویشان خود این معامله دیدی با شهر و کردم از مردم رومیه چه توقع توان
داشت اقریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند و چون
سفینه مراجعت نمود روزی دیگر بت‌پرستان زندان نزد سقراط آمدند و زمانی اقامت کرده بند از پای او
برداشته و بیرون رفتند و زندانبان شاگردان را بمجلس وی در آورده و سقراط از سریر فرود آمده و ساق

خود را که از حدید بند شاد شده و نیرومند ساخته و میمالید و دران اثنا می‌گفت که فعل سیاسات الهی چه عجب است که اضداد را
بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی نیست الا که الم در پی دارد و هیچ الم نیست الا که لذتی دارد ... بتوان یافت و شاگردان ایشان این
سخن موجب بحث و مناظره گشت و متعبدان در سوال شروع نمودند و بعضی از شاگردان معتبر او در افعال نفسانی
چیزها پرسیدند و جواب آن شنیدند ... بسیار بر وجهی ایراد کرده بود که ایشان را در تحقیق آن هیچ اشکال نماند و او
همچنان در حالت سرور و بهجت مزاج و لطف معهود بود که نه اندیشه مفارقت دوستان و فرزندان او را
متغیر گردانیده و نه خوف فوت ورنج موت خاطر او را جمع او را پریشان ساخت آنجماعت از صورت صبر و شکیبایی
او دران واقعه تعجب نمودند و از فراق دوست دل تحسر میخوردند و سقراط بر ایشان گفت که مرا میان اینجماعت
که مشاهده می‌کنید و حالی دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقای اشراف افتراق می‌افتد برادران
دیگر که در سفر آخرت بر ما پیش گرفته‌اند اتصال خواهد شد و چون سخن با ایشان در بحث نفس بعد از آنکه آنها بنهایت
تحقیق رسانیدند تا آخر آمد از حیات و حرکات عالم و ترکیب افلاک سوالها کردند و همه را باجوبه صایبه مقرون داشته
از علوم الهی و اسرار ربانی حکایت بسیار بر ایشان خاطر نشان کرد و چون از ان فارغ گشت فرمود که اوان وقت آن
آمد که سر و تن را بشوییم و نماز کنیم و تکلیف شستن مرده از مردم بردارم شما سوی الما خود مراجعت نمایید آنگاه بر خواست درون
خانه رفت و با غسل اشتغال نمود و در اقامت نماز شروع کرد و زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون
آمد و اصحاب و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرمود و وداع کرد و بعد از ان خادم با جمعی که در قتل او سعی نموده بودند
در آمدند و شربت ناگوار زهر را در پیش او نهاده سجده کرد و عذر خواست و گفت که مرا معلوم است که بر تو ظلم میرود و لیکن
من درین باب مجبورم و مرا مامور ساخته‌اند سقراط این شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفت و گریست
و بیرون آمد سقراط چون زهر تناول فرمود ... از نهاد شاگردان او بر آمد و سقراط روی بسوی آنجماعت کرده
ایشان را ملامت کرده گفت که زنان را از برای آن باز گردانیدم تا از زحمت و جزع که مقتضی رقت طبیعت ایشان است
فارغ شوم خود مردان از ان بیشترم که بفعل زنان مشغول شده‌اند و بعد از تناول شربت هر گاه آمد شدی مینمود تا بر دوات قدم
او استیلا یافت از حرکت فرو ماند و خشک شد غلامی هر دو قدم او میمالید و دادگر باری گفت یا سقراط بهر زبان میکند از ایشان
و فردیطون در ان حالت از وی وصیتی التماس کرد و سقراط فرمود که بر شما باد که از حکم اصلاح وعظ من که پیش ازین گفتم
کردم ایشان در نگذرید و هر دو دست خود گرفته بر روی بالید و چشم باز کرده گفت جان خود را بقابض ارواح حکیم تسلیم کردم
انا لله و انا الیه راجعون منقولست که سقراط مردی بسیار عبادت دوست قلیل الاکل و الشرب بود و با ذکر موت

و طالب سعادت آخرت بود تا مرتاض خلق لباس بود و بجهت خویش سخن در اقوال و اخلاق و افعال او هیچ خللی موجود نه و مدت
عمر او نه سالی عمر یافت و دوازده هزار شاگرد داشت و از سخنان اوست که نفس فاضل شریف به حسن قبول حق
و نفس خسیس ناقص به سرعت میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفس از آنچه بدو رسیده شود و قبول
آنچه بدو متوقع گردد علامات دها و فطنت است و گفت که اگر کسی در علمی اطلاع ندارد و بر رد قول آن باور قوت
سخن بگوید با خلاف آن میان مردمان برخیزد و نایره جدال فروزان شود و فرمود که از کسی که دل شاد او را دشمن دارد حذر
باشید و فرمود که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن نبود تا به آنکه دوستان از وی ترسان
باشند و فرمود که دنیا آتش ماند که او را بر سر راهی باشد و هر که از آن آتش چندان اقتباس کند که سعادت
خود بدان مهیا سازد و از شر آن سلامت ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از اخوان حرارت آن بسوزد افلاطون الهی
که از جمله شاگردان او بود از سقراط پیش آمد و بخدمت او رفته شرط وداع بجای آورده و نصیحتی از روی التماس نمود سقراط
فرمود که بکسی که میشناسی به نیکان باش و از کسی که ترا با او سابقه موافقتی نباشد بر حذر باش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدم
شو و از علامت مرد جوانمردی گزین و باطل چون منزلی فرود آیی پای او از مردم و از خشیدن ثنائی که طبع تو
شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و بکوتاهی راههای مجهول فریفته مشو و از درازی شوارع
اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زمان کاری پیش آید که محبت تو با ایشان
مثال خوردن مردار است در ضرورت و مقدار حاجت سد رمق باشد چه هر که از مردار بیش از سد رمق تناول کند بیمار شود
بلکه هلاک گردد و در بعضی اسفار با توانگری بسیار مال همراه شد و قطاع الطریق بر ایشان رسیدند و مشغول میگفت که
ای وای اگر مرا بشناسید سقراط فرمود که ای وای که اگر مرا نشناسید و از کلمات اوست که چون آتش خشم بالا گرفت
در آن زمان مدارا و حلم شعار خود ساز هر چند آنکه فور آن غضب منعدم گردد و اگر مواخذه و عتابی کنی شاید و فرمود که
دنیا چون صورتیست که در صحیفه نگاشته باشند و از نشر بعضی علی رغم لازم آید و گفت دوستان را چنین هر که چنین شناخت
کو که سرمایه مودت حسن تناسب داده عداوت فتح ذکر شخصی او را ایراد از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب
داد که اصل من بنا بر نام تو بر من عار شد و شرف نفس تو گامی بر خاندان خویش عاری افلاطون الهی از او سوال کرد که
سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم که ضایع ماند و نعمت خدای تعالی آنچه چیز توان بجای آورد و گفت سزاوار رحمت
سه کس توانند بود نکوکاری که خدمت امیر فاجر کند چه او همیشه آن نیند و ر شود که تباه گردد و نابود شده و دائم از دنیا
جهت طول و محزون باشد و عاقلی که مربی او جاهلی باشد همیشه در تعب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خوف

دجون افراد

و قبول مذلت چاره و مثبت کارها و فی صناع کرد و که تدبیر نزد کسی باشد که از و قبول کند و سلاح را کسی اف
عرف آن بخیلی و رنرد و تملق پیغمبر ... و خواسته بکثرت شکر و ادام طاعت و اجتناب از معصیت
و افلاطون بعد از استماع این کلمات ملازمت سقراط را اختیار کرد و تا زمان موت از وی جدا نگشت
پرسیدند که از خدمت شما چه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را چون استاد می بینم
دریای و حشت بهره بیکنم که جاهلان چون غرق شوند شخصی گفت ای را که من روزی ترا پیش ظالم بردم
تراشناخت گفت او را زبان دراز و ما شناختیم من آنکس را هیچ زیان به من نرسانید زیرا که من
خسیس ما سور نیستم و هر که من نزد او مجهول نباشد الا خسیس منتهی را گفت که هر بار از حرب
منهزم جواب داد که مرگ بهتر از هزیمت است سقراط فرمود که حیات را بر موت آن وقت فضیلت تواند بود
از مرگ موذی باشد بحیات لیکن چون مفضی بزندگانی نا بر و میگردد و مردن از آن زیستن بسیار بهتر تواند بود
بعضی از روسا شخصی را بالای او نشست و آنحضرت خشم او شد در و گفتند که بدین جا او و پا چون خشم نگرفتی
گوشک نیست که این دیوار در برابر است از حاضران مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست و غضب
لازم که است او را برمت من ارتفاع بودی لیکن چون است من رفیع تر است مجلس من اعلا و منزلت اعلی
از ان ذکر هر بار دوست که ترا قبول کردن حق از هر که شنودی و اگر چه آنکس بی قدر و حقیر باشد شرم مدار
و در از خواری خواص نقصان پذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص گردان
و گفت که چون ندانی بپرس و اگر بد کنی پشیمان شو و چون پشیمان شدی دست بکبار که انسان کار باز دار
با کسی نیکی کردی بپوشان و اگر کسی چیزی بدهی او را بگو با و سخن خوش بسیار کن و گفت هم که حال دوستان
خواهنده اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقتی که آرزو خواست با او موافقت نماید باز دارد
بسیر مسکان کرد و عشرت او را با ایشان خوش باشد و الا وحدت از اختلاط خوبتر و از سخنان اوست که عجز مرد
خصلت معلوم گردد از غفلت التفات بمصالح نفس و وقت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زنان و را آنچه
و گفته از حیث که نزد مرگ اندوهناک نبودیم گفت برای آنکه مرا خبر که اگر از من ضایع شود از فوات آن اندوه
و از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز شکایت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و تو عهد نو و انگری
گراز فقیر و در و بش خایف از هم و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهل که با اهل علم و ادب مجالست کند
گفت که مردم روز حکمت را میستانید و مردم را در تحصیل آن ترغیب مینمایی و شب بر و پشتی میکنند اما پس حکمت آنچه

گرا

گفت اندام جسد که زندان روح است معرفت آدمی که نفس خود را شناخت که کدام کار روا دارد که بدان مشغول شود که از حکمت
بزرگتر است والسلام

ذکر ذیوجانس کلبی

اصحاب تواریخ گفته‌اند که او یگانه و حکیم‌ترین اهل زمان خود
بود و در زهد و خلوت بدرجهٔ علیا رسیده بود و در قناعت و تجرید بحدی انجامیده که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز
داشته و ما دون حق را پشت پای زده و به سکینی معروف شده و او را مسکنی معین نبود و آنجا پیوند نکردی که تاریک شب بر او
آمدی و چون گرسنه شدی هرجا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی و در وقت
رحلت بر یکطرف زمین رفت و بر یک نمط ثبات ننمودی روزی پادشاه وقت را بمقام او اتفاق افتاد و چون ذیوجانس او را
بدید عنان اسب باز کشید و او را پرستش ننمود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد و پادشاه را سطوت
سلطنت بر آن داشت که از سر غضب گفت ای ذیوجانس تو چنین پنداری که از من بی نیازی [illegible] ذیوجانس
جواب داد که مرا بندهٔ خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بندهٔ تو کیست گفت نفس زیرا که من حرص و شهوت را مقهور
خویش کرده‌ام و بدین دو خلق ذمیم مستولی شدم و تو مقهور و من مسلط و تو بندهٔ حرص و شهوتی پادشاه [illegible]
که از ملک و مال و اسباب ظاهری هرچه طلب داری بستان گفت از تو هیچ طلبم که من از تو توانگرترم پادشاه [illegible]
گفت که بدین پایهٔ بی نیازی بکار رسید گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که اکتفای تو بکثیر از تو توانگر
تر باشم و از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پای تو رفت سنگهای گران او را
از عقب خود بران که روزی ترا نیز بگذاشته در پای دیگر رود و با جوانی که روش او [illegible] جمال ظاهر آراسته و منقش [illegible]
بجای ادب متحلی بود خطاب کردی که ای [illegible] فضایل نفس را محاسن بدنی ساختی از او پرسیدند که شایسته [illegible]
شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب [illegible] است چون گرسنه شوند و طایفه را که [illegible]
که طعام بیابند از وی سوال کردند که دوستان چه چیز اند گفت که یک نفس در اجسام متفرق از او پرسیدند که چرا [illegible]
دشمن داری گفت که اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند [illegible]
[illegible]
آنکه کلمهٔ حق [illegible]
مشغول می بودند گفت [illegible]
خانهٔ معین گشتی گفت اگر مرد را آسایش و رفاه است مرا آسایش از آن خانه نیست چون اسکندر فتح شهری
که مولد ذیوجانس بود [illegible] در آن روز بزیارت او رفت و حکیم را خفته یافت پای بر روی او زد و گفت [illegible]

که شعر تو بر دست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شمشیر یاران است و کلمه زدن کار مردان [illegible]
که زنان بسیار در محبت یکدیگر گذرانیده بودند و اسباب محبت و صداقت در میان ایشان استحکام تمام یافته
مشاهده فرموده و از حال ایشان استفسار نمود گفتند دوستانند گفت اگر راست میگویند چرا یکی توانگر است و دیگری
درویش روزی بر بلندی ایستاده آواز کرد که ای مردمان و خلق انبوه بنا بر اعتقادی که در باره او داشتند
جمع شدند گفت من مردمان را خواندم نه شما را از وی پرسیدند که انگشتری را در انگشت راست چرا نمیکنی گفت تا مردم مشغول
و گرانی را که بکار خود مشغول نباشند بشناسند روزی پیش اسکندر آمد و شاعری را دید که در خدمت او ایستاده و قصیده
در مدح وی میخواند و حکیم از فراغت نان پاره که در بغل داشت بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد گفتند شنیدن مدح
پادشاه را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود که خوردن نان نافع‌تر از شنیدن کذب بی محصل است روزی اسکندر
بجمعی مقربان او انواع زر و سیم بخشش میکرد ذیوجانس آنجا حاضر بود او نیز مقداری ارزانی داشت و وی قبول
نکرد اسکندر از خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشرط دیگر
نان بدو عرضه ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از وی پرسیدند که چرا نفس خویش را مجال
خویش قیام نمی نمای جواب داد که مرا آنچه آدمیان را جز انفس محمود نیست چون در تفتیح آن سعی نمایم [illegible]
ابقا توانم نمود و او را بزرگ تجویز [illegible] گفت من صبر را بر کثرت حدت شهوت آسانتر از
احتمال مشقت رعایت مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان
کرد ذیوجانس فرمود که با فعال خیر که ترا قدرت آن است که رعیت را در همه عمر ممکن نگردد در عشاری او را گذار
افتاد عشار از وی پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار شرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت گفت آنچه
فرمودی کجاست سینهٔ خود را ابدا نمود و گفت خزانهٔ پر مال من است و این خزانه است که هیچ آفریده از دزد و حرامی
و عشار را بدان امکان دست رس نیست

ذکر افلاطون حکیم

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت [illegible]
علم بود پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسقلینوس بودند و از حال صبی تا عهد جوانی
بتعلیم علم لغت و نحو و شعر بعضی کار گذرانیده چنانکه در آن مهارتی و شهرت تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس سقراط
حاضر گشت اتفاقا آنحضرت [illegible] میکرد که [illegible] اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از تحصیل سایر کمالات
روی گردان شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت و خدمت سقراط نموده باکتساب
علوم حکمی پرداخت و چون سقراط [illegible] آرام گرفت افلاطون بمصر رفته بملازمت [illegible]

مستعد گشت و جمله معلومات آن قوم را در ضبط خویش آورد و از انجا باز به مدینه حکما مراجعت کرده مدرس بنا نهاد
تا غلامان بتعظیم و تعلیم حکمت [illegible] ساختند و از آن شهر با سقلیه رفت و او را با دیونوسیوس حاکم آن شهر مکاوحات
و مناظرات اتفاق افتاد و ببلاهای صعب گرفتار شد و عاقبت الامر از آن محن بفضل باری تعالی خلاص گشته باز به
رجوع کرده در میان آن مردم به بهترین سیر و خوبترین اعمال زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان
همت میبندد و آن میداشت و چون درخواستند که تولیت تدبیر امور ایشان را تقلد کند امتناع نمود چه میدید
که بر سلوک جاده ناصواب اهل آن دیار را عادت شده است و اگر اقوام را از ترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش را
بران یافته اند الزام نماید به آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل قامت تام اندام
خوب صورت در مکارم و محاسن افعال بی نظیر و با خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر
اوقات در صحرا تنها گشتی و چون مردم او را طلب کردندی بآواز گریه اش یافتندی [illegible] هشتاد و یک سال
بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده است و از سخنان اوست که کمال مرد را
بدان توان شناخت که اگر از راوی صاحب صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای
نبرد و بهنگام مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف کند و درباره [illegible]
از [illegible] یافته بود و همه [illegible] عادت [illegible] که بی تجربه باشد در معرض ضایع آورده و فرمود که مثل این
[illegible] که زمین مردم را فرو میبرد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو میبرند مردی را که اندک میشنید بسیار میگفت
گفت که چرا اعتدال نگاه نمیداری که خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن از برای آن داد که ضعف آنچه گوید بشنود
و گفت چون مرد عالم و حکیم از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت که او ایشان را طلب کند از وی بگریزید
و گفت هر که مردم را از عمل صالح زاهد کند آنکس را ماند که چراغ از برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد
و جماعة از وی پرسیدند که این همه علم از چه چیز بدست آوردی گفت از آن سبب که بیشتر از آن شراب که تو بروز میخوری
من بشب روغن زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی آب بزرگست که جویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آب
آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بدان منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان ازو پرسیدند
که ظالمترین مردمان بنفس خویش کیست گفت آنکس که قدر خویش نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام ننماید و مدح
کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت هر جا که عقل تام باشد حرص و شهوت ناقص بود و فرمود که با مرد خشمگین
ستیزه که آن ستیزه را بحال خویش نتوان آورد بلکه خشم او را زیادت کرده و گفت که نفس من باز کس [illegible]

توانگری که به درویشی افتاده بود و عزیزی که بذل خواری گرفتار شده باشد و عالمی که جاهلان [illegible] کنند و گفت
نمی باید که زن و بچگان پادشاه حضرت او را باقی دانند و خود را در میان آن [illegible] مثل کشتی [illegible] بشناسند
[illegible] نماید و فرمود که اگر چیزی به مستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مگردان و گفت که قلت عقل آدمی بکثرت
کلامی که در خلق بدارد و در ربودن [illegible] و خبر دادن از چیزی که از وی پرسند و نخواهد دانست و فرمود که کار
اصحاب حاجات را بفردا میندازد که کسی نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت که چون خواهی که طبیعت کسی را بدانی
در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بجور و عدل و خیر و شر [illegible] واقف شوی و فرمود که ضعیفترین آدمیان
آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قویترین ایشان آنکس باشد که در غضب قادر و صابر [illegible] و قانع تر
توانگر کسی که [illegible] باشد و گفت چون از تو در مصلحت دولت و مملکت سعی جمیل ظاهر شود در پادشاه
منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن [illegible] اگر [illegible] بود در گوش [illegible]
قبول نیابد و گفت که پیوسته [illegible] آنکس باشد که ایشان را در بلای افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را
[illegible] باشد و فرمود که [illegible] عمل [illegible] مردم نخواهند رسید که چند مدت از آن عمل [illegible]
بلکه از جودت صنعت پرسند و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش تواند داشتن
و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که چون پادشاه [illegible]
کسی در باب او از طاقت غضب [illegible] که آن غضب ترا از دشمن تر است و فرمود که [illegible]
[illegible] مکرر و در احوال [illegible] پشیمان مباش و گفت [illegible] که با تو در علم و معرفت [illegible] باشد
از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس خالیست و از سخنان اوست که عدل [illegible] بود را
[illegible] است از بخت که جور آسانست عدل دشوار چه این هر دو [illegible] انداختن [illegible]
[illegible] و الفاظ [illegible] اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو میسازد و هوا ترا بنده
روزگار میکرداند و فرمود که هر که با سبب خوب جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت اسباب
پرستان دیگر جامه را بر جامهای دیگر [illegible] مردم از وی پرسیدند که آدمی در حالت [illegible] میکرد و گفت از
برای آنکه میداند که مردن و به دشمنان گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات به دوستان محتاج شدن و گفت که
افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است از وی سؤال کردند که کدام خیرست که بر ما حکیمان صعب باید گفت از
سخنی که چون بر گفتن آن مطلع شویم اگر بگوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقص ناموس شریعت باشد [illegible]

کرکدام چیز بر شما دشوار و آسان نماید جواب داد که علامت جاهل دو چیز بود که در درویشی که خویشتن را در سلک توانگر
کشد جنون مینماید که خود را … وامان نزد به نماید و آن الم را که سبب رنج است پنهان ندارد و در حالت رنج از آنچه گفت
زندگانی در دنیا سوال کردند جواب داد که با خطر از در در آمدم و متحیر زیستم و اینک باکراه از و بیرون میروم
و اینقدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر رسالهای افلاطون که هر یک از آن دری گران بهاست در آخر
نامه ها که از مولفات فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی است مسطور بود و آن کتاب مشهور است بتکرار آنها
درین اوراق کلک بیان اقوال ننمود **ذکر ارسطوی حکیم** معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل
باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و پدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود
و چون ارسطو هشت سالگی رسید پدر ورا از شهر اسطاغیرا که مولد او بود و سلاوسیه که معروف است ببلاد
حکما برد و بخواندن لغت و تحصیل بلاغت و فصاحت و نظم و نثر امر فرمودش و مدت نه سال در تعلیم آنچه مذکور شد
صرف نمود و یونان علم لسان را علم محیط خوانند چه هیچکس نیست که بدان احتیاج ندارد و چون در آن علم حاذق باشد در
فن اخلاق و سیاسات طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده و در زمره مستفیدان محسوب گشت و در آن
علوم نیز بمرتبه رسید که چون افلاطون در خوشه درس چیزی با پرسید تندی فرمود … وقت حضور و دانا …
و چون ارسطو حاضر گشتی در بحث شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا نهاد
و بدرس مسایل حکمت پیشه ای مشغول شد تا فیلقوس او را با مقدونیه دعوت فرمود و بعد الصواب … مدتی در آنجا توقف
نمود و چون سلطنت باسکندر رسید مراو را سوی دور دست اتفاق افتاده تا بجای مقدونیه … ارسطو با
چندان موافق نبود و ببلاد اثینه باز گشت و مدت ده سال در … مقیم شد و در آن وقت شخصی از کاهنان او را
بمذهب او تشنیع زد و جماعتی از عبده اصنام بدو عرض کرد و گفت او بتان را سجود نمیکند و تعظیم نمی نماید و چون
ارسطو این معنی را دانست قضیه سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان متوهم شده و بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را
بر تجدید عمارت مسقط راس خویش و بتنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت … علوم مصروف
داشت و از جانب ملوک اطراف او را صلات انعامات متواتر و متواصل گشت و در آخر الامر …
و جزیره از جزایرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده و
تحقیق آن معنی نسخه تالیف نماید با خود قضا و قدر بر خلاف متمنی میان او و مطلوب حایل گشت و اجل مقدر آن
فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ربانی رسانید و شاگردان جسد او را در موضعی که مناسب بود دفن کردند و در قبرش …

ازاری

مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه میشد بر سر قبر او می آمدند و با القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله
بر ایشان منکشف میشد و چون اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب کارهای معقول و صحت افکار و صفای
اذهانست و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل مشهور چون اسکندر و غیره بسیار گذاشت و صد و …
کتاب تصنیف کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید روی
انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه و در حالت تنهایی رفتارش بسرعت مقرون بود و در
نزد مجالس معاونت با بطوء و تانی آمیخته و روز کم از مطالعه کتب و تصحیح مباحث بر کنار جویبارها و میان مرغزارها
طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت دوست داشتی و از بحث و جدل بانصاف میل کردی و بخطا
و صواب معترف گشتی و در ملابس و ماکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی و از سخنان اوست که عالم
جاهل را می شناسد برای آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نبوده است
و … که هیچ فرضیت در آن چیز که بسوال معلوم بود و هیچ فایده … آن چیز که بعدم ثبات موصوف است قناعت …
مستغنی گردی و بر دنیا … فریفته مشو و حریص مباش … تو در اندک سبب … هر کاری که نفس را …
آن رخصت … دیگر … مکن … که رغبت نمودن بر محبت کسی که از قواعد اخلاص … موجب …
و اعراض نمودن از کسی که بخدمت … رغبت … قصور همت بر مردی که دست او را بریده بودند گذر کرد و گفت که
چون چیزی را که از وی ناپسند … آنچه از آن او بود از وی پرسید که کدام حیوان بهتر یا جانور است گفت آدمی اگر …
ادب آراسته بود … گفت که از تو بمن رسانیدند جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه رسید …
که از اعمال فکر در مسایل حکمی و از تکاب اعمال معامله دست باز دارم و ببدگفتن تو اشتغال نمایم از وی پرسیدند
که مرد عاقل را از چیزهای او کدام چیز نیکوتر باشد گفت چیزی که کشتی او در دریا غرق شود و باوی بهم آشنا کنند
اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسط و وسعت ملک و دیگر بلندی همت و
آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون چندان کن که …
پیوسته با محبت جمیع … گفتند که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکماء مال را از برای آن
نگه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد … متعلمی را پرسید که این معنی را فهم
کردی گفت آری … اگر راست میگویی چرا اثر آن در تو ظاهر نیست … سوال کرد که اثر فهم و ادراک چیست
گفت سرور و اهتزاز … اسکندر را گفت که چون خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری …

از ظلم و عفوت بتوده و دشمن مغلوب را که محبوب حق است بکار دارد آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت
یافت او را در مجلس حاضر گردانید و از مسایل علمی و عملی از وی بازپرسید و اسکندر همه را جواب باصواب گفت
و ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات رنجانید حاضران از ارسطو این حال نسبت کرده فعل او را مقتضی حکمت نپسندیدند
شده‌اند و موجب آنرا از وی سؤال کردند جواب داد که اسکندر جوانیست در عهد ملک و در کنار ناز و نعیم پرورش
یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور بشناسد و پیرامون حیف شدن بر رعیت نگردد از کلمات ارسطوست که
هرگز بی سامان کار نشود و خشتک شادان و جوانمرد خواه و حریص توانگر و ملوک با دانش نتوان یافت و گفت که
راحت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خشنودی مردم غایتی ندارد که هیچکس آنرا ادراک کند از وی پرسیدند که
بلاغت چیست گفت اقلال لفظ و اخلال معنی و نوشتی در نامه که نزد اسکندر فرستاد و نوشت که مردم دو طبقه‌اند اراذل
و احرار انقیاد اراذل بسبب خوف و اطاعت احرار بواسطه حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی
و در باره فرقه اول بطش و غلظت بکار آری و در حق فرقه ثانیه احسان و افضال مبذول فرمایی و میباید که خشم تو
از شدت و قساوت خالی باشد که آن مشتبه است بجهد و ضعف و قوت نرسد که آن از اخلاق کودکان است و حاکم
امور که ملوک را از ارتکاب آنها گریز نیست منحصر در سه چیز است احیای رسم حمید و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران
منقولست که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بحکمت ملازمت می‌نمود خطاب فرمود که اگر پادشاهی بتو رسد نگاه
تعلیم من چگونه جواب داد که مرحمت را جنس تدبیر و صواب دید روش تو مفوض گردانم و هیچ کسی را از دیگران
استفسار کرده آن ملک‌زاده فرمود که رجل آن مرا امهال ازین مهلت ده تا اگر از لطف و امتنان حضرت ملک
و مدت عالم جولانگاه دیگران من گردد نسبت بتو خدمتی بتقدیم رسانم که لایق من کسی باشد ارسطو چون تو حکیمی حکیم
گفت که پیوسته از حرکات و سکنات تو رواج سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو آثار
تفرس مینمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب بنای آن فراست استحکام یافت و امیدست که
بتحقیق پیوندد

ذکر بقراط حکیم

بعضی گفته‌اند که بقراط در زمان بهمن بن اسفندیار بوده و گروهی گفته‌اند
که ظهور او قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده است و بالجمله مؤلف تاریخ حکما او را از ارسطاطالیس ذکر کرده که حکما
که بقراط اقبس از تلامذه اسقلیبوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبوس اول و صنع صلب طب او کرد و اولاد
خود را وصیت نمود که عز باد را جانب از تعلیم آن صناعت بیگانگان موسوم سازند تا عزت و شرف در خاندان او
باشد و رای اسقلیبوس اول درین علم هم بتجربه مقصود بود چه او را فن مذکور ازین ممر مقبول شده بود

دعوت شد

و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسایل طبی بهمین منوال جریان یافت تا آن زمان که جالینوس طبیب
خاطر گشت و تجربه تنها را خطا شمرده قیاس را با آن منضم ساخت و مقصد پانزده سال اطبا متبع او بر جودند
تا بر آنکه پس طبیب آنکس را شد که تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردان
او اختلافات پیدا شد بعضی تتبع تجربه را بر خود واجب دانستند و برخی در اصالت قیاس سخن گفتند و زمره‌ای گفته‌اند
که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان تا بعد شدن افلاطون
طبیب استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه
مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و تتبع طوایف ثلاثه را بموزانید و کتب قدیم را که مشتمل بر تجربه و قیاس
بود بگذاشت و بعد از هزار و چهارصد و پنج سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبوس ثانی بدید آمد و رای او را صواب
دیده بر آن اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبوس سیرت بعضی از مستفیدانش که بخدمت او طبابت میکردند بقراط
با کمال فضایل فرد او حیدا بماند و صنعت تجربه را باهتمام او تقویت آید و چون دید که بنا بر منع فرزندان از تعلیم علم طب
این فن اندراس می‌یابد مجموع مسایل طبی تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان او
گردد و در اوقات اصحاب ذکاوت و فطنت تا بند برکت آن رای سدید و آن فکر جمیل این عمل شریف در میان خلایق
انتشار یافت و جهت معالجات با صواب او صیت آفاق رسید آورده‌اند که یکی از ملوک فرس در سو ... فیلاطیس
ملک چو مده شوکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاد و استدعای حضور حکیم مشارالیه نمود و فرمود که صد قنطار زر که
هر قنطاری صد و بیست رطل باشد بر رطلی نود مثقال جهت توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج
گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت اگر اجابت ملتمس استدعای شاه نکنی عدم تمالی خود را ملک پادشاه
و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که مارا هیچ وقت طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط ازین حدیث
امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و طلب مکرر شد و فیلاطیس از عدم اجابت بقراط و مکرر استدعای ملک فرس مضطر گشت
رفتن و نارفتن او را بسلطی مواید اهل شهر بازگذاشت ایشان از خروج او امتناعی عظیم نمودند و قتل و نهب را
بر مفارقت وی اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان را در باره رفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را
معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت و بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی بزرگ سر ... چشم
... صاحب عقب طبی ... که صاحب الفوائد و قلیل الاکل بسیار صوم بود و پنج سال عمر یافت و از آن جمله شانزده
سال را در تعلیم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد و از سخنان اوست که هر که خدمت

سلاطین احتیاج نبود و باید که از قوت و مال و امانت از اموال ایشان جمع کنند که خواص را از حشمت آن شور
دریا چاره نباشد و گفت هر که دوست دارد که نفس او در رنج باشد آزار میکند از مردان پیر اند و فرمود که محبت میانه دو کس
سبب هیچ کاری عقد واقع شود و هم وام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت
آنکه مقتضیات عقل واحد جایز باشد دو کس بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل بر یک امر سازگار
روی ننماید و فرمود که حاصل من از فضیلت علم این بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا
چون یکی ؟ اند که او را برای جهت ضیافت برند و قدحی به او دهند تا تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب آن
نکند پس می باید که احوال مال و اولاد را آن قدح دانند و دنیا را سرای مهمانی و قضا و قدر را میزبان و فرمود که
سه چیز است که موجب زوال و الا ؟ است شرب آب بر ناهار و خفتن و در خواب رفتن و غیر جامه خواب و کثرت کلام
بر فم صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است ساده فاسدی که در سر است به غرغره دفع باید کرد و آنچه
در معده است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد مرفوع باید کرد و نیز
و فرمود که چهار چیز است که در قوه باصره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه
آفتاب نگریستن و روی در پشت زدن ذکر افلاطون حکیم از قدماء شعرای یونانیست او بعد از بعثت
موسی بود و با الف و شصت سال کلام حکمت آمیز و قصاید چند بسیار دارد و جمیع شعرای یونان در شعر بعد از او
متابعت وی کردند و از سخنان اوست که عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت مشورت را
حق است و تعب مخالفت وی و ثواب موافقت از وی پرسیدند که زبان از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب
داد که هر گاه که اولاست از فضایل و احسان باز کشیده و گفتند که در فلان قصیده تو دروغ بسیار یافتم جواب داد که
از عبارت موزون و مرغوبست صدق سخن تعلق با بنیاد دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی بار آورد و بسیار
سخن گفتن ناطقه را زایل گرداند پس خوب روی را دید که عقل نداشت گفت که این خانه آباد است لیکن درونش خالی
نیست و هم او فرموده که در زمان شراب خوردن هر که جوانمردی کند آن هنر شراب است مرد را نه کس از الفاظ او
که خود رسول خداست و نزدیکی خواص عباد و هر کرا خود آشنایی نیست و را آگاه کند بغیر و ما کی جاوید و فرمود که
کذب جایز نیست مگر در وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال روا نبود مگر در وقت صعوبت مرض ذکر زیمون حکیم
مردی بود در سر معتدل قامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات صاحب ادب بسیار شیرین سخن و حدادی زینت
و رباب نزدیکان و خویشان بحث مقبول می ساخت و در باره دوستان لهو می بود که پادشاه زمان با طایفه

که لعبه ؟ و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر این
واقعه بدور رسید اینکا بجرم متفق و مال و اسلحه فراوان هم داد و در خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از شر
جزان کرا ؟ دفع و حمایت کند پادشاه و همچنین اطلاع یافت و در عقب ایشان رفت و او را مدت آوردن و بعد از آن
گوناگون معذب داشت و مقصود شاه همه آن بود که عدد مخالفت مفصلا معروض دارد و او در آن تعذیب و شکنجه بوده الافعی
صبر تمسک جست و گفت که هیچ بلیه و مکروهی مرا باعث بر بیرون دوستان و غمازی یاران نگردد و چون الزام و مبالغه
موکلان و مخلصان از حد در گذشت برای پاس ایشان زبان خود را به دندان بریده و بیرون انداخته بحکم مستندا این
و بعد از وفات او ما یکی شکنجه و وفات یافت و از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقولست که پیوسته مستقید ان
و شاگردان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست دیگری نقل کند مگوئید که مال یا ملک از ما رفت بلکه بگوئید
که عاریه را اگر روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که از ملک آن بحقیقت بودی از دیگر شما و از شما به دیگری
منتقل شد روزی جوانی را محزوم و غمگین دست در جرمان اسباب دنیوی متاسف و متحیر بر کنار دریا نشسته دید و چون
از کمال ذات و دانست که موجب حزن و تلهف او عدم خاو وجود افتقار است بدو گفت ای فلان خویشتن را در جمع
علیا از توانگری اشعر کمی و بر بهره از کشتی پر متاع نفیس باسم تجارت بر روی آب دریا روان شده و بواسطه آن آسیبی
ریاح امواج را شور انیده و مال و نفس خود را بر شرف هلاک متصور بوده و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف نبودی او را کشتن
ستیده با لشکر جرار احاطه نمودی غایت یقین نهایت امنیت تو بزرگ مملکت و پیشین که اسباب موقوف گشتی و امروز
خود را از ان بازرگان از تشویش دریا رسته و آن ملک از دست دشمن غالب جسته و الکا امیر و لشکر را کار روزی
که بسیار به باشد از بهتر و از این موعظت هم جوان بشادی و اندوه او بسرور مبدل شد ذکر بطلیموس
حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علم تصنیف فرموده
و از آن جمله است در میان یونانیان معروف به ماجسطی و معنی این لفظ عظیم تام است و بلغت تازی آنرا مجسطی گویند
و مولد و منشاء او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت اندریانوس که پادشاه آن نواحی بود رصدی بست که زعم طایفه
آنست که سلطنت ظاهر بوجود او تزیین داشت و آن گمان خلاف شایع است و او مردی بود معتدل قامت سفید
اندام بر جانب رخسار چپش خال سرخ داشت و انبوه محاسن گشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب
بطی الرضا اندک خور خوش بوی تصنیف ساخت بعد از هشتاد و هشت سال از اعمار حق را لبیک اجابت زد و از سخنان
اوست که هر که علمی را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد درویش نشد و فرمود که مرد عالم فاضل را سیب

خویشان خود که بقدر رتبه و منزلت او باشند خوب است و گفت که میان جاهلان بیگانه و گفت که حکمت درختی که در
دل روید و میوه او از زبان دهد و فرمود که هرکه بقا و طول حیات دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شداید
آماده دارد و گفت هرکه از وقایع دیگران پند نگیرد دیگران از وقایع او پند گیرند و فرمود که چنانچه بدن آدمی را
حالت مرض تا دل طعام و شراب نفع نبخشد دل را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا گردد باشند نصیحت و موعظت نفع
سود ندارد و گفت که حاسد زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی پندارد و فرمود که مردم دل را معتقد گردانند و مال
و گفت اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازه آخرت و فرمود که مضرت مملکت شش چیز است
یکی عیب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیوم انقطاع یاران بر زوال دو سال چهارم
پادشاه به خمر و لهو و بازنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آورد پنجم
و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد
او بر دقایق آن نفوذ نیابد زیانکارترین مردمان او بود وزیری بود که قول او با فعل مطابق نباشد و فرمود که
از خرد و نصیبی و اندک اسباب بهره دارد و اندک علم عام و مودت عوام و صحبت اهل ریا و واضح قاعده
بقائی نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او اگر چیزی
و باید که مضرت نفس ملا و رعیت در آن باشد بضرب امثال و ایراد و کنایات که ... عیب بر زشتی پادشاه
راجع نگردد و او را از آن باز دارد و از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد
عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد پیش از فتح و استقلال بدان نسازد و گفت همیشه ایشان را
و افضل آن را اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا و عقبی گرامی دارد و گفت از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه
کن که خوش میبرد و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی را که بنوعی از علوم و صناعات مخصوص
باشد و یا اسیر را که بر افراد نوع خویش تفوقی و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بهای گران بخرند و اگر از سخنان
این ناچیزی که فضیلت و آداب متحلی بود مورد من ایشان گردد اندک چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند
باشد که ملوک از ثمن بجهه اندک فضیلتی مبلغ موفور را مستوجب باشد و اکثر ما را بی قبول نکنند و گفت چنانچه اسباب
غاغای امراض بدنی بمعرفت طبیب حاذق و بذل وفور رعایت و فرط اهتمام در رحم آن محتاج است قلین اصول
نفس و اسبابی که موجب آن علل است نیز بمرشدی و حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بار کرده باشد محتاج
و فرمود که هر که دروغ گوید حسد و رنج او را بیقین رسان و هر که ترا بخیر شناخت اگر صحیح است و اگر شر باد

احسان کن

احسان کن و گفت بر جمیع اموال حرص منماید و از مطعومات حرام و ناپاک پرهیز باید کرد و روزگار اگرچه کیسهای
شما را از زر پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی کند و فرمود که هیچ حسرتی بر فراق نعمتی که در باره مردم خسیس
بمروت مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت جز
حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگر باشد **ذکر جالینوس حکیم** او هشتم طبیب است از
طبیبان که درین فن از اماثل و اقران ممتاز بود و اول ایشان بقرار تحقیق اسقلیبوس اول است و دوم
و سیوم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس
و او خاتم اطباء کبار است و بعد از وی هرکه در تحصیل علم جد و جهد بکرد باو نرسید و ولادتش بعد از بعثت مسیح علیه السلام
بدویست سال اتفاق افتاد و در علم طب چهار صد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرد و در شرح و بسط مشکلات دقیقه
نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب و اسهاب سلوک داشت و این همه یمین عنایت
پرورش و تربیت او که مال بسیار در حوائج پسر و معلمان او صرف نمود و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند
ارجمند آورده با نعامات ایشان را بی نیاز ساخت و گویند که مولد جالینوس فرغامس بود از ولایات آسیا و از آنجا
طلب علم بجانب اثینه رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحات و خطبای علم هندسه و نحو و لغت
و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی داشت لاسامادر معالجه زنان دریافت و از ادویه بسیار
قلیل الوجود بدست آورد و بعد از آن اطراف مصر سفر کرده مدتی برای تحصیل عقاقیر دران دیار اقامت نمود و از مصر بعزم
وطن روان شد و در کنار بحر اخضر در شهری از اعمال نام آن وقت یافت و او مردی بود اسمر خوب صورت
مزاج دراز انگشت اغانی دوست داشتی و در سماع مفتون بودی و در مبالغه کتب و قرات نسخ و طوعی تمام داشتی
سفر بسیار کردی و بر نقای خویش از بخایندی و جامهای پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی و اختلاط
با ملوک و امرا بسیار نمودی و در مجالس خاموش کم بودی و در بعضی از نسخ بنظر رسید که جالینوس حکیمی فاضل
بلند همت توانگر بود و مردم در روی بچشم تعظیم می نگریستند و در مقدونیه از بلاد روم و یونان اقامت داشت و در
پادشاه که او را نیقاس می گفتند بعواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه جالینوس را سرافراز ساخته پیوسته اظهار مزج و فضل
او میکرد و دران زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بازمیخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او
انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشت و چون دران دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود
که بمعالجه قیام نماید باز از جهت مغموم و مهموم گشته بسبب پریشانی خاطر خود را با یکی از ندما در میان نهاد

وزیر با او گفت که در مملکت نیقاس شخصی است جالینوس نام که در فنون علل و دوای آن وقوفی دارد و باز
از نیکخواهیت شهرت بشر شده مکتوبی به نیقاس فرستاد و معروض آنکه چون نامهٔ من بتو رسد بی توقف جالینوس را
بپایهٔ سریر اعلا فرست والا لاجرا با مملکت خود وداع باش نیقاس بمضمون نامه مطلع شده اضطراب عظیم نموده
جالینوس را طلبید و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت که من مخالفت ملک نیارم جالینوس گفت ترجیح میدهم
نفس نفیس ملک عزیز فدای تو کرده که محاربه او در میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من
قتل مملکت و خون ریختن سپاه و رعیت است علیمس آنکه مرا بزودی بجانب کیل فرمای و کشتهٔ از فضائل […]
گر تو بود دارم شرف اعلام ارزانی داری نیقاس خامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملک یونان هر چند مطیع
و منقاد باشند اما بندگان اطبا اند که اینجا […] بحقیقت […] و خادم ارواح ایشانند و جالینوس از زمرهٔ ایشان
زمره اقدام و از مجموع این فرقه افضل است مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه منظور نظر احترام
پادشاه جهانیان گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود در رخصت ارزانی دارد چون مصاحبت او
[…] صعب […] نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده […] فرستاد
بعد از طی منازل بمقصد رسید و باز را جباری متکبر یافت که افعال ذمیمه و اساسات بسیار در او بود و مدت یک ماه
هر صباح و رواح بدرگاه آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی از ملازمان بامر پادشاه فرود آورده بودند
و بغیر از گوشت صید غذائی نمی یافت که تناول فرماید و بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمان با شاه
ملک از وی پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت که
در حرم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض مبدل شده است هیچ توانائی که علاج نمائی که رنگ او بحال اول معاودت
نماید جالینوس گفت که بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و زوال آن معین می باشد هیچ معلوم کرده
معلوم کرد که چند گاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود که در سال اول ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت و امسال
سیوم سال است از ظهور مرض جالینوس گفت که من شنوده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را
از حلیهٔ نور عاطل گرداند و این مرض را معالجه نتوان کرد الا آنکه در رو نظر کنم جواب داد که سیر ما امینست اگر تو این معنی
بعد است […] در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بران مستوره افتد علت ببینم و
گفتم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه می گوئی بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف آوریم جالینوس جاریه حبشیه معلوم
در قفای خود نشانده آینه را در برابر او چنان داشت که روی او را در آینه دید و گفت که رنگ جاریه را دیدیم

و قابل علاج

و قابل علاج است ملک خوشدل شد یک کرده از مائده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول
شده مرض بالکلیه زایل گشت ملک اعتقادی عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در مجلس او
حاضر گردد و او بنا بر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که از اغذیه غلیظ بخورد و
جالینوس مضرت هر یک از آن غذاها بیان کرده او را از تناول آن منع فرمود روزی ملک بندمای خود گفت که این
شخص را از وطن مالوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنا بر کدورتی که از این امر بر خاطر او استحکام یافته
میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد و من برغم او آنچه مرغوب طبیعت است خواهم خوردن و یکی از ندما
به جالینوس را نصیحت کرد که دیگر ملک را امثال این سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشمند گشته ترک اختلاط با پادشاه کرد
بدان رفیقی که روز بروز از مائده او می آوردند و ملک یکماه و دو ماه بشکار صید رفته مطلق از جالینوس ذکر نکرد
تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع نموده ملک فرمود که کدام علت بر تعاقب
این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام و ملک این سخن را شنیده دست فراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود
بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو بدانچه مقدور من بود از این غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمت
من بسیار است و یادداشت بعضی از این حقوق آنکه یک رساله نوشته ام مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان
قبل از وقوع علت بیکسال آید و آن رساله دستوری بود حکما را و محفوظ باشد در خزانه تا بعد از آن بعد از موت
من ملک را بکار آید […] جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه ترتیب کرد که محتوی بود بر اسباب علل و ادویه
[…] اوقات قابل معالجه بود و بعضی در آن رساله علل […] الموت […]
الموت […] چون بیقین دانسته بود که بواسطه تناول لحوم غلیظ و ادخال طعام بدان ملک قابلیت […] علت جذام
پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود […] و کسالت بر وی غلبه کند و […]
و اطراف […] و ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش نماید […] تلطیف غذا […] از این مرض برهد والا بعد از
یکسال دیگر موی […] او ریختن گیرد و […] در چشمهایش پیدا شود و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد
خلاص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد و معالجه متعذر باشد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه
سپرده و چون خود را […] رنگ کرده بجانب یونان […] در شهری که […] نیقاس بود […] گشت
و ملک بار بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی یافته بنا بر […] که از وی در خاطر داشت […] بزرگ شد
و بعد از چندگاه علامات جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خود مشاهده کرده از مخصوصان […]

پنهان داشت و چون ابر در ناخن او پنجه گرفت سر بر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان اطراف بولایات
روان گشت و ببغداد رسید و از حال جالینوس استفسار نموده جمعی او را گفتند که در فلان شهر ساکن است و
ملک بی توقف راه بهمدان گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده و در میان خلقی انبوه که با او مشغول
بودند چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در میان نهم که از افشای آن بیم جان است
افشای آن راز قبول کرد و ملک او را بحال خود شناسا گردانید حکیم ملک را بمنزل خود برد و بخشمی چند و تفقد روزگار
بر گماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شد و مویهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال [illegible]
بجامه زایل شد و اخلاق سیئه باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشت جالینوس او را حلم [illegible]
خود را که بردی و ترس تمام داشت ملازم ملک گردانید و او را جانب ولایت مغرب گسیل کرد و ملک [illegible] اطراف [illegible]
بازگشت [illegible] دار الملک خود رسید و سپاهی و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند و [illegible]
بعد از غیبت او مشکل امور مملکت شده بود و حکومت را بپدر باز گذاشت و ملک باز دیگر بر سریر سلطنت متمکن شد
هدایای بسیار و تحفهای بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مرکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار [illegible]
تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت [illegible] جالینوس نوشت
مشتمل بر [illegible] بود و در ان نامه ذکر کرده [illegible] و مطلوب آنست که جناب حکمت مآبی دیگر زحمت
کشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا جهت ملک [illegible] روانه کند و مکتوبی نیز برای او در قلم
آورد و مضمون آنکه مرا با تو در حکمت و اسالیب مشابهت و مناقشت [illegible] دوستدار توام و هیچ فرزندی میان
ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشارت تو ظاهر [illegible] و سبب این محبت و مودت [illegible]
بنا بر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم فاضل که در علم شبیه و نظیر ندارد آشنا شدم و صحبت وی را فایز گشتم اکنون
من ملتمس آنست که بخدمت آوری و ایشان جناب [illegible] بوطن خویش [illegible] از [illegible]
[illegible] قبول نماید و [illegible] اگر [illegible] بخواهد [illegible] از خواص [illegible] گشت [illegible]
از بو التماس خواهم نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تمهید جالینوس [illegible] و کرم باز گردانید و [illegible]
و هدایای پادشاه و حکیم فاضل رسید و بشارت گشتند و جالینوس با ستد تا نیقاس بوطن مراجعت نمود و [illegible]
رسانید [illegible] اصول گشت ملک باز [illegible] شده [illegible] خبر رسید و با نیقاس گفت که مرا رخصت ده که
در دیار مغرب روم و بمعالجه ملک باز پردازم و نیقاس نیز با او مرافقت کرده هر دو بجانب [illegible]

۶۹

و بعد از طی منازل و مراحل بدار الملک ملک باز رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسید و باز در ایوان
ارغوس غلامی بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال ایشان شتافت و
و حاکم و حکیم فاضل با عزاز و احترام تمام در آورده و یک دو از خدمت ایشان غیبت ننمود و نیقاس و جالینوس را
یکماه که آنجا اقامت داشتند هر روز انواع جوایز و صلات ملک بهرمند میگشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی از
پسران خود را بجالینوس سپرد تا بآموختن علم او را از بادیه ضلالت بسر چشمه هدایت رساند و در وقت وداع
باز دختران را با خدم و ممالک و اموال مصحوب جالینوس گردانید و بعضی از علما او را که منجبر کرده بود و عار ملک
فرقی داشت مدار ارزانی فرمود و نیقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر ملک باز در آورد و قواعد
محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت جالینوس علیه الرحمه والرضوان استحکام پذیرفت و رسم مودت
و یگانگی میانهم سالهای دراز استمرار یافت غرض از ایراد این حکایت آنکه طالبان علوم این معنی را یقین معلوم کردد
که ثمره و نتیجه دانش از شمار و احصا افزونست و نتیجه مقدمات فضیلت از حد ضبط و تعداد بیرون از سخنان اوست
که عاقلترین مردمان آنکس تواند بود که یکی از نزدیکان را بر افعال خود متوکل گرداند تا هر روز او را از خطا و صواب
که از وی صادر شده باشد اعلام دهد و او بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرموده که شرف
نفس انسان از بدان توان شناخت که از مطالبت احوال دون و مزاولت امور خسیس جاری داری و بپیوسته همت او بر
ارتکاب عزایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و گفت آدمی را از مقل آن قدر که بسبیل شدن از ضلالت و
سعادت از شقاوت تمیز کند پسنده است و فرموده که بهترین انعام آنست که پیش از سوال مستحق آن موصول شود
باید و گفت که بیش از مردمان برای تناول شراب باستی اما شان مجتمع شده بودی و تفاصیل ایشان را بر ذکر اشربه و انواع
هر یک را در امزجه تاثیرات و مجلس مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از فنا آن مقدار استعمال نمودن فکری
شاغل شده کار بجایی که آسایش دل حاصل شده و اکنون اگر آنچنان اجتماع روی نمودی با یکدیگر تفوق و تفاضل
کمالات عظام و انواع کبار جویند و رفتار آسیب غیب بدان لهو و لعب باز زنند و فرموده که کسی تا بر سر فتنی نفس قادر
نگردد حصول اصلاح او را میسر نشود و چون آدمی از افراط محبت نفس خود حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ کور و کر باشد
صفات جمیله که ندارد و آراسته است اعتقاد کند و ایمان خود را از فرقه شجعان پندارد و بخیلان خویشتن را
از کریمان شمارند [illegible] و هر کس که [illegible] خویش است و این اعتقاد و غیبت که از او
اندک عقلی باشد و از کلمات اوست که از آن در هر وطن فاسدی که در آید آنرا مصالح سازد و ... و در هر وطن با صلاح

٤٣٠

آنرا فاسد سازد و گفت که موت منحصر بر چهار نوع است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد دوم موت وهمی
که آن از آفت بدن نرسد سیم موت که بر فنا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد چهارم موت که بیک ناگاه دست دهد
که آنرا فجاکوبند و فرموده که هرکه رغبت در اکتساب نیکی و صدق و فاخر دارد سزاوار است که حسن خلق گردد و گفت که انسان
خود امت و دشمن را اختیار کن هرچند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرموده که هرکه دوستی که جانب نفس بار گی
گذارد و حق تنبیه را مهمل گذارد و دوست را از عیبی که دارد آگاه نکرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت است
و گفت سزاوار محبت و ثنا آنکس تواند بود که دل کشاده دارد و بقوت حلم در شورت و غضب را مقهور گرداند
و فرموده که شدت حذر و ترک غرور سبب علامت مردی جازم است والسلام ذکر ثالیس ملطی
او از مشاهیر حکماء ملطیه است و اول کسی که در ان بلده مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود و از وی منقول است
که مبدع اول آبست و مذهب آنست که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال او هوا پدید آمد و از صفوت آب
آتش موجود شد و از دخان ابخره آسمان ترتیب گشت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر کواکب را بوجود آورد
قال ان المبدع الاول هو الماء قال الشیخ اول ابدعات الماء و بالنون لحاصا فیه الی اخره مرموز اول تورات
مذکور است که مبداء مخلوقات جوهریست که باری تعالی آن خلق کرده بنظر هیبت در وی نگریست و اجزای جوهر مذکور گداخت
و آب گشت و آنگاه از آب بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس باری تعالی آسمانها را از ان دخان آفرید و در ان حین در
روی آب کفی مانند کف دریا ظاهر گشته ایزد تعالی و تقدس از ان کف زمین را موجود گردانید و بجبال راسیات استحکام
داد و نیز گویا که ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده والسلام ذکر انکساغورس
او نیز از مشاهیر ملطیه است و انکساغورس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمیست که جمیع اجسام و قوی
جسمانیه از ان حاصل و متکون شده و اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج و متباین آنست و انکساغورس
اول کسی است که بکمون و ظهور قایل شده و چنین میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن بوده بالقوة موجود بوده
و از ان جسم بحسب تجزیه و بسط مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یکدانه ظاهر میگردد
و انسان با همین طول و عرض از یکقطره آب پیدا میشود تنبیه باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام
انکساغورس که گفته است که جسم مبدع اول است اولیت اضافیست نه حقیقی است یعنی اولیت آن نسبت با اضافت
بما دیا است فقط یعنی مجموع مجردات و مادیات در مجموع اما قول ثالیس ملطی که آب مبدع اول گفته است محمول بر این
معنی است ذکر انکسامانس و هم از ملطیین است در علوم حکیمی سرآمد اهل زمان خود بوده و مذهب او

آنست

آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده است چنانچه سموات و کواکب
و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف بوجود آمده اند
والسلام ذکر ذیمقراطیس از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او
بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی و از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم تو نباشد و تو مطاوعت
شهوات نکنی خود را از افراد انسان مشمار و فرموده که او فی را در وقت عزت باید آزمود نه بهنگام خواری و ذلت
و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرموده که واجب است بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند
چنانکه جامه خود را از نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت
بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگو چه رنگ نقش کنم تا من در انجا تصویر کنم فرمود که تو اول تصویر کن که من بعد
او را بچه رنگ خواهم و از کلمات اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوا نکند
نوبتی او را گفتند که نظر کن چشمهای خود را بپوشید و چون گفتند بشنو گوشهای خود را مسدود گردانید و چون گفتند
که بگوی دستهای خود را بر دهان نهاد و گفتند که چرا چنین کردی فرمود که چون چشم و گوش و زبان بستم بدین سخن اشارت است که مدرکات
عقلی باختیار در اموش نتوان کرد و از اینها مقصد و اغراض نتوان بود بخلاف مدرکات حسی که اینچنین نیست ذکر اقلیدس
صوری اول کسی که در ریاضی سخن گفته و آنرا علیحده مدون گردانید و کتاب هندسه او موسوم بنام است
و از سخنان اقلیدس که الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة شخصی او را گفت که من چندانکه جهد کنم که حیات
از تو زایل گردد و فرمود که هرچه فاید و کرد و در تحصیل عوض آن قادر استی بلکه بیتی رعلی کلا و التقدیر این تاسف و تحسر
هیچ سود ندارد و گفت که بد ترین مردم شخصی است که بر سو ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و نیز بواسطه سوء عمل او بر وی
اعتماد ننمایند و فرموده که میان دو برادر خصومت مفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب عداوت کرده باشی
ذکر بلیناس انطیس از جمله تلامذه ارسطاطالیس و از کبار اصحاب او بود بعد از فوت استاد در کرسی درس تعلیم
و بافاده مشغول گشت و تصانیف معتبر دارد و از سخنان اوست که هر مسکن کوکب است و زمین مسکن مردم و هر جا که
مثل و شبیه اند و سموات و کواکب عقول و نفوس همیشه دارند و ما نقص نیابند و از میت که قابل زیادتی و نقصان اند
زیاده و نقصان را او گفت که سرکه چیزیست خالص نفیس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود ازش شغل
می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه نفس و فرموده که بر سلطان فرمان و بر مشغول که حسن تدبیر
ندارد و بر تمیزی که صدق کلامی نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای

محبت نداشته باشد عجیب تر باید و قال الحکماء حیی النفس و المال غنی البدن و طلب غنی النفس
اولی لانها اذا غنیت بقیت و البدن اذا غنی فنی و غنی النفس ممدودة و غنی المال محدودة
راقم حروف گوید که چون نسخه از احوال و اقوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی علیه السلام در فضیلت حکمت
و دانش امتیازی داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کثیر خواست که سطری چند از فضیلت علم و منافع
آن در سلک تحریر آورد لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلای آن نسخه را در مقابله کلید [illegible]
نوشته باندک حذف و تغییر در تعبیر ثبت می‌نماید خبر در اخبار وارد است که هر کس بابی از علم و صفحه از دانش تعلیم
نماید و از طریق تجارت بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضای آن عمل کند یا نکند بموجب دانش آن فاضل تر است
از هزار رکعت نمازی که متعبد متابع و متقی خاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل
او و ثواب عمل آنکس که آن علم را از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال معلم بنویسند و محمد بن ادریس
گوید که صبرت علی الایام و الصبر شیمتی و ما رست علما انی بالعلم قیمتی و بر عقلا ظاهر است که بعد از عقل هیچ
شرفی برتر از علم نیست و پس از هیچ نعمتی عظیمتر از دانش نه و فردوسی گوید بیت هر آنکس که دانش نیابد ازو
مکن تا زید رهگذر [illegible] دانش و بر فضلا روشن است که میان علم و عقل فرق آنست که عقل عزیزیست که کسبی نیست
بران قادر نتواند شد مگر آنکه از آن عقل [illegible] اما علم کسبی است که بتکلف و تکرار و مشقت اسفار و مجالست
علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عالم از آموختن استنکاف ننماید و از
کسانی که بجاه و مرتبه و سن و صحبت کمتر از وی باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد بیت
از آموختن ننگ دارد کسی * که بهره ندارد ز دانش بسی * افلاطون گوید من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی
شقاء الجهل حکایت آورده اند که وقتی جالینوس در صحرائی میگذشت که مرغی کاوان بود و در آن موضع
کاوبان را دید که سر زبان بریده و پی زبانهای بریده حدقه ماده کاو وی را برغبت تمام می‌لیسید حکیم آن صورت بدید
شده گفت ای شیخ می‌بینم که زبان در دیده این کاو پیدا شده شب کور میکرد و من سر زبان در [illegible]
بر دو آن را می‌لیسم تا این علت زایل میشود جالینوس را این معنی پسندیده افتاد و درمی از کیسه بر آورد
و بدو داد و گفت این اجرت فایده ایست که در فن طب بمن رسانیدی و جالینوس با کمال علم از استفاده
کاوبانان باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود و از نادان شده قیمت دانش اگرچه کم بود بسیار داشت
منقولست که روزی شبدیز نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دیده می‌انداخت

ارن

سرخت درست مهره چنان مهره باخت که مهره مهره آنرا [illegible] شد و چند اتفاقا شیرین در آن مجلس حاضر بود
از آن چابک دستی تعجب نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی ستان باید که از همه جهانیان ممتاز
باشی اکنون بگوی که تو این صنعت میدانی یا نه خسرو از تغیر و سرزنش دلارام خجل شده بنوعی استکشاف که میدانم اگر
در جواب گفت که میدانم و شبدیز را اشارت کرد که زود در خفیه پیغام داد که عنقریب این صنعت را بمن تعلیم آموزد
شبدیز متقبل شده و پرویز زر و درم و نثار داده و باندک زمانی در آن فن شعبده پرگشته هر وقت که با دلارام خلوت ساختی
بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و با بعد طبیعت آن پادشاه راضی شد که خود را بسمت نادانی موسوم سازد و [illegible]
و از هرچه غیبی بیچ از آنها و از فیصله هیچ منقصتی بشنیع تر از جهالت منافع و فواید علم لا تعد و لا تحصی است [illegible]
این قضیه داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بپایه دولت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در
حضیض مذلت بماند حکایت در کتب محاسن تاریخ و در مجامع ارباب حکایت منقول است که وقتی در حدود [illegible]
دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بفراست و موصوف بکثرت مال و معروف بسیاری ملک برادر بزرگتر را
دختری بود چون بهرام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید تنده و از آفتاب نور کرفتی بیت روشن چون روز
بود و تن جان پاک * تو گفتی که بهره ندارد ز خاک * و برادر کهتر را دو پسر بیک شکم آمده اما یکی خوب [illegible]
و دوم آخر تر زاده بود از یکبرج اما یکی سعد و یکی نحس طالع بهرام مشتم بود و طالع بهروز موسوم و هر چند برادر
بام موانستی عظیم و مصادقتی داشتند اما طبع نحس بهرام چرا با دانش و ابایم آرام نگرفتی و پیشه او درکیشان [illegible]
نبودی و دوستی با نااهلان و رزبهان که بنسق و فسق و استطرات طعنه در بهروز بکلی اوقات خود باشتغال علوم [illegible]
فنون شوق داشتی و اکثر زمان شب بتحصیل اسباب و تکرار آنچه آموخته بودی زنده گذاشتی و پدر و عم [illegible]
بهروز میاو شدند و از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده
مستقیم دعوت کرده دید و که پنج روزه اقامت که ما را درین سرای دو در خواهد بود چرا باید کرد بدان بنشینیم تا اعمال آنچه
از جهل و عناد رشود که جبر دار پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نه بیند بیت کار بدر باشند
نام زشت * نه خوش بود زنهی نه فردوس بهشت * بکار که کل بکنه حیات گاو راست جوان و قت رحلت [illegible]
خوش و در نکونام نیک یاد کار بگذارد و دیگر او چگونه پایدار بماند و شفقت مردم بجا آوردست تا چه حد [illegible]
بیان خار مباش که چون دست بوی خار زند بگلد و اگر جامه در پایش اندازند بدرد لاجرم از غایت آزار جز باز [illegible]
بد و تیز نگند و اگر مرکز سر از خاک برنیارد و بیاز منه روی او نشوند بدان مجالست نکنند و نصیحت ایشان نشنوند

بشوی و اختلاط آن طایفه هر آینه سرایت نماید و مبارک مجاورت ایشان لا محاله تاثیر کند چه دوستی آنکه وقت مقتضای
اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا و رسول و من نیکی می اندیشم و نجابت
ی مرا بسم که از صحبت ایشان و مصاحبت این زمره بتو آن رسد که بباغبان رسید از دوستی بوزنه بهرام
پرسید که چگونه بود آن حکایت برزگر گفت چنین شنیده ام که در ولایت شام باغبانی بود چون چالاک و در باغ
عمارت زیرک در وای ساحت باغ وی از نزهت اشجار و نزهت انهار خاک حسرت بر دیده ارم کرده بود
و روضه بستان وی از محاسن و ایبن بیاض داغ حیرت بدل حوران نهاده **بیت** نظر ای ژاله وقت صبح بر اوراق
گل • انگار آمد زاطراف گلستان در نظر • گز برای کاری مرافق نثار بهار • لعل و مروارید را آمیخته با یکدیگر • و این باغبان
با بوزنه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال
تجاوز نموده و در از دوستی بوزنه باری را نه خیمه زده بود و پیشانی عداوت مرین سبب حادث گشته و مار فرصتی می جست تا
از باغبان انتقام کشد [illegible] باغبان از هیبت او و شدت صولت او
آسایش را طلاق داده بود و جلیس استراحت وداع کرده اتفاقا در آخر روزی که از تعب حرکت و تفقد اشجار مانده
بر روی مسند تکیه گاه خواب بروی غلبه کرد و بیل را بالش ساخته خوش بخفت و مار برین اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده
در بر فور ببالین او آمد و با خود اندیشه کرد که اگر زخمی بروی زنم که بر مقتل نیاید و برخیزد و بیل دست بردی نماید
بشامت آن از پای در آیم پس فکاره بروی حمله بردن طریق عقل نیست مرا به حیله جانب او قصد نقشه خوردن و حکما
گفته اند که بر دوشش هم و دست پای زخمی زنم تا دیگر حرکتی نکند و جان بر زخم بتقدیم رسانم که او را قدرت مکافات
نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی از گزند او بیشتر دیده و هیچ چیز لطیف تر از مردمک چشم
صواب آنست که آهسته بروی او روم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این گفت و بجانب باغبان
رو باغبان از آواز رفتار او برزمین بیدار شد و دست برد و بیل برداشت و مار بهزار حیله خود را در سوراخ انداخت
از آن هلاکت باغبان نیز از آن ورطه هلاک خلاص یافته گفت ای نفس هرچه خواست اگر خواب می آید جان
در و اگر جان در کار است حرمان خواب اختیار نمای روزگاری بر آمد که باغبان نیارست خفتن بعد از آن بجوانب باغ
ان رسیده صورت واقعه باز گفت که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی درین باب استمداد نموده جواب
بوزنه گفت مداوات این سهل است از آن آسان هر گاه که ترا خواب آید با من بر تو بالین تو بنشینم
و اگر مار بیاید چون مار لیسان بگیرمش و بکشم و در سر سنگ محنت بکوبم باغبان ایمن گشت و در

رفت و بچشان بخفت که ناگاه مور بر بخواست خفض این حین آنکه چون سر بر بالین نهاد مگس بسیار بر روی او جمع آمد و
نزدیک آن بود که از غلبه مگس چشمش کور گردد بوزنه مگس را میراند و ایشان باز مجتمع می گشتند و بوزنه از این حرکت
چنان در خشم شد که از زه بابلند امید افتاده گفت فارغ باشید که من شما کاری کنم که از روی زمین نیست شوید
آنگاه برخواست و گرد باغ بر آمد و سنگی پنج من و شش من بدست آورد تا بر سر مگسان زده همه را نیست کرداند
باغبان آمده آن سنگ را بهوا برد و بقوت تمام بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم
رفت و از اینجا که دوستی نادان کند بوزنه که دوست نادان بود دید آنچه دید **مصراع** دشمن دانا به از نادان
دوست این مثل بدان آوردم که تا بدانی که مصادقت جهال عاقبت وخیم و مجالست اوباش خاتمت ذمیم دارد و هر چند برزگر
در ضمیر داد حکمت داده در بهرام اثر نکرد چنانکه نیش کژدم در سنگ خاره و منقار مرغی در کوه بلند و بهرام در جواب گفت
که ای برادر چون از من فعلی نیاید و کردار زشت سر نزند بوجود مصاحبت ایشان چه محذور روی نماید و در تقدیر مصافات
ایشان چه مکروه حادث شود و لیکن مسلم که هرچه از دزدان و شبروان صادر گردد از نادر وجود آید چون اصحاب سلطان را
بران وقوف باشد که ام خیانت متوجه گردد و از چه جرم مطالبت کنند برزگر گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت
مانع آید و ادبار دوستی آن گروه ترا از منبع سبیل رشاد باز میدارد و آنچه میگوئی که اصحاب سلطان رجال واقف نمیشوند
خلاف واقع است تو خود را خواب خرگوش میدهی چه ایشان مطلع اند و متجسس از حال شما اما فی الحال مینمایند و شما را در خود
میاورند تا گاه بهانه کمند حیله بکشند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچو آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه
بود آن **حکایت** برزگر گفت شنیدم که بر کنار آبگیری که حواشی آن با انواع ریاحین چون بوستان فردوس شکوفه
آراسته بود و سطح آن با اجناس مرغابی چون آسمان با ستاره پیراسته فوجی از کلنگان را شب آنجا مقام گرفتند و چون
نوشش از حاشیه آن غدیر ساخته چنان آب صاف تر بود و سطح آن از آئینه صیقل زده تر هرگاه دشمنی قصد ایشان
کردی عکس او در آب منعکس شده بر قصد او کلنگان مطلع گشتند و چاره کار جسته دفع ذلک با سیاست داشتندی که
او چهره خوابیده بود و هرگز قدم بوم در حجره حدقه او نرسیده **بیت** چو چشم عاشقان هرگز نخفتی • همه شب
با ستاره راز گفتی • اتفاقا روباهی که اکسیر حیلت بود و مکر و حیله را افعال او غالب بنیان حال آگاهی یافت و درپی
آزار و گوشت کلنگ بر روباه غلبه کرد گیاهی بر روی آن آبگیر خفت و آب آنرا میدید و آن کلنگان آزاد دیدند
که دشمنی قصد ایشان دارد و نوحه زد چنانچه کلنگان همه مضطرب شده بر پریدند و چون یک ساعت برآمد گیاهی دیدند
لا جرم زبان سرزنش بروی گشوده و تیغ ملامت در روی نهادند که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه و حجر

که گیاه از جانوران فرق نمیکنی و مار از خواب خوش بر می‌انگیزی پاسبان خجل شده و مهر سکوت بر دهن نهاده بود و با
زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند و آنحال بر پاسبان فراموش شده بعد از آن روباه باز گیاه در منقار
آب داد و چون نزدیک پاسبان رسید بار دیگر همان خوره زد که شورشی در کلنگان افتاد و همه از خواب بیدار گشته
احتیاط کردند بعد از شاخ سهم بمنقار زدند و ازین سبب پاسبان را رنجانیدند و دشنام دادند و گفتند که اگر بار دیگر مثل این حرکت
از تو صادر شود ما ترا ازین عمل معزول کنیم و ازین شغل محروم بیچاره چون بکرات خاموشی اختیار کرده بود مانند کنار آن
سر جنبانید و با خود گفت که این آب امشب چه رسیده است و این گیاه را از کجا می‌آورد و اینبار هیچ نخواهم گفت و
اضطراب تمام میشود و روباه ساعتی صبر کرده بحال پاسبان مشغول گردید و پاسبان در منقار دیده این نوبت هیچ نگفت و از جای او
گذشته از نظرش غایب شد و پاسبان با خود گفت که کلنگان در ملامت و سرزنش من مصیب بوده‌اند
من در آن حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که او گیاه را در آب انداخته و چون پاسبان بدین حیله و مکر از حراست
غافل گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای در منقار بر روی آب روان شد و قریب بمنزل کلنگان رسیده و پاسبان
بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او کرد با جان رسانید و این مثل بدان آورده‌ام که اصحاب سلطان بشمار
غافل میکنند مانند روباه بکلنگ رسید و چندانکه بهروز نصیحت پیش کرده بهرام بر باطل صحبت از پیشتر اقدام می‌نمود بیت
حاصل نکند کار بگفت عاقل ، هر که نشود بجای مرد مقبل ، و درین حدیث چند روز گذشته شبی از یاران بهرام از مجلس
بیرون آمده نقیبی بخانه رئیس شهر برده از نقد و جنس هر چه آورده بود اصحاب رسانیدند عاقبت رئیس پای بمنزل
عیاران برده بنیز بهرام همراه در یک جا مجتمع یافتند که بهرام بجا بانی در آن اوقات از شرف و نخوت ایشان بجز گم
بود و چون عیاران دستگیر شده بهرام برایشان ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی بر در خود حق آویختند و بهرام از آن مهلکه
بجان خلاص یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام رندی شنیدی کالرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز
با او گفت که ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو از آن شیوه ناپسندیده انابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی
که مصاحبت و مخالطت جهال بی ایشان تاکید و استعداد با نفره بود از رنجاع و از خار از چه باعث آمد و این توبه و انابت از
کجا پیدا شد بهرام گفت که تنبیه سوال تو از من بسوال شیر و روباه و بهروز گفت چگونه بود **حکایت** بهرام گفت
آورده‌اند که شیری کاکوا ای از نهیب او پنجه پیلستی مرد و پیل از دهشت او هراسان صحرانوردی گشت در بیشه مقام
داشت و گرگ و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده بشکار صید پیل شد و گرگ و روباه
در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بکوشیم چون روزیم بمنزل احتیاج ما آنچه حاصل شده باشد

بغلان پیشه باشد مثالرا امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از زمانی در مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری
شکسته بود و گرگ آهوی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت که پای این صید را قسمت نما گرگ
بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در خشم شده و پنجه زده سر گرگ را
از تن جدا کرد و آنگاه بروباه گفت که بر قسمت اقدام نمای روباه گفت ملک خرگور را چاشتگاه تناول فرماید و آهو را هنگام
شام و خرگوش را حالا بسبیل نقل بکار برد شیر گفت قسمتی بدین راستی و بدین زیبائی از که آموختی روباه جواب داد
که از آن سر که در پای تخت ملک موضوع است اکنون ای بهروز این فرهنگ و ادب از درخت چند آموختم که چند یاران
من موصلت کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهروز و بهرام برادر خود را که پدر ایشان بود در خلوت طلب داشته
گفت که چون دیده خرد در میکشایم و بنظر عقل در می‌نگرم بر زمان عمر هیچ اعتمادی نیست از آنکه چون برق خاطف میگذرد
و بر فرض حیات تکیه نتوان کرد که بنای سست دارد و اندر زمانی از زندگانی آنچه رفت اعاده آن ناممکن است و آنچه مانده در
پرده غیب بکمیت و کیفیت آن احاطه مقصور نیست میان زمان گذشته جنت که آنرا حال گویند که عمر خود در آن
حال باید خورد و عمر خویش آنقدم باید شناخت غرض ازین تمهید مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا یک دختر بیش نیست
و مال و اسباب فراوان دارم و میخواهم که دختر من بخانه یکی از شما رود چه آنزمان که موروث من بسبب دیگری گردد
و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از دختر با جانب تعلق دارد و نتایج و موالید او بقبایل
اب عود نسبت گیرد پس آن بود که اندوختن من و نام مرا زنده و فرزندی دارد که از صلب تو بود نه از پشت بیگانه
و پسران تو جگر گوشگان منند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که دختر را در حباله بهروز آورم
و جمیع مرا را بواسطه عقد او کنم و مال و ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشه منزوی شوم و در زاویه
محنتی گردم که قدر داده خویش باز ستاند و قضا امانت خود را باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام و منزلت
کو در سلک اولاد تو منتظم گردند و اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رای عم ایشان اما اگر بهروز
بشرف مصاهرت تو مخصوص شود حمیت طینت بهرام غالب که دو وحد بر طبیعت او دست یابد و در میان برادران
بدین سبب خصومت و گفتگو واقع شود و مهم منتفی بجایی شود که از خاندان ما اثر نماند و قضیه بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد
و اگر بهرام را این دولت دست دهد بهروز بهیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت و اخوت راه نیابد بلکه بانواع
امداد نماید و بهروز را سعادت دانش که باکتساب آن مشغول است ضایع نگذارد و رو کراهت علم که در تعلیم آن اجتهاد
می نماید بزرگ داند و پدر دختر از این سخن در غضب شده گفت که نعوذ بالله که من دختر به بهرام دهم که عیاذا

او بعد از استان شوم و جوهر مکنون را در طبق ستون تعبیه کنم در راه غیرت بزرگ کرسنه بسپارم و بتو میدانی
که من بهروز را جهت علم و فضل او اختیار میکنم و بر بهرام ترجیح مینهم برادر گفت که بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت
تو اند و از مقتضای رای تو عدول متصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمائی درین باب با فرزندان مشورت کنم
و بعد از آن بهر چه رای کریم اقتضا کند بر آن عمل نمایم بدین اجازت رخصت داد و والده پسران بخانه آمد و بهروز را طلب
داشته از صورت واقعه آگاهی داد و گفت همت من آن بود که این وصلت نسبت به بهرام واقع شود که او در عقل
و تقوی و فطنت و ذکا بی نیست و از رنگ استتار مسلمانان بر جان او امین نیستم اما عم تو هیچ حال دختر با او نخواهد
داد و اگر تو سبب این کار برادر را ازین کار احتراز نمائی بیگانگان پای درین کار نهند و درین آشیانه آشیانه سازند
بهروز گفت که رضای عم و خوشنودی پدر پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و رعایت کدام وسیله بر رعایت حقوق
ایشان تفضیل داشته باشد و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام
ازین مناکحت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاد و گفت
من چیزی بر تیغ و رزم بهرام سیاه کردم و بحدت شرر آتش بار دود حسرت از دل و جان عم و پدر بآسمان رسانم که
جوهر خود را در درج عدم خود پنهان کند هر ونش آرم و اگر چون خورشید برج سما رود بجنبد قدرش زیر اندازم پس
دران خشم و غضب و دوران غصه و تعب به جماعت و پیش بهروز آمد و او بمطالعه کتب اشتغال داشت و چون
برادر را اندوه گرد دید دانست که نایره غضب در جان بهرام ملتهب است باعزاز و اکرام او را استقبال کرد و به تعظیم و
تجمل تلقی نمود بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت غضب و خشم تو نبودی مبارک و میمون نیز
بودی بهرام گفت که گویا داستن این عمل که با من کرده و مکافات این شیوه که در زمره کاری کنم و دفعی اندیشم
باید که مرا معذور داری که میان خصومت و ادا این آزار تو بوده است بهروز جواب داد که مگر بر احوال سابق خواهی رفت
و مصاحبت دوستان گذیده اختیار خواهی کرد **حکایت** گفت ای سال شوی به زنهار ترا رو که جان احمد پاریه
در تهدید که مرا میمانی و سرزنش که مرا مینمائی چندیش که از من چه گناه و صادر شده است پیش ازین نسبت که عم
مرا دختری بود که در نکاح او بسبب مصلحت معاندان و دفع شروع بیگانگان در حلک مال خویش بمن رغبت نمود
و بابوی پدر درین امر موافق شده و سخن پدر و عم رد نتوانستم کرد که در دنیا طول کشتی و در آخرت مواخذ و تو را
جهت ارتکاب حال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع بیچگونه هم ملتمس ترا مسند ول
نمیداشت بهرام گفت که سخن آرائی می کنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ماهی این دوا نمی

مشفق بمن می نمائی و میدانی که بموعظت محبت زایل نشود و بنصیحت عشق باطل نگردد و فارغ باش و دل از طمع
دار که چنان سازم که ترا مویش از کیسه او و دوست چیزی که نماند و چون دیگر بیقیهان و طالب علمان در کنج
مدرسه بکمین نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو نپیوندد و بغیر از آن جماعت با هیچ آفریده مخالطت و مجالست
نتوانی کرد بهروز گفت که آنچه در حق من می اندیشی غایت مطلوب بی نهایت مقصود منست و دشمن تو با بیر وان اندیشه
که بعذیب من میتمائی تنگ ماند بعد او در نزاع با سمندر و اتفاق افتاد اطوار مذکور که فوج سمندر را با آتشی خانه ای شستند
که بعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت که چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون حال
سیه کشتی چنگال او از پنجه چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او غلطان از روی حوصله آثار انوار بخت ...
بر قلعه کوهی بلند ... بر عقبات آن بلختی رفتی و ابر بر درجات آن نگاهی می رسید وقتی عقاب با سپاه فوج
و داد و بررسی طلب بسوی روی باجوای او پایان نهاد و چندان طیران نمود که بزمین هندوستان افتاد و بجوالی
رسید که نشیمن فوجی سمندر بیالموضع نزدیک بود اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند
و خیل سمندر بدان خانه در آتش ساخته و در میان اخگر نهر کاشانه گشته و درین اثنا عقاب بایشان باز خورد و عقاب
از گرسنگی چنان تافته بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نایره جوع مانند طیر ابابیل آتش در وی زدی و
چون نظر وی بر ایشان افتاد در پرید و میان فضا کام مبرم چنگال و منقار در هر دو محکم کرد و بهزار محنت یکی از ایشان بجست
و خون آلوده و مجروح سوی نشیمن باز آمد و آن دیگر بچنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعه هولناک کرده جملگی از
آشیان بیرون آمدند و بر عقاب حمله آوردند و یاری خود را که شد از چنگ او بیرون بردند و عقاب بال از منقار یاد و منقار
ایشان چند جای مجروح رسیده و خود گفت که با اشتلم بسیار و آشکارا کوشیدن از جنگ گشت و خود را تهمت میزد که
در جنگ حوادث انداختن از ابلهی است و درین مقام گریزه راند ستیزه و فرار به از قرار است پس هنگامی در میان از کارزار
با وطن خویش آمد و امثال و اجناس خویش را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت این بار
منقار را حکم و با این ننگ جنگ بکار برم و اگر شما معاونت من نکنید و انتقام نکشید رخت بمیان بوم و بر برم و ازین ننگ
جنگ بر وام ایشان نزنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این تار منقار بخون آغار دهیم و در جستجوی این انتقام
دست برداریم و قدم در زنیم و در طلب این کینه ستان مخلب در سینه دشمنان نشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آوردند
و بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را بکشتند و برخی را اسیر کرده بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت با چند
و سگالش کردند که اسیران را بچه عذاب بکشند و بکدام بلا هلاک گردانند و پیران معاونت بسیار در استشارت آن

رای موران وار کرفت که هیچ تدبیر از احراق آتش محنت نرهید و جمع برین اهل استان شده اسیر ابتلا شدند
دیگر کرم که آن آتش خود از وی نیز گفتند که ای بچه را بشناختند و هرگز خیل سمندر مدار ان زهات وطنی ندیده بودند و
زبانی مسکنی مشاهده نکرده از غایت فزع آواز بر آوردند که ای پدر بچگان این نوع صورت ما را حیات ابدیست
و این چنین قتل احیای سرمدی ما را بحال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلم منفعت را سوزد و نار را با اخیار و ابرار
کاری نیست فروغ عقاب از منبعی تا سقف برده و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و صحبت ارباب
زهد و دانش بحال خویش میکنی و از غایت جهل بپنداری که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت و مخالطت ایشان
نهایت دولت است و طایفه از اهل ظاهر باشند که ایشان را جز لذت طعام و ملبوس و حیات خوردن و آشامیدن و خفتن
مباشرت حظی دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذت ورای این نیست و از نیل و ادراک ... و معرفت حقایق اشیا
محروم و بی نصیب باشند و تو از آن طایفه و این صورت از مروت و مروت دور بود که شخصی را کو بنده و دختر
بتو می و هم وازجو نذری وی عار دارند و قرابت او ننگ شمرند و او خود استنکاف نماید و در ... مشوند
بهرام گفت که اگر عم از دامادی من استنکاف نماید رشته حیات وی منقطع گردانم و تیغ و بازو باس
از بیخ آورده و بنیاد شب و از هیچ کس ... بهروز گفت این تیغ را امیان تو و دختر قضا
و حل میکند و این چون در امیان او و تو قطع میکرداند و بمردی و شور و تحیر قضای آسمانی را دفع نتوان کرد و بر
تقدیر فلکی دفع نتوان کرد و تو از شیر صاحب شوکت تری و از آن هزبر صاحب صولت تر نه که روباهی را کز
چنگال عقابی نتوانست که باز رهاند و چون امت عم و پدر رشاد در و امید محنت و واقعه منکرا انداز و نفس خود را از آن
بهرام پرسید که آن چگونه بود **حکایت** بهروز گفت خوانده ام که عقابی که نهنگ از شهپر آسمان
پر کشیدی و پیل ... از حضیض و امواج کردن برای روباهی را دید و خواست که از هوا بر سر او فرود آید
و آن روباه ... از روی زمین ... از بیم ... عقاب ...
بماند و هیچ و جه امان تنگنای اندیشه خروج در ضمیر ... آورد و در خیال وی استحکام یافته بود که عقاب
از ... بیرون آمدن اوست و چون کار بروی تنگ شد و گرسنگی برو استیلا یافته ...
با خود گفت که پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم و در ...
قدم نهم کسی را طلب باید کرد که شر این ... از من دفع کند و جای این خصم ... از من ...
... روباه ... گفت که سایه ملوک آفتاب سعادت است که مظلومان ...

آفتاب بی ان التجا سازند و از مکاره خصوم التجا جویند و در خبر آمده که ملوک سایه آفریدگارند بر روی زمین
تا مظلومان و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان گریزند و ستم رسیدگان از بیداد جباران
پناه بپارگاه ایشان برند و سر کرملتی ملوک عادل گشت از جور طاغیان و شرپاکان امان یافت شیر گفت که
همین که در ظل حمایت سلطنت و سایه فر و شکوه من باشد **مصرع** باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری حیف و ظلم
چگونه یارد گذشت و بیداد و ستم کجا گرد آن تواند گشت روباه گفت در زمره رعایای پادشاه از من ضعیف تر
جانوری نیست و در سایه رعایت ملک طمع می یافتم و دعای می گفتم اکنون از بیم عقاب کام از خانه
بیرون نمیتوانم نهاد و از صولت او سر از خانه بیرون نمی آرم گرد شیر گفت ان نظر من غایب مشو اگر عقاب
قصد تو کند پشت زمین از وی تهی گردانم و اوج هوا بروی زندان روباه گفت ضعف مرا از پای در آورده است
و احتیاج دست و پای مرا سست گردانیده شیر گفت که بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم و لقمه چند بخورم
که قوتی در اعضای تو پیدا آید روباه بر پشت وی نشست و در آن حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج بنگریست
روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از آسمان متوجه نشیب گردد از هوا فرو پرید و روباه را از پشت
شیر بر بود و روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس شیر گفت که اگر بر زمین بودی حمایت تو بجا آوردم و این ساعت معذورم
که مرا در آسمان دست نیست و این مثل بدان آوردم تا بدانی که قضای آسمانی را بمردی رد نتوان کرد و بشجاعت
دفع نتوان ساخت و قایع آسمانی منابع آثار ... است و حوادث فلکی ملازم اجزای عالم و برادر بهرام گفت ای برادر
خصومت پدر و عم بر خواسته هر زمانی که همت مرا یافتن ... سلسله عداوت و قهر را انجمن آورده و مرا در ورطه ... افکنده
و در جهان شیخ ... کدام بود و هیچ تر از این حادثه چه باشد که محبوبی که از جان گرامی تر داشتم و از وی
نمی جستم که با دیگری پیوند گرفته است و فقیری در خلوتخانه مباشرت و مواصلت نشسته اکنون مصلحت آن است که از ...
این ترویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این واقعه بباران فسخ نکاح و زوال ... الاثر ... جوهر را ... تیغ
... عاشق ... امیدوار کردی تو ... در اقطار جهان آواره سازم ... سلطان اسیر تواند ساخت و ... از قصاص
تواند خواست بهروز گفت که معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع گردد و آنچه در کار آورده بفعل انجامد و اگر بار حیلت
در اوج هوا طیران کنی و اگر با ماهیان در قعر دریا سنزوی گردی با تیر تدبیر از هوا تو را بپستی انداز ند و بدام حیلت از
دریا بخشکی کشند و یقین مرا معلوم است که آنچه درباره من می سگالی نصیب تو گردد و هر ... که در حق من
اندیشی عاید بتو شود بهرام گفت که من از این کرامی تر کجا ... مصلحت ... کنم و بمنزل سلامت نشان ... دیم

اگر در میان جانبین آزار نخواهی و جبین الطرفین موافقت و مصالحت می طلبی هجران یار من اختیار کن و ترک [illegible]
این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت که گمراه کسی بود که تو راه‌نمای او باشی و بدبخت کسی باشد که تو چاره‌گر
او گردی و اگر من راهی که تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم بمن همان رسد که
بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست التماس کرد که بنماید و از غراب نشان وطن خویشتن طلب داشت بهرام گفت
که چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت که چنین شنیده‌ام که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه‌بر که از غایت [illegible]
دانه بفرغانه طلبیدی و آب از رود اصل خوردی ناگاه یکی گونه ستاع بوم روم بودی و گاه بسیاح کشور هندوستان
و خلیفه او را [illegible] مملکت خویش را دوست داشتی و اگر قادر بودی پران که بجای دانه نثار سیاره در پای او ریزد
تقصیر ننمودی اتفاق را از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر بغداد رساند که در اتخال سیاه سرما [illegible]
آورد و از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفت و جهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرده
و از کثرت برف خطوط شعاعی از حدقه مجال خروج و نفوذ نماند و دران زمان کبوتر هرچند بهر طرف میدان [illegible]
پرواز کرد تا نشیمن از وطن مالوف و مسکن معهود یابد میسر نشد هیچ تیر او بر جوشن ابر کارگر نمی آمد و تیر نظر
در سپر سحاب گذر نمی یافت بیچاره بیچاره با خود گفت که درین حال که جهان جمله از برف چون [illegible]
و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معارزه چگونه جان بیرون برم و ازین مهلکهٔ صعب چگونه سوی [illegible]
[illegible] بیم و در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته
و لباس سیاه و راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد و رسم شرط مصافحه بجای آورد و چون [illegible]
و فاسقان پیش عباد و [illegible] زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت مرغی [illegible] احتیاجی تمام روی نموده است
چه من اگرچه از خراسان می آیم و در اصل از زمین بغدادم و چون گام ناکام نهادم و قدم درین طرف گذاردم جهان
شوریده گشت و مسالک مسدود ماند راه گم کردم و رحمت [illegible] تا مرا بصوب بغداد راهنمائی [illegible]
کشور عراق دلیل شوی و اگر از من بی ادبی در وجود آید معذور دار که غریبم و گمراه **بیت** [illegible]
سیم کمن الغریب اعمی و از دیر وقت این زاغ با شاهینی در دوستی میزد و طریق برادری مسلوک میداشت و باز
هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم و دل بر زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار بردی و دران نزدیکی شاهین بر
کنگرهٔ کوهی نشیمن داشت و میان ایشان مواضعه بود که هرگاه صیدی میبود بانگ صفیر کردی تا شاهین بتحصیل طعمه
تعجیل نماید پس زاغ آواز برکشید شاهین سر بر آورد و مترصد منتظر [illegible] زاغ کبوتر را گفت که از حضرت [illegible]

ن نمودم

من نمودم بدانچه درین جایگاه موقف باشم تا هرکس که گمراه شود او را راه نمایم و آشنا و وسیلهٔ آخرت سازم
اکنون آن کنگره را که بران کوه در برابر نظر است می بینی مسکین گفت آری اشارت کرد که برخیز و بران کنگره نشین
و چون بجانب هامون نظر کنی زمین عراق و بغداد بینی مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض
دلبران پیراسته بیچاره [illegible] بفرمان او بپرید و بران کنگره بنشست [illegible] در مخالب شاهین جان داد و [illegible]
که این مثل برای آن گفته‌ام **بیت** هر آنکه زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود همواره جایش و تو نیز
راه نمودن من کم از غراب نیستی در راه نمونی کبوتر و من [illegible] در انتقاص این مناکحت سعی نخواهم پیوست و در ابطال
این مصاهرت شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن عم و پدر از من نیاید و مجانبت رضای ایشان از من متصور نشود جز
بر جادهٔ موافقت ایشان گذر نکنم و جز بر طریق متابعت ایشان قدم ننهم و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد
و اندوختهٔ صدسالهٔ خود بر باد نخواهند افشاند اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده‌اند رضا نمی شوی قواعد اخوت [illegible]
اند و اساس برادری برقرار و اگر بخت [illegible] این مخاصمت باعث میگردد و بلندی که تو میخواهی لیکن بردار و تخت [illegible]
ولیکن نگونسار بهرام ازین سخن بی آرام شد و ازین گفته آشفته گشت و بر زبان راند که من اینک [illegible]
جرات بی ادبی تو مشغول گشتم اگر مرا پای در رفت ببندند تا سیاست کنند و تو در مسند وزارت متمکن باشی نخواهم [illegible]
من باشارت تو باشد روی بمنازل جبل و اوباشش نهاد و ایشان را در قصد برادر با خود متفق گرداند بهروز [illegible]
حال وقوف یافته بنزدیک عم و پدر آمد و گفت که من ازین مصاهرت عظیم در خطرم و ازین مناکحت ننگ [illegible] گفتند
از ابای عم و سبب چیست آنکار که ترا دست داد و دولتی که تاجوران در طلب آنند و این منصب که زار زاری [illegible]
کرد شهریاران آرزو می کنند بهروز گفت که قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این غنیمت اگر من [illegible]
شناسد اما بهرام با جمعی در قصد من متفق گشته است و عیش را بر من منغص خواهند گرداند و الا من ازین دولت چگونه
گریزم و از کرامت چگونه روی بر تابم و صواب آن است که یکچند سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خود مفارقت
اختیار کنم و دختر عم در گوشهٔ مختفی و منزوی بنشیند و در افواه اندازند که شبی بهروز منکوحهٔ خود را گرفته از این دیار
گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده است و در کدام کشور متوطن گشته تا مادهٔ سودای فاسد بهرام محو و مضمحل شود
و از روزگار گوشمال بسزا بدو و عشق مجازی بسیار زود زوال پذیرد و رشتهٔ دوستی که از رهگذار دیده منتظم
گردد و از عدم ملاقات پی در رنگ گسسته و از نایافت چهرهٔ مقصود عنقریب انتقاص پذیرد **مصراع** از دل برود
هر آنچه از دیده برفت و دیگر اگر من بسبب معاش و احوال و انتظام اموال تکاسل ورزم و از طلب علم اعراض [illegible]

تا یم بزرگ وطن بگذرم و از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم و عمر ضایع کرده باشم
و سنگ در کارگاه تعلم و تعلیم انداخته **بیت** عمر امسال یار ضایع کرد * هر که در بند یار ماند و دیار * عمر پر در بیابان
[illegible] بتحصیل رضا داده و هر روز زاد و عزم را بر راحله سفر نهاد و در [illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحور و بر مراحل بر و در ان و از شهر
بشهر ماهر یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از او به حفظ فاضل آمد بر صحایف اوراق نوشت و
چون انواع علوم جمع کرد و کتابت [illegible] مهیا گشت داعیه حب الوطن من الایمان از باطنش سر زد و چون نسیم آرزو
دیار معهود به دماغ او رسید و بوی گلستان بلاد مألوف بمشام او گذر کرد عنان انصراف بسوی مولد و موطن خویش معطوف
گردانید و عزیمت مراجعت مصمم کرده [illegible] خود متقارب گشت و در شهری که دار الملک آن اقلیم بود
نزول نمود و پیش از وصول او دبدبه [illegible] او در مسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازه فضایل او
شوق ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل بلده و علما [illegible] بزیارتش رفتند و چنانکه آیین دانشمندان است مسائل
علمی مذاکره کردند و مباحثه بسیار واقع شد اندیشه [illegible] پیش از آوازه او یافتند و منظر او بهتر از مخبر او دیدند [illegible]
متفق الکلمه گفتند که هرگز از این کشور چنین سروری برنخاست و ازین اقلیم چنین حکیمی ظاهر نگشت و ازین بستان [illegible]
ازین دوحه نرست و ازین چمن سر و آزادتر از این [illegible] نمود پس باتفاق جمله به بندگی پادشاه رفتند و ذکر
کمالات بهروز عرض نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجای آوردند و ملک بدیدار او چنان مشعوف شد که فی الحال
باحضار وی فرمان داد و چون حاضر گشت ثنای گفت که ملک از لهجه او [illegible] صاحب کمالات از نغمه [illegible] ماند و
بعد از دعا و ثنا فصلی [illegible] در تحصیل علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا و مرحمت زیردستان
واجب داشت و در حضرت انصراف طلبیده ملتمس او مقبول نیفتاد و ملک فرمود که حضرت را بوجود فرخنده تو احتیاج
و مجلس ما [illegible] محصور [illegible] انقیاد و در استیلا مراجعت مبالغه می باید کرد و در التماس انصراف [illegible]
نمود و ملک درباره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانیده و در جوار بارگاه خویش جهت سکنی او سرای زیبا مهیا فرمود
و موضعی با نزهت [illegible] و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک را [illegible] آیین پادشاه و [illegible]
و ملک و ولایت و حشم و خدم و گنج و لشکر هیچ در تمنی [illegible] اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت مستسعد گشت
بازی اشهب چون کوکبی که از اوج آسمان [illegible] قصد مرکز زمین از اوج فرود آمد بر کنگره قصر ملک نشست و ملک
از [illegible] صورت مستبشر گشت بهروز گفت که دلالت کند بر فرزندی که [illegible] جهاندار [illegible]

ان شاء الله تعالی

ان شاء الله تعالی که بیمن قدم او معنی باشد [illegible] و روزگار [illegible] یکی از مستورات حرم حامله بود
و ملک فرمود که باز را در قید حراست آرند تا بفال فرزند او را بر دست جای داده و در سایه [illegible] بهروز [illegible]
بازی صید کنیم که بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند هیچ حیله و دستان بر و دست نیافتند و چون از
اخذ او نومید شدند ملک را گفتند که هر حیله که دانستیم و هر صنعت که توانستیم در عمل آورده شد و باز [illegible]
طبع التفات ننموده در دام حیله نمی افتد و باز هر روز آمدی و زمانی در برابر کنگره قرار گرفتی و باز نشیمن خود [illegible]
روزی ملک بهروز گفت که تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز که [illegible] ما امید کرده است بمقام شوق
خاطر مرا مجروح گردانیده چگونه در دام آریم بهروز فرمود که آن کنگره که آرامگاه اوست و نشستن بدان عادت کرده
خراب سازند و بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام استادان چابکدست بفرموده عمل نمودند و روز دیگر باز از [illegible]
قصد نمود که بر مقر معهود بنشیند و زمانی متحیر بود و چون در این هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و در آن پیکر نشان حس انسانی
نیافت بر آن موضع آرام گرفت [illegible] بهروز فرمود تا بر [illegible]
جامه در آن هیکل پوشیدند و آن [illegible] باز بطریق معتاد بشیوه سابق قصد منزل کرد [illegible]
[illegible] در آن حرکت حیوان [illegible] انسان [illegible] چون چند روز
شخصی را بجای آن رنگ جامه پوشیده بطرزی آن [illegible] صورت بایستاد و خود را چنان ساخت که گویی هیچ حرکت ندارد
باز بطریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده بر دست [illegible] آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد و ملک بر بهروز
ثنا گفت و بر خرد او که بدین روش ارشاد نمود آفرین [illegible] بهروز گفت که [illegible] ملک اما این باز را بدین حیله
گرفتیم که مار مرغ را [illegible] ملک گفت که چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت که در کتب مسطور است که در ولایت عرب
ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدمی را پای وجود در آن مکان رفتار نبودی و هیچ مرغی در آن
موضع از قوت احراق شعاع طاقت طیران نداشتی و در آن حوالی ماری صاحب ستم و [illegible] داشت که از
صولت او هیچ رونده با آن طریق نتوانستی گذشت و هیچ جانور را از هیبت او خواب [illegible] نتوانستی [illegible]
مدتها این مار در آن بیابان آرامگاه ساخت و در آن ریگستان متوطن گشته و چون در آن صحرا از کثرت [illegible]
هیچ جانوری یافت نمیشد جز مرغان ضعیف [illegible] کوچک که بوسیله بال [illegible] می یافتند
در بی قوتی [illegible] روزگار بسر برده با خود گفت که [illegible] خزنده می باشد و جنبنده [illegible] جانور
در قید حیات است او را از قوت گریز نیست و روزی بجای خویش [illegible] بیاید [illegible] خود [illegible]

می نشیند و اگر چه روزی که در ازل مقدر است بنسبت هر کس مقسوم و مرور و جریان رزق بر وفق قسمت است
در حب مطالب اما در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید و در طلب آن جد باید نمود نامی در خانه سر بزانوی اندوه
نشسته روی کار روزی جز مدید خیال نخواهد دید و روی طعمه جز بکات آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را
چو دانه بر بالای ریگ اندازم و در تابش آتش جانسوز صبر کنم تا دلدادان مرادی دل مرغی رسانم و یا چون دانه در پرده
خاک مستوار گردم و چند انداختاره در میان ریگ رفت و دانه خود را از نظر انداده چون چوبی که از زمین سر بر زده
باشد راست بایستاد و جنبش و حرکت فراموش کرده و چنانکه بر ریگ گرم امکان توقف نداشتند گمان مرغان
که آن مار چوبیست که از زمین بر آمده لاجرم پا دند و بر هوای نشستند اگر مخ بود آن مکار ز در بردی و بهچنان
دیگر مرغی بودی با شکم آورده خوردی و بدین حیله مدتها بسر برد و هر گز مرغان واقف نگشتند و هنوز این تدبیر
داو غافل ماند تا گرفتار شد و شاه تدبیر و تقریر بهروز را ستایش مینمود که ناگاه خبر رسید که روزگار ملک اعظمی
ارزانی کرد و کار پسری ارزانی داشت که آفتاب مهر از مهر او رنگین جان خواهد نگاشت و ماه رسم چهره او چنین
خواهش نقش خواهد کرد بیت بگلزار ماند همی چهر او ٭ بشادی بخندد دل از مهر او ٭ نفس را همی از لبش راحت است
چه او نیز بر آسمان ماه و نیست ٭ از ابتره جاپوش و اضع است که در میدان بر ابلق روزگار چابک سوار شد خواهی کرد
و شاه بدین بشارت اشارت کرد تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در اشفاق
بخشش اسباب مکنت و عطا و بذل ان فقیر مبطا نمود و آن عطیت را که خدا ارزانی داشت و آن موهبت که آویز کار
کرامت کرد از میامن قدوم بهروز شده و از برکت ورود او دانست و بنابرین صاحب کمال را در خلوتی
احضار فرمود و بوزارت خویش نوید داد و ششم روز گفت ای خداوند قربت ملوک بر مثال دریاست که هر که بدو
نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش دارد و هر که بر آتش قریب تر سوخته تر
و از ملوک حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان او که ملازمان درگاه باشند از رشک و نا توانی مکیدتها ان را
طعمه شمشیر کین گردانند و آزاده مردم را با آتش غضب و خشم بسوزانند و دل پادشاه بسان جوهر آئینه ایست که
هر صورت را که بجاینه قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه چون دم نهنگ است که زینهار نگر
و غضب او چون لطم ارقم که دوا پدید و علیا او بر مثال موج دریا که چون در تلاطم آید گز بر و رستن سود ندارد
بیت هر آنکس که آب از لبش در ربود ٭ بجوید نباشد خرد مند مرد ٭ و هر کس که بنزد ملوک مخصوص شد و از بیرون قربت
حضرت پادشاهان تخصیص یافت و بدین عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم گشت در تنگ هر دو فم و مزروع صلاح

وفی د

سلوف اذو خیر و شر مملکت برای روییت او منوط شد لا محال گستاخی روی که دو دوری معاملها فاسد و سخن پیوند
و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاکت انجامد و عاقل آنگست که خود را از امثال این
اعمال نگاه دارد و از چنین ورطها تجنب و تحذر واجب بیند و از ملامت ایمن ماند و از و روای سالم باشد شاه چون
این سخن اصغا فرمود و این فصل استماع کرد گفت که در حضرت من جز آن جند مکاران باشد که طینت ایشان
بر حسد مجبول بود پای قدم خود فراتر نهند و عقل بود گاو فطنت و ذکا خواص و مقربان ملک فراخور عقل و خرد وزرای
ایشان و هر ملکی که حاسد و غماز و ساعی و بد گوی را بخود راه دهد عادت بد در اساس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت
بدست خود خراب کرده بیت هر آنکس که باشد بد و بد سگال ٭ نشاید که باشند شه را اهال ٭ چنان محبت بد گوی
شاه را برسم اعوا نماید و سخن حاسد او را بر ظلم تحریص کند بیت از ایشان شود شاه بیداد گر ٭ جهان زان شود
چو زیر و زبر ٭ بر و بر بس کسا فرین بود ٭ اگر نام او شاه بیدادگر بود ٭ خوش از شنیدن این مقدمات آنکه هر اندیشه که در خاطر
تو از این سبب خطور کند و هر فکری که در ضمیر تو از ین جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که اقبال نظر سعادت
نه چنان بر جانب تو انداخته است که باستماع کفر ادب خللی دران راه یابد و دولت سایه قبول تو چنان بر تو گسترده
که آفتاب حوادث منطوی گردد و در عدم قبول این شغل هیچ چه عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلد این مهم
بتمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع بهروز باکراه و اجبار شاه برابری نمیکرد و اباء او
بالحاح فایده نمیداد دست قبول بر سینه نهاد و ایالتی خجسته و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار
بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد که بیت زهی دست وزارت از تو دستور ٭ چنان کز پای موسی پایه طور
الا جرم بهروز بر مملکت شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد که ناگاه روزی در
ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر کبوتری بسیمین بازی میکرد که ناگاه کبوتری غلطان شده بر سر ناودانی کنار
بام کوشک بچه و آنگه استحکام نداده بود و تدر رسیده بایستاد و شاهزاده بر اثر کبوتر رفت و از حاشیه بام دور شد
بمیان ناودان رسیده متوقف شد و منتهای بازگشتن و نه امکان پیش رفتن بود و پرده گیان حرم از بیچارگی شاه
آگاهی یافته و مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بدوید و چون نگریست کودک در ناودان دیده مانند شبنم بیتاب
هر دو دست بر بالا داشت که اگر شاهزاده فرو افتد بگیرد و درین حال مردمی و دوید و دست شاهزاده را گرفت و
بر بام آورد و او دست در ریسمان در بالا بود که اسلاجکان شب حرکت میکرد و خطیه که خادم بود و از معالجه
او عاجز شده و شاه از حدوث این حادثه گرفته خاطر گشت و از ظهور این واقعه غمناک و دلتنگ گشت و بحضور بهروز

مثال داده چون بخدمت ایستاد دریافت چه از دوی درین چاره جوی آمد بهروز گفت اگر پادشاه درین واقعه بیک
توجهت را که امری عاجز دیست برای مصلحت امر کلی ترک نفرماید با سهل وجهی مرض او را دوا توان کرد و الا بجای رسد
که هرگز علاج نتوان کرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده از روزنان بحرم درآمدند و بهروز فرمود تا روی و
موی مستوره برهنه کردند ازین علاج روی صحت ننمود و بعد از آن اشارت کرد که تا جامه از تنش بیرون کردند
ازین عمل نیز اثری ظاهر نشد گفت بند ازارش بگشایند و چون دست نامحرم بدو رسید هر دو دست نزدیک آورده
بند خود را استوار گرفت و شاه چون این حال را مشاهده کرد بهروز را جواب داد شاه نه سر از راز ساخت و از کیفیت
این التماس فرمود بهروز گفت که اصل آن مرض از غایت اندوه بود و ماده مرض انقباض بود و در انبساط که دست بالا
برده و غلیظ مفاصل او را منسد گردانید و بر فرام آوردن آن قادر نبود و چون دست بموضع شنیع نهاد غالب حیا
گشت و حرارت غریزی استیلا یافت آن ماده را تحلیل داده مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را
بحضور چون تو صاحب کمال بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری فرزین گردانید ما شکر این نعمت بچه زبان
گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نماییم و بعد از آن تقرب بهروز نزد ملک هر ساعت ازدیاد می پذیرفت تا شاه
با دو دم از مقام و مکث می نزدیکی گرفت و چون ازین قضیه چند روز بگذشت شاه را عزیمت مملکه مولد بهروز
بود تصمیم یافت و روی توجه بمسقط راس او نهاد و بهروز نیز کمر مطاوعت و متابعت بر میان بسته در خدمت شاه
روان گشت و چون بحوالی آن موضع نزدیک رسیدند هوای آن خطه را ملحم ساختند آتش شوق در کانون بهروز
استیلا یافت و آب بر رخسار او راندن گرفت بیت منزل وصل چون شود نزدیک ۰ آتش شوق تیزتر گردد
و چون بهروز بدستور گذشته بقاعده سابق بپایه سریر اعلا رسید اثر وحشت و علامت حیرت از چهره او لایح بود
ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود حکایت پدر و برادر
مستوفی ایراد کرد و گفت چون هوا باعتدال کردم آتش اشتیاق ملاقات عزیزان در ضمیر مستور مشتعل گشته خرمن
صبر مرا باد داد و آب گرم از فواره دیده روان گردید و خاک در چشم شکیبائی زد شاه از سخن او خوشدل شده گفت
این جای شادیست نه مقام اندوه و موضع طربست نه منزل تاسف در همین لحظه چشم اقارب با دیدار جمال تو
روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد و بهروز شرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر روان
گشت و چون بشهر درآمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاده والی شهر را دید که در مقام تفحص و تجسس
جمعی از دزدان و عیار پیشگان را میخواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی بهرام بود بهروز را نظر بر او افتاد

از تفقد

از تفقد اخوت سیلاب اشک از دیده روان کرده مهر برادر و قطرات عبرات از دیده او ریزان شد در این حال
زبان بنجات اسیران و خلاص دیگر ماندگان بگشاد و او را مسرور نمود و او هم از چنگ مرگ امان یافته و چون بهرام از غریزه
طالب رستگاری یافت از غربت شهر این گشت در کوکبه وزیر روان شد و عالیکرد و بخارا از آنکه این همه طنطنه و عظمت
تعلق ببرادر او دارد و چون بسرای بهرام برادر خود را شناخت در دست و پای وی افتاده و سر در پیش را
بپوسید و از گفته و کرده استغفار و اعتذار نمود و ... که از پریشانی کار بهرام متواری بودند از ...
بهروز آگاه شده بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت اقبال و عنایت ایشان که از هم گذشته باز یافتند و در
در دامن دولت او محکم کردند و ... خاتون بانوی آن نواحی شده و بهروز روزی با بهرام گفت که ای برادر یاد داری
آنچه گفتی که چون تو بوزارت رسی ... باید که در استخلاص ... واکنون ... دانستی که
ثمره علم در رتبت منصب ارجمند است ... حبل غوایت ... بلند ... مجوب ... علم ... گرد
و متاع دانش را قیمت او نتوان نمود و بعنایت الله و حسن توفیقه که در زمان پادشاه اسلام ابد الله ... بین الانام
علم علمای اعلام ... بجوزا رسیده و طنطنه کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته ... که در هیچ وقتی
حاصل ... نزدیک آنچه اکنون بمصدر رفت ... رسیده است ... کوشش کرده ... انتظام
احوال ساکنان مدارس و خانقاه و ... آنچه مشاهده میرود ... و این همه ... تکلف ...
خاطر آفتاب اشراف سعادتمندی ... نموده که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب ... روزگار
مساعدت نماید تفضیل این ذات ... در ترجیح این ... بر سایر ... ادوار ...
مقابله سابقه اثبات نموده آید ان شاء الله تعالی و اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان
و بعد از آن بتذکار ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و من الله الهدایة والتوفیق گفتار در

بیان طبقه سیوم از ملوک عجم که ایشانرا اشکانیان گویند ۰۰۰

بباید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بجهة آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشانرا بر طایفه حاکم گردانید
که مال و خراج بیکدیگر ندادندی و آن ملک در دست این جماعت بماند و از ایشان بعضی ... تا زمان
خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از زمان اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری بود و اول ملوک طوایف
بقول جمهور اشک بن اشکان است و برخی را که بر قول ایشان اعتمادی هست او را اشک بن دارا گفته اند و طایفه را
عقیده آنست که اشک یکی از ابنای ... اسکندر او را حکومت داده و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین

مراجعت نمود یکی از گماشتگان او را دو حاجب بخلاف آمد داشک بن دارا خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد کردند
تا ممالک را که متصرف گماشتگان اسکندر انتزاع نمودند مقدار ولایت که گماشتهٔ اسکندر متصرف گشته بود در حمایت
کرد و باقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند و اشک را جهة اصالت بر خود تقدیم مینمودند و هیچ کس از ملوک طوایف
باج و خراج بدو نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیلتر و بزرگتر بود ملوک طوایف او را اشکانیان گفتند و چند
راقم حروف تتبع کتب تاریخ نمود احوال و اسامی این طایفه مفصلا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف نیز بوده
بمرتبه که هیچ دو تاریخ را باهم موافق نیافت و چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو و مولف
تاریخ جعفری از متاخرین مورخین است این چند کس در باب قضایا ملوک طوایف ذکر و القاب ایشان از نسخهٔ
دو سه نسخه نقل افتاد **ذکر سلطنت اشک بن اشکان** بعضی گویند که بعد از اسکندر خروج کرده و
بود تا اطراف را متصرف شود که بجهة آنکه نام او را در فرمانها بالای نام خود نوشته پسندید قامت نمود و خراج از ایشان
نخواهد از سخنان اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع و مواسا باید نمود مرتب و
مترصد باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام افتد ازو انتقام افتد عزیمت ابقا در ساند و هم او گوید
اعمار الغضب على من لا تملك عليك پوشیده داشتن خشم و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب
دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی مبهم دارد و از کلمات اوست
عز الملوك فی کثرة الممالك عزت پادشاه در ارتکاب خیرات بسیار است و بعضی گفته اند که مدت سلطنت او
دوازده سال بود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرمان روائی نشست اما در تاریخ
جعفری گوید که پیشتر او خانه در سواد اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق علیه السلام بود و طرح
مداین او انداخت و جسر آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود و ویس و رامین در زمان او ظاهر شد و شاپور پادشاهی
صاحب همت عادل و عاقل بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل و تعلیم و تعلم مسایل حکمی مصروف و موقوف داشتی
و با افاده و استفاده مشغول می بود تا زمانی که درگذشت و مدت حکومتش بقول حافظ ابرو چهل و دو سال
و بروایت حمدالله مستوفی شش سال زیاده تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگ است و نقش بر ایشان بوده از سخنان
اوست که نادانی مصیبت است بزرگ مرد را و هم او گوید که نیکویی رای و تدبیر نصف معیشت است بعضی
گویند که عیسی علیه السلام در زمان سلطنت او مبعوث شد **ذکر سلطنت بن بهرام شاپور**
پادشاه شد در نواحی شهر سواد شهری بنا نهاد که امروز رومیه است شهری که اساس آن همدان سنگ تراشیده بود

طرح انداخت

طرح انداخت و آتشخانهٔ بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام**
بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بود بحشمت و اقتدار و شهریار
عادل کامکار و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان و طغیان ابر بجانب منتقمی هیأت بشری را گذاشته
بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک دوزخ سپردند **ذکر هرمز بلاش بن بهرام**
گویند بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیکو سیرت و پاکیزه اعتقاد و شجاع و
مردانه بود آورده اند که روزی در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود آهو در میان جبال رفت هرمز از عقب او
شتافت و آهو در سوراخ غایب شد و هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب
کرد طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی از فلوری پر بود و بر سر هر خم طشتی زرین مرصع بود که در میان آن
قرابه پر مروارید بود و بر سر هر قرابه گوهری تعبیه یافته و در آنجا لوح سیمین مشاهده کرد که بر آن لوح بخط عربی نوشته
بود … که این گنجها را ذخیره کنند و هرمز از آن موضع بیرون آمده و لشکر را طلب نموده تمامت آن گنج را بسپاه قسمت
نمود و مدت سلطنت او نوزده سال بود گویند که فارسیه … انوشیروان ازو آثار روایت و در جعفری مذکور است
که یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت **ذکر انوش بن بلاش** بعد از برادر بر تخت
سلطنت نشست و عدل و داد کرد و چهل زن داشت و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را
بدین عیسی دعوت فرمایند و جهت کفار بآن منضم گشت قال الله تعالى اذ ارسلنا اليهم اثنين فكذبوهما
فعززنا بثالث و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد و مشرکان از
هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال
پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در جعفری ذکر نرسی اصلا نیست و بجای
وی انوش بن بلاش گفته اند والله اعلم **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد و چون مدت
هفده سال حکومت کرد ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بنهایت اجتماعی رو بهجوم کردند و از تختش فرود کشیدند
و چشم جهان بین او را از حلیهٔ نور عاطل گردانیدند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند والله اعلم **ذکر بلاش بن فیروز**
چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته با ملک آبا و اجداد او منضم گردانید و بجای لار اشتغال نمود
بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات یکی از اعمام خود را قایم مقام ساخت
ذکر خسرو بن بلاش نرسی در امور ممالک … داشت اما بغایت شهوت پرست بود و چنانکه از سر خواهر خود در

گویند که قصر عالی ساخته بود هفت طبقه و بر طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از قصر بزیر انداختی روزی
تریاق اربعه خورده و بآن اسهال درگذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیر جان از بناهای اوست و در
جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش بن فیروز بن هرمز** ش
مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و تبریز و طارم از آثار اوست و در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو بن بلاش
بود و شبی در خواب دید که فرشته با وی گفت که مرگ تو در دشت و پیوسته از این ملول بودی روزی در خیمه
تکیه بر ستون خیمه زده ستون افتاد و کوچ خیمه بر سرش آمد و بدان درگذشت و گویند شمعون عابد در زمان او بود علیه السلام
ذکر اردوان بن بلاش جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خدای تعالی
باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان
کشته گشت و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان طبقه دیگر غیر از طوایف که نسب ایشان بفریبرز بن کاوس میرسید
و ایشان هشت پادشاه اند که بدین سیاق مذکور میگردد **ذکر اردوان بن اشغان** با اشکانیان جنگ کرد
و ملک از ایشان انتزاع نموده امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک با اشکان و
مدت بیست و سه سال بآن امر اشتغال نمود و در جعفری مسطور است که از عهد وی تمامت ملوک طوایف بت پرستی
پیشه کردند و حق تعالی بر جمیع ایشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشغان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت
دوازده سال در پادشاهی بسر برد و در گزیده گوید که عیسی علیه السلام در زمان او متولد شد **ذکر گودرز بن بلاش**
بعضی از مورخان گفته اند که کین یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او بازخواست و زمان پادشاهی او سی سال بوده
و او را گودرز بزرگ خوانند **ذکر نرسی بن گودرز** بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکومت کرد
ذکر گودرز بن نرسی بعد از پدر پادشاه شد و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و از ملوک طوایف مدد
خواسته دفع رومیان نمود و مدت پانزده سال حکومت کرد **ذکر اردوان بن نرسی** پادشاه عظیم
بود و آخرین ملوک طوایف و مدت سی و یک سال در شادکامی روزگار بسر برده عاقبت در جنگ اردشیر بابکان که اول
ملوک ساسانیانست بقتل آمد مسود اوراق گوید که چند سطری که از احوال ملوک طوایف ثبت گشت از کتب فارسی که بر آن
اعتمادی نبود نقل کرده اند و در نسخه که بدان وثوقی بود مجرد اسامی و القاب بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور میشود
بیش در نظر نیامد كما قال في مفاتيح العلوم وهم الطبقة الثالثة سموا بذلك لأنهم أولاد أشك بن أشك
و لقبه ثم ابنه شابور و لقبه زریت ای ذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه جودرز و لقبه الاشکانی ثم ابنه

بهرام

بهرام و لقبه روشن ای المضیء و لقبه نراد ای المحب ثم نرسی و لقبه شکاری و معناه الصید لولوعه
ثم اردوان و لقبه الاحمر **گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان**
گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان و احوال ایشان و اول پادشاه است که لقب
شاهنشاه گرفت و اول کسی است که اختراع نرد کرد و او را بر میان بست و بعضی گویند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت
اردشیر مبعوث گشت رسولی بدو فرستاد و شهریار عادل در خفیه دین قویم را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ
اتفاق دارند که اردشیر بابک بن ساسان الاصغر از نسل ساسان بهمن بن اسفندیار است تا در سبب حال و کیفیت
ظهور او اختلاف کرده اند اگر مجموع اختلافات مذکور و مسطور میگردد از مقصود دور میمانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا
می باید نمود بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیانست تابستان در اصفهان مقیم بودی
و زمستان در اهواز بسر بردی و طایفه گویند که او در ری بود و تمامت ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش تفویض
کرده و این امر حکومت دارابگرد را بخواجه خویش پیری نام داده بود و متعهد آتشخانه‌ها را پدر اردشیر که او را بابک
می گفتند بازگذاشته و درین ولا والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگی است و او را از پدر
طلب داشته شارام ای اردشیر را از نزد حاکم فارس فرستاد و او بر وفور عقل و کمال و شجاعت اردشیر مطلع گشت
حکم کرد که اردشیر در دارابگرد بوده پیری را در امور ملک مدد و معاون باشد و هر گاه که پیری با قضا رسد اردشیر متکفل
آن ولایت گردد و حسب اتفاق هم در آن چند گاه پیری از تخت بتخته انتقال کرده حکومت دارابگرد متعلق باردشیر
گشت و بنابر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی
با وی گفت که بشارت باد مر ترا که حضرت واهب المواهب ملک و بلاد و عباد خویش را بتو ارزانی خواهد داشت ولایت
عراق و او را باچپان کشیده همه را مسخر ساخت آنگاه بپدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته کاشته اردوان که بر مملکت
فارس استیلا دارد بقتل آورد و بابک باشارت پسر خاطر از آن کار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود را که شاپور نام
بود و از سایر فرزندانش دوستر میداشت بر تخت سلطنت نشاند و اولاد بابک بغیر از اردشیر کمر مطاوعت در میان
بستند و در آن چند روز بابک داعی حق را لبیک اجابت گفته شاپور باحضار اردشیر فرمان فرستاد و اردشیر امتناع
نموده شاپور در غضب رفت و لشکرها مرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاه عظیم فراهم آورده
متوجه شاپور شد و چون تقارب فئتین روی نمود برادران و اقربا و طایفه از خواص با شاپور غدر کرده او را بند کرده
و مقید و مغلول گردانیده طریق بیوفایی سپردند و اردشیر را مطلقا استیلا یافته بعد از روزی چند باستصواب وزیر

جمعی کثیر را با شاپور در پاداش کرد والی کرمان بود در حرب مصاف اتفاق افتاد و در پاداش هم از روی زمین مقام گزید
و بعد از رونق کار کرمان شد و از آنجا به بم رفته حاکم آن دیار را نیز بقتل آورده و همچنین بعضی ملوک اطراف را گرفته و کشته
و در هر سرزمین شهری بنیاد می نهاد و چون این اخبار با اردوان رسید مکتوبی با خشونت آمیز با او نبشته فرستاد و
اردشیر در جواب نوشت که زود باشد که بر تو ظفر یابم و سر ترا از بدن جدا کرده با آتشکده فرستم چه دولت امریست
عطائی و موهبتی است از خدای و خدای تعالی دولت آنکس را دهد که خواهد و مملکت به آنکس ارزانی دارد که به تعمیر بلاد
و ترفیه عباد پردازد بیت خدا را بدان بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اردشیر
بعد از آن بحرب اردوان التفات ننموده بدستور معهود بلدان مفتوح میساخت و ملوک را مقهور گردانید و در اندک فرصتی
و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا محاربه هر دو مسوجبان جهته مقاتله و مقابله مقرر شد و
اردشیر پیش از وعده به آن موضع آمده آن را مضبوط ساخت و عزم نمود که بر گرد لشکرگاه خندق کنند و اردوان نیز
بوعده وفا نموده با لشکر زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از آن ملاقات فریقین که مبارزان اردشیر
در مقام جدال آمدند اردوان را رسید در روزی که اردشیر اردوان را خاک آمیخته و او را شکسته و خوار نمود چون
از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر بیلاد جبل و ارمنیه و موصل کشید و مجموع قلاع
آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده بر کنار دجله شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نمود و از آن
موضع بسجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان و از جرجان بنشابور و مرو و بلخ و خوارزم متوجه شد و بعد از تسخیر
این ممالک بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق نزد وی تحفه و هدایا ارسال نموده کمر متابعت و مطاوعت
بر میان جان انابت بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری او را در گوش کردند و غاشیه داد خان او را بر دوش
گرفتند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف مینمود و بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود و چون آوازه
وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالای قلعه زیر انداخت
و هلاک شد و بعد از این فتح اردشیر بایران آمده و در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاپور
نهاد و زمام حل و عقد امور عالم را بکف کفایت او باز داد و مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال
بود و گویند که از پادشاهانی که ربع مسکون را در تحت تصرف آوردند یکی او بود که با یکجا در اقطار عالم طوف کرده و بنام
شهرهای عظیم ترتیب یافت کلمات سنجیده و مقالات پسندیده بسیار دارد و از جمله سخنان اوست که لا مُلْکَ
اِلَّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلَّا بِالْمالِ وَلا مالَ اِلَّا بِالْعِمارَةِ وَلا عِمارَةَ اِلَّا بِالْعَدْلِ پادشاهی نگاه

نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان کرد با آبادانی و عمارت مگر بعدل و سیاست
و هم او گوید که اَسَدٌ حَطُومٌ خَیْرٌ مِنْ مَلِکٍ غَشُومٍ وَ مَلِکٌ غَشُومٌ خَیْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدُومُ یعنی شیر شکننده بهتر از پادشاه
ستمکننده و پادشاه ستمکننده بهتر از فتنهای پیوسته چه فساد که بخون خوردن و کشتن سبعی موصوف است
نهایت که ببعضی از افراد حیوان رسد و مضرت و معذب پادشاه ظالم جابر که در هر لحظه بعد هزار مؤمن
فتنه پیوسته و غوغای عام متعدی شود و در لمحه چندان وحشت از آن ظاهر گردد که در سالها از پادشاه ظالم صدور
نیابد و هم او فرموده که سُلْطانٌ عادِلٌ خَیْرٌ مِنْ مَطَرٍ یعنی پادشاه داددهنده بهتر از باران بزرگ چه فایده باران
بنسبت بعضی بقاع و اماکن مقصور است و باران عاطفت سلطان بخورد و بزرگ و قوی و ضعیف عام
برایا و عامه رعایا شامل باشد و از کلمات اوست که شَرُّ السَّلاطِینِ مَنْ خافَهُ البَرِیءُ وَ یَأمَنُ عَلَیْهِ الجَرِیءُ
بدترین پادشاهان شهریاری است که نیکوکاری از وی ترسان باشد و بدکردار از سیاست او ایمن
و هم او گوید که اَلدِّینُ بِالْمُلْکِ یَقْوی وَالْمُلْکُ بِالدِّینِ یَبْقی یعنی شریعت بیاوری شهریاران کامکار تقویت یابد
و مملکت باجرای احکام استوار گردد و برقرار ماند یقین است که بهار و زینت ملک بحلیه دین و دانش بود و قوت
و رونق دین بهیبت و شمشیر قایم ماند که دین و ملک و دانش و شمشیر توامانند و میگوید که وَلا تَرْکَنُوا
اِلی هذِهِ الدُّنْیا فَاِنَّها لا تُبْقی عَلی اَحَدٍ وَلا تَتْرُکُوها فَاِنَّ الْآخِرَةَ لا تُنالُ اِلَّا بِها یعنی میل مکنید
و وفاداری ننماید و دست از وی باز مدارید که امور آخرت حاصل نمیشود
نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از جمله ملوک فرس بمزید خرد و دانش ممتاز و مفرد است و از جمله
مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه مشتمل بر کیفیت خروج و طواف او باطراف و اکناف ربع مسکون و کتاب دیگر او را
که آن را جهته عوام تصنیف کرده است آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر آداب خوردن و آشامیدن
زندگانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات شخصی را مستغرق گردانیده است که لحظه معطل نباشد و گفته که
مانند اندیشه ها خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد شود و منقول است که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده
بود که قضیه که در دار الملک حادث گشتی صباح او را معلوم بودی و هر کس که در مجلس او بودی با وی گفتی که
کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایات جمعی را تعیین نموده که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را
میکردند و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نترسیدند که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات اردشیر
آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از آن ایلچی دیگر فرستادی برای آنکه میانه ایشان ملاقات

و بعد از آن هر کدام نامه که آورده و نزدی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی که شاید که
چیزی کم دهند و ازین جهة چیزهای غیر واقع بپادشاه عرض دارد که مستلزم فتنه و فساد شود و هم آن پادشاه و فاضل گوید
که با لشکر گرسنه شود و سپاه مال که بغارت داده رود و با عهدها که با بیمار نامه شود می دروغ رسولان و خیانت
و از جمله وصایای او است که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیوم آنکه
مستعد بود بعقد رسیدن چهارم آنکه رعایا و مردم در نقص و عرض و مال از و بسلامت باشند تا از آفات
ایمن توانند بود که آفت ملک سلطنت زیاده از آفت مستی شراب و مستی پادشاه مجموع بکنایت و حوادث روزگار
از پادشاه و بیرون تا هر چه خواهد بکنند و که هیچ اندیشه نکند باید که پادشاه را ملازمی بود که در حالت مستی وزیر
خوار و مذلت منم اوارد اندوه وقت المنی و شادی خوف ماند و بیادوری دهد و در حال
تدارک عجز نماید و هر پادشاهی را که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار ماند و رعیتش برقرار

ذکر شاپور بن اردشیر

ناظمان جواهر اخبار چنین اخبار کرده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جدش ساسان
تیغ کین بر اولاد و ذکور و اناث ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین منعدم گردانید و بعضی گویند که سبب این
حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از تو بیکی از فرزندان اشک بن اشکان منتقل گردد و بعد از
وقوع قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید پریپیکر خورشید منظر اردشیر از آن دختر پرسید که
بکری یا ثیب جواب داد که بکرم و شهریار آفاق را میل تمام نسبت بآن دختر پیدا شد و ازاله بکارت او نمود و بعد
صحبت میان ایشان در گرفت روزی دختر پادشاه را گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر
خاطر گشته وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را ببر و شکم زمین را ماوای او گردان وزیر آن عورت را بخانه
برده خواست که او را بقتل آرد ضعیفه گفت که من از ملک حمل دارم وزیر دانکار را طلبیده و ازین امر استفسار نمود
مذکور می داوند که نخل امال ثمره اقبال بار ور است و بنابرین وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر زمین جهة مسکن دختر
مهیا گردانید و آلات مردانگی خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک برده عرض نمود که بر موجب فرموده در بطن زمین
دادم و درین حقه امانتی است التماس آنکه ملک با انگشتری مبارک خود مهر کرده بخازن خود سپارد و ملک حقه وزیر را
مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر گشته و بعد از گذشتن اندک زمانی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش
علامات اقبال روشن و هویدا بود و وزیر از صورت حال آگاه ساخته کرامت داشت که بی اجازت شاه اسم او را
گردانند نامیده و ساده و شاپور ابن الملک مینامید و مترصد وقتی می بود که در وقت مناسب کیفیت واقعه را معروض گرداند

و چون سالی چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون و اندوهناک دید
از آن باب استفسار نمود جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون را بحیطه تسخیر درآوردم و اکنون فرزندی
ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید تا احوال سپاه و رعیت قیام نماید وزیر گفت که شاه را اندیشه نباید
بنا به او که پسر رشید نجیب من جای دار اردشیر مسرور گشته از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود و
وزیر بموقف عرض رسانید که آن حقه سربمهر کرده که بخزانه دار پادشاه سپرده شد بحضور آید تا این سر مکشوف گردد
چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند مهر و نشان پادشاه یافتند

بیت

مخزن گوهر اسرار امانت که بود • حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود •

و چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلات و ادوات
ما حصل باقی وزیر را در آن حقه دیده از شهد دیانت او در آن قلعه حیران شد و وزیر بعرض رسانید که در آن حین
که شاه بکشتن آن جاریه فرمان داد و فرمود که شکم زمین را مقر او گردان بنده گمان بردم که نطفه شاهنشاهی
در بطن او باید بگونه مستقر آن گنج گوهر ساختم و مذاکیر خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا هیچکس را مجال طعن نماند
آن مستوره وضع حمل نمود اختر شناسان بموجب زایچه طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند که از اوضاع
کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریار عدل پرور و وارث ملک کیومرث و جمشید خواهد بود و حقا که
گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم و الحمد لله که اکنون پادشاه و سرور جو بار سلطنت بالا کشیده
و رایت برافراخته اردشیر با شنیدن فرخنده گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در
قد و هیات و لباس با شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد
بمحاصل این مقام مترنم گشت

بیت

امروز شاه انجمن دلبران یکیست • دل را اگر هزار بود دلبران یکیست •

آنگاه شاه فرمود که بدست هر کودک چوگانی دادند و گوی در میان میدان که قریب ایوان شاه بود افکندند و پسران
بچوگان گوی بازی آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی دهشت با ایوان آمد و گوی را برداشت
ازین حرکت یقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه اوست مهم سلطنت بروی قرار گرفت و رعیت عدل و داد
و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای دادند و مدح و ثنای او را بر زبان آوردند
و در مبادی سلطنت فرمود که هرگاه که در قضیه سخن گویم باید که هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان آن چیست در حکم
ما اعتراض نکند و در معامله مدخل نسازد آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکر را جمع کرده
دولت محاربات نمود تا مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او

یکی فتح قلعه حضر بود **ذکر فتح حصن حضر** ارباب اخبار گفته اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود
حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن می گفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره و عرب
متصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در محلی که شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بسواد او درآمده و دور حدود
مملکت او را بسیار خراب کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت نموده برین جرات مطلع گشت لشکر بجانب حصن ضیزن
کشیده او را مدت دو سال و بروایتی چهارده سال محاصره فرموده به سبب استحکام آن قلعه حصین دست نمی داد
و ملک ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و در آخر ایام محاصره روزی نظرش
دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالیمقدار که از اجل ناس بود و بر کنار رود لشکرگاه او طواف میکرد افتاد و آن
شیفته دید و از آن علت ملول گشت و نزد شاپور رقاصه ای فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بحباله نکاح در حرم قبول فرماید
من طلسمی دانم که فتح قلعه بزودی روی نماید و شاپور از استماع این حدیث مستبشر گشت و عهد و پیمان از ایمان مؤکد ساخت
که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این حال او را بانوی بانوان گردانم و چون از جانبین عهد و پیمان
شرط و عهود استحکام یافت نضیره بپادشاه گیتی ستان پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا کرده در پای آن کبوتر حیض
دختر بکر [illegible] باید نوشت و کبوتر را باید که بپراند تا بر برج قلعه نشیند و بموجب اشارت چنان کردند و برج
از آن حصار افتاده شهر مفتوح شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده و دخترش را بحرم فرستاد و منقولست که شبی نضیره
تا روز از الم پهلو نالید و بخواب نرفت و چون صباح شد احتیاط کردند برگ گلی در جامه خواب یافتند که پهلوی
او را افگار کرده بود شاپور از نعمتی متعجب شد و پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری
نضیره جواب داد که مغز استخوان بره و نبات بجای آب شراب صافی چنانچه گفته اند **بیت** که بگذرد بصفای تن از بدن
شعاع آن ۰ از چشم آدمی نتواند شدن نهان ۰ شاپور گفت که با پدری که ترا اینچنین تربیت فرموده چه کردی که دیگری
خیر از تو توقع دارد و آنگاه فرمود که دو گیسوی نضیره را در دم اسب بستند و اسب در حرکت درآمده دختر بجزای خود رسید
و بعد از فتح حصار ضیزن شاپور لشکر به نصیبین کشیده آن را محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند با او گفت که طریق آنست
که تمام لشکر را فرمای تا دلها را از غل و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر است پس شاپور
فرمود تا مجموع سپاه بگرد حصار درآمده بهیأت اجتماعی سوراخ انداختند و برجی از قلعه فروافتاد و فتحی عظیم روی نمود
و بعد از تسخیر نصیبین شاپور فرموده متوجه روم شوند و از آنجا متوجه شده بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت
و بار بازگشته شهرهای فسیح و عریض در حوزه ممالک خود بنا نهاد و در آخر ایام سلطنت او مانی نامی که در فن نقاشی

ضرب المثل

ضرب المثل آب ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را قبول نموده آخر الامر از آن برگشت و مدت پادشاهی او
سی و یک سال بود لطف او بشرح و بسط آورده اند که چون کرم و سخاوت شاپور بحد اطناب رسید وزرا ابواب آن
فعل او را نسبت بتبذیر کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که الکریم
المختار من استوی عنده الذهب و الاحجار و از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره امثال و کلام
الجاهل اکثره وبال و هم او گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بتأیید و لا صدقة الا
بنیة و لا اداء الا بمشورة **ذکر سلطنت اردشیر بن شاپور** پادشاهی دلیر مردانه و عاقل فرزانه
بود و بصورت و سیرت با اردشیر مشابهت تمام داشت مورخان چنین آورده اند که چون شاه اردشیر مهرک را
که یکی از ملوک فرس بود بکشت و در قطع او مبالغه تمام بجای می آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا
شود که سلطنت ایران زمین بدو متعلق گردد و از این سخن دختر از بیم سطوت اردشیر گریخته روی ببادیه نهاد و پناه بجانب
شبانی آورد و در این اثنا روزی شاپور بشکار رسیده و آن دختر آمده بکنار آن شبان رسید شربتی آب طلب نموده
تا دفع عطش نماید دو دختر مهرک قدری آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور چهره دختر را دیده دلش از دست رفت
و از شبان پرسید که دختر کیست گفت از من است شاپور او را در عقد آورده بمقر خویش برد و چندانکه خواست که
با وی مباشرت کند شاپور را نزدیک خود نمی گذاشت زیرا که آن دختر دل چند جانب زور مند بود آخر الامر از سبب
امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه معلوم کند بقتل من
مثال دهد شاپور قبول نمود که این سر را باکس در میان ننهد و عاقبت دختر را بتقدیر پرداده شاپور تمامت آن قضیه را
چنانچه بود بعرض پدر رسانید و اردشیر فرحناک شد و گفت الحمد لله که از دغدغه ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت
و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت حکومت نشست فرزند ارجمند را
بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بهداد ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشته چنانچه
شاپور را غارت جانب هرمز و ولای او و ارباب طایفه از حاسدان و بدگویان که از آنکه نعمت ارباب دولت موجبی
عظیم نشسته اند با شاپور گفتند که هرمز سر عصیان و طغیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته بدست خود دست راست
و چپ خود را بپدر فرستاد و پیغام داد که بجهة این حرکت که از من صادر شده معلوم شهریار گردد که دست تصرف من از امر
از مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار بود کار سریر فرماندهی
نتوانستی و چون پیغام شاپور به هرمز رسید اضطراب بسیار نموده تحسرها خورد و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود

مضمون آنکه اگر خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود
و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد و از جمیع عمال و کماشتگان شاپور را بر سر شغل و عملی که
مرسوم بدان بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده درگذشت و از سخنان اوست
که شخصی که پنج خصلت در او نباشد سزاوار آن نبود که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه چنان دوراندیش بود که
اوایل احوال خواتیم اعمال را بداند دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده منع کرده سوم
آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هر چند حادثه روی نماید از آن باک ندارد و در دفع آن کوشد چهارم آنکه
بقای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او مقداری نباشد گویند که هرمز از بناهای او رام هرمز است
و او ملقب بود به دلیر **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بر وی
قرار یافت رعایا را جمع نموده با ایشان خطاب کرد که ما بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را
احتیاج شود باز بایشان دهیم و لشکر را برای آن باطراف اقالیم میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون باشند
مردم گفتند که ما امید داریم که همه کارها ثابت باشد از تو منا ورگرد و او جواب داد که بهان خدای که اعتماد کلی من بر و است
مسئلت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت میان شما بگسترانم و بکرم من نقود وفا شمارا بپوشانم
و مهمات شما بسعی من کفایت کرده و بنابر شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را دوست میداشتند و بعضی از اهل
تاریخ گویند که مانی مصور در زمان شاپور ظهور کرده و از ایران بهندوستان رفته بود و در عهد بهرام بایران آمد
ذکر مانی نقاش در بعضی از کتب مسطور است که چون سال بسیصد و پنجاه رسید که عیسی علیه السلام با صحاب خود چنین گفته
که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد شد و شما باید که او را از زندان خویش با او صیت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد که
فارقلیطا عبارت از وجود من است حال آنکه این لفظ عبارت از اسامی حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم لاجرم
ما نا تصور باطل کرده کتابی مصور ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده مسموع گردید که
شاپور نخست بدین او در آمد و عاقبت از مذهب رجوع نموده مانی قصد آنکه زنده او را بکشند از راه کشمیر بهندوستان
رفت و از آنجا متوجه خطای شده و مانی مصوری بی نظیر و نقاشی ماهر بود چنانچه گویند دایره با نخستین کشیدی که نظر
در آن هیچ گز نبودی و چون بر پرکار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و در جمیع بلاد
هندوستان و خطای او را رواج و رونقی عظیم دست داد و صورتهای غریب از او ظاهر میشد و پیوسته در اطراف
بلاد و شرق تردد می‌نمود منقول است که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش و هوای چشمه‌ای

۲۰۱

و آن غار یک راه بیش نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله در آن غار کشید و با مصاحبان خود گفت که من بآسمان
خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال از آسمان بزمین می‌آیم و شما را از خدا خبر
خواهم داد و آن از خود بخبر باشید گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب فلان غار است مرا پیش
وارید و بعد از وصیت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور رفت و مدت یکسال بتصویر مشغول بود و لوحی صورتهای
خوب و بدیع ساخت و آن لوح را بنگارش نامقرر کرده اند و بعد از یکسال بقریب جاری که در آنجا بود بر خلق
ظاهر گشت و لوح مذکور در دست داشت مصور بصور و نقوش بنوعی که هر کس دیده می‌گفت **بیت** هزار نقش
بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست و خلایق از آن لوح در شگفت شدند و مانی دعوی کرد که این از
آسمان آورده ام تا معجزه من باشد و مردم دین او را قبول کرده متوجه ملک چین شد بتصور آنکه اما آن دیار را بر خوب
و چون چون ایران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را بکیش خویش دعوت کرد و شهریار عادل در مبدا حال
سخنان مانی را بسمع رضا شنید و مطمین خاطر گشت و مصاحبانش جمع شده آنگاه علمای مملکت را فرمود تا با مانی در مقام
مباحثه و مناظره در آیند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت و ی بر همه روشن شد توبه
بر وی عرض کردند و مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن کشیده بکاه مملو ساختند و در دروازه
شاپور بخیره بالای طرین آویختند تا تابع و پیروان او را در عقب وی کاروان کردانید مدت سلطنت بهرام سه سال و
سه ماه بود و لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار و گویند که در معالجه امراض جهول و دواب سرآمد اصحاب بود و از سخنان
اوست که رکوب الفرس احب الی من رکوب الفلک و عام گوید که لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا
مع العافیة **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام ابن بهرام بجهت کثرت تعلقی که بعزیزان خود داشت او را
موسوم باسم خود کرده ولیعهد گردانید بعضی گفته اند که در مبدا السلطنت بظلم مایل بود و بامانت اعیان و اشراف
مشغوف کار بر درؤسای لشکر از این معنی بجنگ آمده باهم گفتند که او را از میان بر دارند و موبد موبدان از صورت
آگاهی یافته با ایشان گفت که مصلحت وقت در آن میباید که با تفاق ترک ملازمت پادشاه کنید تا مهم بصلاح
آید امرای دولت و مقصدیان خدمت از دربان و فراش و خوان سالار و غیرهم در گوشها خزیدند و علی الصباح
بهرام بگیک از علاذ مان کارپاس کردن اسامی طلبید و نیافت و هیچ با او راه یافته بغایت ملول و متفکر گشت و در این حال
موبد موبدان در آمده تحیتی که متعارف ایشان بود بزبان آورد و بهرام مسرور گشته او را باعزاز و احترام نمود چند کلمه
بوی سخن گفت موبد هیچ جواب نداد بهرام گفت سلام تو بسلام تو مشابهتی دارد و وضع تو بوضع مخالفان شبیهی بود

رخصت بحکم طلبید بهرام اجازت داده و گفت که من تعجب میکنم ازین صورت زیرا که خدای تعالی بر داده و دانا
سیرت رسوا که با قوای الهیس در ذات تو پیدا شده و دوستی تو از دل دور و روز بروز بیشتر کشته اما می باید این
کر مخالف شارع بیان خواهد بست و اگاه شوید سیر ملوک ماضی را بر شد و آن کرد و گفت که سبب بقای سلطنت این
افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بوده و داستان اسکندر و اردشیر را بر خواند و تقریر
نمی فرمایند بار را تقریر نموده بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از طریقه آبا و اجداد
عدول بجویند و از سلوک جاده مستقیم انحراف نه نماید و چون این خبر بسایر امرا و اشراف رسید از مجلس شد با بر
آمدند و اوضاع شوم ماند کار نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی می نمود
تا اجل موعود فرا رسید و ذر مدت پادشاهی او اختلاف بعضی هفده سال گفته اند و برخی هجده سال و بعضی بیست
نیز گویند و لقبش بکشاه است یعنی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود و از سخنان اوست که الدنیا
فانیة والاموال عاریة و او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام
بهرام ثالث عبارت از وست و در بعضی از تواریخ چنان است که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود
و در اکثر تواریخ احوال بهرام ثالث مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش ذکر نموده و آورده که فلما عقد
التاج علی رأسه دعا له العظماء فاحسن الرد و کان قبل ان یفضی الیه الامر ملکا علی سجستان
ملکه ابوه ست سنین و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام ثالث چون روزی که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهیم
نکی همت ما را آنست که رعایا در مهد آسایش بخشود سپاه و رعیت زبان به دعا و ثنای او گشادند و گفت که اقتدا
بر کرم حضرت معبود است و بهیچ مهام نپردازیم و صورت انام مزید و اگر در عمر تأخیری بود با شاهنشاهی زندگانی کنم کار
شود و من آفرین کنند و کریکی اما اگر پیمان کیرد امید دارم که خدای تعالی شما را ضایع نکرداند و هم حافظ ابرو کوید که
مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گفته اند و در شاهنامه چهار ماه گفته بیت چو بر گشت بهرام را روز تخت ❊ بنزدیک
پسر داد آن زمان تاج و تخت ذکر سلطنت نرسی بن بهرام اول پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و
چون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهیست بعد از انصاف
خواهیم گذارد و امید داریم بآن خدای که خلافت خود را با ارزانی فرموده که مملکت معمور داریم و پادشاهی بر قرار باشد
و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا بدانکه از خدا بترسند و با هم بمعاش بوجه احسن عالم نمایند و ربخولک تکیه
کنند که صلاح ایشان در آن بود و در بدو دو حرکت لهو و لعب میلی تمام داشت و مرتکب آن نشد و گویند چون او بر ملک

صاحب فرمان گشت بهر نظری از افکار مملکت در عهده کارروائی کاینبغی کرد و مردمان را سیل نوازش فرموده و بهر اهل
طایفه که در زمان پدرش مباشر دیوان و اعمال بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش
تاج شاهی را بر فرق پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث
زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت و کمی از نهایت نظم شنیدم که چون شاه در تب گرفت ❊
ز اندیشه گشت باریک رفت ❊ بدو گفت دستور والا تبار ❊ که ای از پدر زنده یادگار ❊ چه اندیشه کردست امروز
شاه ❊ ز رنج و دگر باز گنج و سپاه ❊ چنین داد پاسخ که راه دراز ❊ همی رفت باید نشیب و فراز ❊ ندانم بر این راه چون جان
بریم ❊ چنین ره را چون بپایان بریم ❊ بگفت این سخن از جهان در گذشت ❊ وز و نام نه مانا نه در گذشت ❊ مدت سلطنت
نرسی بقول اصح نه سال بود و لقبش نخجیرگان است یعنی فیاض الوجود و از سخنان اوست که الجود افضل الزجر و
القناعة افضل الغناء المودة افضل القرابة ذکر سلطنت هرمز بن نرسی ❊ ❊ ❊ در اوایل
حال بد خوی و ترش روی بود و چون ملک پدر بوی منتقل گشت کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که
مال دیوانی را کما ینبغی بدهید تا از باس و سطوت من در امان باشید مردم توهمی عظیم نموده بآواز بلند گفتند که خدا
تعالی ترا نیکی داده و رعیت ترا فرمان بردار تو کرداند که پادشاهی ترا خیری در کار است و او دانسته معقود خلایق از آن
دعا چیست الاحرم گفت که چون ما قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط
بود از سوی اخلاق من هر زنی بهیچکس نمیرسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله من شد عادات بد را باخلاق
نیک مبدل ساختم و مهر زیر دستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این شنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر بداشتند
از آن زمان که پادشاه کس دوستان و اساس ایشان را از خاک برگرفت و بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی
نگذاشت گویند که نزد همت و خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی و عالی او بعمارت موافقتی داشت ربع
خرابه که نظر افکندی از توجه او معمور شدی و هر ویرانه که بگذشتی از یمن قدم او آبادان گشتی آورده اند که هرمز
دختر پادشاه کابل را خطبه فرمود و حاکم آن سرزمین مخدره را با آیین تمام و تجملی مالا کلام بدار الملک هرمز فرستاده
و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داده هر چند میخواست که لحظه با وی خلوت گزیند و از گلستان جمال گلی چیند
دختر تن نگذاشت و قطعا دختر سر در نمی آورد و در عصیان استمرار نمود سزای او چه باشد و چون قاصد ملک کابل
و نزد پدر رسید جانب بشارت آب بحاضر یافته از پدر و زیر صورت مسئله را بپرسید آن ساده لوح گفت آن شخص
مستحق قتل باشد و قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت و این جواب بسمع هرمز رسید میل مباشرت ننمود

و خبر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد و هرمز از سر خشم سنان داد تا دختر را بعقل آورد و بعد از این قضیه ملک
هرمز از این قضیه پشیمان شده و تأسف و تحسر بسیار خورده مدتی خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله
گذشته را باز پرسید وزیر جواب داد که شخصی که بفرمان پادشاه عمل نماید مستوجب قتل است الا آنکس که زن یا کودک
یا مستی یا دیوانه باشد ملک بار دیگر سؤال کرد که شخصی خون بیگناهی را مباح کرده باشد چه باید کرد وزیر گفت که قتل او
واجب است بنابرین پادشاه پسر وزیر را فرمود تا از حلق آویخته بردارش بگذاشتند و پادشاه مهمی را تعیین نمود
که سخنی را که وزیر در حین رفتن از پای دار بگوید بسامع او رساند تو بجی وزیر بجانب صبح رسید گفت چه گویم کسی را
که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهة آنکه حق بجانب اوست
و چون این خبر بهرمز رسید موبد وزیر را از حبس فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار گرفته تجهیز و تکفین کردند
و مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود لقبش کوه بذات یعنی صاحب خیل

ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف چون هرمز بدار بقا خرامید و از و فرزندی نماند که وارث ملک بوده باشد
ایرانیان غمناک گشتند اما امید منقطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچ کس از مخدرات حامله هست یا نه
بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی هست چنان می نماید که پسر خواهد بود که بنابرآنکه سبک است شکم در یکطرف
قرار نمیگیرد و از جانب راست بطن حرکت میکند و حکمای فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی بر بالای سر
مادر شاپور آویختند و بدستور در ملازمت او کمر بستند و بعضی گویند که حمل خاتون خبر داشت منجمان و کاهنان
بدو گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود و پادشاهان روی زمین را مقهور سازد و مدت
مدید باحوال رعیت و سپاه پردازد بنابرین هرمز اعیان مملکت را بنابت فرزند موعود وصیت کرده بود و بالجمله
بعد از فوت ملک باندک زمانی **بیت** طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر * خورشید روی و زهره رخ و مشتری لقا
منیر * و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوانبخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز
در نوبت خلایق بر در قصر او بملازمت می آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بفیصل مهمات میپرداختند و در آن ایام
در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغول‌اند
که هنوز در گهواره است و بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب بسیار مردم گرد آمده حرکت کرده
بضبط و تصرف سرحدها قیام نمودند و بیش از همه بنابر قرب جوار قبیله ایاد و عبدالقیس دست غارت و تاراج
برگشادند و آتش فتنه و فساد و شور مرتفع در حدود عجم اشتعال داشت و چون شاپور را پنج سال از عمرش درگذشت

حسب رشد و نجابت او در ملک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز
و غلغله مردم بیدار شده و پرسید که سبب این شور و شغب چیست گفتند بواسطه عبور آینده و رونده بر جسری که
معقود است بر دجله مشغله و ازدحام واقع میشود شاپور گفت تدبیر دفع این قضیه آنست که جسری دیگر ببندند تا
آینده کان از جسری باشد و رونده کان از جسری تا موبدان و بزرگان این سخن را از شاپور شنیده از وی حساب گرفتند
چون هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آئین تاج و تخت و رسم فرمانروایی و حکومت مهد
داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب که
بحدود فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیکبارگی بر آن جماعت تاخت و هر که از ایشان
یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود در رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان
نماند و آنگاه کشتیها مرتب ساختند و از راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده
و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس جمعی کثیر در آن دیار بودند و چندان از آن قوم کشت که جویهای خون روان گشت
و چون از کشتن ملوک فارغ گشت فرمان داد تا کتفهای اسیران را سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان میکشیدند
و بدین سبب ورا شاپور ذوالاکتاف خواندند و در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم از پاس سطوت
شاپور ملک بگریختند خواستند که عمرو بن تمیم بن مر را که سیصد سال از عمر وی گذشته با خود ببرند او امتناع نموده
گفت مرا بحال من بگذارید شاید که شمارا از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاصی دهم بنی تمیم
او را گذاشته رفتند و روز دیگر لشکر شاپور بمنازل بنی تمیم رسیدند بغیر عمرو هیچ کس در آن نواحی ندیدند او را
بنزد شاپور آوردند ملک آثار کبر سن در ناصیه عمرو مشاهده نموده با وی خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد
که من عمرو بن تمیم بن مرم چنانچه مشاهده میکنی روزگار بر من گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل و شدت
عقوبت تو فرار بر قرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت ایشان باز ماندم و امید میدارم که خدای
آسمان و زمین مرحمی بر دل تو افکند تا دست از سفک دماء باز داری و بر قوم عرب ببخشایی و مرا رخصت فرمایی
تا سخنی چند که در خاطر دارم بعرض رسانم شاپور گفت هرچه خواهی بگوی که ترا اجازت است عمرو گفت که سبب این
همه خون ریختن چیست شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان بحال رعیت راه یافت
و بر طینت ملکانه واجب است که در آن زمان تاج و تخت از حلیه تو عاطل بود و چون تو بدرجه سلطنت ترقی
کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور جواب داد

که عرب با نهدر قتل عرب بواسطهٔ آنست که ما از علمای خود چنین شنیده‌ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمر پرسید که وقوع این قضیه معلوم است یا بجز دغدغه‌ای که از آن حاصل شده در تکمیل و استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت که درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شک و شبهت مرا موهوم نیست عمر گفت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط خویش بر اولاد و احفاد شاه را یاوری نمایند و با قوم و عشیرت او نیکوئی کنند و در رعایت جانب ایشان سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که بزعم تو صورت نیابد صواب آنست که اینصورت موجب کمال آخرت و استیصال عبث است شاپور عمر را استحسان نموده گفت که شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن تو از جادهٔ مستقیم انحراف ننمودی و رای کار راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا منادی کردند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در میان ننهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمر مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله اعلم لطول کتب این خبر مشهور است که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف و اکناف ولایت عرب عازم ولایت روم شد و چون بحدود آن ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع او را مشاهده نماید لاجرم آن لشکر را بموضع مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود روان شد و بعد از طی منازل بمقصد رسید اتفاقا در آن روز که بشهر در آمد قیصر طوی سلکی داشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایهٔ سریر اعلا معاودت کرده و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی قیصر با مردم در میان آنجا بنشست و در آن مائده کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و صورت شاپور در نظر افتاد و هر دو هیات را مشابه و مشاکل یکدیگر یافتند فی الحال قیصر را از صورت حال آگاهی دادند و بفرمان پادشاه روم شاپور ذوالاکتاف را خواجه‌وار کشان کشان نزد قیصر بردند و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم و بنابر جرمی که از من صادر شد از و گریخته بدین ولایت آمده‌ام و چون راه گذب از حدیث بشام قیصر رسید در زجر مبالغه نمود و بشمشیر کشش هم کرد و شاپور صورت راستی در میان آورده قیصر فرمود تا او را در چرم گاو گرفته مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استیلای عراق و فارس در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پای دو غاشیه در گردن نهاد

بعد از انهزام

سپه در انیدند و قیصر در ولایت ایران خرابیها بسیار کرد چنانچه هر ولایت که رسید درختان را به تیر برانداخت و چون بطاهر هر چند شاپور از ولایت خوزستان که وجود قیصر در آن قلعه منحصر شده بود رسیدند بمجاز مشغول گشتند در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات حشم او بعیش و طرب مشغول بودند موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شاپور بعجم جمعی از اسیران فارس که بقرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای او کشاده بمقدار روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده بدروازهٔ حصار شتافت و محافظان دروب و بروج شاه را شناختند دروازه را بکشادند و او را بدرگاه بردند و طلایهٔ لشکر شاپور بشارت نجات او بمسامع علمین رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خزاین و سلاح بکشادند و بر شجاعان و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاختند و دلیران لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف نموده تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده و خاک سازان ناحیه آورده و هر جا که در ولایت ایران از وی صادر شده بود اصلاح کردند و بجای آن درختان خرما و زیتون از روم آورده نشاندند و چون مملکت بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری در آن کشیدند و آنگاه بر درازگوشی نشانده بروم فرستادند و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر بروم شخصی از ابناء عم قسطنطین که ملت عیسیان و مذهب انصاری داشت در شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافت و لشکر تمام جمع آورده و چون خبر او رسید که او را بانتقام خویش از شاپور کمر کین بسته اندیشه انتقام از سبب شکستی که بدیشان پیوست و بعد از آنکه عدد جمعیت ایشان بشصد و هفتاد هزار سوار رسید بجانب فارس روان شدند و شاپور از این حال آگاهی یافت اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که لشکر ایشان انبوه و سپاه همای لشکر منصور و اگر در مبدا حال محاربه پیش آید در معرض تلف افتند ناچار عنان اضطرار بعطفی از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روز بانتظار سپاهی که بیاوری طلب نمود و مکتوبها بر اطراف ایران فرستاد و چون عدد انصار از انصار رسید و عدد صفوف از سپاه الوف کشیده ملاذی که طفل خورشید از شیر شرف نمی رفت و ز اوج و روی بطرف خصم آورده و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیامت باقی ماند چون آثار فتور در حشم شاپور ظهور انجامید با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدت در صحرا و بیابان سرگردان می گشت تا باز عروج معاند مساعدت نمود و از جهت و راست سپاه رسیده در خلال این احوال ایشان بی

انتقام بانت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی بخدمت آن زن و یک قسطنطنیه فرستاد که من بار دیگر لشکری
عظیم ترتیب داده ام و کلمة العود برخوانده با انتقام خلق تمام که از ما کشته و آنچه خواسته برده که کمر کین بسته ام
اگر چه آنچه مرام خونبهای کشتگان حبشوی و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده آنرا از خزانه مبذول سستی
و ولایت نصیبین که در حدود سابقا از مضافات عراق بوده ما را واگذارند ترک انتقام کرده از سر این حرکت باز میگذاریم کاشتر بخلاف
در خلاف کلیم قدم ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانیم و الا **بیت** بغل ستوران فولادسم کنم روم را
از اقالیم گم ✽ با آتش فشان خنجر آبدار ✽ ازان بوم و آن بر برآرم دمار ✽ و بعد از ادای رسالت قیصر روم را از خوف اگر
چه با عمرانات ممالک بوده عبور سپاه و شود اصلاح بی شد و از جانبین ... بامان و پیمان پای کفارت کشید باشت
و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایت عراق دوازده هزار
مرد با اهل و عیال نامزد کرد که دران شهر رفته مقیم شوند و بحراست و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار
و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و نفایس نامعدود برسم تحفه و هدیه بنزد شاپور آورده و بعد از آشتی
و صفا عازم مملکت خویش شد و چون بدیار عرب رسید بنیاد دهی آنجا نهاد و آنرا بیک سال تمام کرد و دار الملک خود ساخت و
از اطراف اعیان و اشراف بدرگاه آسمان او شتافتند و مدت هفتاد و دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی مشغول بود
قال فی مفاتیح العلوم و لقبه هربذ بنا و هو باسم الکتف بالفارسیة و سمی ذو الاکتاف و هو الذی شمّا العرب
والاکتاف لانه کان شد لاکتاف العرب و یدخر بها الحلق و قیل بل کان عظام الاکتاف و از سخنان اوست
کسی قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر کس نسبت بمردمان چیزی گوید که نداند مردمان نیز بنسبت
او چیزی گویند که نداند یعنی هر کس زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز از عرض او تیر مذمت نشانه
ملامت ناوک سازند و در بیت گفته اند که طعن اللسان انفذ من طعن السنان **بیت** پیکان ز شکم برون رود لیکن
بیرون نرود حدیث ناخوش ✽ دیگر از وزراست که من کلام ما هو امرّ من الغیث و ما هو قطع من السیف
یعنی سخنان را منفعت تر باشد از باران و در حق زیانکار تر باشد از شمشیر مؤثر سخن در دلها عظیم است بعضی از آن اثر
باران و ابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین مرده را حیات دهد سخن موثر دلهای مرده را آب حیات علم
زنده کرداند و نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمره معارف بار آید تا از خرمن عارف خوشه معرفت حاصل آید و بعضی
از کلام خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر راسخ دارد و این نیز دو نوع می باشد یکی کلمات است محکم و براهین لایح
و بینات واضح که منکران و مستهزیان را سر انکار از تن امرا در کیرد تا از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند دیگر حرف قول

بمیان جان

بمیان جان بند و دیگر زبند این کلمات بود و آن جراحات اصحاب ضلالت و نزهات ارباب جهالت باشد
که مردم را از فروغ یقین بحضیض شرک و شک افکند و از ظلال جهال راسخ حق و ضد در عمق وادی طغیان و هواء
انداز و تا در دنیا سحاب و در آخرت عاقبت کردند و هم از کلمات اوست که ان الکارة تظهر جبل العقول

ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز بقیش جمیل است و چون بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت حیات و زمان
پادشاهی ما در قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی است و من بعاریت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بزرگ شود و در شیوه
حکومت از طریقه برادرم شاپور تجاوز نخواهم کرد و چون مدت چهار سال با ایالت اشتغال نمود زمام مملکت بقبضه
اقتدار برادرزاده خود نهاد و این روایت طبری نقل این سخن بمخالفت کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد و
حاصل آن اینست که از شاپور دو پسر ماند خورد یکی مسمی بپدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم بهرام و شاپور ذو الاکتاف
برادری بود مسمی باردشیر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود دور داشتی و در تربیت او اقبال ننمودی و بنابرین
در وقت نزع بارکان مملکت وصیت کرد که مملکت را بفرزندی دهند که بعد از فوت من متولد شود و چون هرمز
وفات یافت این اردشیر چشم میداشت که او را عجم پادشاه کنند و عظمای فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان
صبر کردند که شاپور متولد شد و بمطاوعت او کمر بسته اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از
موت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد و بنا بر آن اعیان و
اشراف عجم او را در سلطنت خلع کردند و شاپور ابن شاپور ذو الاکتاف را بجای او بنشاندند و قول ابن اثیر
با روایت طبری نوعی موافقت دارد و الله تعالی اعلم **ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف**
پادشاه عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان کردی و استمالت نامها باطراف نوشت و عم اردشیر
مطیع بمطاوعت و مفاخرت جست بعضی گویند که چون پنج سال و کسری از مملکت او بگذشت روزی در خیمه نشسته
بود و برخی گفته اند که در خواب بود باد صعب برخاست و اطناب خیمه را بگسیخت ستون آن بر سرش افتاده هم آن دم گذشت
بیت بگفت او و از دشت برخاست باد ✽ که کس را بدندان مفلطا مباد ✽ بیفتاد ستون تا بخیمه بکند ✽ برو در سر
شهریاری بلند ✽ کلاه شهی دیگری را سپرد ✽ جهاندار شاپور جنگی بمرد ✽ ابن اثیر و محمد ابن جریر الطبری گویند که
عظمای سپاه و دشمنان طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب بر سر آن رسید و جان بقابض ارواح سپرد و لقب شاپور الجنود است
راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاهی لوح بوده که حرکاه را لکدکشته و در خیمه بسر میبرده است و از سخنان اوست
که لیس شیء احسن من العرب و الکرم احسن منه نیست چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است دیگر

گویند که الجفاء مخوفة حیث کانت و اشدّ مخافة ما کان فی قلوب الملوک یعنی کینها در همه جا و ضمایر پادشاهان
باشد اندیشناک باید بود و هم از کلام اوست که الشر کان فی طبیعة کل واحد ان غلبه صاحبه بطن و
ان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شد اگر صاحب طبیعت بر آن
مستولی گردد و نفس را از آن باز دارد شر پنهان ماند و اگر آن شر با خداوندش استیلا یابد صاحبش مغلوب گردد و ظاهر
شود والله تعالی ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوی الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود
ملقب بکرمان شاه شد گویند که بغایت نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه
بروی هجوم کردند و در غوغای چشم بر آمده در گذشت و در تاریخ معجم آورده که جمعی گویند که پروست یکی از خویشان که او را
زهر داشت بیک حربت کشته شد و این افعال از عادت دهر بدیع نیست بیت چو آنکس که او این نظام گرفت ٭ چو آن کو
بشمشیر عالم گرفت ٭ کس از دست گردون حاسد نرست ٭ که بنیاد اهل حسد بادست ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم
او را عجم یزدگرد فرو بزه گر گویند یعنی اندوه زننده گناه و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت
بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار یافت و چون بسند حکومت نشست غرور
و اوان رعیت و غبار فتنه و فساد انگیخت و با علما استخفاف و ازرجال کرفت و با دشاه و رعیت اهانت رسانید آغاز
نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را در باره گرفتاران قبول نمودی و از ارتکاب معاصی
بداشتی و امثال مناهی را فرمان الهی انگاشتی و در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت
که ثلثة الامان البحر والنار والسلطان سه چیز است که از آن سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون
آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا
نکند و بر وضیع و شریف اجرا و غضب نماید و هم او فرموده که اعلم الملوک من یوخر العقوبة فی حالة الغضب
و یعجل مکافات المحسن عند القدرة والامکان یعنی داناترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تأخیر نماید
و در عقوبت تعجیل نفرماید و در مکافات نیکی هنگام قدرت درنگ نکند و از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر
فارغ آید با فعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند با ثم و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات
دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبود و در مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرده و از شرح
علم و استماع احوال او واسطه این امر اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور باشد بر ایذای خلایق و برای کسی مخفی نماند
که مقصود از تحصیل علوم دانستن حقایق اشیا است و تزکیه و تهذیب خلایق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصلاح چند نفر خلق

ست نمند

ست نمند و چون بمجالس در آیند از همه بالا تر نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر احکام نخست
ایشان نشنوند روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد
تا قیامت کینه آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی او مشغول شوند و بغیر از قتل او هیچ چیز راضی نگردند و اگر
کلمه از بیچاره صادر گردد که بوجود وجه تأویل و توجیه آن توانند کرد و یک محل غلط داشته باشد حمل بر آن غلط کنند و مانند
کرگس در مرده در افتند تا او را رسوا گردانند از شاه شجاع منقولست که با خواص خود فرموده که چه تلمذ و تعلم مس استاد کی
سزا سازید که چون دانشمندی را از سلک بندگی مردی آدمی سان باشد واکنون وقت آن شد که تیغ زبان از تحریر
علما سوء کسانی که بدانش خود عمل نکنند در گذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر
ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشید ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در
ولایت عرب و وفات یزدجرد الاثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند
گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تندباد حوادث در همان چند روز منقلع گشتی و چون بهرام متولد شد چند
گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع وی نظر کرده از مجاری
احوال اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی چنان اقتضا می کند
که این مولود مسعود الابتدا در نوبت خود نامدار و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک ملک اردشیر گردد و با شجاعت
و مردانگی فصاحت و فرزانگی جمع فرماید و یزدجرد از استماع این خبر مسرور و مستبشر گشته موضعی که بلطافت هوا و عذوبت
مخصوص باشد استفسار نمود تا در انتظام مهد فرزند دلپسند او قیام نمایند و جمعی در نظر شاه ولایت حیره را که در
دیار عرب است جلوه دادند و یزدجرد دل بر آن قرار گرفته نعمان بن امرء القیس را که از قبل او والی عرب بود طلب داشت
و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی از منزهات آن ولایت مسکن خوش و منزل دلکش که بعذوبت و اعتدال
آب و هوا موصوف باشد اختیار کند بیت پرورش گاه آنچنان باید ٭ که زمین سر بآسمان ساید ٭ تا در آن باوج
بر کشد پر و بال ٭ پرورش یابد از نسیم شمال ٭ و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از جهت تربیت او دایه ها اختیار
کرد چنانچه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورده و اختار لارضاعه ثلث نسوة ذوات اجسام صحیحة و اذهان
ذکیة و آداب حسنة من بنات الاشراف منهن عربیتان و عجمیة و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران
تفحص استادان حرفت بنای کرده شنید که در نواحی روم مهندسیست چابکدست سنمار نام که
قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصلحت این شغل بحسب راستی او از دوخته لاجرم وجه موثوق توجه سنمار

منصوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون برفتار باد بخدمت شتافت مشمول نظر عاطفت گشت
و باشارت نعمان موضعی که خورنق عمارت آنجا بود اختیار کرد و در ساعتی که نظر با بهرام مسعود و نسبت با او
منحوس بود بنیاد نهاد و طرح در مدت پنج سال چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع گرفت سنمار غایب
شد و بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر گفت که بسبب مصلحت آنجا غایب بود باز بنمود و چون هر دو عمارت
با تمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت و این یک در بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یکی
بحکم وسعت با سد سکندر برابر **بیت** سبق برده ز خوبی نقوش درگه او ** ز نقش چند نگار [illegible]
ز آستانهٔ این چرخ هیچان نمودی ** گر اوج چرخ نماید بحیطه [illegible] کل ** و این قضیه که در قول او بیان احوال
ملوک عجم معلول علیه است میگویند که عجم یک قصر را خورنق که می گفتند یعنی جای نشستن طعام خوردن و دیگری را
[illegible] خوانند که مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و ملک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و آن
دیگر را سدیر و در بعضی از تواریخ مسطور است که آن عمارت را استادی ساخت که در شبانروزی بچند رنگ متلون نمود
صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد و بنظر در می آمد و چون تمام شد پادشاه خلعت فاخر و نعمتی
وافر بنا بر که بسنمار مشمول نمود و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک با من اینهمه لطف و احسان خواهد کرد
عمارتی بدیع تر ازین میساختم چنانچه بهر طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نعمان بتصور آنکه شاید بجهت
دیگری از ملوک بنائی بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بزیر انداختند تا هلاک شد
و این قضیه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت میپرستید و وزیر او کیش ترسائی داشت و از قضا روزی
در ایام ربیع نعمان با وزیر بر بام خورنق نشسته بود در اثنا چشم بر انهار و بساتین و مرغزارها که در اطراف
جوانب قصر افکند و با وزیر گفت که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصهٔ گیتی هیچ کس نشان ندهد و وزیر در تکلم
آمده که چنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب داد که عدم بقا و عروض فنا نعمان استفسار
نمود که آن چیز که پایدار بود کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و وادی جنان و آن مرتب بر
قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن و رحیم است نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی گروید و از قصر بزیر آمده
پلاس در بر کرد و ترک سلطنت و ملک و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کسی اثری ازو
نیافت و بعد از غیبت او پسرش منذر تربیت بهرام و تنظیم امور خواص و عوام اشتغال نمود شاهزاده چون بسن
تمیز رسید منذر از جمیع اصناف علما و هنرمندان جمع آورده علوم و ادب در درجهٔ کمال یافت و بعد از فراغ

آستانهٔ این هیچان نمودی

از آنچه

از آنچه سلاطین را در بایست بود بهمرسانید و بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت و در اثنای آن بسمع
او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بابکان را
کسری نام بر سریر فرمان دهی نشانده اند بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده و از منذر بن نعمان التماس نمود تا نوعی نماید که
ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد منذر انگشت قبول بر دیده نهاد و همراه او فرزند خود نعمان را
با لشکر گران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خونخوارگی یزدجرد بحد اعلی رسید
رعیت روی توجه بقبلهٔ دعا آورده از پاس سیاست او مخلص خود مسئلت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید
ناگاه اسبی که دیده و توسن کرده در هیچ قرنی مثل آن ندیده و بوده بر در ایوان در قصر یزدجرد پیدا شد و ملک فرمود
تا اسب را زین و لجام کردند و بنظر او رسانیدند و مردم متوجه فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و هیچ کس را نگذاشت
که گرد او گردد و بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس نفیس نزد اسب رفت و فرس رام شده شهریار بدست خود او را زین
و لجام کرده و چون خواست که پاردم بر پشت اسب استحکام دهد چنان لگدی زدش که ناز او بعدم در پیچ
مکان قرار گرفت و مدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رسته صدقات بفقرا و مساکین
رسانیدند و اعیان مملکت در مهم سلطنت با هم مشاورت نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد که در میان عرب پرورش یافته
خوی و خصلت ایشان گرفته بطلب ملک آید او نیز آن کند که پدرش میکرد و بعد از استخاره و استشاره
خسرو نامی را که از اولاد اردشیر بود که عرب خسرو را کسری گویند بعد این آورده بر تخت نشاندند و کمر
افراختند و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند و چون واقعهٔ پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی
بگوش بهرام رسید بی قرار و آرام گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع آورده و
مجموع گرد ملک بهرام همداستان شده گفتند **بیت** بخند بر همه شاهان که جای خنده تراست ** که بنده
قد و ابروی تست هر که ورات و بعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر خود را با ده هزار سوار نامدار بر رسم مقدمه
لشکر بجانب مداین فرستاد و با او گفت که دعوی مقاتله و مجادله را آماده باش و در قتل و اسیر چیزی نامرعی مگذار
و آمدن ما را ملاحظه باش میدار نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قرب مداین آمد و در سواد
بنشست و شورش از توجه عرب در شهر عجم افتاد و در عقب نعمان ابن منذر با سی هزار سوار متوجه شدند و چون بطیسفون
رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نمودند و پادشاه عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای
فارس محاورات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام مهم را بر آن قرار یافت که تاج شاهی را میان

و دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که آن را از بین السبعین برباید منصب سلطنت مفوض
او باشد و بعد اتمام سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش باید نهاد
و تاج را بر داشت کسری اندیشید که **بیت** شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است ۞ کلاه دلکش است اما
بترک سر نمی ارزد ۞ کسری با بهرام گفت که تو والی‌عهدی و طالب افسر و تاج و تخت توی ترا باین کار مبادرت باید
نمود و شهریار شیر دل بهرام صولت متوجه شده و بر آن کسیج سوار شده [illegible] در دست داشت بر سر شیر زد آن
گرفت و شیر دیگر بجانب او آمده بهرام گوشهای آن شیر را گرفته و سر هر دو را بر یکدیگر کوفت تا مغز از دماغ و گوش
شیران بیرون آمد از صدمت شاه دلیران روی بر بیشه فنا نهادند و آنگاه تاج را بر گرفته بر تارک نهاد و زبان
روزگار املا نمود **بیت** ز چنگال شیران برون کرده ملک ۞ زکام نهنگان بر آورده کام ۞ و چون این امر غریب
از بهرام گور صدور یافت گردن کشان عرب و عجم آن را تماشا کرده متعجب شدند و سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که در
سلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود **ذکر سلطنت بهرام گور** در مفاتیح العلوم آورده
که بنا بر آنکه بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری
بجانب شیر که بر پشت گور بود انداخت و تیر از هر دو گذشت و تا نصف در زمین جای گرفت و بواسطه این بهرام
گور اشتهار یافت و در روایت طبری و سایر تواریخ موافق ابن اثیر است و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بر بهرام قرار
گرفت بمکافات منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان که جرأت نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند در گذشت
و سپاه و رعیت را استمالت نموده بنای قصر معدلت را تاکید داد و قریب سی هزار تومان که نزد رعایا باقی بوده
با ایشان بخشید و بجهت اهل فضل و دانش وظایف و مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی
بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه اختصاص داده و خشنود
رخصت انصراف ارزانی فرمود و برادرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و حمایت جمعی از
عرب که در تربیت او کوشیده بودند دقیقه نامرعی نگذاشت و در سلک انعام و احسان کشید و دلهای دور
و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ بر کنده نهال عدل نشاند و [illegible] امور
بشبانی سپرده خود بعیش و طرب اشتغال نمود آورده اند که وزرا از کثرت بذل او [illegible] داشتی کردند
معروض داشتند که رای اعلا را نموده می آید که قاعده [illegible] دولت خزانه است [illegible] تهی گردد
پادشاهی رونق پذیرد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر ما دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنیم پس ما بجز صید کنیم

هوس مطالعه دار ممالک سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او ظاهر گشت و بعد از استخاره
و استشاره کلیات و جزئیات مملکت را در عهده وزیر با تدبیر خود نرسی کرده پوشیده و پنهان عزیمت بجانب
هندوستان معطوف داشت و بعد از طی مسافت بعیده بدار الملک هندوستان رسیده رخت اقامت انداخت
و پیوسته در آن دیار بشکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابک سواری و تیر اندازی او تعجبها کردندی و منهیان
بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی و تمام قد مردانه و فرزانه که دیده گردون در دلیری و پهلوانی
نظیر و شبیه او ندیده و چشم روزگار بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد
که پیلی بغایت عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر راهی می آید و هر که در دام آن جانور
می افتد هلاک میشود و چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن پیل نامزد کرد و هیچ فایده بر آن مترتب
نگشت و خلق بسیار هلاک شدند و مردم لشکر را فرمود که تیغ بمحاربه پیل معطوف ساختند و فایده نکرد و از این واقعه
عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان باره هامون نورد را بمحاربه پیل معطوف ساخت و ملک از نهضت او آگاهی یافته
شخصی را فرمود تا ملازم بهرام باشد که از کیفیت جنگ پیل و آن شیر ژیان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته
بر بالای درختی بر آمد و در آن جنگ بهرام را دید که متوجه پیل شده بود و بانگ بر وی زد و پیل آهنگ بهرام کرد شهریار
پیل افگن تیر کشیده و در کمان نهاد و چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسب فرود آمد
و بیک دو ضربت خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانکه بزانو در آمد و بهرام بزخم شمشیر سر پیل را از بدن جدا کرده بر
دوش نهاد و از بیشه بیرون آمده بر رهگذار خلایق افگند مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها کردند و از مردانگی او
حسابها بر گرفتند و گماشته ملک صورت واقعه را بعرض رسانید ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت
پرسید که تو کیستی جواب داد که من یکی از اولاد و مطیعان دیار فارسم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است
اختصاص داشتم و بنابر [illegible] و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب وی [illegible] شده بدین ولایت
آمده ام تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم ملک هندوستان را [illegible]
پسندیده افتاده او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره مند گردانیده و در سلک ندیمان خاص [illegible]
و آثار جلادت بهرام روز بروز بملک و اعیان دولت او ظاهر میگشت و یوماً فیوماً مشمول منظور نظر عنایت و عاطفت
شاهانه بیشتر از پیشتر میشد و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک خواست
که بذلت تن در دهد و خراج قبول کند تا بذل اموال از چنگال مرگ امان یابد اما بهرام از این استنکاف نموده

ملک به محاربه تحریص نمود و ملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد و هم
مشورت بموقف انجامید بهرام بمیدان آمده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند
تا بجای طرح روی بکارزار آورد و آنگاه روی به پیش آورده بهر تیری که میفکند یکی را بشمشیری که حواله نمودی تن نام
آوری را به دو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی او را دیده راه انهزام پیش گرفتند ملک هند مظفر و منصور بمقر
خویش مراجعت نمود و بهرام را بچشم اعزاز و احترام تمام نگریست و دختر خود را با مال فراوان بوی داد و خواست
که او را ولیعهد و قائم مقام خود سازد و بهرام از آن حال آگاهی یافت آنچه مدت مدید در اخفای آن کوشید و گفت بهرام منم
ملک خوف و وهم بر خود راه داده گفت که مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا به ملک تو
حاجت نیست و اگر خاطر تو مساعدت نماید و بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست در تصرف من گذاری هم تو در آن
ممالک خلیفه باشی و بجهة اسم و رسم جزای خراجی به دیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرهای
عجم با دختر پادشاه و هند کسان و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند
وزیر خویش نرسی را با چهل هزار مرد بجانب روم فرستاد و هم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و
مال گذاری آمده ایشان باز گشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب ترکان نهاد
و در بلاد و سواد او را قتل و غارت بسیار کرده به مستقر خویش عنان عزیمت معطوف گردانید آورده‌اند که بهرام
در ایام حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه و مغاکی بلا افتاد و ناپیدا شد مادرش بدان موضع آمده
رخت اقامت انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه بر آوردند که اگر کلوخی در آن می‌انداختند به پشت
گاو ماهی میرسید و از بهرام گور نشان نیافت **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ۞ که من پیمودم
این صحرا نه بهرام است نه گورش ۞ و مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور بیست سال بوده والله اعلم

ذکر سلطنت یزدجرد ۞ و چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت
استعفا نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق
بر دستور زمان بهرام مال بخزانه او رسانیدند و یزدجرد در بسیط انبساط معدلت اقتدا با آبا و اجداد کرده و شاد
میکرد و چون سال چند از مملکت او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران نرسی را با جمعی کثیر
از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم شد با ادای مال مقرر استغفار
و نیز بعث گشته نمود و نرسی منصور الوطن باز گشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز

بنا بر آنکه با فرزند کهتر نظری داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز فرستاد و هرمز را ولیعهد گردانید و گفت
بیت اگرچه فیروز با فر و یال ۞ ز هرمز فزونست چندی بسال ۞ به هرمز همی بینم آهستگی ۞ خردمندی و
شرم و بایستگی ۞ و چون هیژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرانش روان گشته بود
روان شد **بیت** شاهی که بسایه پر او شیر و شتر بود ۞ شه یزدجرد که از پس بهرام گور بود ۞ جاهش فراز چرخ
گردون مشتری ۞ قدرش ورای طارم بهرام هور بود ۞ بگذاشت این جهان و بشد گرچه در جهان ۞ بیچاره چه مار
آمد و کو چاره چه مور بود ۞ قال من مفاتیح العلوم لقد سبا و دست ای ثمانی عشر

ذکر سلطنت هرمز
بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت او ظالم و بد خلق بود و چون فیروز این خبر شنید از
برای استمداد ببلاد هیاطله رفت و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خورد را ولی عهد ساخته مرا از مملکت
محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس بمدد او نامزد فرمود بشرط آنکه
ترمد را با مضافات بتصرف نواب او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد و بروایتی هرمز از سریر حرمت
برادر درگذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان موفور داشته باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود
که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود با هیبت و شجاعت چنانچه **بیت** هرمز و یزدجرد
خداوند داد بود ۞ پاکیزه سیرت و نیکو نهاد بود ۞ با هیبت و شجاعت و حلم اسفندیار ۞ با علم و عدل و کرمت کیقباد بود
آوازه مهر و عدل در افکنده در گذشت ۞ گوی نکو و دوشت و کرا برده بود ۞ قال صاحب مفاتیح العلوم و لقبه فرزانه ای حکیم
و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال و در تواریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده والله اعلم

ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید بعد از قتل برادر خود هرمز باستقلال او بر سر حکومت او مدت
هفت سال باران بازایستاد و آب انهار تفاوت فاحش پیدا کرد و بلای غلا استیلا یافت و شدت جوع
استیلا پذیرفت و اهل ریاضت در روز و شب بمیدان قرص خور و گرده قمر قناعت کردند و از غم نان کار
بجان و از غم گوشت کار به استخوان رسید محمد بن جریر الطبری گوید که در جیحون رود جله مطلقا نم نماند و آب
چشمه و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ گونه گیاهی نرست ابن اثیر گوید که
فیروز در ایام قحط مال و خراج بر رعایا بخشیده مسرعان باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام دادند که شاه فرموده
که توانگران در رعایت جانب محتاجان و فقیران بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه
از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن اوقات تنگی بغیر یک کس

گر از هوای غالب تهی گردد هیچکس را آفتی نرسید و چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت
روی عجز بدرگاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التماس سحاب رحمت نمودند حق سبحانه و تعالی ابواب
رحمت مفتوح گردانیده غلا و قحط و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قرات و قصبات اطراف و اکناف
معمور شد و در کوشش او هاتف غیب جهت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را ادا کرده بیت دشمن آتش
پرست باد و بهار را بگو ٭ خاک بسر کن که آب رفته باز آمد بجو ٭ و چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز
بقصد بلاد و تسخیر هیاطله بنابر تظلم مظلومان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع گشته بودند لشکر جمع آورده و از
نقض عهد نه اندیشیده و هرچند اعیان حضرت و صدور ایران مملکت او را ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت
نقض عهد پادشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز را خوشنواز ملک هیاطله استماع نمود
بغایت متوحش و متحیر و پریشان خاطر گشت و یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده معروض
داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا ببرید و بر سر راه فیروز بیاندازید اما مرا توقع آنست که بر اولاد من شفقت و مرحمت
نمایند من بمثابه اتفاق مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که پاداش این خدمت درباره بازماندگان من شفقت
دریغ ندارد پس خوشنواز ملتمس سرهنگ مبذول داشته و فرمود که بقول او عمل نمودند و چون فیروز بسر راه
رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پای بریده فیروز با حضار آن مکار اشارت کرد
و از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم و بنابر آنکه او را نصیحت کردم
که بار عیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید
و در پای تو انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز بر وی ترحم کرده بعواطف خسروانه وعده داد و سرهنگ آن
مرحمت بجای آورده گفت خوشنواز با شهریار در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که ازین راه بیابان
که بغایت نزدیکست بر سر او تاختن کنی و من دلیل باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته گشته راه بیابان پیش گرفت
عقلا هرچند مضمون علیکم بالجادة و ان طالت را بر وی خواندند نافع نیامد و دران بیابان بیپایان
معظم سپاه از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند هزار جد و جهد جان از مهلکه بیرون برده بجنگ خوشنواز
افتادند و شاه با شارت امر ابا و جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزدیک ملک هیاطله
فرستاد و امان طلبید خوشنواز پیغام داد که با آنکه معروف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و
سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن چه خدمت بشکایت اراذل و اوباش بقصد استیصال

لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی و اکنون باز عهد و پیمان را موکد گردانی که بعد ازین محاربه
بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر بر سریر سلطنت
نشانم فیروز طوعا و کرها درین باب سوگندان بر زبان راند و خوشنواز از صنوف الطاف آنچه امکان بود
درباره او ارزانی داشت بعد حفت و ایلی مملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه ازین بر خود می پیچید و در شب و روز
در فکر بود که چاره سازد که خصم غالب مغلوب گردد ذکر لشکر کشیدن فیروز نوبت دیگر بجانب خوشنواز و شکسته شدن
کار او چون فیروز با هوای لشکر کشیدن ربقه پیمان و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که
والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر و نیکوخواه از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کرد
جواب داد که مصراع من گوش استماع ندارم لمن یقول و با لشکری چاشوی باستیصال خوشنواز روی نهاد
و ملک هیاطله نیز باستعداد سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عریض عمیق تر حفر نمود و آنرا بچوبهای
ضعیف پوشیده مستعد جدال و قتال شد و چون ملاقات فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه
کرده و در برابر فیروز آمده فصلی از قباحت غدر بر وی خواند اما هیچ نفعی بر آن مرتب نگشت و بعد از لحظه که مبارزان
طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز
در عقب لشکر دشمن تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و اکثر خواص ملازمان با وی موافقت نمودند و خوشنواز
باز گشته دست قتل و غارت بر آورده و مال بسیار بچنگ او آمده و دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر
گردانید و شاهی که پیران از لشکر عاف و داشته دختر را بحبالۀ مسیر د و چون خبر این واقعه عظمی بدو اقوم کرک
بسع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی بیلاد هیاطله نهاد و آخر الامر
میان خوشنواز و سوخرا مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران ایران و اموال ذوالجان که از ایرانیان
گرفته بود باز داد و سوخرا خود در سلام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را السلطنت نشانده برادرش
قباد و کرخچه بپادشاه ترکستان برد و مدت سلطنت فیروز مدت بیست و شش سال بود و در روایتی مدت یکسال
نقص بر آن است ذکر سلطنت بلاش بن فیروز چون عروس مملکت را در اعتاق آورد
عدل و داد کرد و درباره سوخرا احسان بسیار نمود و شهر ساباط مداین را او بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود
جدا شدی حاکم آن مواضع را عقوبت فرمودی و با او گفتی که بسبب ظلم تو آن بود که آن بیچاره مهاجرت وطن
اختیار نمود و در مبدا سلطنت بلاش قباد و کرخچه روی بماوراء النهر نهاد و چون بجدود نیشابور رسید برادر ...

و مادر او بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد و در مهر دختر خوب روی که مناسب از بنات آنجا پیدا کرده و در شب
آن مخدره را راضی گردانید که دختری خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد داد و شاهزاده شبی با دختر
نیک اختر بنوشیروان حامله گشت در صباح قباد دختر را انگشتری جزئیل داده بخانهٔ مادر و پدر خود فرستاد و خود
متوجه ترکستان شد و شاهزاده قطع منازل و طی مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از
انقضای مدت خاقان قباد را جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بحدود نشابور رسید مادر دختر را طلبیده
از حال منکوحه استفسار نمود و آن شخص شاهزاده بمولودی مقدم او بشارت داد و قباد نوشیروان را طلبیده بمطالعه جمال او
حیران ماند و قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدره و مادرش را با تجملی تمام بهمراه برد

ذکر سلطنت قباد بن فیروز چون بر سریر فرمان دهی متمکن گشت در باره سوخرا که اصحاب تاریخ
فارسی او را سوفرای گویند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع با او فرمود
و بتدریج بجهت مهمات کلیه و جزویه را مشورت با سوخرا کرده و جانب او را بر جانب قباد ترجیح داشتند و از پادشاه
جز نامی باقی نماند و از آنجا که غیرت سلطنت است اینصورت قباد را مستحسن نبود و همت بر دفع استیلاء او گماشت و شاپور
سپهدار را که از سرداران صاحب وجود او بود در خلوت طلب داشته اظهار ما فی الضمیر خود کرده شاپور گفت که شاه
دل جمع دارد که من خاطر ترا ازین دغدغه فارغ گردانم و روزی دیگر شاپور در حضور قباد با سوخرا در مهم مناقشه کرد
کار بآنجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده از مجلس بیرونش برد و بزندانش برده بند بر پای او نهاد
و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را از بند قفس خاک آزاد گردانیدند و چون ده سال از مدت سلطنت
قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرده در زیر آتشکده
سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل بآتش کنج اشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که معجزهٔ من آنست
که آتش با من سخن میکند و پادشاه با آتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد درهم خواست آتش گفت و شنید کرد
و قباد و فرقهٔ مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش این بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر
مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و رسوم اغیار را بر خلق حرام ساخت
و گفت باید که مردم در خوردن به نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ماهی و ذلک قناعت نمایند و خود جامهٔ پشمینه
پوشیده بعبادت مشغول می بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و غیره متابعت او کردند و کار او مرتفع
گشت و بدرجه بلند ارتقا یافت و سفلگان زنان بزرگان را بتقویت او کشیده و اموال توانگران تاراج کردند

دوران

و دوران چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچ کس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی
مزدک قباد را مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد درین باب با استسلام شده نوشیروان از فرط تحقیر خود
دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون قباد و مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر
عجم اتفاق نموده قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش را بجای او بنشاندند **ذکر اخذ و قید قباد**
و مخلص او از بند و استقلال او بار دیگر بمسند حکومت بعد از آنکه عظماء دیار
فرس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند میان مورخان در کیفیت قتل
و قید و اطلاق قباد اختلافست و چون داعیه آنست که مؤلف این تحریر دفتر دوم شروع رود خامه مشکین ختام
بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده می نماید که عجم قباد را گرفته و خواستند که مزدک را بکشند و مزدکیان پروانه
قباد را خواهری بود که در میان زنان دیار فرس بخوبی و زیبائی امتیاز داشت و میان قباد و خواهر بسبب مزدک
شدت اتصال و امتزاج دست داده و این جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را
با پیراسته بمجلس برادر آمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل
قباد در جمال آن پریوش حیران و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید و بیا بقباد رسانم موکل را
وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس در آید و قباد را به چند روز بعد از آنکه با قباد و محبت مشغول داشت از پیش برادر
بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم که بوعده خود وفا کنم اما عذری که متعارف نسوانست مرا گیر شده است
اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا زمانیکه وقت آن برسد و نزدیک زنان حایض در آن زمان
مستکره و مستنکر بود موکل بدان راضی شد و ملکه باز نزد قباد در رفته بهنگام صبح قباد را در مفرش جای کرده و بر سر
خدمتکاری نهاده از زندان بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیز است گفت برادر مکروه میدارد که در جامه خواب
که زن حایض بر آن گشته باشد استراحت نماید لاجرم امر فرمود که آنرا بخانه برده دیگری عوض فرستم موکل قصد این
سخن ملکه نموده دم درکشید و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی می بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند
و آنگاه با معدودی چند از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که چون
درین سفر بمیان ولایت او از و اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود
فرود آمده و در نوشیروان بخواست و سه روز در خانه بود و روز چهارم بمقصد شتافت و بعد از قطع منازل
بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام توقف نموده و در آنوقت حاکم آن دیار که هزار کس مصحوب او کرده

با ایشان ورزیده داشت و چون قباد قرب بمداین رسید شورش در میان ایرانیان افتاده باهم گفتند که اگر میان
این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست که حال بکجا رسد و مهم بکجا کشد آخر مهم را بر مطاوعت و
متابعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند
و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده پادشاه گناه ایشان را بخشید و از جرم برادر نیز گذشته خواطر
ایشان را مطمئن گردانیده و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اقتدار و اختیار او نهاده بتدارک خرابیها که در مملکت
بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشته اطراف ممالک را مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک را
زیاده وقعی نماند و او پادشاهی بود عمارت دوست عمارات عالیه در شهرهای متعدده طرح انداخت و گویند که گنجه و
بردع و بیلقان و غیر آن از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت و چون چهل
سال از مبدأ پادشاهی او منقضی شد متقاضی اجل امانتش بداد و لقبش نیک سیرت و برادرش بلاش و برادرش
جاماسب بکار این طبقه بود والسلام **ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور به نوشیروان عادل است**
اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن سیرت و لطف نقیبه و مکارم
اخلاق و محاسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت و در رشد و
نجابت او برتبه بود که پیران کاردیده در صغر سن با وجود آنکه سر رشته ملک بوجود پدرش تزیین داشت در سرانجام اکثر
مهام بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصایل مرضیه در تو جمع است الا یک خصلت
داری و آن اینست که گمان بد در غیر موضع خود بسیار از علمای نیک در توقف اندازد نوشیروان از کرده شنیده
معذرت کرده و وصیت پدر را قبول نمود و گویند که در آخر زندگانی خویش عهدنامه نوشته بمهر موبدان رسانید و در آنجا
تصریح کرد که بعد از فوت نوشیروان بامور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آمد عهدنامه
اعیان مملکت بر خلاف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور
مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته اراذل و سفلگان استیلا یافته اند و مرا کسی
خواهد که در عهد براستی حکم کند علاوت بیشمار ساند و هرگاه که من بدین اقدام نمایم خاطر شما از من آزرده شود و مزاج
شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استقبال خاطر قتاده و نماید و این صورت مخالف مقتضی طبیعت منست
علمای فرس مبالغه کرده بپیمانها و ایمان مؤکد گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای خود را باشارت موقوف
دارند و سر و مال از وی باز ندارند نوشیروان بعد از تأکید و الحاح تاج حشمت پدر بر سر نهاد و بر تخت سلطنت نشست

و نخست ابتدا این سخن کرد که حکومت مبنی بر اجتهاد است نه تقلید چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچ کس را از سرائر خلق
وقوف نیست و اطلاعی نمی باشد یعنی تفحص کل از اعمال شما خواهم بود نه از اسرار شما و حکمی که از ما صادر
باید مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که فساد بدان متطرق شده باشد بیمن معدلت ما
اصلاح باز آید قواعد عمر و دولت استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند **بیت**
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ... خراب می نکند بارگاه کسری را ... بعضی از اهل اخبار گفته اند که اول سببی
که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده
بعضی گفته اند که نوشیروان در بدایت امر بمزدک علامت آغاز نهاد و در مجلس خاص با او التفات می نمود
تا روزی یکی از مشاهیر ولایت بدست نظار ... شکوه شخصی دراز کرده آن بیچاره تظلم بیارگاه نوشیروان برد
و پادشاه هر چند التماس نمود که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن عورت باز دارد مزدک بسخن شاه التفات
نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند و با یاران وی غوغا نموده فرمان
جهان مطاع شرف نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهادند و آنگاه در عراق و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند
و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت در میان کرده التماس نمود که اسامی
اتباع خود را بنویسد تا ذکر ایشان خلعت دعوت مرتب گرداند و آید مزدک بدین سخن فریفته گشته مفصلی
و مشروح ملک عادل گردانید و نوشیروان گفت که باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا مشمول الطاف خسروانه
محظوظ و بهره ور گردند جماعتی در حسب فرموده در آن روز مجتمع گشته و خوان الوان اشیا از انواع ... که در آن
گویها بود و سرنگون کرده تا میان شان در خاک ... گرفته و آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را نیز بدستور سیاست ایشان
بهیأت کردند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی عراق عرب بود چنانکه از قبول کیش مزدک امتناع
نموده بود قباد او را از حکومت عزل فرموده و چون پادشاهی به نوشیروان قرار یافت منذر بخدمت مبادرت
روزی منذر و مزدک در خدمت نوشیروان بودند که گفت که مرا هوس از تقلد امر سلطنت دو چیز بود یکی مزدک
را از میان ... نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را بحکومت عرب منصوب دارم و دیگر آنکه تخم زندیق از جهان
برانداز مزدک گفت که تو همه عالم را چگونه ... گشت پادشاه در غضب رفت حکم کرد تا مزدک را بکشتند و در مدت
تا میان نهروان و خازر ده دار زدند و در یک چاشتگاه صد هزار کس را از زنادقه از دار رفتن بحلق آویختند و در آن
روز او را نوشیروان خواندند یعنی جدید الملوک و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت ...

کرشته کیان استم کرده بودند بارباب آن رسانیدند و نوشیروان رد کرد و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده
که چون کشتن از حد گذشت و رسید که رعیت بکلی نیست شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا کرده اموال ایشان
می ستاند و بخداوندان اصلی میداد و اگر در حیات نبودند بوارثان میرسانید و اگر وارث نمانده بود
بعمارت مواضعی صرف مینمود که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود بعد از آن فرمود که مضایقه حال را
آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینهای نامعمور را معمور ساختند و در جابانها و سرحدها جمعی را
که مهاجرت از اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا باوطان اصلی معاودت کنند و فرمود که عقبات را هموار ساختند
و قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهة آیین طریق مردم جلد را در آن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان را بر دستور
زمان اردشیر معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش واجب داشته
هرکس را که خللی باحوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت ابو حنیفه دینوری آورده است که نوشیروان مملکت
خود را منقسم بچهار قسم ساخته بهر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کفایت و اشراف بودند والی گردانید اول
خراسان و سجستان و کرمان بود دوم ناحیه اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمنیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع
عراق تا سرحد ممالک روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطبرستان و کابلستان و جغانیان کشیده بلاد جبال طلا را
مفتوح ساخت و درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده و برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده در شاش
و بر سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت این خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود هرمز را با لشکر عظیم بدفع او
نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده و چون باو رسید خاقان ولایتی را که گرفته بود گذاشته باقصی ترکستان گریخت
و مضمون این مقال مصدوق حال او آمده که مصراع ملک بگرفت و بگذاشت و در خلال این احوال
خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر شاه که او را ماء السماء گفتند بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود
لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسپان و شتران و سایر اموال او را بغارت برد و صورت
واقعه را معروض رای گیتی گشای شهریاری گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود
مکتوبی باو نوشت که خالد را فرمایید که دیت کشتگان اصحاب منذر بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از
کارگزاران قیصر بود بر نواحی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات نکرد و درین باب اهمال و تغافل ورزید و از
استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکر جرار از هم آورده بعزم بلاد و تسخیر ملکی که در تحت تصرف
کارگزاران قیصر بود عازم گشت و تخت ولایت شام افتتاح نمود و چون بانطاکیه که در آن ایام بهترین بلاد شام بود

رسید نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بکاغذ کشیدند و روز
که استادان بهمان شکل و هیأت بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه
اشتهار یافت و بعد از اتمام شهر کسری مثال داد که جمعی مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها چنان مشابه بود که هر کس
از دروازه درآمدی بی تأمل بخانه خویش رفت و گویند تفاوت میان این دو شهر همین قدر مشهور بود که از
بر در خانه که در شهر قدیم می نشست درختی نداشت و در خانه شهر جدید داشت و این صورت از غرایب صورت است و
چون پرتو این خبر بر پیشگاه قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب
صلح شد و نوشیروان با قیصر پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر شود که در بلادی که از دست کارگزاران انتزاع کرده ام
بگذرد و سایر ولایت روم و مصر را که در تحت تصرف نواب اوست از پس جزیه بجانب ایشان نماید قیصر در استرضای آن
کوشیده مالی عظیم و هدیه فرستاد و ملک شام و جزایر و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزه دیوان
کسری در آمد و ابو حنیفه دینوری میگوید که صلح بر آن شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان انصرف کرده بود مال بخراج
نامزد فرستد و سبب استیلای لشکر نوشیروان بر یمن در اول دفتر دوم بیاید ان شاء الله و بعده العزیز ذکر ملاقات
نوشزاد با کسری و مآل حال او راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت صاحب جمال
که مصور تقدیر در صورت خانه کن فکان بهیأت او چهره گشایی نکرده و آن خاتون ملت عیسی علیه السلام داشت
بیت دختر ترسای روحانی صفت در حق روح القدس صد معرفت و هر چند کسری گفت که دست از نصرانیت
باز دارد و بکیش مجوس مثبت گردد نافع نیامد و چون شیفته جمال باکمال و غنج و دلال خاتون بود با او بنقض
لکن بمنکر ... حمل نموده و بعد از چند گاه از آن عورت پسری ماه رخسار متولد شده بنوشزاد موسوم
گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید پدر کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن کیش را مردود و طریق مسیح را بحسب
مقبول ذات مستقیم یافت شیوه آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار فرمود و هر چند نوشیروان او را
بکیش خویش دعوت کرد پسر از جاده مستقیم قدیم انحراف ننمود و مزاج کسری از نوشزاد متغیر شده او را در سرای جندی شاپور
و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشیده در آن دیار مریض گشته مرفوع الطمع گشت و نوشزاد چون این خبر استماع
کرد و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متوقف در خدمت او جمع شدند بتخصیص نصاری و متابعان
ملت مسیح و شاهزاده خزاین پدر را انصرف کرده و در لشکرکشی کرد بیت بسی انجمن کرد بر خویشتن سواران
لشکرکش تیغ زن فراز آمدش تنی سی هزار همه نیزه دار از در کارزار و نوشزاد بعد ... لشکر

از ولایت فارس و آن نواحی مردم گروه گروه آوازه مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد نوشروان
از این حال آگاهی یافته مکتوبی به رام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما
نوشزاد خبر وفات ما شنیده و پیش از تحقیق حرکتی کرده و جمعی را که محبوس گردانیده بودیم خلاص ساخته
و طایفه را که از برای دفع طایفه اشرار که در پس پرده پندار مانده اند گرد آمده و از کثرت نصاری نیز دلیر شده که
ایشان زیاده قوتی و شوکتی ندارند و اگر نوشزاد از در انقیاد درآید و طایفه را که محبوس ساخته بودیم
بجای خود نشانند و جمعی از اعیان و اشراف که با او موافقت کرده باشند به تیغ تیز پاداش دهد
و اراذل و اوباش را بگذارد تا هر جا که خواهند روند و اگر در عناد اصرار نمایند و سر به عصیان برآورند رام برزین
باید که دقیقه نامرعی نگذارد **نظم** گرامی که خواری کند آرزو ۞ نشاید جدا کردن او را ز خو ۞ کی ابلهی
بود کشته خوار ۞ چو با شاه کینی کند کارزار ۞ تو از کشتن او مکن هیچ باک ۞ که خون سر خویش ریزد بخاک ۞
سوی کیش قیصر شتابد همی ۞ ز دیهیم ما سر بتابد همی ۞ و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد یک موی از تن وی
نیازارند و هر چه بدان محتاج شوند مهیا سازند و با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای محبوس
بوده باز دارند و کسی از سپاه و غیری با شهزاده حدیث ناشایسته و خطاب بلند نگوید **بیت**
زبان کسی کو بد گر دراید ۞ و زان بود سپاه بر نوشزاد ۞ هم داغ کن بر سر انجمن ۞ مبادش زبان و نه کام
و دهن ۞ گر او پی هنر شد هم از پشت ماست ۞ داغ بر این راستی پر گواست ۞ و نامه را مهر کرده با قاصد سپرد
تا بتعجیل تمام برام برزین رسانند و سپهدار ایران چون بر مضمون نامه شاه دلیران اطلاع یافت با لشکر گران
بجانب نوشزاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاه آراسته و شماس رومی که یکی از نامداران مسیحی بود
و پهلوان لشکر رومی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت میمنه
نوشزاد بر میسره رام حمله آورده غالب آمدند و خون و داد آن ریختند و رام برزین بقیه سپاه را **نظم**
بفرمود تا تیر باران کنند ۞ هوا چون تگرگ بهاران کنند ۞ و در آن کشاکش ناگاه تیری از مقتل نوشزاد رسید و چون
لشکر نوشزاد از مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس بگوشه گریختند و رام برزین گریان و زاری کنان
بر بالین شاهزاده رفته حکم کرد تا دیگر هیچ کس را نکشند و غنیمت نیز برنگیرند و از اسقف پرسید که شاهزاده هیچ
وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگویید که مرا به رسم اصحاب مسیح گور و کفن کنید **نظم**
برسم مسیحا کنون مادرش ۞ کفن سازد و گور بر سد گرش ۞ مسیحی شد اندر آن هر که بود ۞ نماند آنگه زرساد از

ابوحنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد و العلم عند الله و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر
بن ماء السماء داده بود این آمد و سر هنگی را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و او ایشان تا سراندیب رفتند
و ملک دیار هند را سوای چوب زبان با هدایا و تحف بپایه سریر نوشیروان فرستاد و طالب صلح گشته و الا کاولا
که بر سواحل عمان است و قرب بجده و در ایران بخواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر از هندوستان
باز طلبید و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراءالنهر و خراسان و اوزار بند خوارزم و طبرستان و جرجان
و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین تا یمن در حیطه تصرف نوشیروان درآمد
گرفت و با دوانی جهان مشغول شد و در مقابله خراج اراضی قانون عدالت بر زمین نهاد و چه قبل از وی بعضی بلاد را
مزارع تا ضیاع از مردان نصف و ثلث و ربع و خمس و عشر می‌ستاندند و بر میوه و صیفی را جزیه مقرر کرد و کسانی را که عمر
ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین کرد
تا هر روز از وضع لشکریان احتیاط نماید و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده و حساب شمار و دوان تقریر
در میدان تیغ و عرض آمده بر فرش حاضر گشته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند
در روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچکس را در دفتر ننوشت و در روز سوم
باز فرمود که ندا در دادند که هیچ کس از مقاتلان از آمدن تخلف نکند بلکه آنکس نیز که تاج و تخت گرامی
کرده است نوشیروان این سخن شنیده مسلح و مکمل بمیدان آمد و چون دو ازده کمان که اسباب کار بر مقرر شده بود
کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آن را مهیا گردانید و با سلاح هر یک از سپاهیان چهار هزار درم در قلم آورد و بعد از
فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمد و حاشیه بساط بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلطی که
نسبت بواقع شده مرا ملازم و معاتب مگردان که از آن جنبه سپاه و حشم در رعایت جانب معدلت و انصاف تو بودی که
جواب داد که هر کس که نسبت با ما خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک بر آن غلظت و خشونت صبر میکنیم
و بعضی که بر حرارت شربت دوائی که وی از برای منفعت بدن صبر میکند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون آفتاب
نام در سلطنت نوشیروان پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا بدرگاه کسری روان ساختند
از آن جمله پادشاه چین که فغفوری داشت مرصع بدر و جواهر و در آن فغفور و جوی بود که اشجار کافور
و عود که جوی آن تا ده فرسخ میرفت و از آن تیراب بگشت و هزار دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت میکردند
رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف فارس سخنی آمیخته گردانید مرصع بدر که هر دو چشم فارس از نوشیروان

و تا به شمشیر او زده مرد بود که بجواهر گرانبها آراسته بودند و همچنین جامه حریری داشت که مشتمل بود بر صورتهای
بوقلمونی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتکاران بر بالای سر او ایستاده بودند و هر یک
جامه مصور بهیچ مذهب در دست گرفته بود که در موی خود پنهان می‌گشت و اگر باز میکرد جمال او از زیر موی چو برق
در شب تار تابان بود و ملک هند که قطری از ذهب داشت که ایوان آن از یاقوت سرخ بود و هزار من عود هندی
که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بدرر که از کنار جام تا کنار دیگرش یک شبر بود یکجا
که طول قامت او موازی هفت شبر بود و مژگان او تا رخسار میرسید و فرش از پوست مار که نرمتر از حریر و حشم از
وحشی بود تحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران
آوردند و خضاب اسود را که معروف بود بهندی در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضاب بود که چون
در موی سفید مالیدندی موی را چون سیاه میساخت که سواد او از مفارقت نمیکرد و تحلی آن مشام من طبه الملکة
المروان یمیذب بعد الخضاب و همچنین پادشاه تبت انواع تحف و اصناف ظرائف بنوشیروان ارسال نموده
و از آنجمله صد جوشن تبتی مذهب و چهار هزار نافه مشک اذفر بود و منقولست که نوشیروان بعنوان آداب حکم از ملوک عجم
متفرد و منفرد بود و در تقرب اهل علم و اصحاب حکمت میفرمود و قدر ایشانرا کما ینبغی می‌شناخت و در زمان او فاضلترین
علما و حکما بوزرجمهر بن بختگان بود و السلام **ذکر ابوذرجمهر حکیم** بعضی از مورخان چنین گفته‌اند
که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته است و ملک را نظر بر آن افتاده مطبوع افتاد
شراب خواستی در آن حال که جام بر دست گرفته خوکی ظاهر شده جام را در کشیدی و نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و
چنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاسه در دست و خوک از دست او شراب خوردی نوشیروان چون بیدار
شد از آن واقعه متفکر و اندوهناک گشت و با حضار معبران مثال داده کیفیت خواب با ایشان تقریر نمود و چون
نوشیروان به تعبیر آن خواب مشعوف بود همی را درم و دینار داده گفت که مطلوب آنست که هر کس از شما طالب شخصی گردد
که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بر دارد و از آن جمله مردی آزاد سرو نام بر حقیقی امر نوشیروان بدر رفته
و باطراف و اکناف ممالک جهت معبر روان شد و شهر بشهر میگشت و معبر را طلب میکرد تا بمرو رسید و از اتفاقات
حسنه روزی مرور او بر در خانه معلمی گذر افتاد و فرود آمده اندرون رسید که در تعلیم تعبیر مهارتی داری جواب داد که
زند و استا را پیش استاد خوانده‌ام لیکن علم تعبیر را ندانم و یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بجودت فهم و صفای
طبیعت مخصوص بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بانگ بر وی زد که خاموش باش و آزاد سرو

معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را تقریر کرد و بوزرجمهر گفت **نظم** نگویم من این گفته جز نزد شاه
بدانگه که بنشاندم پیشگاه ○ آزاد سرو را حدیث کودک معقول نموده بوزرجمهر را اسبی و یاراق داده هر دو متوجه بارگاه
پادشاه شدند و در اثنای طریق بکنار آبی رسیده و در سایه درختی نزول کردند بوزرجمهر چادر در شب بر خود کشیده بخواب راحت
مشغول گشت و آزاد سرو دید که ناگاه از چشمه ماری سیاه و مهیب بیرون آمده روی بابوزرجمهر نهاد و چادر شب را از بالای سر تا قدم
در کشیده و سر و پای او را ببوسید و بر فراز درخت رفت **نظم** چو مار سیه بر سر دار شد ○ سر کودک از خواب
بیدار شد ○ آزاد سرو از آن حال حیران [illegible] شده هر دو سوار شدند و بتعجیل هر روز شب میراندند تا بمقصد رسیدند آزاد سرو
قضایای گذشته را معروض رای کسری گردانیدند نوشیروان بوزرجمهر را طلب داشته طالب تعبیر شد و بوزرجمهر در خلوت
معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامیست که یکی از اهل حرم در ساخته و اگر شاه خواهد که حقیقت حال بر وی پیدا شود
بفرماید تا کنیزکان یک بیک از پیش بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یکایک بگذشتند و چون غلام
ملتبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم منکشف نگشت و نوشیروان آشفته شده که تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان
برهنه شوند و چون بامر شهریار پیراهن و ازار از تن ایشان برکشیدند **نظم** غلامی پدید آمد اندر میان ○
بیالا چو سرو و بچهره چو کیان ○ تن لرز لرزان بکردار بید ○ دل از جان شیرین شده ناامید ○ و غلام را دختر حاکم چاچ
پنهان میداشت و این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر چه کس است گفت برادر مادر من است
که همراه از ولایت خود در آمده و اگر لباس مردان میداشت او را هیچ کس پیش من نگذاشتی آنگاه نوشیروان حکم کرد که
دختر حاکم چاچ و غلام را بر سیاست گاه آوردند **نظم** بر آویختش آن در شبستان شاه ○ نگونسار بر خوان تن پر گناه ○
گذارنده خواب را بهره داد ○ ز رازی که پوشیده ناپدید بوده داد ○ و روز بروز کار بوزرجمهر در ترقی بود تا برتبه وزارت
رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حال او اختلاف اخبار اگر در اجل تاخیری بود در رای کلک شرف اعلی
اقتضا فرماید شمه از حالات و حکایات آن حکیم فاضل در دفتر سیوم بترتیب گفته آید و درین محل بدوازده کلمه که در
مجلس نوشیروان بحضور موبدان گفته است اختصار شد آورده‌اند که روزی انوشیروان انجمن عظیم ساخته حکما و موبدان را
احضار نموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش فایده القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد و در
زدان باب استقصا نمود و چون نوبت بابوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است در دوازده کلمه
بیان نمایم نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس **اول** صدق است
در گفتار و وفا بوعده های شرط و عهود و مواثیق **دوم** مشورت است با دانایان در آنچه روی نماید از امور کلی

ها و اشراف و امرا و کتاب است بقدر مراتب و منازل ایشان سیم تفحص و تفتیش عمال و جراداران
محسن و بواسطه احسان و اساءت ایشان و روز فرو چهارم تفحص احوال زندانیان هرچند گاهی که گناه کاران را
بجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند پنجم تعهد سبیل و اسواق و اسعار و تجارات عباد
ششم حسن تربیت رعایا و اجرای امور و اقامت حدود و ... اعدا و سلاح و جمیع آلات حرب اکرام
اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال ایشان هفتم ارسال عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را
بپادشاه رسانند هشتم تفقد وزرا و ندما و خول و خدم است [illegible] نوشیروان ان یکتب هذا
الکلام بالذهب وقال هذا کلام فیه جوامع السیاسات الملوکیة ذکر بعضی از حکایات متوزعه
در بیان توفیقات و شرح بعضی از مکارم نوشیروان آورده اند که این آوازه که پیشینیان
آنرا اشکال و اکنون شغال میگویند در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد و
و در حیوانات امرا که مردم آواز شغال شنیدند در هم رفتند و نوشیروان متعجب شده از موبدان پرسید که سبب
ظهور این سباع درین سرزمین کدام چیز تواند بود موبد گفت از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده است که
چون بر مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردند نوشیروان ازین حدیث متاثر شد و ...
از آنجا که بر قول ایشان اعتماد تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان در اکناف و اطراف ملک
رفته از حال کارکنان و عمال تفحص بلیغ نمایند و آنجماعت ... نموده و ... بعد از تفتیش و تحقیق سوی سریر
دار الملک ... و کارکنان دیوان از معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و نوشیروان جمیع ولایت ... از
عمال که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از صدور این سیاست باز از ... تهی کرده ...
پاسبش خوانده اند که آغاز نهاد منقول است که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته او را از خدمت دور کرد که هر جا که رود خود
واند و دیگر بنظر او در نیاید و ملوک عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار عام میدادند و در آن [illegible]
و شریف ... که خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود در آن روز بمجلس در آمده دست از خوان پیش اشرف
می انداخت و طعام نزد ایشان می نهاد بتصور آنکه پادشاه از وی خشنود گشته هیچکس او را از آن شغل منع نمیکرد و بهنگام
فرصت طبقی که از طلای احمر بود برداشته بخانه خویش برد و برین حال هیچکس را بجز نوشیروان اطلاع نیفتاد و چون
مردم متفرق شدند خوانسالار احتیاط ... کرده یک طبق را نیافت و ... [illegible]
... پادشاه ... گفت که دست ازین بیچاره کوتاه دارید که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد گفت

وبعد از یکسال

و بعد از یکسال دیگر در روز بار عام باز آن سرهنگ بر بساط بوس پادشاه رسید و چشم نوشیروان بر وی افتاد و وی را نزد
خود طلبیده در گوش او گفت که مگر وجه بار باتمام رسید که باز امسال بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان را
بوسیده و تمهید معذرت نموده شهریار عادل از سر جریمه او درگذشت و باز بخدمت خویش اختصاص داد
و گویند که وقتی رسولی از قیصر با انواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمده در طاق و ایوان کسری نظر کرده
بر حسن بنا و تزیین گفت که عدم استوای میدان بواسطه آنست که پیرزالی درین مقام منزلی دارد و هرچند پادشاه از وی
التماس کرد که خانه خود را فروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی کرده مطلقا قبول ننمود و شهریار عادل
آن ضعیفه را بحال خود گذاشت رسول گفت اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بر ظلم است و اکنون ...
آن شد که عنان جواد قلم بذکر توفیقات نوشیروان انعطاف یابد و منه العقل والتوفیق راویان کرده اند
که موبدی معروض کسری گردانید که فلان سپهبد در فلان بیشه در خواب رفته جامهای او را دزد برده اکنون اجازت
می طلبد که در عوض آن دزدیده نوشیروان توقیع فرمود که ما را سپهبد برای آن می باید که پاسبان لشکر باشد و چون
او بپاسبان دیگر احتیاج دارد ما از وی بیزاریم شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که درین شهر مال فلان
کس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که تخت و افسر از ماست اگر مال او از گنج ما
زیاده باشد گو می باش بعضی از ارباب دیوان باو نوشتند که درین شهر دو بازرگانند که همسایگان از آواز ...
... ایشان اکثر شب بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر یکی از ایشان در رنج نیست ایشان و غیر ایشان هر که را
هرچه دوست ... یکی ... نوشت که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه او هیچ گنجی نیست
زیرا که همه را بذل فرمود توقیع فرمود که هر مال که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر با ایشان رسانیم
عیب ما آن باشد شخصی نوشته معروض گردانید که پادشاه با معدودی چند آمد شد مینماید و اعدا منتهز فرصت میباشند
مبادا که چشم زخمی بدان ذات ... رسد نوشیروان بر ظهر رقعه نوشت که نگهبان پادشاه عقل و رای است
بیت اگر داد گر چند یکتن بود ز داد و راستی پاسبان بس بود دیگر نوشته باو رسانیدند که فلان خازن مبلغ
سیصد هزار درم تصدق نموده بر پشت مکتوب تحریر کرد که چه چیز پادشاه را بدین افعال حمیده و اعمال مرضیه راهنمون شد
نوشیروان جواب داد که وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم در اثنای سیر مردی دیدم که
سنگی انداخت و پای سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری بر وی بگذشت و اسب لگدی بر وی زد و پای او
انگاه ... و سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفته بشکست انصاف دیگر یافتم

گرفت و پنجه انصاف چنگ در دامن جابر نزد و روزگار بزبان حال با من گفت بیت هر چه کنی بخود کنی گر همه
نیک و بد کنی ؛ کس نکند بجای تو آنچه بدست خود کنی بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ؛ شادی مکن که
بر تو همین ماجرا رود ؛ هر که دندی جزا دید بداند که تو هر چه بنا بد نکنی آنچه نباید دید نبینی و از سخنان اوست که فاخرترین
پادشاهان از وزیر دانا و فاضلترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از نازیانه و نیکوترین شمشیر از صیقل بی نیاز باشند
و هم او فرمود که روز باد از برای خواب و روز ابر جهت شکار و روز باران سزاوار شراب خوردن و روز
آفتاب شایسته مهمات گذاردن قطعه خواب بر روز باد خوش آید ؛ روز میغ است صید نیکوتر ؛
روز باران شراب باید ؛ با بتان لطیف سیمبر ؛ روز صافی بباز کاه نشین ؛ کارها را بعدل پرور بر و قال

إنّ الملك بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل بإصلاح العمّال وإصلاح العمّال باستقامة الوزراء ورأس الكل تفقّد الملك أمور نفسه واقتداره على ديتها حتى يملكها ولا تملكه وقال الصلاح الرعية أنفع من كثرة الجنود وعدل الملك أخصب من عدل الزمان

بیت شه چو عادل بود ز قحط منال ؛ عدل سلطان به از فراخی سال ؛ گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچ کس
در دوران سلطنت خود داد و دختر زاده خاقان بود و سایر فرزندان او از بنات رعیت و سوقه بودند و چون چهل و هشت
سال چون از حکومت نوشیروان منقضی گشت مرض جان گداز بر وی استیلا یافت بپسران نصایح گوش هرمز را
گران بار ساخته تاج و تخت را باو گذاشت بیت شنیدم که در وقت نزع روان ؛ بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطرنگهدار درویش باش ؛ نه در بند آسایش خویش باش ؛ و در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل
بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد بیت بعقل جهان گزین شاهان عادل ؛ نیاید کس چو نوشیروان عادل
مهیب و عادل و بارای و دانش ؛ حکیم و فاضل و هشیار و عاقل ؛ ز عالش قوت جان و جهان منقول ؛ ز تدبیرش نگو ... رای
وای مرغ ... چون جهان باقی نه بگذاشت ؛ ببند دم مرد عاقل درجهان دل ؛ ذکر سلطنت هرمز

چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان او را وقتی سال دیگر اولاد اعتبار کرده او را ولی عهد گردانید
و آن نازنین در اوایل حال با وضیع و شریف بنوعی که نا بر و جه احسن پیش گرفت و امرا و ارکان که کاشتگان
نوشیروان را بکمال ایشان گذاشته گفت که رای و تدبیر پدرم از ما بهتر بود و او مردم را به ازما می شناخت بیت
چنین بود تا شد بزرگیش راست ؛ بران چیز بر پادشه شد که خواست ؛ برآشفت و خوی بد او دوشش بیکو شد
از رای آیین خویش ؛ اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون توجه خود را مقصور گردانید

دختر ... از منصب منامیه دان ساخته گفت چه معنی دارد که بندگان ما ما را محکوم گنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش
که بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه علمای درگاه
ازوی آزرده و متنفر خاطر گشته و چون این خبر بسمع دور و نزدیک رسید ترکمانان و ... ملوک آفاق بقصد هرمز
از اطراف در حرکت آمدند و از آن جمله قیصر روم با سپاه هزار کس بقصد ایرانیان بحر عمان آمده به نصیبین رسید و داعیه
وی آن بود که بولایات که نوشیروان از قیصر گرفته بود در تصرف خود آورد و ... و در بند که گذشته بود به بنیان
بواسطه بولایات آذربایجان و ارمنیه آمده غارت کردند و عباس احول با ... هزار عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج بیداد
بگشادند و پسر خاقان شاه که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر از ترک بجانب هرات از جیحون گذشته
هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده که جسرها را عمارت کن و راهها را است ساز که مرا
داعیه روم است و هرمز در میان از استماع این خبر مدهوش و متحیر شد و از قتل اعیان مملکت از کرده پشیمان گشت
و بقیه اهل رای و رویت را حاضر ساخته در این باب مشورت نمود یکی از مطیعان که از اعاقل زمان بود گفت دشمن حقیقی
تو پادشاه ترکستان پسر خاقان است که همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران مقصور است و دیگر متوجه ملک تو شده و از هم
قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک پدر را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری و او مردی بار
و متدین است اگر از سر ملک قدیم او درگذری ابا طاعت ما ... مراجعت نماید و ارایی خود زیر سم غارت
بولایت ما آمده اند و مالها چند بجنگ آورده اگر مردم آذربایجان و ارمنیه بجام کنی که بهیات اجتماعی متوجه ایشان شوند
و آن طایفه از بیم تلف اموال ... مبادرت نمایند بیقین تمام متوجه دیار خود گردند و هرمز را خاطر از جهت ...
قرار گرفته به دستوری که آن صاحب نسبت فرموده بود عمل نمود و چون خاطر هرمز از این دو دشمن فراغت یافت در باب
دفع شاه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورت نمود در اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که ملک پیری خراسان می
می داند که او حالا بنا بر کبر سن از ملازمت باز مانده و در خانه نشسته است هرمز گفت من چه پیر را بگو دانم چه او در روز
کسری با در مرا از ترکستان با ایران آورده و اکنون غرض تو از این سخن جیست آن شخص معروض داشت که در کش هرمز بیمن
از من شنیده که ملک کسی را طلبید که بجنگ شاه به شاه فرستد کمان که مرا حدیث واجب العرض است که خود بسمع پادشاه
باید رسانید و چون هرمز این سخن مسموع شد با حضار شیخ فانی فرمان داد و از آن امر مخفی استطلاع نموده پیر گفت
که در آن زمان که مرا بخواستگاری دختر خاقان ملک عادل شاه انوشیروان بولایت ترکستان فرستاده خاقان
بوشیت من صنوف انعام و احسان ارزانی داشت و در مضمون رسالت واقف شده فرمان داد که دختران ...

برسن توحش کنند تا من یکی از اینها را بکشم و بعد ازین بر هم قربان عبد اعلی خاقان که جدش شهریار زمین و زمان بود دوازده
خاتون انیسه است که میوه دل تو از وی حاصل گردد و دختر فغانیار آراسته بمن نمودند و دختر خود را بپادر آتش پرستان
میان آورده من نظر بجانب صلاح آن پاکیزه گوهر انداختم و او را بشاه بخاتون عظمی دیده و زن اختیار کرد
اشاده خاتون هر چند اضطراب بنمود فایده نداشت خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا نظر در طالع آن نیک اختر
انداخته از عواقب احوال دختر خبر دهد منجم عرض رسانید که از مواضع علویات چنان مینماید که این مخدره را از شاه
عجم پسری متولد گردد که تا تخت و تاج عجم در بزرگی سرو علم جهانبانی رسد و سلطنت بوی منتقل شود و یکی از [illegible] تخت و تاج
تو متوجه گردد و این مولود فرخنده مقدم مردی خواهد بود بالای میان ناگشاده چند سوی پر گوشت گندم گون پیوسته ابرو
بدین شکل با جنگجوی در شسته تا تاج و ملک را بکشد و لشکرش را تباه کرده اند و مال او را بتاراج برد و چون خاقان از
اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را بجمل پادشاهانه همراه من کرده تا بدان رسانیدم و هر سال خورده من هر چه بایست بنده
در مجلس هرمز گاهه تقریر کرد شاه و حاضران از ینصورت تعجبها نمودند و جمعی از [illegible] مامور شدند که تفحص و
تفتیش حقیقت این منقولات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخصی موصوف باین شکل و شمایل بهرام
چوبین [illegible] و دیگری از اسپهبدان و عمکزادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت [illegible]
وارمنیه تعلق باو داشته [illegible] و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت منفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق ایشان
هرمز بهرام را بحرب [illegible] شاه نامزد کرد ذکر فتح بهرام چوبین بجانب ساوه شاه ترک و حالت [illegible] بهرام
و عصیان او [illegible] و تاویل حال او [illegible] بهرام چوبین را هرمز طلبیده فرمان داد تا لشکر
هر از چندانکه خواهد بر دارد و بجنگ ساوه شاه رود دوازده هزار مرد نامی که در حد چهل سالگی بودند بر گزیده و هر
با او گفتند که [illegible] بدان جهت و اندک [illegible] کسی میرسد که سیصد هزار کس دارد بهرام جواب داد که زبان لشکر گران زیاده
از سود است و [illegible] بسیاری از سرداران سابق را با اندک سپاه بر دشمن با محدود [illegible]
غالب آمده بود [illegible] چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید ساوه شاه نامه باو فرستاده [illegible]
[illegible] بهرام از کثرت خصم استنکاف ننموده هم بر جنگ قرار داد و بعد از کوشش بسیار که از جانبین رفت [illegible]
بیک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسانید و بعد از قتل شاه [illegible] آراسته [illegible]
مقتول خویش روی توجه بهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام [illegible]
[illegible] دویست و پنجاه [illegible] هزار شتر بار از نقود و اسلحه [illegible] و زر و سایر اموال که از لشکر گران

غنیمت گرفته بود بهمراه [illegible] فرستاده هرمز این اموال را عظیم شمرده بهرام را ستایش نموده و الحق جای آن بوده
و یزدان [illegible] وزیر [illegible] که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده است گوشه‌ای از کار و پیش غنیمت این جنگ
[illegible] و هرمز [illegible] بهرام فرستاده و چون انعام پادشاه و اسپهسالار رسید [illegible]
در پیش بهرام نهاده و سپاه را بر داد و امرا و سرداران از این صورت استنکار شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت
هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز [illegible] شد روی بآذربایجان و ارمنیه نهاد و بعد از فرار
خسرو بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان [illegible] از زندان بیرون آمدند و جمعی از
لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را بگرفتند و جهان بین او را از [illegible] نابینا ساختند و چون این خبر بخسرو
پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه [illegible] خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب
آنست که داد مرا از طایفه [illegible] خسرو پرویز متعهد شد و گفت آنچه شاه فرموده بجای خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر از
مهم بهرام چوبین فارغ گردد ذکر رفتن بهرام بجنگ خسرو و انهزام پرویز و رفتن او [illegible]
[illegible] چون خبر [illegible] هرمز [illegible] بهرام رسید [illegible] خسرو [illegible]
بعزم محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان [illegible] ملاقات کردند
و بعد از [illegible] و سقط گفتن یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد و [illegible] سپاه خسرو [illegible]
گردان شده و بهرام [illegible] آمده بغارت و استیصال [illegible] جانب [illegible] معطوف گردانید و چون [illegible]
مسافتی قطع کرد [illegible] بندویه و بسطام [illegible] گفتند که مصلحت ملک [illegible] آنست که [illegible] خاطر [illegible] هرمز [illegible] گردانیم
و خسرو چندانکه [illegible] منع کرد مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان
برداشتند و [illegible] تمام بخسرو ملحق شدند و روز و شب [illegible] لشکر دشمن [illegible] تا بدیری رسیده
فرود آمدند که لمحه آسایش نمایند درین اثنا لشکر بهرام پیدا شد که [illegible]
و جامه‌های خسرو را [illegible] پوشیده [illegible] بام [illegible] برآمد و [illegible] بهرام [illegible]
رسیدند و بندویه [illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible]
از بام بزیر آمده جامه‌های خود را بپوشید و بر بام رفته [illegible] که امیر لشکر پیشتر آید که با او سخن دارم بهرام [illegible]
پیش آمد و [illegible] بندویه با او گفت [illegible] امروز تا وقت فرو رفتن [illegible] مهلت
دهی چه او [illegible] که لحظه [illegible] بهرام [illegible] جواب داد که من بنده قدیم [illegible] شاه را [illegible]

داورا تا هنگام شام درین دیر بازگذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز بندوی بر بام آمده با بهرام گفت که
پرویز میفرماید که با من نیکوئیها کردی که مرا و زنم را مهلت دادی و اکنون مطلوب آنست که امشب نیز امان دهی تا که
علی الصباح جانب تو بمعبد کشتن [illegible] بهرام این التماس نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون نماز صبح
بهرام با لشکر سوار شده و چند دیر را آواز داده که وقت بیرون آمدن است بندوی تعلل مینمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب
بلند گشت بندوی از دیر بیرون آمده حیله خود را با بهرام گفت مجموع لشکر ازین خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سپاهیان
بندوی را پیش بهرام [illegible] بهرام چون اورا بند کرده بهرام سپاهیان [illegible]
خسرو پرویز از دیر بیرون آمده [illegible] روم گروان شد و در راه بخانه ایاس بن قبیصه طائی فرود آمده و
او را زاد و راحله داده [illegible] قدیم رسانید و خسرو [illegible] غلامی از آفت [illegible]
قیصر [illegible] داده [illegible] بزرگ گشت و قیصر [illegible] داشته [illegible] پیش کش [illegible] ملوک
گرانمایه [illegible] ده هزار دینار سرخ و یک خوان طلا که او را مرصع کرده
بود [illegible] آن خوان جامی از زمرد مملو یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد نکاح و شوهری منعقد گشت و بعد از [illegible]
[illegible] رومی [illegible] سپاه [illegible] خود را [illegible] حد هزار مرد و شخص که یک از ایشان با هزار مبارز
[illegible] فرمان داد [illegible] خسرو پرویز [illegible] تمام از ولایت روم با ذربایجان آمده
[illegible] از [illegible] در ولایت آذربایجان [illegible] بهرام [illegible] این خبر [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] میان دو لشکر [illegible]
[illegible] بهرام بیرون آمده و در میدان [illegible] پرویز را [illegible]
[illegible] پرویز [illegible] جنگ ایشان شد [illegible] طوس [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] روم [illegible] تعجب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] هزار مرد [illegible]
[illegible] خسرو از آن سخن مشوش شده در جواب [illegible]
مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام است که با او [illegible] بهرام [illegible] سوار [illegible]

پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول گشتند و عاقبت بهرام
بر ذلک هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید خسرو بتعجب خندید و در میان ازین حرکت [illegible]
گشته [illegible] آن [illegible] پرویز جواب داد که او [illegible] که از جنگ خود [illegible] خسرو [illegible] هزار
مرد را با دو [illegible] کرده از جنگ بروم [illegible] قیصر داشتند و بالجمله چون [illegible]
جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند بهرام منهزم گشته بترکستان [illegible]
گرفت و [illegible] خاقان اشتغال نموده در باب [illegible] آثار مردی او [illegible]
بر خاقان ظاهر گشت و [illegible] رسید عاقبت [illegible] پرویز خاتون خاقان بکر و خدیعت آن پهلوان
بقتل آورد و خاقان از عهد این قضیه خاتون را طلاق داده والسلام

ذکر سلطنت خسرو پرویز

در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم گفته خسرو پرویز را ملک عزیز [illegible]
و از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و سپاه و خزاین و معموری ممالک و
نفاذ قول و ثبات عزم ممتاز و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت نشست رومیان را با اموال [illegible]
محاسب و [illegible] آن نتوانند رسید [illegible] که در ضمن [illegible] قیصر مقتول شده بود و [illegible]
و انضباط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان استمالت نمود [illegible]
خاقان [illegible] سال [illegible] و چون چهارده سال از سلطنت او گذشت رومیان با قیصر غدر کرده
او را با پسرش [illegible] کشتند و پسر دیگرش [illegible] آورده پرویز [illegible] از سرداران [illegible] بالشکر [illegible]
در [illegible] روم [illegible] بلاد شام [illegible] فلسطین و بیت المقدس [illegible] و مردم [illegible] بیت المقدس
بود از [illegible] و صلیب [illegible] بزمین دفن کرده بودند [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه [illegible] در ولایت روم [illegible] از لشکر عجم [illegible]
[illegible] رومیان [illegible] قیصر که شاهزاده کامل عاقل [illegible]

[illegible] بخت و دولت بکار در آن نیست * جز بتایید آسمانی نیست * آورده اند که رومیان شخصی را [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] کردانیده [illegible] پادشاه [illegible] و چون [illegible] در ولایت روم [illegible]
شروع [illegible] دست [illegible] و بحضرت ملک الملک مخلص [illegible] رومیان [illegible] نموده
تیر دعا بهدف اجابت رسید [illegible] شب [illegible] خواب دید که [illegible] خسرو را بزنجیری در گردن نزد او می آورند [illegible]

که بسبب پرویز رسید بسبب ... خواهد بود و در قلیل ... سلطنت ... از قسطنطنیه [illegible]
خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد جنگی فرستاد و در عرض ... بسیار از لشکر [illegible]
با سرداران ایران مقتول شدند قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ
غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو ... در [illegible]
شرح ... الوزرا ذکر چیزهایی که خسرو پرویز را بود و آن از ملوک عجم و روم ممتاز بود
مورخان گفته اند که او را تختی بود که آن را طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در تخت ... استاده ... [illegible]
... داشت مدت ... سال ... کار کردند ... و چهل ... نقره داشت از صد مثقال ... [illegible]
و پنجاه ... بود که در هر فصلی ... از اطراف آن می نشست و آن ... قیمتی ... [illegible]
زرین هر کدام ... صد مثقال ... و صورت دوازده برج ... کوکب و احوال ... [illegible]
و سی هزار زین مرصع ... گنج ... یکی از آن موسوم ... و یکی ... گنج باد آورد می گفتند و سبب [illegible]
که پادشاه روم ... نفایس اموال خود را در ... کشتی ... بود باد آن کشتی ها را ... [illegible]
که در تصرف ملازمان پرویز بود آورد و در شبستان دوازده هزار کنیزک ... روی ... بود ... [illegible]
فیل داشت ... طلای دست افشار که هر چه ... از آن می ساخت و پنجاه هزار اسب ... طویله او ... [illegible]
و دوازده هزار شتر بارخانه خاص او را می کشید و اسب شبدیز ... چنانچه مشهور ... [illegible]
بار بد که در همه آفاق نظیر نداشت و چندان از اسباب حشمت او ... [illegible]
... از جمله مخصوصات او بود ذکر شیرین ... و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است ... بود [illegible]
در همه احوال ... یکی از ... فرس ... خسرو در ... در شکارگاه ... آن ... شیرین [illegible]
... و مصاحبت شیرین را از اختلاط خسرو منع می فرمود و شیرین ... ممتنع می گشت ... خسرو [illegible]
... شیرین ... بران حال اطلاع یافت در غضب شد و یکی از ... [illegible]
... چون ... آب ... رساند شیرین ... بسیار ... [illegible]
... اگر ... و شیرین را در آب افکنده ... [illegible]
و شیرین ... آب ... خدمت ... نزدیک ... خود را ... [illegible]
آمده ام که خدمت تو کنم ... و ... شیرین ... سلطنت پرویز ... [illegible]

او بدان

او بدان دریچه گذشتند و شیرین آن حالت را دیده و یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ... که شیرین کنیزک ...
در فلان دیر است و این انگشتری را بنشان بفرستاد و ... خبر شیرین را بخسرو رسانید و پرویز او را ... طلبید
و خواجه سرایان و کنیزکان را بخدمت ... تمام در محفه بدان آوردند و ... خلاف ... شاهنامه ... گوید که
... جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال باشد و در آن زمان ... شیرین در جمیع اشیا بود و ...
که بعد از قتل خسرو شیرویه پرسش شیرین طمع کرد و چون ... از حد گذشت بهانه او ... از شیرویه
التماس نمود که در دخمه پرویز ... و آنگاه ... رفته ... در گذشت ذکر عاقبت حال
خسرو پرویز پرویز در اواخر ایام حیات ... چنانکه ... را عادت باشد ... ... دست
... خود را ... ذمیمه ... ساخت و نامه حضرت رسالت را چنانچه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد گشت
پاره کرد و جمع کثیر از لشکر ... که ... در زندان کرد و امساک ... بیش
غالب گشت بنا بر آنکه از منجمان شنیده بود که ... از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از و بیگانگان
انتقال نماید پسران را از ... خود باز داشته از اختلاط و مصاحبت ... منع مینمود و از امتزاج و مباشرت زنان
محفوظ میداشت ... گشته ... نمود ... و حکمت ... با پسر ... قبیله ...
که در حین توجه او بجانب ... مراسم خدمتگاری بجای آورده بودند ... بعمال سپرد ... منظور گرده
لاجرم منصبداران ... و سروران سپاه ... از ... یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از
سلطنت خلع کردند و پسرش ... شیرویه ... حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون
آورده در خانه یکی از سران ... محبوس ساختند و ... محافظت او گماشتند و مدت سلطنت پرویز
سی و هشت سال بود ذکر سلطنت شیرویه و مآل او چون شیرویه بر مسند فرمانروایی نشست اعیان
ملک معروض او گردانیدند که پرویز را ... بمرتکب ... که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول
گردانیدیم و اکنون مصلحت ... که او را از میان برگیری و اگر در این باب ... خواهد داد ما خود را
از بند بیرون آورده ... شیرویه ... طلبید و یکی از مخصوصان را نزد پدر فرستاد تا تقریرات
امرا را ... رساند و اگر جوابی داشته باشد باز رساند ... چون ... شافی خسرو ارکان دولت
شنوند شاید که ... خون او در گذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته ... بعرض رسانید ... جوابها
... باز آمد ... مرتکب گشت ... اشراف ... خود بود ... تفصیل

احوال آنچه مطاوی هم مناقب بهار کاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب پرویز گفته بودند اعاده کردند و شهزاده
بقتل پدر فرمان داد و هر کس را که می گفت که مباشر آن امر شود امتناع می نمودند عاقبت مهر هرمز بن مردانشاه
که پدرش را بتیغ ظلم کشته بود اشارت کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را بقتل رسانند و پسر مردانشاه بمجلس خسرو
شتافته پادشاه را گفت که من پسر آن [illegible] کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده بود و آنگاه پسر مردانشاه
کارش را اتمام ساخته صورت حال را معروض شیرویه گردانید و شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و زاری
کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بدفن خسرو قیام نمودند و چون از سر قبر بازگشتند فرمان داد که سر
مهرهرمز مردانشاه را از تن جدا کردند و گفت که هر که کشنده پدر را بکشد حرامزاده بود و شیرویه در راستی [illegible]
کوشید و مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد اما بروایت اقل یازده برادر خود را که همه ایشان با دانش و فرهنگ
بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون در میان عجم شیوع یافت و خلق نامحدود از ایشان
بسر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او
گفتند که حرص ملک ترا بر آن داشت که پدر و برادران را بکشتی و لامحاله خداوند تبارک و تعالی انتقام ایشان از تو باز
خواهد شیرویه چون این سخن بشنید بگریست و سر بر زمین زده [illegible] و محزون گشت و در بخشای مملکت [illegible] استیلا یافت
و در هشتم ماه [illegible] به پدر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت — مدت حکومت [illegible]
بجای پدر بنشست و یکی از اکابر عجم که [illegible] اختصاص داشت بتنظیم امور مشغول شد و در خلال این احوال شهربراز
از امرای عجم که ضبط سرحد روم مفوض بدو بود از فراوان [illegible] شوکت و حشمت امتیازی داشت این خبر شنیده در خشم شد
که چرا بی مشورت او اردشیر را پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکر گران بمداین آمد و اردشیر را از میان برداشته جمعی
از متابعان بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده بودند از پای در آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود
بر تخت جهانبانی نشست و مدت حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنج ماه گفته و ابن اثیر در کامل
التواریخ آورده است که یکسال و شش ماه پادشاه بود **ذکر سلطنت شهربراز** او را فرخان و شهریراز
نیز گویند و در شمار ازو یاد کرده نقل کرده اند [illegible] چون شهربراز مستقل گشت [illegible] ایرانیان ازین صورت که پیش وی
کمر خدمت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند و سه برادر از لشکریان [illegible] بر قتل او اتفاق نموده در حین سوار
شدن نیزه از پشت او بر سینه اش انداختند و مدت سلطنت او [illegible] چهل روز بود اما بروایتی بیست روز بود اما ابو حنیفه
دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت شهربراز بگذشت اکابر عجم را ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد

بر ایشان حکومت کند لاجرم بروی هجوم نموده بقتلش آوردند و چون شیرویه بعد از کسری [illegible] پسری که از کرویه [illegible]
چه همه متوالد شده و بر تخت نشاندند و بعد از یکسال که چون شیر فوت شد امر سلطنت به پوران دخت
مفوض گشت **ذکر سلطنت پوران دخت بنت خسرو پرویز** دختری عاقله [illegible] طلعت معدلت
و نصفت نمود و جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از [illegible] و خشبة الصلیب را که در
زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر مسترد [illegible] نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان [illegible] را
که در آن ولایت باشند بقتل آرند و قیصر از فرستادن خشب [illegible] شاکر و ممنون گشته در مقام محبت آمد
و پوران دخت جمعی را که در خون برادران او سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه که
حکومت کرد بعالم آخرت رفت و در گزیده مسطور است که پوران را منسوب باید داشت **ذکر سلطنت جشنده**
بعضی گفته اند که از بنی اعمام پرویز بود و علاوه پوران دخت فیروز نام داشت و جشنده [illegible] سر بزرگ داشت و
چون تاج بر سرش نهادند گفت که این تاج بغایت تنگست عقلا و اشراف این سخن بفال گرفتند که پادشاهی او
اندک خواهد بود ابن اثیر گوید کان الملکة اقل من شهر و قیل للجند لانهم انکروا [illegible] و در بعضی
از تواریخ بنظر آمده که چون آن لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این شخص سزاوار پادشاهی نیست
چه لفظ تنگ در باب حال از وی صادر شد لاجرم تاج شاهی را از فرق آن صاحب دولت برداشته بر سر کسی
دیگر نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از شیرویه خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول
مخالف روایت جمهور مورخین مینماید که در اکثر کتب بعد از ذکر جشنده آزرمی دخت مذکور است **ذکر سلطنت آزرمی دخت**
بنت پرویز از عقلای زمان و جمیل ترین نسوان بود و برای خویش [illegible] استبداد [illegible] نمود و در [illegible] و در ایام
دولت او فرخ هرمز که امارت خراسان از زمان خسرو بدو مفوض بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت
و [illegible] خواستگاری نزد وی فرستاد و آزرمی دخت پیغام داد که پادشاه [illegible]
[illegible] سپهبد [illegible] محبت صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوییم
[illegible] که فرخ هرمز [illegible] و چون [illegible] فرخ هرمز بکام [illegible]
[illegible] تا اندام ملک [illegible] و مقداری [illegible] بمیدان [illegible] یافته بود تاول کرده فرخ هرمز را
[illegible] کشته [illegible] امیر [illegible] خون گرفته [illegible] آگاهی داد و آزرمی دخت فرمود تا سر آن [illegible]
بگرفته نعش او را در قصر انداختند و صباح چون امرا و اعیان سپاه جمع آمدند این صورت مشاهده [illegible]

افتاده و از امیر حرب پرسید که موجب این شتابت چه بود او جواب داد که سزاوار کشتن بود بخشت و اگر
کشتن نبود هلاک بقتل او فرمان نداد و آنگاه مجموع را معلوم شد که حربیه امیر خراسان چه بود و در سنه که [illegible]
استقبال وی [illegible] از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بیرون کشید و بر آذرمی تاخت استیلا یافت و بعد از عقوبت بسیار
او را هلاک ساخت ذکر سلطنت کسری بن [illegible] در تواریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قتل
آذرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد تا شاه سازند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان
اردشیر بن بابک و آن بیچاره را [illegible] بر تخت نشاندند و چون از تدبیر مملکت عاجز بود [illegible]
کشته و کار ملک [illegible] ذکر سلطنت فرخ زاد [illegible] بعد از قتل کسری عجم بتفحص شاهزادگان
مشغول گشته معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از خوف شیرویه جلای وطن کرده بود اکنون در نصیبین است و [illegible]
[illegible] دولت و اقبال خود دانسته او را بمدائن آورده بپادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت
نشست خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده مطمئن خاطر گشتند و بعد از یک ماه که از سلطنتش
بگذشت از غلامان زهری [illegible] در شراب تعبیه کرده بدو دادند تا [illegible] در گذشت ذکر سلطنت یزدجرد
بن شهریار راویان آورده‌اند که خسرو پرویز پسران خود را در سرای باز داشته بنا بر حکم منجمی از اختلاط زنان منع
میکرد و چون [illegible] شهریار بن خسرو شخصی را پیش شیرین فرستاده [illegible] استیلای شهوت
تظلم نمود [illegible] یکی از [illegible] در لباس [illegible] بهانه [illegible]
کرده پیش شهریار روانه کرد و شهریار با وی مباشرت کرده آن عورت به یزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل
آن کودک [illegible] تا پنج ساله شد و پس از [illegible] چشم پرویز بر وی افتاده
پرسید که این چه کس است گفتند پسر شهریار است و چون منجمان گفته بودند که آخرین پادشاهان از بنی ساسان که ملک
منتقل به بیگانگان شود [illegible] خسرو فرمود تا یزدجرد را [illegible]
یافتند [illegible] شیرین مانع آمد و خسرو گفت این مشئوم را [illegible]
بگفته شیرین [illegible] از اطراف ولایت [illegible] خسرو [illegible]
بر حدود مملکت عجم غالب شدند و فرخ زاد [illegible] یزدجرد در میان [illegible]
واقع شد و آخر الامر مسلمانان روی توجه بدان نهاده یزدجرد از [illegible] سعد وقاص [illegible] عراق [illegible]
و [illegible] در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته و رایات اسلام ارتفاع یافته [illegible]

[illegible] و [illegible] دوم از این کتاب [illegible] گذارش خواهد پذیرفت ان شاء الله وحده العزیز
[illegible] تحقیق و [illegible] این کلمات که موجب اتمام این [illegible]
مجلد که مشتمل بر قصه‌های انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکما بعد از ارادت الهی و عنایت سلاطین
[illegible] خاطر آفتاب [illegible] که در [illegible] سلوک منهج حق را التزام نموده و [illegible]
[illegible] اجتناب فرموده و در اعلای معالم دین و ترویج شرع مبین [illegible]
[illegible] از دقایق [illegible] اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب [illegible]
[illegible]
الامیر الاعدل الاعظم حاوی معالی الامور [illegible] الحمیم [illegible] الاماره [illegible]
[illegible]
[illegible] آمین [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول و آل او [illegible]
[illegible] الهدی
[illegible]





